بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواقف على الضمائر والصلاة والسلام على محمد وآله الاطهار وبعد فقد وقف [illegible] احمد [illegible]

[illegible] على كافة المؤمنين والمؤمنات [illegible]

[illegible] الشيخ المرحوم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواقف على الضمائر [illegible] والصلاة والسلام على محمد وآله الأبرار وبعد فقد وقف [illegible] السيد [illegible]

[illegible]

١٢٣٢

١٦٤٧

١٨٦٦٧
٢٠٩٨٣٣

| | | | |
|---|---|---|---|
| فروشنده: آقای / خانم صفی | جلسه: | تاریخ ٧/١٢/٦١ | شماره: |
| نام کتاب: | | | |
| مؤلف: شرح دیوان امیرالمؤمنین از میبدی | | | |
| مترجم: | | | |
| کاتب: | | | |
| شارح: | | | |
| تاریخ کتابت: | فارسی – عربی | | |
| نوع خط: | نوع جلد: | نوع کاغذ: | |

ترتیبات و مشخصات:

ملاحظات:

حدود ۱ میلیون

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سپاس عادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و ولایت
در میدان فتوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق انجام حدس و الهام بر صحایف
قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت بیت ای نور تو در جملهٔ اشیا ظاهر
در منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول این
سلسله هم آخر لاجرم تحیت و درود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق تحصیل
حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام مناهی و ملاهی از حضرت و تایید
الهی شکسته اند خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت کس از سرچشمهٔ فیض اقدس
استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی بر روی مجنی و منتهی گشوده رباعی
از نور که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور تو قدم کردند مقیمان
اسرار قدم بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم و بر آل و لابت مآل و اصحاب
هدایت مآب آن حضرت که به تقبیل خاک آستان آن حضرت سر مباهات بعرش رسانیده اند
و بر سریر امامت و خلافت متمکن و در مدینهٔ رافت و رحمت متوطن بوده اند

مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن ترجمانی
است که در آسمان ماهیت انسان تابد و نازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقت او شکفت
نه باید بهر نفس ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشته و بسلک فرشته نسبت انتظام
یافته باید که بر جبین استعداد او نوشته شد که بحلیهٔ علم محلی نشده چون بدنی باشد
و رستاخیزی است و دلی که بحکمت نرسیده از غایت قلبی روان نیست

| | | |
|---|---|---|
| الناس موتی و اهل العلم احیاء | .. | والناس مرضی و هم الاطباء |
| الناس ارض و اهل العلم فهم | .. | سماء نور و ما فی النور ظلما |
| راس العلم راس الخلق کل منهم | .. | و سایر الناس فی التمثیل اعضاء |

مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود را
علامت دل پاک و جان آگاه داند .. علامت بکمال معرفت راه دهد .. و حکم انا مدینة
العلم و علی بابها .. و درجی حلبی بقا را بالله دهد .. باید طلب کنی تراجاه دهد ..
و علی بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمة و علی لسانه
و در رسالهٔ عقلیهٔ امام غزالی مذکور است که طالبان طریق ایقان و سالکان مسالک عرفان
یقین که متوجه باشند بباطن ملکوت مواطن حضرت امیر المومنین و امام المتقین
مطلوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت
مجمع فنون ما هده معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده
انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ صحف وصایت عنوان
نگه عنایت دیباچهٔ رسالهٔ هدایت مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت
لیکن فصاحت سیر و چمن صباحت نمک خوان ملاحت قمر سمای سماحت فاتح

فضل و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آیینهٔ اسما و صفات الهی الا [illegible]
روشنایی بنص من کنت مولاه فهذا علی مولاه مخصوص بغض یا منجینه و الملک [illegible]
الکه [illegible] فقره از ذو الفقار کلام او خطبه از طبقات فضل عجب را از هم شکست
والبیان ولایت بنقطهٔ دل صاحب جوانب او بیوست … نظم

فهرستش چون سواد الوجه فی الدارین هست … نور میگیرد مدام از روی [illegible]
لا فتی الا علی در سینه خود کرده نقش … ورنه از بهر چه می بینی [illegible]
چون شود صوفی صفت صافی ز غیر … حرف او از زرق گند از [illegible]
در قیامت چون رساند شربت کوثر لطف … جام گرد و بر کنار حوض کوثر [illegible]
گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار … در خیال من شود هر دم مصور [illegible]
کی ز مغرب باز گردیدی برای طاعتش … گر نه شد او را جان منقاد و چاکر [illegible]
نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ … شد مگر از خاک درگاهش مخمر [illegible]
پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش … گو بیا تا زاینه با خدمتش ما در [illegible]

آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب مطلوب
طالب امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی ابن [illegible]
از سخن او که مقبول بلغای مکه و یثرب و مسلم فصحای مشرق و مغرب است [illegible]
اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان اشعار حقایق شعار
که بی شایبهٔ تکلف و بی رایحهٔ تصلف استماعیت برازکواکب حقایق و جمع [illegible]
عجایب آیات غرایب نزهته … رغایب غایات کتایب نجده … [illegible]
دقایق حکمه … حقایق احکام قایق بسطه … مدینه مشتمل بر بدایت معمور

منطوی بر صد بحر مسجور عجب صوامع اذکار لوامع فکره … جوامع آثار
قوامع عزه … مدارس تنزیل مجالس غبطه … مقارنش و بل فوایض
منفعه … ارایک توحید مبارک ز لفه … مسالک تمجید ملایک نفره
کاخی براز جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف شعر شوادی مباهات هوادی
بوادی نکایات غوادی رحمتی … جامه ابصار و انهر وصله … ظواهر انبا قواهر
صدوکه … کیمیایی که قلب ناقص بصورت نوعیهٔ کمال رساند عین الحیاتی که فلک
تشنهٔ بادیهٔ حجاب را از زلال وصال چشاند عجب گنجانیده اوار بصایر عبرة
سرایر آثار ذخایر دعوتی … مثانی مناجات معانی بناهته … مغانی محاجات
مبانی قضیتی … فواید الهام زوایده نعمة عواید انعام موایده نعمتی … در ظروف
حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج آفتاب
حقیقت از بروج ارقام او لامع و ظاهر معانی ابیات او مانند اهل بیت کامل و طاهر
لطایف اخبار ذخایف منحة … صحایف اخبار خلایق حسبتی … فصول عبارات وصول
تحیة … حصول اشارات اصول عطیتی … و بر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق
اخص خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و
نقصان و چون کمال صوری و معنوی آن حضرت مانند آفتاب لامع است کلام
حقایق نظامش مطابق آن واقعست بیت شاهی که بهشش غلام و مهمانست
ناطق بکمال اوست قرآن عزیز … گر قدر کلام او رفیع است چه دور
در خانه بگو خدای نه همه چیز … و چون ذرهٔ خاکسار و قطرهٔ بیمقدار
حسین بن معین الدین میبذی را روح الله فکه بالفیض السرمدی در سایر

اوقات بدل کامل و متوجه و بابل محبت او مشتبه است از عالم غیب اشارت
منزه از ریب رسید که این دیوان عالیشان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی
می باید نوشت و تخم سعادت ابدی در اراضی قابلیات می باید کشت بنابرین مقدمه قدم
درین بحر عمیق نهادم و در مدینهٔ علم را بمفتاح تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح
معاقدان قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب از اطناب
و اسهاب التزام نمودم رباعی این نظم که نعت او بود و شکر ∴ دارد
بجهان میان هر طایفه ذکر ∴ با این همه تا کنون هر بیت شریف ∴ بوده دوشیزه
معانی همه بکر ∴ و هر چند یقین معلوم نیست که این خس و خاشاک شعر غیر صافی است اگر یک بیت
شعر او بیت مراد دنیا و در عقبی کافی است نظم بس که تابد مهر جاوید هر دم از سمای من

| | |
|---|---|
| آسمان سرافرازی یابد از بالای من ∴ | چون سخن گویم ز معراجش کمان دوش ابیت |
| پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من ∴ | بر وصافی و سرنافه قدم شستم زبان ∴ |
| تا نگردد غیره حشر ظاهر از اجزای من ∴ | طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی |
| ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من ∴ | گر نبودی ذو الفقار حیدر اندر دست دل |
| لقمه گردی مر این نفس از دهای من ∴ | خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است |
| نیک دیدم آفرین دیدهٔ بینای من ∴ | نی من نهادم خش بر فرازی سر بکنم |
| غیر ازین هرگز کسی نشنید از آوای من ∴ | ای صبا در گرد دشت خاکم سیر سوی نجف |
| بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من ∴ | التماس از ارباب توفیق و اصحاب |

تحقیق آنکه بعد از نقد علم در اسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند
رقم زده خامهٔ اصلاح سازند چه فقیر بآن مباهات دارد که خود را خاکراه همه می شمارد



فاتحه ∴ ما احسن ما قیل شربنا و اهرقنا علی الارض قطرة ∴ وللارض من کاس الکرام نصیب
رباعی من خود چه کسم که در شماری باشم ∴ یا در صف اهل ال سواری باشم
مقصود همین است که در شان علی ∴ گویم سخنی چند و بکاری باشم
و قبل از شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است
و اکثر آن مشتمل بر فایدهٔ جدید مسطور خامهٔ تحریر و محرر نامهٔ تصویر خواهد شد در ضمن
سه فاتحه و من الله کشف الاسرار اللایحة فاتحهٔ اولی در بیان آنکه سلوک اصفیا بیت قد جاء
کم البصایر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ دانستن و صول
اصول و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است
یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقین است که ایشان را رواقین هم
گویند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون و در طریق
اول خار شبه و شک بسیار است و قدم از رهگذار افکار مثنوی پای
استدلالیان چوبین بود ∴ پای چوبین سخت بی تمکین بود ∴ گر کسی از عقل با
تمکین بدی ∴ فخر رازی راز دار دین بدی رباعی غایت دلیل مناف
در خانقه قدر بگشتیم بسی ∴ انصاف که در هر دو ندیدیم کسی ∴ دیدیم بلی فسانه گوی
چندی ∴ قانع شده از دور بیانگ جرسی ∴ و خلاف و اسباب قیاس
ب تخمین و گزاف ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا بعضی در مدرسه
میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده اند
نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشیده اند و نه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشیده
امام فخر الدین گوید عربی نهایة اقدام العقول عقال ∴ و اکثر سعی العالمین ضلال

و کم قد رایتا من رجال و دولة ۞ فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا ۞ و کم من جبال قد علت شرفاتها ۞ رجال فزالوا و الجبال جبال ۞ و ارواحنا فی وحشة من جسومنا ۞ و حاصل دنیانا اذی و وبال ۞ و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا ۞ سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

و ربیع از شافعی روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و مالک گفته لا یجوز شهادة اهل البدع و الاهواء و اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف گفته من طلب العلم بالکلام تزندق و احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایت عنایت در شان کلام کلام امام غزالی است در احیا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم داند و رفع شبهه مبتدعان تواند کرد و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ما خذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوت است و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست ۞ **مثنوی** علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ۞ هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ۞ و بعضی افتان تقلید از سر بیرون انداخته فکرت اصلی آسرنگون ساخته اند و نفی اولیا و درویشان بسیار میکنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از تحقیق چند بیهوده نیز راستند نه طبع شان گذارد که بر تقلید روند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذالک لا الی هولاء و لا الی هولاء **رباعی** از بهر خدا و جنگ جنجی مردم ۞ گردند بگوی گمرهی خود سا کم در مدرسه علم که آموخته اند ۞ فی الغبر یضرهم و لا ینفعهم **رباعی** تا چند چنین جاهل ابتر بودن ۞ هر روز ز درویش بهتر بودن ۞ در بند صفا باش که

که بسیار بد است ۞ با مردم درویش مکدر بودن **حضرت شیخ** شهاب الدین عمر سهروردی رحمة الله علیه در رشف فرماید که تا چراغ فلسفه فروختم ورق شفا سوختم و ابن نظم او راست **عربیه** و کم قلت القوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا ۞ فلما استهانوا بتنبیهنا ۞ رجعنا الی الله حتی کفا ۞ فماتوا علی دین رسطالیس ۞ و عشنا علی ملة المصطفی **قطعه** فکر بیهوده خود ای دل ز در دیگر کن ۞ درد عاشق نشود به بمداوای حکیم ۞ غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم ۞ دام سخت است مگر یار شود فضل خدا ۞ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۞ و امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی ابن سینا که از اکابر حکماء مشائین اند فرموده بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیات او هم کرده اند و او گفت **رباعی** کفر چو منی گزاف و آسان نبود ۞ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ۞ در دهر چو من یکی و آنهم کافر ۞ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ۞ انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نمی توان دید و بوسیله برهان مطلوب اصلی نمی توان رسید **عربیه** لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ۞ و صیرت طرفی بین تلک المعالم ۞ فلم ار الا واضعا کف حایر ۞ علی ذقن او قارعا سن نادم **شعر** ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان ۞ میدهند آبی که دلها را منور میکند تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه مقصود نیابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله **مثنوی** مصطفی گفتا علی را کای علی ۞ شیر حقی پهلوانی پر دلی ۞ لیک بر شیری مکن هم اعتمید اندر آ در سایه نخل امید ۞ خوش در آ در سایه آن عاقلی ۞ کش نیارد برد از ره ناقلی ظل او اندر زمین چون کوه قاف ۞ روح او سیمرغ بس عالی طواف ۞ گر بگویم تا قیامت مدح او

هیچ او را مطلع و مقطع مجو ∴ در شب روپوش گشته آفتاب ∴ فهم کن والله اعلم بالصواب ∴ کسی از هواجس جسمانی و وساوس شیطانی نگاه دارد که علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت پاشد مثنوی بقیاسات عقل یونانی

| | | |
|---|---|---|
| نتوان یافت راه ایمانی ∴ | عقل خود کیست منطق و رای ∴ | ره برد با جناب یزدانی |
| گر بمنطق کسی ولی بودی ∴ | شیخ سنا ابوعلی بودی ∴ | چشم عقل از حقایق لحان |
| هست چون چشم اکمه از الوان عربیه | منحنک علما ان تردکنند قرده ∴ | سبیلی و اشرع فی اتباع شرعتی |
| و ما نال شیئا منه غیر سوی العنق ∴ | علی قدمی فی القبض و البسط ما فتی ∴ | و ملک معالی العشق ملکی و جندی |
| المعانی و کل العاشقین عشقی ∴ | واصغوا اتباعی علی عاین قلب ∴ | عرایس ابکار للمعارف زفت |

قطعه در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی هست و معرفت اشیا کماهی از ماه تا ماهی عربیه علم التصوف علم لیس یعرفه ∴ الا اخو فطنة بالحق معروف ولیس یعرفه من لیس یشهده ∴ وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف ∴ سالکان این طریق عریق دریای بی‌پایان اند هرچه بشنوند ببینند و حق ببینند و حق بشنوند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان فرموده و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صحت ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در قدم مرشد سر و پا خاک باشد و آینه دل ایشان زنگ و باده توحید ایشان رنگ ندارد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ∴ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم الصدر و مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیلة البدر ∴ رباعی ∴ تا من خبر از ظهور تصوف دارم ∴ بر ماضی عمر خود تاسف دارم

چون ترک تکلفات رسمی کردم ∴ صد عیش و نشاط بی تکلف دارم و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی ∴ ولکنها الاهواء عمت فاعمت ∴ شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرموده که دو دیوار متقابل نقش کنند پرده در میان او آویخته شد و از طرفین خیالات انگیخته شد نقاشان خطا نقوش غریبه مختلفه می‌نگاشتند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار می‌بردند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا بحرف چین و کتیبه چین حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحه استادان چین می‌نمود رباعی ای آنکه بحق اهل صورت بگذر ∴ آیینه شود ز هر کدورت بگذر ∴ گر نور صفای عارفان میخواهی ∴ از هر چه نه راه معرفت در بگذر بیت خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ∴ مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی شیخ ابویزید میفرماید اخذتم علمکم میت عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت رباعی هشتند ز شراب عشق جام دل من ∴ و ز لوح وجود شست نام دل من ∴ گفتی سخن شهد ز بامم همه روز ∴ امروز رسید خوش بکام دل من الناظمین با حضرت شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها ∴ ثم وراء العقل علم یدق عن ∴ مدارک غایات العقول السلیمة ∴ تلقیته منی و عنی اخذته ∴ ونفسی کانت من عطائی ممدتی قطعه مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم ∴ شهان بی کمر و خسروان بی کلاه اند ∴ قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ∴ که سالکان درش محرمان پادشهند ∴ غلام همت دردی کشان یک رنگم ∴ نه این گروه که ازرق ردای اسیه اند ∴ و فی الدث این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی میگویند

عربیه ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم ∴ من جانب الغرب خوف القیل والقال
اقول بالخد خال حین اذکره ∴ خوف الرقیب وما بالخد من خال ∴ و بعضی میگویند
الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ∴ ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر ∴ وبح باسم من اهوی
ودعنی عن الکنی ∴ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فتح جمعی پندارند که دانش
منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ابن عباس رضی
الله تعالی عنه گوید شبی با حضرت امیر المومنین علی سلام الله علیه صحبت داشتم
تا روز شرح بای بسم الله فرمود و من خود را چون سبوی پیش سبو با فهم در پیش
دریای بزرگ و مهم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما را سنگسار کنید و حضرت امیر فرمایند در
سینه من علمی است که اگر آن را بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان دراز
و هم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحة الکتاب و هم آن
حضرت اشارت بسینه بی کینه خود کرده و فرمود ان ههنا لعلوماً جمة لو وجدت
لها حملة ∴ در صحیح بخاری مذکور است که ابوهریره گفت حملت عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم
و حضرت امام المعصومین زین العابدین سلام الله علیه فرموده عربیه ∴
انی لاکتم من علمی جواهره ∴ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ∴ و قد تقدم فی هذا
ابو حسن ∴ الی الحسین ووصی قبله الحسنا ∴ ورب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ∴ ولاستحل رجال مسلمون دمی ∴ یرون اقبح
ما یاتونه حسنا و حضرت شیخ جنید رحمة الله علیه فرمود لا یبلغ احد درجة الحقیقة

حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیا نقل میکند از بعضی
عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت
دیدن علما و قت ندارند برای آنکه این علما در تفتیش خود جاهلانند و نزد جاهلان

علماانند نظم در نظر بازی ما بی‌ابصران حیرانند ∴ من چنینم که نمودم دگر ایشان
دانند ∴ عاقلان نقطه پرکار وجودند ولی ∴ عشق داند که درین دایره سرگردانند
کردانند ∴ وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس ∴ که در آن آینه صاحب نظران
حیرانند عربیه القدح فیمن شرف الله قدره ∴ وما زال مخصوصاً به طیب الثنا

رجال لهم سر مع الله صادق ∴ ولا انت من ذاک القبیل ولا انا فرد زنهار هزار
زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و با اعتقاد ایشان در فیض بر روی دل باز کن حضرت
شیخ محیی الدین قدس سره در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید که شیخ
ابو یزید شیخ ابو موسی دیلمی گفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب
طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعای او مستجاب
است رباعی تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم ∴ برخیز که مفتاح سعادت طلبیم
تا باطن ما ز فیض معمور شود ∴ از باطن اهل فقر همت طلبیم رباعی ∴
آئینه ذات حق چو درویشانند ∴ از هر جهتی قبله مالک کیشانند فکرم بسبب
بگرد ایشان هرگز ∴ زانرو که بسی بزرگ و عالیشانند ∴ و کل لهم سول و دین
مذهب ∴ ووصلکم سولی و دینی هواکم ∴ وانتم من الدنیا مرادی و همی
منای منایکم واختیاری رضاکم ∴ نوازموسی فاضلتر نبینی و گر خواهی بوده بین که او را با خضر
چه صورت روی نمود گفته‌اند که پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین

اکثر درویشان زمان ما در پندار ایشان و مقام اینا باشند و از عرفان خبر دارند و نه
از احیان از امتیاز ایشان از سایر مردم بصورت است و باطن ایشان پر از کدورت

| | | |
|---|---|---|
| گویند جماعتی که راهی داریم | ** | در کسوت عارفان سپاهی داریم |
| گر تاج نمد کمال انسان باشد | ** | ما نیز از این نمد کلاهی داریم |
| اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم | ** | صد خار را ز بهر گلی آب میدهند |
| در کسوت فقر کاملان می باشند | ** | در زیر نمد ابلهان می باشند |
| مقصود ز صد هزار درویش یکیست | ** | شکر ننوی که جاهلان می باشند |

اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت
و به حال می شوی از صحبت اهل کمال کامل می توانی شد چنانچه صاحب طبع موزون
که به صحبت شعرا رسید شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد
که بمطالعه کتب درویشان کامل شود مثل کسی است که طبعش موزون نیست و هوس
میکند که بوسیله عروض گردد فرد ** ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق

| | | |
|---|---|---|
| ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت | رباعی | زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد |
| چون اهل دلی بدید مشوش باشد | ** | آن دم که کند نکته عرفان تصدیق |
| از روی مثل چون بز اخفش باشد | ** | و علامت مناسبت آنست که در اول |

حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد طوسی غزالی قدس سره
بتخصیص احیا و کیمیا در تواند کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب
تعیف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیده ام که یکی از اهل ظاهر کتابی
در نفی امام نوشته و افتتاح بآن کرده که الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف

بتعنیه الذی لا اسعاد بالنظام ثم قبل للمترشد
را ینتفع بالمرقع من الثیاب و الوسیع

---

محافظت چشم و بیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل کنند برای راحت فقرا
و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشند خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله و ممار رفقائیم مجنون گاهی که آب بقوة از چشمه جوشد و گاهی بر و اقداب
گذارد که گاه چشمه راه یابد نور یقین بمثابه آن آبست و دل عارف بمثابه چشمه
و دنیا بمنزله گاه حضرت شیخ احمد غزالی را گفتند تو خود را درویش پنداری که
چند طویله اسب و استرداری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطول انجامید درویشان
جهالت صرف و ضلالت محض است اگر مبتدی کسی را از این چه نقصان تو از کمال
خود باز می مانی لیکن چون ملحد بصورت موحد بر می آید و زندیق بهیات صدیق فی
تمیز میان این طوایف مشکل است و طالبان صادق را از این تمیز خون در دل است

نظم
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند ** نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ** نه هر که سر بتراشد قلندری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم ** که در گدا صفتی کیمیاگری داند
حاضر باش که صید اهل سنیه نشوی و فریب شیطان از راه نروی ** نظم

| | | |
|---|---|---|
| صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد | ** | بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد |
| ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم | ** | زان آستین کوته و دست دراز کرد |
| فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید | ** | شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد |
| عربیه ولا تتبع من سولت نفسه له | ** | فضائح له اماره و اسنم فی |
| نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد | ** | ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد |

سولت النفس امرا ای زینته له مجاج

النفس الاماره هی التی تمیل الی الطبیعة البدنیة
و تامر باللذات و الشهوات الحسیة و تجذب القلب
الی الجهة السفلیة فهی ماوی الشرور و منبع الاخلاق الذمیمة

الاحیائی و دور نیست که امام بزبان حال هم این گوید و مراد علمای متعیف باشند
که در حقیقت جهال‌اند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده رباعی

کو کسی که مگر ترا ازان سودی هست    و ز فضل ترا امید بهبودی هست
این سر دو چنان شوند ره زن که ترا    نه گر نشنود گمان که معبودی هست

و معاندان امثال این در وقت حیات امام هم گفته‌اند و رساله در جواب اعتراضات
ایشان نوشته و از جمله اعتراضات آنست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله
که امروز این سخن مسلّم اهل اسلامست و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون
امام اثبات حشر روحانی میفرمود او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله منه

زاهد ار راه برندی نبرد معذورست    عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

و حضرت شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در دره فاخره میفرماید که
شیخ ابن زید اندلسی گوید که در بازار رساله که ابن احمد بن قاضی قرطبه در رد امام
غزالی نوشته بود و لعنت بر وی کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور
شدم پس توبه و استغفار کردم حق تعالی بینایی ارزانی داشت رباعی

هرکس که بعشق دوست صادق باشد    با خلق جهان دلش موافق باشد
یک نکته نگوید که نباید گفتن    کاری نکند که غیر لایق باشد

و هم ابن زید روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن
خوکی کرده بود و او را می‌کشید گفتم این خوک چیست گفت ابن احمد بن قاضی است
که خدا او را بر وی مسلط گردانیده تا ببینم که بچه سبب ترا و سخنی اهانت شده ام

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست    در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

اندلس

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود    خود فروشان را بکوی می‌فروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایمست    ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

امام عبدالله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث
لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که بر راس مایه اولی
عمر بن عبدالعزیز بود و بر راس مایه ثانیه امام شافعی و بر راس مایه ثالثه ابو الحسن
اشعری و بر راس مایه رابعه ابوبکر باقلانی و بر راس مایه خامسه ابو حامد غزالی
ولادت او در سنه خمسین و اربعمایه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد
چون او وفات یافت بعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او شناخته و تدریس بغداد
در سنه اربع و ثمانین باو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بمکه رفت و در
وقت مراجعت ده سال در دمشق بود بمناره جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس
بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد
و مدتی آنجا بود بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه ساخته و بتلاوت قرآن و مطالعه
صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخری سنه خمس
و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زاست بر عادت اهل
خوارزم و جرجان که عطاری و قصاری گویند و البوی در صحاح موافق اوست و سمعانی
در کتاب انساب گوید بتخفیف زاست و غزاله دهی است از ولایت طوس و امام
احمد برادر او از کبار اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین
در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت فتح طریق اشراق برزخی است میان
تفکر و تصوف و اشراقیان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میباشند و صاحب مکاشفات

صو.ی وشاهدات معنوی اند وقدما حکما همه اشراقی بوده وبعضی انبیا اند وبعضی اولیا
واقسام حکمت را بوحی والهام معلوم کرده اند اغاثاذیمون شیث علیه السلام وهرمس
هرامسه که مدون احکام نجوم وطلسمات وطبیعت ادریس ولقمان شاگرد داود بود وفیثاغورث
شاگرد سلیمان وافلاطون خاتم حکماء اشراقیین وارسطو شاگرد او بود طریق نظر پیش
گرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین پسر فیلقوس رومی بود وحکمت را تدوین کرد واو را
معلم اول گویند وحکما در رکاب او میرفتند واستفاده میکردند ولهذا ایشان را
مشائین گویند وبعد از ارسطو تحریف یافت واعظم اسباب تحریف یافتن نقل کتب
حکمت بود از لغت یونانی بلغت عربی وابونصر فارابی تصانیف بسیار کرد وتارک دنیا بود
ودر سنه اربعین وثلثمایه وفات یافت وفاریاب موضعی است از ترکستان وابو علی حسین
بن عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین وثلثمایه در ولایت بخارا متولد شد واو در [illegible]
شهوات ولذات تابع نفس بود واول ملازم نوح ابن منصور بود سامانی شده والتماس
کرد که کتب خانه باو سپارند وبعضی از ان کتب یافت ودر آخر آتش بکتب خانه
افتاد وتصانیف قدما وابونصر بسوخت واو را باحراق کتب متهم ساختند
وچون سامانیان بی سامان شدند ودولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد
قتل او کرد وبگریخته بهمدان رفت وچون حکیم همدان شمس الدوله که صاحب همدان بود
او را وزیر خود ساخت وبعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب صفاهان گروید
وامام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت ودر رمضان سنه ثمان وعشرین
واربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی بود احیای کتب حکمت اشراقیه کرد مرتاض وقلندر

ومسافر بود وبحلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد وفقها
حسد بردند وبملک صلاح الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد بفرستاد تا او را
در سنه ثمانین وخمسمایه بکشتند. بیت: عارفان چون بفر ملک بقا میخواهند
از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند. وعمر او سی وشش سال بود [illegible]
ودر تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح وثنای افلاطون میگفت پرسیدم که
هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده گفت نه بمرتبه او رسیده ونه بجزوی از
هزار جزو مرتبه او پس جمعی را که میشناختم میشمردم وملتفت نمیشد وچون ابو یزید بسطامی
وابو محمد سهل بن عبد الله تستری وامثال ایشان نام بردم خرم شد وگفت ایشان فلاسفه وحکما
حقیقی اند واز علوم رسمیه گذشته اند وبعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند ومشغول
نبودند بعلایق هیولی وجنبش ایشان از انجاست که جنبش ماست وسخن ایشان از انجاست که
سخن ماست وهم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن
فلا یلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا وبعد
هؤلاء القوم وان فضلوا ووقفوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات اسرار الاولین سیما
الانبیاء منهم واو را در کشف مرتبه بلند بوده ونظم اوست. شعر: اقول لجارتی والدمع جار

| | |
|---|---|
| ولی عزم الرحیل الی الدیار | ذرینی ان اسیر ولا تنوحی |
| فان الشهب اشرفها السواری | فسیر السائرین الی نجاح |
| وقال المنشر فمن الی بوار | وانی فی الظلام رایت ضوءا |
| کان اللیل زین بالنهار | ویاتینی من الصفا [illegible] |
| ینکر فی متی قرب المزار | وکیف اکون للدنیا ان طمحا |

| | |
|---|---|
| و فوق الفرقد بن طنبت دار | ارضی بالاقامة فی فلاة |
| واربعة العناصر فی جواری | الی کم اجعل الحیات صحبی |
| اجعل الثقتین حاجبی | اذا لاقیت ذاک الصواف فی |
| بمبنی عن بیاری | ولی سر عظیم منکر و ه |
| الروس علی الجداری | وارسطو در اثولوجیا گفته خلوت کردم |

در ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود
هستی غیب و نوری عجب دیدم و خود را جزوی از اجزای عالم روحانی
یافتم و صاحب تاثیر بودم پس نظر کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده
میکردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید
ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از آن عالم نزل
کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق
این شهود را با افلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و توهم
نکنی که این مناصب سنیه و مراتب علیه وقفی است که در ازمنه ماضیه بوده اند
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ∴ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
دل چشمه است و سرچشمه عالم ملکوت تو راه آب از درون چشمه انباشته و راه
جنبها زبیرون گشاده و آبهای تیره می آید و در چشمه فاسد می شود و گر راه این آبها
بخلوت و عزلت ببندی و گل بازی و آب فاسد بنفی خاطر بیرون کنی و راه
اصلی بریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع الحیات شود و از نفس تو دلها
مرده زنده گردد و بزبان حال بگوئی ∴ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند ∴ بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند **فتح** بعضی اعراض تام از حکمت داشته اند
و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت علمی
از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست تمدن و در اقسام ریاضی از هیئات
و هندسه و حساب و موسیقی در و اکثر مسایل طبعی موافق حکما با شنی و الهیات
و بعضی از طبعیات موافق صوفیه و این طریقه است لطور ابو هریره که در حرب
صفین میگفت الصلوة خلف امیر المؤمنین علی اتم و طعام معاویة ادسم و التل
یوم الحرب اسلم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما گوید و بائی در زمان افلاطون
پیدا شد و مردم را مذبح شکل مکعب بود وحی آمد بیکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف آن
مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن نهادند و باز باده شد
و صورت حال باز گفتند وحی آمد که ایشان مثل آن مذبح در پهلوی او نهاده اند و آن
تضعیف مکعب نیست پس استعانت با افلاطون بردند فرمود چون شما را نفرت از هندسه
بود حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود و هر گاه که استخراج خطین میان خطین
بر نسبت واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه خط اب را طول
مذبح فرض کنیم و خط اج را ضعف آن بر وجهی که زاویه ب اج قائمه باشد و تتمیم سطح
اب ج و وصل قطر ا د و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین ب ح ب ب تا باستقامت
کنیم و کنار قطره بر نقطه نهیم و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین ر ط د ط متساوی
شوند اکنون اب ب ه رج جا اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت اب
به ب ه چون نسبت ب ه به رج است و چون ر ه به ج ا بنا بر آنکه قطر ب ح

که ابر ورث بر نقطه ط گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط ح ب اخراج
کنیم البته منصف ح د است و سطح ب ح بر زد در ز ج با مربع ح م مثل مربع ح ب است
بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط مشترک بیاندازیم پس
سطح ب ز در ز د با مربعین ح م م ط یعنی ح خ ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل
مربعین ح ز م ط است یعنی مربع ز ط و مثل این بیان کنیم که سطح ب ه در ه ب با مربع ط
ب یعنی با مربع ح ط و مثل مربع ط ه است ز ط پس سطح ب ز در ز ح مثل سطح
ب ه در ه ب است پس نسبت ب ز به ب ه یعنی نسبت ب ه به ب ز بشکل چهارم از مقاله ششم
مثل نسبت ه ب به ب ا ح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و شانزدهم از مقاله پنجم
و مثل نسبت ز ح به ح ج آن چهارم مذکور و بیان این بر وجهی دیگر که در ذیل تحریر
اقلیدس خواجه نصیر الدین برای اقامت بیان بر شکل پانزدهم از مقاله دوازدهم
نوشته مسطور است پس نسبت اب به ح اب چون نسبت اب به ب ه است مثلثه
بالتکرار بصدر مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر اب مه بر مکعب معمول به ب ه
بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم این مطلوبست و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی
و تو هم نکنی که چون ایشان را در ریاضت خاصه سطح اصطرلاب و رصد فتوح
غریبه شده پس جمیع مسائل از این قبیل باشند آن کشاد که ایشان را در ریاضت شده
صوفیه را در الهیات است و لاینبئک مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر فتح
اختلاف در مسائل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی ص پیدا شد و تاج الدین اسمعیل
قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که منتهی مرد و مادر و خواهر و جد
گذاشت ابو بکر گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث

حکم کرد که مادر را ثلث است و جد را باقی عمر

باقی و عثمان گفت هر یک را ثلث است و امیر المومنین حضرت علی علیه السلام
فرمود خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت
خواهر را نصف است و هر یک از مادر و جد را نصف باقی و زید ابن ثابت گفت که مادر را
ثلث است و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و شافعی موافق اوست چه
حضرت رسالت در شان او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید
ابن عباس در عول مخالف عمر و زید و ابن مسعود بود و میگفت من باهلنی باهلته
ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن
در وقتی که عمر امر باحضار کرده بود بچه بینداخت عثمان و ابن عوف با عمر گفتند
انما انت مودب لا نری علیک شیئا و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
گفت ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطا و ان لم یجتهد فقد غشک و روزبروز دایره
خلاف اوسع می شد و تعیین کرد که مجدد مائه ثانیه امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثناء بود ظن او آنست که من یجدد در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد نیست
و هر مذهب را در هر مائه مجددی هست و اعلم طوایف شیعه اصحاب زید بن علی
بن حسین بن امیر المومنین علی سلام الله علیه و آله چه ایشان گویند و لهذا
چنانچه عیسی را ابو البشر می پرستند امیر المومنین علی را علیه السلام نیز می پرستند
و حضرت رسالت صلعم تشبیه حضرت امیر المومنین علی و عیسی علیهما السلام بیان فرمود
و در فاتحه سابعه و حدیث درین باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانچه مذهبت
علما مذموم است بکفر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانا از
ستفهم بیرون تردد و باختیار بر قید ضلالت نشود لیکن لایق آنست که بحکم ادع الی

که اهن ورث بر نقطه ط گذرد و وصل کنیم و از نقطه ط عمود طح بر خط ح ب اخراج
کنیم البته منصف ح د است و سطح ب ر زد در زح با مربع ح م مثل مربع ح ب است
بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط مشترک سازیم پس
سطح ب ر زد در زح م ط با مربعین ح ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل
مربعین ح زم ط است یعنی مربع ز ط و مثل این بیان کنیم که سطح بزه در ه ب با مربع ط
ب یعنی با مربع ح ط و مثل مربع ط ه است ر ط پس سطح بر زد در زح مثل سطح
بزه در ه ب است پس نسبت بزد به بره یعنی نسبت به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم
مثل نسبت ه ب به ب اح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و شانزدهم از مقاله پنجم
و مثل نسبت زح به ح ان چهار رقم مذکور و بیان این بر وجهی دیگر که در ذیل تحریر
اقلیدس خواجه نصیر الدین برای اقامت بیان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم
نوشته مسطور است پس نسبت اب به خ اب چون نسبت اب به ب ه است مثلثه
بالتکرار بصدر مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر اب به مکعب معمول به ب ه
بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم این مطلوب است و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی
و توهم نکنی که چون ایشان را در ریاضت خاصه سطح اصطرلاب و رصد فتوح
غریبه شده پس جمیع مسائل از این قبیل باشند آن کشاد که ایشان را در ریاضت شده
صوفیه را در الهیات است و لاینبئک مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر فتح
اختلاف در مسائل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی ص پیدا شد و تاج الدین اسمعیل
قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که منتهی مرد و مادر و خواهر و جد
گذاشت ابوبکر گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث

باقی و عثمان گفت هر یک را ثلث است و امیر المومنین حضرت علی علیه السلام
فرمود خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت
خواهر را نصف است و هر یک از مادر و جد را نصف باقی و زید بن ثابت گفت مادر را
ثلث است و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و شافعی موافق اوست چه
حضرت رسالت در شان او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید
ابن عباس در عول مخالف عمر و زید و ابن مسعود بود و میگفت من باهلنی باهلته
ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن
در وقتی که عمر امر باحضار کرده بود بچه بینداخت عثمان و ابن عوف با عمر گفتند
انما انت مودب لا نری علیک شیئا و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
گفت ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطا و ان لم یجتهد فقد غشک و روز بروز دایره
خلاف اوسع می شد و تعیین کرد که مجدد مایه ثانیه امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا بود ظن او آنست که من یجدد در حدیث سابق مخصوص بنفس واحد نیست
و هر مذهب را در سر مایه مجددی هست و اعلی طوایف شیعه اصحاب زید بن علی
بن حسین بن امیر المومنین علی سلام الله علیه و آله چه ایشان گویند و لهذا
چنانچه عیسی را بالوهیت می پرستند امیر المومنین علی علیه السلام نیز می پرستند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نسبت حضرت امیر المومنین علی و عیسی علیهما السلام بیان فرمود
و در فاتحه سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانچه مذمت
علما مذموم است تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح است و شک نیست که هیچ دانا ارتکاب
مستقیم ... و اختیار امر قید ضلالت نشود پس لایق آنست که بحکم ادع الی

سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن لطریق رفق
ولطف حرف شبهه از لوح دلها بتراشی و ناکرامان را به طلب در مقام اشفاق
وترحم باشی مب تنش درست و دلش شاد باد از دولت ∴ که دست
داد دلش و یاری و ناتوانی داد حضرت شیخ ربانی علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه
درعروه میفرماید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات‌اند و مراد از ناجیه در حدیث
ستفترق امتی علی نیف وسبعین فرقة فالناجیة منها واحدة ناجیه بی شفاعت
ست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم فاتحه ثانیه در ذات خدای تقدس وتعالی لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر فتح
صوفیه گویند ادراک ذات بحت و هویت غیب که از اشارات و عبارات
معرّا و از قیود و اعتبارات مبرّا است محال است لا یحیطون به علما رباعی

| | | |
|---|---|---|
| تا کرد تعین نشانی ای دل | ∴ | مشکل که شهود حق توانی ای دل ∴ |
| خواهی که بری راه بسر منزل او | ∴ | می رو بنشان بی‌نشانی ای دل ∴ |

و بواسطه کمال رافت و رحمت که در شان عباد دارد ایشان را از تامل در ذات
خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد
مب عنقا شکار کس نشود دام باز چین ∴ کانجا همیشه باد بدست است دام را
فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح وحضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ما عرفناک حق معرفتک و هم فرمود ان الله احتجب عن العقول کما
احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم مب

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز ∴ هر کسی برحسب فهم گمانی دارد
وابن عباس رضی الله عنه گوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند آنحضرت فرمود تفکروا
فی خلق الله ولا تفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره ط ∴ من گدا و تمنای
وصل او هیهات ∴ مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست ∴ دل صنوبریم همچو
بید لرزانست ∴ ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست وابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت العجز عن درک الادراک ادراک وامیر المومنین و امام المتقین علی المرتضی

| | | |
|---|---|---|
| این را در قطعه تضمین فرموده حرف کاف خواهم آمد | رباعی | اسلام زاطراف فرنگ |
| آوردن ∴ آیتی چنین زسوی زنگ آوردن | ∴ | از باده رخ شیخ برنگ |
| آوردن ∴ بتوان شتران زا بچنگ آوردن (?) | ∴ | وچون فرعون از کنه ذات |

حق سوال کرد و ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد بانکه دانستن کنه ذات
محال است فرعون از جهل یا از برای مصلحت او را جنون نسبت کرد پس موسی صفات روشن‌تر
بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیّر فیکا

| | | |
|---|---|---|
| ای که بکنه جلال حسن و نو | ∴ | شد فهم صفات و کمال حسن و نو ∴ |
| ای دل چه همیشه گرد نفس گردد (?) | ∴ | هر سیم که بسوز دبر و بال حسن و نو ∴ |
| اخترت حبک مذهبا | ∴ | فوا حیرتا لو لم یکن فیک حیرتی ∴ |

اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکنات و یک فهم انکه ادراک
اوست با ذهول آنکه مدرک همان حقیقت همه راهست چنانچه امیر المومنین و امام
المتقین علی علیه و آله السلام میفرماید ان الله تعالی تجلی لعباده من غیر ان راوه
واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم و فهم دیگر که ادراک و سبب با شعور با جزا کو رهو (?)

خواست حضرت مرتضی علیه السلام فرمود رأیته فعرفته فعبدته لم اعبد ربّاً لم اره ::
و حضرت شیخ محیی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهوراً فهو الظاهر
فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته و هویته شیخ ابو یزید
گفت سی سال است که من با غیر خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که من با ایشان سخن گویم رباعی
آن حسن که جلوه میکند هر نفسی :: اوصاف کمال و نهانست بسی
وین طرفه که آشکار می شود هم ظاهر :: صد فتنه شود اگر بگویم بکسی
و متکلمان گویند معرفت ذات ممکن است امام غزالی و امام الحرمین گفت و حکما در این مسئله
موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفت اعتصام الوری بمعرفتک :: عجز الواصفون
عن صفتک :: تب علینا فاننا بشر :: ما عرفناک حق معرفتک :: آری او
هر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت اورا ملاحظه کرده بلکه بواسطهٔ تصور آن صورت

| | | |
|---|---|---|
| هنوز در پس پرده مسوی | :: | مطلق که بود ز هر صفت پاک |
| هرگز نتوان نمود ادراک | :: | زان رو که بعقل چون در آید :: |
| البته تصوری باید | :: | پس هر چه تو می کنی خیالش :: |
| باشد ز مظاهر جمالش | :: | و هر چند که تصور کنه ذات در غایت خفاست |

تصدیق بوجود او در غایت ظهور است افی الله شک فاطر السموات والارض و بعضی
محققان مثل امام راغب گفته اند آن قابل شده نه جنید را گفتند ما الدلیل فی اثبات
الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر آنست که کمال ظهور سبب
خفا او است الشیء اذا جاوز حدّه انعکس الی ضدّه رباعی آن یار که عمر او
مرا باری نیست :: و ز کشش وصل او مرا خاری نیست :: گر گنجینه

خفائی دارد :: در هستی ذات او خفا باری نیست قطعه صوفیه گویند ذات
معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف بمنزل شهود و موطن وجود نمی آیند چنانکه
معدوم محض رنگ وجود نپذیرد آئینهٔ موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد ذات هیچ چیز را
نمی توان ساخت اگر چوب را با آتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او
متبدل گردد و بهیأت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال
باقی و ثابت و ممکن الوجود صور و احوال که آن متبدل می باید ذلک بان الله
هو الحق و ان ما تدعون من دونه الباطل و اینجا حق تعالی عالم را ظهور نور مطلق اوست
بصور مختلفهٔ متعدده که مشاهده می کنی الله نور السموات والارض و هو الذی فی السماء

| | | |
|---|---|---|
| اله و فی الارض اله رباعی | :: | نوری که بذات خویش پیدا شده است |
| از دیدن حسن خویش شیدا شده است | :: | در صورت حسن میکند جلوه گری |
| در کسوت عشق بی سر و پا شده است | :: | وجه مطابق مقصود این طایفه است |

التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا به
رباعی مصدر بمثل هستی مطلق باشد :: عالم همه اسم و فعل مشتق باشد ::
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست :: پس هر چه در و نظر کنی حق باشد ::
و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی ان لا تخلو
الارواح عن مادة فکما ان الصور الجسمیة لا تستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک
الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة لقبول تلک الصور و هی حقیقة
الحقایق و جوهر الجواهر و هویة الکل و اصلها هیولاء الی ملة لصور وجوبها و امکانها
رباعی هستی که در ظهور آیات حق است :: در دیدهٔ اهل کشف مرآت حق است

که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین و آسمان و هر موجودی ذات خود را هستی می گرداند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط

رباعی

| | | |
|---|---|---|
| در ذات و صفات هر کرا باشد سیر | | هرگز نبود در نظرش صورت غیر |
| در مشرب او یکی شود باده و آب | | در مذهب او یکی بود مسجد و دیر |

اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم و هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه من حبل الورید و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون مرضت فلم تعدنی و استطعمت فلم تطعمنی

| | | | |
|---|---|---|---|
| عباراتنا شتی و حسنک واحد | | و کل الی ذاک الجمال یشیر | مثنوی |
| دست او طوق کردن جان است | | سر بر آورده از گریبان است | |
| تو درافتاده در ضلال بعید | | بتو نزدیکتر ز حبل ورید | |
| چند گردی بگرد دهر بگوی | | درد خود را هم از دهان خود جوی | دواهم |
| شیب و بالا و پیش و پس منگر | | در کش اندر رزه گریبان سر | |
| دیده وبان بابه [illegible] | | هست از دامن تو تا زه [illegible] | |

و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه مثنوی

| | | |
|---|---|---|
| عاشقی دید اول برتاب | | حضرت حق تعالی اندر خواب |
| دامنش را گرفت آن عاجز | | که ندارم من از تو دست دگر |
| چون درآمد ز خواب خویش دو دست | | دید محکم گرفته دامن خویش |

ترمذی روایت از ابو هریره که نبی فرمود و الذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو



در ظاهر او مبین که معروض قابست در باطن او نگر که او ذات حق است

و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرفه عریا عن الحق فما عرفه و لا عرفه علی ما هو علیه و کذلک بالعکس من عرفه الحق او عرفه فی زعمه عریا عن العالم و عریا عنه فما عرفه و لا عرفه رباعی

| | | |
|---|---|---|
| تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد | | ماهیت ماه روی او روشن شد |
| آن روز که خورشید رخش جلوه نمود | | اعیان جهان تمام چون روزن شد |

و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون عن حضیض المجازی الی ذروة الحقیقة و استکملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقت است و وجه مناسبت آنست که ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست چه این طایفه ابدا الا از موثر بازگشت نه از اثر بموثر او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد اعتبار

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| از زوال تعین است | | از نقطه چو فنای بحد که نمود | | و بر [illegible] عیر |
| نقطه رانیست | | انگشت ز حرف غیر الر بردار | | یک نقطه شود |
| مرکز بر کار شهود | | در مذهب من چو سیاه و نور یکیست | | خاک ره فقر و |
| تاج فغفور یکی است | | آنجا که مقام پاک بازان باشد | | دانم بیقین که |

فتح صوفیه گویند هیچ جز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی شود

بکل شیء علیم **مثنوی** گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او نشیب ٭ زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نی بالا و پستی رفتنست ٭ قرب حق از حبس هستی رستنست **شیخ نجم الدین کبری** رحمة الله
علیه گوید غایب شدم و حضرت رسول را دیدم گفتم یا رسول الله حدیث معنی الرحمن
علی العرش استوی پس گفتم حدیث معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین رحیما حجاب
میان تو و حق نه آسمانست [...] حجاب هستی تو هوست که تو خود دیدن میکنی

| | | |
|---|---|---|
| ای دل چه هرزه گرد هر دم گروی | ٭ | تا روشن و بر ضد [...] |
| حجری ز نو کم نیست که آن است طبیبی | ٭ | زنهار در آن کوش که خود هم گردی |
| اگر تو نباشی او باشد و بس | ٭ | تعالی و تقدس لا یزال العبد |

یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه
فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر می شود
نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده
خواهم که شوم پاک ز هستی سرهم ٭ یابم ره معراج ز نیستی [...]
اسب و حبیب را گفتم قبله خوبش ٭ باشد که نصیب و خود [...]
**شیخ سعد الدین حموی** سوار بود و بر دجله رسید و اسب [...]
امر کرد که آب را تیره نباشد و بگل آلوده کردند اسب در [...]
که تا خود را نبیند از این وادی عبور نتوانست کرد **رباعی** از هستی خویش تا
غافل نشوی ٭ هرگز برادر خویش واصل نشوی ٭ از بحر طهور تا بساحل
نشوی ٭ در مذهب اهل عشق کامل نشوی **شیخ** صوفیه گویند جمیل از جمال خود

آن زمان بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنا بر این وجود مطلق انتها
اطلاق غیب هویة نزول فرموده در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن
خود را در آینهای مختلف دیده و در هر آینه صورتی مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر
کثرت پیدا شده **بیت** صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من ٭ رو بهر آینه
کار دجان در و پیدا شوم ٭ یا ابن آدم یکفی لک محب فیحتج علیک کن لی محبا **بیت**
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ٭ ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
و چون تعین امری اعتباریست ظهور او بواسطه تو نیست که در مرات [...] حضرت
شیخ جنید قدس الله سره حدیث کان الله و لم یکن معه شیء شنید فرمود که الآن
کذلک و گویا این ضمیمه در حدیث مندرجست و کان الله در فوارس کان الله

| | | |
|---|---|---|
| علیما حکیما و غفورا رحیما بیست **ظ** | ٭ | آنکس است اهل بشارت که اشارت داند |
| نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست | ٭ | دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول |
| یار ترسا بچه و خانه خمار کجاست | ٭ | وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند |

گاه هست که ما کلمه آب می شنویم و میگویند که حیات ما از آبست و هرگز آب را
ندیدیم و بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا و آب را دیده پیش
او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند گفت بعبارت

| | | |
|---|---|---|
| حجری بمن نماید نامش آب انتظام **نظم** | ٭ | سالها دل طلب جام جم از ما میکرد |
| آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد | ٭ | گوهری را که بیرون ز صدف دهمه عمر |
| طلب گم شدگان از لب دریا میکرد | ٭ | بیدلی در همه احوال خدا با وی بود |
| او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد | ٭ | [...] انت ام انا هذا العین فی العین |

| | | |
|---|---|---|
| حاشای حاشای عن اثبات اثنین | رباعی | ای مرغ دلت گشته مقید بقفس |
| کامل نشوی تا نکنی ترک هوس | ❊ | گر بهستی خویشتن حجابت نشود |
| دایم نظرت بذات حق باشد و بس | ❊ | و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در |

وحدة ذات و کمال صفات او قادح نیست ❊ وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا ❊ پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود متعدد و متکثر نمی شود و اگر بر شیشهای متلون تابد بهر جا برنگی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر قاذورات افتد در وی هیچ نقص پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر حق اند خواه ذهنی خواه خارجی و خواه کامل و خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکر وینهاهم یتجلی بصورة الکمال فیقبلونها ❊ بیت
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ❊ هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
بنا بر این شیخ در فصوص هودی میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص و تکفر ما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر الاعلی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی سایر المعتقدات کلها فان الله تبارک و تعالی اوسع و اعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این و ذکر انه ثمة وجه الله و وجه الشئ حقیقته فنبه لهذا قلوب العارفین لیلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور ❊ شعر
حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است ❊ کس بنداند که آخر به چه حالت برود

اول کردی آمد

---

گروی آخر عمر از می و معشوقه بگیر حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

فیح حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قایلند و بعضی از متکلمان به تشبیه و تشبیه متمسک اند بالرحمن علی العرش استوی و اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و لا تضامون فی رؤیته و رأیت ربی فی احسن صورة و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقولست که ابو ذر غفاری گفت یا رسول الله هل رأیت ربک فرمود الله نورانی اراه و متکلمان نه صورت رقیقه نورانی دو کلمه بسازند نورانی بفتح همزه یعنی من این و تشبیه آنرا یک کلمه میدارند و متکلمان و حکما و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسی که از تشبیه و تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه و تشبیه است مجرد اطلاقات
فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا ❊ وان قلت بالتشبیه کنت محددا
وان قلت بالامرین کنت مسددا ❊ وکنت اماما فی المعارف سیدا
آن سید شریف گوید متکلم و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدا که در سگ و گربه ظهور کند صوفی گفت حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو کافر شد و کاملی سخن ایشان را توجیه کرد بآنکه متکلم اعتقاد کرد که سگ و گربه در غایت خست و مبالغه و مخالطه با ایشان نقصان تمام است پس مقصود او بیزار است از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرد که در ملابسه و مخالطه سگ و گربه هیچ نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند فیضا و ناقص باشد پس مقصود او تبرا بیزار است از خدای

ما فصل و شک نیست که خدای نافص خدائی را نشاید پس اسرار حقیقت ایشان از خدا نباشد و کفر
هیچ یک لازم نباید و زنهار که از لفظ طور و امثال آنکه صوفیه گویند تو هم نکنی که ایشان
بحلول و اتحاد قایلند چنانچه بعضی نافصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیقست
بعبارت در نمی آید و اشارت بر نمی تابد زیرا که هیچ لفظی نتوان یافت که ادای مراد
ایشان بی زیاده و نقصان کند هر چه درین مسئله گویند اگر از وجهی تقریب ذهن است
بمقصود از وجه دیگر تبعید است ... وان فیما خیط من نیج تسعة
وعشرین حرفا عن معالمه قاصر ... ع فا گوینده اسرار حقیقت نمی توان گفت
واین را دو احتمال است یکی آنکه گفتن آن بظاهر شریعت را ابست نیست و یکی دیگر آنکه
عبارت با دای آن وفا نمی کند و کفر در افشای سر الربوبیه کفر بر تقدیر اول مقابل اسلامست
و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند
سبب خفا شود و مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر اذا سالک عبادی عنی
فانی قریب مجیب میفرماید لا ذرة من ذرات العالم الا و انوار المحیط بها قاهرة علیها
قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد
فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یعد
شنعة الجهال ... رمز الکیب حذر الرقیب ... وکتمان سر الحبیب حبیب ... اذا ما تلألأ شیب
فی نوره ... یقول ادع عبدی فانی قریب فاضی محمد گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق
کاشی دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میگفت این دو شعر تغیر بنده و ما گوییم
لیس فی الدار غیره دیار ... و هذا العذر اشد من الجرم فقط
صوفیه گویند وجود لابشرط شی احدیت جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات است

و بشرط لاشی در مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عما و بشرط جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیت
و مرتبه واحدیت و اطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق حدیثیست ترمذی گوید که ابن رزین
عقیلی از نبی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه
فرمود که کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و خلق عرشه علی الماء و عما ابر رقیقست
و چون ابر محجوب پس سوای فوق و تحت لازم نیست نفی لازم تنبیه کرد که مراد ابر معقولست
و قدماء حکما در مسئله وجود موافق صوفیه اند و قایلند به بیان نور حق در مراتب و از ایشان
طریق رمز منقولست که از تحرک وحدت نقطه پیدا شده و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط
سطح و جسم ظ ... ما بیهانک جنگ نه در و ره خوریم ... بس دور رسد که گنج
این نقد آید ... ما باده زیر خرقه نه از وردی کشیم ... صد بار پیر میکده
این ماجرا شنید و ابو علی در نمط تاسع در اشارات گفته العارف هش بش بسام یبجل
الصغیر من تواضعه مثل ما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه وکیف لا یبش وهو
فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق ... دلی که از معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید و حضرت شریف در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان
کرده میفرماید که کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه
فی نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا ما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یمکن له
الحکم بکونه موجودا فکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج
الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا نعنی بالممکن الا
ما یحتاج فی کونه موجودا الی غیره ولو کان ذلک الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر للوجود فهو ممکن فلا شیء
من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغایرة للوجود بواجب فقد ثبت بالبرهان

ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الواجب الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر
لذاته ولما وجب ان یکون الواجب جزئیا حقیقیا قائما بذاته ویکون تعینه بذاته لا بامر
زاید علی ذاته وجب ان یکون الوجود ایضا کذلک اذ هو عینه فلا یکون الوجود مفهوما
کلیا یمکن ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان تعدد ولا انقسام وهو
بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود المطلق ای المعری عن التقید بغیره
ولا انضمام البته وعلی هذا لا یتصور عروض الوجود للماهیات الممکنة فلیس معنی کونها موجودة
الا ان لها نسبة مخصوصة الی حضرة الوجود القائم بذاته وتلک النسبة علی وجوه مختلفة
والحاصل انه یتعذر الاطلاع علی ماهیاتها فاطلاق الموجود کلی وان کان الوجود جزئیا
حقیقیا هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم ومما یؤید کون
الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم
لذاته ~~فان غیر الوجود لا ینافی العدم~~ لذاته بل بواسطة ولا شک ان الواجب هو الذی ینافی العدم
لذاته لا ما ینافیه بواسطة غیره فان قلت ماذا نقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین
الواجب غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها
فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت
بتعینات وتقیدات وتشخصات اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صور الامواج
المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل
الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له
ای دل نظری نقل با بیرون نه ❊ وانگاه قدم قدم مجنون نه
خواهی که چو لاله رنگ و بوئی یابی ❊ صد داغ چو من بر جگر پر خون نه

لان ماعداه لایمتنع عن قبول العدم هو



سردم که دل بعشق دهی خوش دمی بود ❊ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار ❊ کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
صاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدأ او حدت بهتر است از تعبیر بوجود بواسطه آنکه وقد
اشمل از وجود است و حضرت سید علی همدانی ~~سلام الله علیه~~ واعلی الله ترتیبه
بنقطه فرموده و شیخ فخر الدین عراقی بعشق ❊ وللناس فیما یعشقون مذاهب

| | | |
|---|---|---|
| ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند | ❊ | کانکس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید |
| تعالی العشق عن همم الرجال | ❊ | وعن وصف التفرق والوصال |
| ذا ما جل شیء عن خیال | ❊ | یجل عن الاحاطة والمثال |
| این همه گفت وگوی توحید | ❊ | راه وحدت بترک وتجرید است |
| سخن وحدت است همچو سراب | ❊ | از سراب ای پسر که شد سیراب |
| راه توحید در قدم زدن است | ❊ | فقر در راه چه جای دم زدن است |

امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت منزل را دریابند وطالبان حقیقت را
شراب وصال چشانند ❊ رباعی ❊ یا رب ز جهان روی دلم برگردان
حالی که هر آن نیکوتر گردان ❊ راهم سبر ابرده توحید نما
ناچند بهر طرف شوم سرگردان ❊ فاتحهٔ ثالثه در اسما وصفات ولله الاسماء
الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه فتح صوفیه گویند اسم ذات است با صفتی
معین وتجلی خاص وسخن در این اسم است که عین مسمی است یا غیر او نه در لفظ چنانچه
متکلمان پندارند وحق آنست که از وجهی عین اوست واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت
هم شایعست واسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی باشد

واو را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل آن بغیر موقوف
واو را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر است
واو را اسم فعل خوانند مثل خالق واسم جامع الله و رحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
وامهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است واما اسم اعظم در غایت خفاست و اطلاع
بران موقوف کشف و صفاست حضرت شیخ محیی الدین در باب هفتاد و سیوم
از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفت الاسم الاعظم الذی لا مدلول له
سوی عین الجمع وفیه الحی القیوم فلا بد فان قلت هو الله قلت لا ادری فانه یعقل
بالخاصیة و هذا اللفظ انما یعقل بالصدق اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک
الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی ان رأس الاسماء الذی استوجب جمیع الاسماء
انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل و در باب صد و هفتاد و هفتم فرموده معلوم عند الخاص
والعام ان من اسماءه ما یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی و اول سورة آل عمران ومن الاسماء
ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کبعلبک والذی هو
حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر کالاشیاء کلها
لها خواص بالافراد ولها خواص بترکیبها و گویند شخصی از حضرت شیخ ابو یزید بسطامی
قدس سره پرسید که اسم اعظم کدامست فرمود که تو اسم اصغر بمن نما که من اسم اعظم
بتو نمایم آن شخص حیران شد و فرمود همه اسمای حق عظیم اند گویا غرض و نفی اعظمیت
بلکه غرض اینکه این اسم اعظم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی او است فرقه
صوفیه گویند بهر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی گردد
مستور شود در تحت اسمی که نوبت دولت رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک سالهاست

---

با آن مربوط است و کل یوم هو فی شان اشارت بآن است ان یوما عند ربک کالف سنة
مما تعدون رباعی ای نور تو در کسوت عالم ظاهر ٭ اسمای تو در باطن آدم
علم تو شد از دانش خاتم پیدا ٭ جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر ٭ و اسمای الهیه
صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه باشند کلی و خواه جزوی
و این اسما و این صور علمیه از ازل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه
تعین می یابند با جمیع توابع لوازم بفیض مقدس پس اعیان ثابته نسبت با اسما بمنزله ابدان اند و نسبت
با عیان خارجیه ارواح و وسایط اند در ایصال فیض با عیان خارجیه لیکن فیض
درین منحصر نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجودی میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست ولکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود ند
و تحقق افراد موقوف اوقات معینه هست و هر یک در وقت خود موجود میشوند
الامور مرهونة باوقاتها واما ممتنعات بعضی بر آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است
و مظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوت خانه خفا بیرون نمی آیند و دعای سید البشر صلی الله
علیه و آله وسلم اللهم انی اسألک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من
عبادک او استأثرت به فی علم غیبک اشارت باین اسماست و ایشان را مفاتیح
غیب گویند و مبادی آن اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی بر آنند که صور ایشان
در علم حق نیست مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق بایشان باعتبار
علم او است بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد میکند و شیخ ابو علی در شفا گوید
المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل ولا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین بل
تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد و الحلاوة امر هو

حصول م

الاجتماع ثم یجال مثل هذا الامر لایمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم
العقل بانه لایمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض و ذات حق را در هر
آن شانیست که نه در آن سابق آن شان را داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت
شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه در قوة القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی
صورة مرتین ولا فی صورة اثنین و اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات
میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشان را ملبس بلباس وجود می سازند
بل هم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب فیض حق
مانند آب روانست و موجودات طلسمند که هر جزو از اجزای نهر که تعین کنی آبی که در و باشد
غیر آبیست که در آن سابق آنجا بوده و غیر آبیست که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ
نمی بینی که در شعله آن به نفس هوا میشود و شعله تازه بمدد فتیله و روغن
وجود می یابد و تو پنداری که شعله وی یک حال باقی و ثابتست رباعی

هر جام که لطف ایزدش مجر است ... در آن وجود یابد از قهر شکست
این لبس وجود و خلع دانی که چراست ... از قهر ظهور را و بر لطف جهت

و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان آن بود که او در سبا بنابر خلع مذکور
معدوم شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل آن زمان بود نزد سلیمان موجود
گشت و نظام که از متکلمانست درین مسئله موافق صوفیه است میگوید
جسم مرکب از اعراضست و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود شیخ
صوفیه میگویند چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست
لیکن چون اشعه صفات بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد به می توان کرد

و وجوب وجود که انسان آمنست در فهم آن قاصرست و امهات صفات حیات و علم
و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلامست و اینها را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای
سمع و بصر جود و مقسط آورده اند امام الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین
عبد الرزاق عالم و در اول نظر آنست که حیات شرط علم است و در ثانی آنکه علم اشرفست
از حیات و صفات حق عین ذاتست باتفاق صوفیه و حکما یعنی هرچه مترتب
می شود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب میشود بصفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف
اشیا بر تو تا صفت علم که مبدأ انکشافست بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود
بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد بذات او بلکه
ذات او مبدأ انکشافست و باین اعتبار عین علم است پس ذات و صفات
متحدند در حقیقت و متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول
نتایج و ثمرات از ذات تنها و اشارت بدینست آنچه حضرت مرتضی علی علیه السلام
فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص
و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت که خدا عالمست صریحا از علم ذاتیست که اشیا
برو منکشف باشد خواه مبدأ انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین
مسلک چنانچه می توان گفت که صفات خدا عین ذاتست می توان گفت که غیر ذاتست
باعتبار مفهوم و می توان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود
قیصری در شرح فصوص گوید که علم حق تعالی بذات او عین ذاتست و علم او بعالم
صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی
السماء و گر ذات او محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود

وغيره باعتبار تقيد وتعين پس در حقيقت هم

وحقيقت حال ومحل نيست بلكه يك چيز بصورة حالية وصورت محلية ظهور كرده

ونفس الامر محل حيرت علما وحكماست عبارت ازين علم محيط است و خواجه نصير الدين طوسي رحمة الله عليه گفته كه نفس الامر صور علمية عقل اول

هم راست نيست چه صور علمية حق است هم وماهيات وحقايق صور

كلية اشيا ثابت در علم حق واگر گوئی عين اينهاست هم راست باشد وشيخ ابو علي

تبرا نست كه علم خداي تعالى بعالم حصولي است وشيخ شهاب الدين در حكمة تصريح

كرده كه حضوري است ودر تلويحات ميگويد كه ارسطو را بخواب ديدم واز حقيقت علم

پرسيدم گفت التعقل حضور الشي للذات المجردة عن المادة واين مشكل است

در علم معدومات وبعضي دفع اشكال آن كرده اند كه معدومات در عقول عاليه

نزد حق ظاهر فتح مشهور انست كه حكما ميگويند خدا عالم است بكليات وجزئيات

بروجه كلي وابو البركات بغدادي مخالف ايشانست ومولانا قطب الدين رازي

در محاكمات ميگويد مراد قدما آنست كه علم حق زماني نيست ودر حق او ماضي وحال ومستقبل

تصور نمي توان كرد بلكه امداد زمان با حوادث كه مقارن اجزاي وست يك دفعه

نزد او حاضر است وهمه نسبت باو مست وييند وچون خواهي كه اين معني را نيك دريابي

زمان را ريسمان فرض كن كه هر جزو او رنگي باشد اگر موري متحرك او را مشاهده

كند هر دم رنگي ظاهر شود ورنگي غايب گردد وگر تو مشاهده كني همه را بيك

نظر تواني ديد ومحقق طوسي در شرح اشارات گويد العاقل كما لا يحتاج في ادراك ذاته الى صورة

غير صورة ذاته التي بها هو هو فلا يحتاج ايضا في ادراك ما يصدر عن ذاته لذاته

الى صورة غير صورة ذلك الصادر التي بها هو هو واعتبر من نفسك انك تعقل

شيا بصورة تتصورها وتستحضرها فهي صادرة عنك لا بانفرادك مطلقا بل بمشاركة

ما من غيرك ومع ذلك فانت لا تعقل تلك الصورة بغيرها بل كما تعقل ذلك الشي

بها كذلك تعقلها ايضا بنفسها من غير ان تتضاعف اعتبارتك المتعلقة بذاتك

وبتلك الصورة فقط على سبيل التركيب واذا كان حالك مع ما يصدر عنك

بمشاركة غيرك هذا الحال فما ظنك بحال العاقل مع ما يصدر عنه لذاته من

غير مداخلة غيره فيه ولا تظن ان كونك محلا لتلك الصورة شرط في تعقلك اياها

فانك تعقل ذاتك مع انك لست بمحل لها بل انما يكون كونك محلا لتلك الصورة

شرطا في حصول تلك الصورة لك الذي هو شرط في تعقلك اياها فان حصلت تلك

الصورة لك بوجه آخر غير الحلول فيك حصل التعقل من غير حلول فيك ومعلوم

ان حصول الشي لفاعله في كونه حصولا لغيره ليس دون حصول الشي في قابله فاذن

المعلومات الذاتية للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غير ان تحل فيه فهو عاقل اياها

من غير ان يكون هي حالة فيه واذا تقرر هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته

من غير تغاير بين ذاته وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين وحكمت

بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت بكون العلتين اعني ذاته وعقله

لذاته شيا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم بكون المعلولين ايضا اعني المعلول

الاول وعقل الاول له شيا واحدا في الوجود من غير تغاير يقتضي كون احدهما مباينا للاول

ومتقررا فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين اعتباريا محضا فاحكم بكونه

في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول اياه من

غير احتياج الى صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر

الصور فيك بل ...

المعلولين

وغیره باعتبار تقید وتعین پس در حقیقت هم

وحقیقت حال ومحل نیست بلکه یک چیز بصورة حالیة وصورت محلیة ظهور کرده
وقبل الامر محل حیرت علما وحکماست عبارت از بن علم محیط است و اُنجه
خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه گفته که قبل الامر صور علمیه عقل اول است
هم راستست چه صور علمیه ~~عقیقه او در صور علمیه~~ حق است هم و ماهیات وحقایق صور
کلیه اشیا ثابت در علم حق واگر گوئی عین اشیا است هم راست باشد وشیخ ابو علی
تبریز است که علم خدای تعالی بعالم حصولی است وشیخ شهاب الدین در حکمة تصریح
کرده که حضوریست و در تلویحات میگوید که ارسطو را بخواب دیدم واز حقیقت علم
پرسیدم گفت التعقل حضور الشی للذات المجردة عن المادة واین مشکل است
در علم بمعدومات وبعضی دفع اشکال آن کرده اند که معدومات در عقول عالیه
نزد حق ظاهر فتح مشهور انست که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات وجزئیات
بر وجهی کلی وابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست ومولانا قطب الدین رازی
در محاکمات میگوید مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی وحال ومستقبل
تصور نمی توان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای ویست یکبار
نزد او حاضر است وهمه نسبت با او متساوی وچون خواهی که این معنی را نیک دریابی
زمان را ریسمان فرض کن که هر جزو او رنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده
کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غایب گردد واگر تو مشاهده کنی همه را بیک
نظر توانی دید طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة
غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته
الی صورة غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل

شیئا بصورة تتصورها او تستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة
ما من غیرک ومع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشی
بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان تتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک
وبتلک الصورة فقط علی سبیل الترکیب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک
بمشارکة غیرک هذا الحال فما ظنک بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من
غیر مداخلة غیره فیه ولا تظن ان کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها
فانک تعقل ذاتک مع انک لست بمحل لها بل انما یکون کونک محلا لتلک الصورة
شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک ایاها فان حصلت تلک
الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من غیر حلول فیک ومعلوم
ان حصول الشی لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشی لقابله فاذن
المعلومات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها
من غیر ان یکون هی حالة فیه واذا تقرر هذا فنقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته
من غیر تغایر بین ذاته وبین عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین وحکمت
بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله
لذاته شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی المعلول
الاول وعقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی کون احدهما مباینا للاول
ومتقررا فیه وکما حکمت بکون التغایر فی العلتین اعتباریا محضا فاحکم بکونه
فی المعلولین کذلک فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول ایاه من
غیر احتیاج الی صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالی عن ذلک ثم لما کانت الجواهر

وعقول عالیه هم

الصور فیک بل بما یعقل

المعلولین

العقلية تعقل ما هي المعلولات لما لحصول صورها وهي تعقل الاول الواجب ولا
موجود الا وهو معلول الاول الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية
عالما علة الوجود حاصلة فيها والاول الواجب تعقل تلك الجواهر والصور وكذلك
الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عنه مثقال ذرة و فعل حق نزد حکما بر وفق
ارادت اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند فاما فعل خیر لازم ذات اوست
ومقدم شرطیهٔ اولی واجب التحقق نیست و مقدم شرطیهٔ ثانیه ممتنع التحقق
و اطلاق ایجاب بر ذات خدا باین اعتبار می کنند بسنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و توهم نکنی که ایشان نفی ارادت از حق
کرده و گفته اند چنانچه احراق و اضائت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر
می شود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم لفظی است
ازین متکلم میگوید که ارادت منتهی بسلسلهٔ اسباب و محال ترجیح بلا مرجح است
نه ترجیح مرجح و حکیم میگوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهای سلسلهٔ اسباب
ذات حق است و اوست ارادت فصل میان متکلمان اختلاف است
که کلام الله حادث است یا قدیم و متاخران محاکمه کرده اند که کلام الله لفظا بسبب
ترتب حادث است و کلام نفسی قدیم و قاضی عضد میگوید اعلم ان الاصحاب
لما راوا اجتماع القیاسین المتنافیین الی صلتین من قولهم الکلام صفة الله تعالی
وکل ما هو صفة الله فهو قدیم فالکلام قدیم والکلام مترتب الاجزاء
مقدم بعضها علی بعض وکل ما هو کذلک فهو حادث فالکلام حادث منع
کل طایفة مقدمة منها کالمعتزلة للاولی والکرامیة للثانیة والاشاعرة

للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الکلام یطلق علی معنیین علی الکلام النفسی وعلی الکلام
اللسانی وقد یقسم الاخیر الی حالتین ما للمتکلم بالفعل و ما للمتکلم بالقوة ویتبین الکل بالضد
کاللسان للاول و کالسکوت للثانی والخرس للثالث والمعنی یطلق علی معنیین المعنی الذی
هو مدلول اللفظ فالمعنی الذی یطلق هو القائم بالغیر فالشیخ الاشعری لما قال الکلام
هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ
وله لوازم کثیرة فاسدة کعدم التکفیر لمنکر کلامیة ما بین الدفتین لکنه علم بالضرورة
من الدین انه کلام الله تعالی وکلزوم عدم المعارضة والتحدی بالکلام بل
یقول المراد به الکلام النفسی بالمعنی الثانی شاملا للفظ والمعنی قایما بذات الله تعالی وهو مکتوب
فی المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ فی الصدور وهو غیر القراءة والکتابة والحفظ
الحادثة کما هو المشهور من ان القراءة غیر المقروء وقولهم انه مترتب الاجزاء قلنا لا
بل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه لا تقدم ولا تاخر کما هو قایم بنفس الحافظ
ولا ترتب فیه نعم الترتب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة لم
وهو حادث منه وتحمل الادلة التی تدل علی الحدوث علی حدوثه جمعا بین الادلة
وهذا البحث وان کان ظاهره خلاف ما علیه متاخرو القوم لکن بعد التامل یعرف الحقیقة والحق ان
هذا المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ والاعتبار علیه فاحفظه والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل و حکیم محمد شهرستانی صاحب ملل ونحل در نهایة الاقدام همین معنی قایل است
وامام غزالی در الجام العوام گوید که احمد بن حنبل آرزو کرد که در وقت خلافت عمر بن خطاب
بمجلس او بودم تا بپرسید کلام مخلوقست یا نه عمر بن خطاب تعجب کرد و دست
او گرفت و نزد امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام و علی آله الکرام همراه آورد

العقلية تعقل ما للمعلولات لما لحصول صورها وهي تعقل الاول الواجب ولا
موجود الا وهو معلول الاول الواجب كانت جميع صور للموجودات الكلية والجزئية
على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب تعقل تلك الجواهر والصور وكذلك
الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عنه مثقال ذره وفعل حق نزد حكما ر وفق
ارادت اوست اگر خواهد كند وگر نخواهد نكند فاما فعل جبر لازم ذات اوست
ومقدم شرطيه اولى واجب التحقق است و مقدم شرطيه ثانيه ممتنع التحقق
و اطلاق ايجاب بر ذات خدا باين اعتبار مي كنند سنة الله التي
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا و توهم نكني كه ايشان نفي ارادت از حق
كرده وگفته اند چنانچه احراق و اضائت از آتش ظهور مي يابد افعال از حق صادر
مي شود پس ايجاب منافي اختيار نيست و نزاع ميان متكلم و حكيم لفظي است
ارى متكلم ميگويد كه ارادت منتهي بسلسله اسباب و محال ترجيح بلا مرجح است
نه ترجيح مرجح و حكيم ميگويد ترجيح بلا مرجح نيز محال است ومنتهي سلسله اسباب
ذات حق است و او منشأ ارادت است فرع ميان متكلمان اختلاف است
كه كلام الله حادث است يا قديم و متأخران محكمه كرده اند كه كلام الله لفظي است
مرتب حادث است و كلام نفسي قديم و قاضي عضد ميگويد اعلم ان الاصحاب
لما راوا اجتماع الشيخين المتنافيين الى صغريين من قولهم الكلام صفة الله تعالى
وكل ما هو صفة الله هو قديم فالكلام قديم والكلام مترتب الاجزاء
مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك هو حادث فالكلام حادث منع
كل طايفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية للثانية والاشاعرة

للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام
اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة وتبيين الكل بالضد
كالنسيان للاول والسكوت للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي
هو مدلول اللفظ والمعنى الذي يطلق هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام
هو المعنى النفسي فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ
وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكر كلامية ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة
من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي بالكلام بل
يقول المراد به الكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قايما بذات الله تعالى وهو مكتوب
في المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير القراءة والكتابة والحفظ
الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير المقروء وقولهم انه مترتب الاجزاء قلنا لا نم
بل المعنى الذي في النفس لا ترتيب فيه لا تقدم ولا تأخر كما هو قايم بنفس الحافظ
ولا ترتب فيه نعم الترتيب انما يحصل في التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة لم
وهو حادث منه ويحمل الادلة التي تدل على الحدوث على ما ذكر وهذا جمعا بين الادلة
وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه متأخروا القوم لكن بعد التأمل يعرف الحقيقة والحق ان
هذا المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ والاعتبار عليه فاحفظه والله يقول الحق وهو يهدي
السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل در نهاية الاقدام بهمين معني قايل است
وامام غزالي در الجام العوام گويد احمد حنبل از گوشه ... كه در وقت خلافت عمر بن خطاب
مجلس او بود مرد شخصي رسيد كلام مخلوق است با نعمر بن خطاب تعجب كرد دست
وگرفت و نزد امير المومنين و امام المتقين علي عليه السلام وعلى آله الكرام همراه آورد

گفت ای امیر المومنین بهمین که این شخص چه میگوید چون امیر المومنین این سخن شنید متغیر و سر مبارک در پیش افکند و تاملی فرمود پس گفت در آخر زمان از این سخن فتنها پیدا شود و گر من خلیفه می بودم گردن این شخص را می زدم زهی کشف عالی که بواسطه این مسئله چه قدر اهانت بعلمای دین رسید فخ قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکم بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلی است بموجودات و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا هر شیء بلسان استعداد فیض از خدا می طلبد و بحکم ادعونی استجب لکم دعای او مستجاب می شود و بمقصود خود میرسد

ای خواجه در دین و گر در طلب است ⁂ از جانب مبدا هیچ بخل نیست
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ⁂

یکی که استعداد ایمان است از خدا ایمان می یابد و یکی که استعداد کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني و لوموا انفسکم شرح هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ⁂ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ⁂ از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می شود و قیصری در شرح فصوص میگوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل فلا یتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیة للاهتداء و عین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین و عین الانسان انسانا طاهر اهل الاعیان

صور الاسماء الالهیة و مظاهرها فی العلم بل عین الاسماء و صفات القائم بالذات القدیم بل عین الذات من حیث الحقیقة فهی ثابتة ازلا و ابدا لا یتعلق الجعل و الایجاد بها کما لا یتطرق الفناء و العدم الیها صباغ کرباس کرباس را نمی سازد و رنگ را رنگ نمی سازد کرباس را رنگین می سازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد ذات را موجود می سازد از ابو علی وفقی که او مجوز دو معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل او را او نمی سازد بلکه او را موجود میکند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت اگر موافقت قضا نباشد چگونه راه یابد لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و سر قدر بر بعضی انبیا مخفی بوده و عزیر که استعلام آن کرد خطاب آمد لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلعم تواند گفت که ادعو الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب حاصل فعل و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ چنانچه سم مهلک و مسهل مسهل است و محبوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعام او هر که حکم او شنید ملول شد و در مقام ابتلا و ایلام است تمهیدات سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین ⁂ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ⁂ بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ⁂ فخ بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لیکن سنة الله بآن جاریست که سیری در عقب نان خوردن خلق

میکنند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیریست عربیه

وکل الذی شاهدته فعل واحد ∴ بمفرده لکن بحجب الاکنة
اذا ما زال الستر لم تر غیره ∴ ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة

رباعی

هر نیک و بدی که می شود چون ز قضاست ∴ دانستن آن ز غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست ∴ حق فاعل مطلق است اگر بر سبب راست

واین طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحات است اما العارفون من اهل الله فلا برون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی شیئی مثنوی

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ∴ که بر من و تو در اختیار نگشاد است

واگر گویند قدرت دارد اما قدرت او در تاثیر افعال او ندارد اشاعره اند وایشان گویند فعل عبد مخلوق حقست مکسوب او یعنی مقارن قدرة او ست واین معنی شبیه است بآنکه شخصی باری بر دارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار او بر داشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت در وآنست که او آیینه ذات متصف بقدرتست و فایده این قدرت آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر با آن و چه مناسب این مذهبست

حی علی الصلوة از موذن و لا حول ولا قوة الا بالله از سامع نظم

بارها گفته ام و بار دگر میگویم ∴ که من دلشده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ∴ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم و ور گل چمن آرایی هست ∴ که از آن دست که می پروردم می رویم



و معتزله گویند عبد را قدرتست و افعال او مخلوق او ست واین طایفه اند از قدریه که ابو داود از ابن عمر روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان فرمود القدریة مجوس هذه الامة چه ایشان قایلند بدو فاعل یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرت فرمود لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطقست والله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیئ و جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیئ وهو الواحد القهار انا کل شیئ خلقناه بقدر و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله

ای حکیم ∴ نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند ∴ گر رنج پیش آید و گر راحت
نیست ∴ وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ∴ دکار خانه که ره عقل و فضل
بی اجل مرد ∴ وانگونه این ترانه سر لب خطا کنند ∴ مطرب نواز ساز که

و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان تومن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام و علی آله الکرام بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یومن بالقدر خیره و شره و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علی آله الکرام با قدری گفت فاتحه خوان چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانت از خدا می کنی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب ابن عباد شیخ ابو اسحاق اسفراینی را دید بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من لا

میکنند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیریست **شعر**

وکل الذی شاهدته فعل واحد ... بمفرده لکن تحجب الاکنة
اذا ما زال الستر لم تر غیره ... ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة
هر نیک و بدی که می‌شود چون ز قضاست ... دانستن آن ز غیر حق عین خطاست
در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست ... حق فاعل مطلق است اگر بینی راست

و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه‌اند و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحاتست اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی شیء **بیت**

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ... که بر من و تو در اختیار نگشادست

و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت او در تاثیر افعال او ندارد اشاعره‌اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حقست مکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی شبیه است بآنکه شخصی باری بر دارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار او و بر داشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت در و آنست که او آینه ذات متصف بقدرتست و فایده این قدرت آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر بآن وجه مناسب این مذهبست حی علی الصلوة از موذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع **نظم**

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم ... که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ... آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست ... که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم



و معتزله گویند عبد را قدرت هست و افعال او مخلوق اوست و این طایفه اند از قدریه که ابو داود از ابن عمر روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان فرمود القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس بتعدد فاعل قائلند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و ایشان همچنین و هم آنحضرت فرمود لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدر نیست و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطقست والله خلقکم و ما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم ... نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه که ره عقل و فضل نیست ... وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب نواز ساز که کس بی اجل نمرد ... وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان تومن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی علیه الصلوة و السلام و علی آله الکرام بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یومن بالقدر خیره و شره و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علی آله الکرام با قدری گفت فاتحه خوان چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانت از خدا می‌کنی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب ابن عباد شیخ ابو اسحاق اسفراینی را دید بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من لا

بجمیع الآمات شاهد :. سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست :. هو فیه بحکم خلق الله آدم علی صورته

نسبت اقتدار و فعل ما :. هم از آن روی بود که ما باشد :. جام گیتی

نمای او مائیم که هر چه هست پیدا شد :. پس اگر گوئیم افعال

از ما است راست باشد و اگر گوئیم از حضرت هم حضرت و مشهور آنست که حکما

درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی

خلاف این معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط

الاشد و مقصود از تعین سلسله وجود تعین جهات مختلفه است که باعتبار

آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون که العالم کرة والارض

مرکز والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر

و شیخ ابو علی در اشارات گوید الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع

و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور

القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة

الواجبیة لا یمکن الوسایط من استقلال لفرط فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گوید

لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء و لکنها تحصل الاستعدادات

و یعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده و حضرت خواجه نصیر الدین طوسی

در شرح اشارات گفت قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم جعلوا انب

المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسط والمتوسط الی العالیة والواجب

ان ینسب الکل الی المبدأ الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی

و هذه المؤاخذة



و هذه المؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه

جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تسامحوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا

لما اصلوه و بنوا مسائلهم علیه و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب

رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین

منها ما امکانه اللازم لماهیته کان فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده

فایضا عن الباری من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبله

حتی لا یکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضیة الی الامور اللاحقة و ذلک انما

ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما

ما صدرت عن الباری تعالی و وجدت عنه و لا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل الاعداد

فتح حکما گویند هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالبست بر شر او و ترک

خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است کا و هر شد انگشت مار گزیده را باید برید تا باقی اعضا سالم ماند در

صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی و اگر گوئیم

شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست شد بیت در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست :. و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که

احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیر است پس می تواند که

بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در وی نیست پس ایجاد او

داند و می تواند بفعل آورد و اکنون میسر است که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود در باب حسن

اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز احسن اوضاع باشند و ملاحظه کل انسب است

از ملاحظه جزو بنابرین کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نیز در ایشان قضا و عنایت

تجری الاماب شاه ✻ سزا ارادت ما که بستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست ✻ صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته
نسبت اقتدار و فعل ما ✻ هم از ان روی بود کو ما بشد ✻ جام گیتی
نمای او مائیم که ما هرچه هست پیدا شد ✻ پس اگر گوییم افعال
از ما است راست باشد و گر گوییم از حضرت هم حضرت و مشهور آنست که احکما
درین مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی
خلاف این معنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط
الا شد و مقصود از تعین سلسله وجود تعین جهات مختلفه است که باعتبار
ان جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون که العالم کرة و الارض
مرکز و الانسان هدف و الافلاک قسی و الحوادث بسهام و الله الرامی فاین المفر
و شیخ بو علی در اشارات گوید الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع
و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور
القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة
الواجبة لا یمکن الوسایط من استقلال لفوز فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گوید
لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء و لکنها تحصل الاستعدادات
و یعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده و حضرت خواجه نصیر الدین طوسی
در شرح اشارات گفت قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم جعلوا انب
المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسط و المتوسط الی العالیة و الواجب
ان ینسب الکل الی المبدا الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی





و هذه الواحدة تشبه المواضعات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه
جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تسامحوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا
لما اصّلوه و بنوا مسائلهم علیه و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب
رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین
منها ما امکانه اللازم لماهیته کان فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده
فایضا عن الباری من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل
حدوثها لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضیة الی الامور اللاحقة و ذلک انما
ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما
ما صدرت عن الباری تعالی و وجدت عنه و لا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل الاعداد
فتح حکما گویند هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب بر شر او و ترک
خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است که هرگاه انگشت مار گزیده تا برید نشود باقی اعضا سالم نماند درین
صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی دیگر گوییم
شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست شد ✻ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ✻ و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که
احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیر است پس می تواند که
بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در و نیست پس البته او
داند و می تواند بفعل آورد و اکنون میسر است که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود بر این
اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بر بهترین اوضاع باشد و ملاحظه کل النسب ا
از ملاحظه جزو بتابر این کل با بهترین اوضاع مخلوق شده و نیز دانشان قضا غایت

علم حق است با جمیع اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزوی بهتر از آنکه هست می تواند
بود محل مناقشه است و خواجه نصیر الدین طوسی گوید بیت

| | |
|---|---|
| جز حق حکمی که ملک را شاید نیست | حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست |
| هر چیز که هست آنچنان می باید | آن چیز که آنچنان نمی باید نیست |

معمار طرح خانه میکند شاید که بعضی از اجزای وی بهتر از آنکه هست طرح توان کرد اما
طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح واقع نشود که مثنوی گفت با فرخ که بر
خود نیست ⁂ وانچه بر دیده تو آن بد نیست ⁂ احمقی دید کافر
قتال ⁂ کرد از خیر او زبیر سوال ⁂ گفت هست اندرو دو چیز نهان
که نبی و ولی ندارد آن ⁂ قاتلش غازیست در ره دین ⁂ باز مقتول و
شهید گزین ⁂ نظر پاک انچنین بیند ⁂ نازنین جمله نازنین بیند
انچنین بوده اند درویشان ⁂ ای دریغا صحبت ایشان ⁂ نیک خواهی
نه در بد اندیشی است ⁂ عیب جوئی خلاف درویشی است ⁂ از حکیم ای
عزیز بد ناید ⁂ هر چه او کرد آنچنان باید ⁂ ای درویش
جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهلست چه ما بهمه حال مجبوریم
خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد واول محتاج
به بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر که ممکن الوجود تا بواسطه
علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه
او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه
تست اگر رو با قتاب حقیقت کنی و اگر پشت سایه تو نه کم خواهد شد نه زیاد ب



سه در شاهم گدائی مکنه در کار کرد ⁂ گفت بر سر خوان که بنشینم خدا از دور
پس انسب آنست که روی دل این آفتاب عالمتاب کنی و ناتوانی از سایه خود
اجتناب کنی امید که این تحقق در ازل بسبب ما بوده باشد و تخم سعادت
ابدی در زمین ما پاشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب فاتحه رابعه در انسان کبیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت
من لدن حکیم خبیر صوفیه گویند که مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل
اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت
و غیر آن قوای او و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در فص هودی گوید العالم
صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر شیخ شهاب الدین در تلویحات
گوید الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل له نفس واحدة هی مجموع النفوس
و عقل واحد هو مجموع العقول و سموا المجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقل عقل الکل و اکثرهم خصص
العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائن الفاسد و ربما عبروا بکل عن الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما
گویند که ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود اوست نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم
دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج
قسم است هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبعی که مرکب است ازین دو
و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم
زخم که اهل شرع همه مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه نقل کند که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که العین حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصر است
در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت بنفس و عقلست

علم حق است با جمیع اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزا بهتر از آنکه هست می‌توانست بود محل مناقشه است • خواجه نصیر الدین طوسی گوید رباعی

| | |
|---|---|
| جز حق حکمی که ملک را شاید نیست | حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست |
| هر چیز که هست آنچنان می‌باید | آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست |

معمار طرح خانه میکند شاید که بعضی از اجزای و بهتر از آنکه هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بدان طرح واقع شود که مثنوی گفت با فرخ که بد خود نیست • و آنچه بد دیده تو آن بد نیست • احمقی دید کافر قتال • کرد از خیر او زبیر سوال • گفت هست اندرو دو چیز نهان • که نبی و ولی ندارد آن • قاتلش غازیست در ره دین • باز مقتول او شهید گزین • نظر پاک اینچنین بیند • نازنین جمله نازنین بیند • اینچنین بوده‌اند درویشان • ای دریغا صحبت ایشان • نیک خواهی نه در بد اندیشی است • عیب جوئی خلاف درویشی است • از حکیم ای عزیز بد ناید • هر چه او کرد آنچنان باید • ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهلست چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج به بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر که ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقرر است بتو خواهد رسید مثنوی بمثابه سایه است اگر رو بافتاب حقیقت کنی و گر پشت سایه تو نه کم خواهد شد نه زیاد بیت

سه در شاهم گدائی کمند در کار کرد • گفت بر سر خوان که بنشینم خدا از زر دود پس انسب آنست که روی دل باین آفتاب عالمتاب کنی و ناتوانی از سایه خود اجتناب کنی امید که این تخمی در ازل بسبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین ما پاشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فاتحه رابعه در انسان کبیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر شرح صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیت کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة • و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل له نفس واحدة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول و سموا المجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقل عقل الکل و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائن الفاسد و ربما عنوا بالکل مجموع الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند که ممکن الوجود که ذاتا و مغایر وجود اوست نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج قسم است هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبعی که مرکبست ازین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع همه مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه نقل کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که العین حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصر است در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت بنفس و عقلست

وصوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ علاقه باجسام ندارند نه تاثیر و نه تدبیر واقف
نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را ملایکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را
کروبیان خوانند بتخفیف را و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشایین است و اشراقیان
نفی هیولی مذکوره کنند و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشاییان صورت
جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است
وصورت نوعیه نزد ایشان عرضست و تبر مکان مثل ابتان بعدیست موجود قایم
بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشاییان سطح باطن
جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محویست و شیخ محیی الدین درین مسئله موافق اشراقیین
و درباب صد و نود و هشتم در فتوحات گفت الخلاء مستدیر و لولم یکن کذلک ما استدار
جسم لانه ماملأ الاخلاء و هم درین باب گفته الخلاء یحکم علی الجسم بالاستدارة . فاظهر فلکا
مستدیرا و عجب که شیخ مقتول در مذهب مشایین است چه در حکمت اشراق
میگوید مالا حاوی له لامکان له و هیولای هر فلک مغایر هیولای فلک دیگر است و مغایر هیولی
عناصرست چه خواهد آمد که هر یک ازینها معقول عقلی خاص اند اما هیولی عناصر یکیست بدلیل
کون و فساد یعنی لبس و خلع صورت نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند
باعتبار آنکه ماده جسم دیگرست مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر گویند
و چون صوفیه گویند اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی
و جسمانیست و آنچه حکیم او را گوید صوفی او را هبا و جوهر هبایی و عنقا و نسخه گویند و فی
الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین و امام
المتقین علی علیه السلام و علی آله الکرام فرماید لما رآها منتقشة فی الصور و هی مع کل



الصورة لا ینقسم ولا یتجزی بل هی کالبیاض فی الابیض بذاته و حقیقته ولا یقال قد نقص من البیاض
قدر ما حصل عنه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدومست
و شیخ درباب صد و نود و ششم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود
غیر موجودة العین بمعنی قولنا فی مخلوقة ای مقدرة لان الخلق التقدیر و مایلزم من تقدیر
الشیء وجوده فالخالق له معناه المقدر الموجد فمن خلق فقد قدر فاذا وجد پس میگوید الجوهر الهباء
مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود وانما تظهر الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه
تسمیه بنسخه جای اوست چه نسخه اصل است گویند انساخ الانسان و ثبت له
نسخة و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات گوید النسخة هی الهباء المسمات
بالهیولی لکونها غیر واضحة ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست
که آن چیز باو تمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی باو
جسم مطلق است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق باو
نوعی از انواع جسم مطلق است ذو نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعة
فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر
آنست که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که محقق هباست اولی است
و صورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه فصل جسم بر دو قسم است بسیط و مرکب
و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را افراد و مرکب را مزدوج و هر جسم طبیعی
طبیعی و شکلی طبیعی است و شکل طبیعی بسایط کرویست که بوحدة اقرب است بنابرین
اگر طبیعی بر روی زمین سیر آب کنند منبسط گردد از همان طاس که هر فلکی چه پر آب
کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالمست و چون محیط باشد بکره

دیگر و سطحهای ایشان متوازیان باشند تو محیط پس آنچه محیط خواهد بود و این طیفه دیگرست که چون آب را براف نند هر قطره بشکل کروی خاصه شود و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السما رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس گویند و فلک اعظم کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست و هیچ کواکب در وی نیست و فلک البروج مثل اوست و جمیع ثوابت در وی مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست و دو اند و منطقه فلک الافلاک که معدل النهارست و منطقه فلک البروج که دایره البروج است بر دو نقطه متقابل متقاطع گردند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد دایره بروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و بدین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم می شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر به شش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه در قطبین بروج فرض کنند که چهار را از آن بدین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک بدین شش دایره بدوازده برج مقسوم شود و دایرة البروج هم بر دوازده قوس



قسمت باید و ابتدای همه بروج گویند و هر برجی بسی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه و لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت است و همچنین فلک ثوابت را هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل باعتبار کوکبی چندیست که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون تغیر یافته و دور نیست که احکام متعلق بروج هم ازین قبیل باشد و شیخ محیی الدین در [illegible] دوازده ملک بدوازده برج متعلق اند و بنوبت حکومت در عالم میکنند و تسطیر میکنند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سالست و نوبت ملکی که متعلق است بثور نیز ده هزار سال است و برین منوال کم می شود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار سال است و عرف ارباب هیئت در تعیین فصول مخالف طبایعست چه ربیع پیش ایشان از ابتدای پیدا شدن نشو و نما است در نباتات تا شدت حرارت و خریف از ابتدای ریختن اوراقست تا زمان شدت برودت و صیف زمان شدت حرارتست و شتا زمان شدت برودت فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست و آنرا فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن ماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از طرف اوجست و غلظت او از جانب حضیض و رقت و غلظت محوی بر عکس و آفتاب کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح

او مماس سطحین خارج مرکز است بر دو نقطه برین هیأت

وفلک زهره ومریخ ومشتری وزحل مانند فلک آفتابند

لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجاش حامل میگویند

وبجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر گویند واین کواکب مرکوزند

در تدویر وسطح

ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه برین هیأت صورت وفلک قمر مانند فلک این

افلاکست لیکن آنچه دران افلاک ممثل نام دارد در قمر جاش مایل گویند ومحیط است

بمایل فلک دیگر متوازی السطحین که او را جوزهر وممثل گویند بدین هیأت

وفلک عطارد مشتمل است بر ممثل ودر ثخن ممثل فلکی است

خارج مرکز واو را مدیر گویند ومحدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که او را اوج ممثلی و

اوج مدیری خوانند ومقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثلی وحضیض مدیری خوانند

ودر ثخن مدیر حامل است ومحدب او مماس محدب مدیر است بنقطه که او را اوج

مدیری واوج حامل گویند ومقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیری

وحضیض حامل گویند وعطارد را دو اوج ودو حضیض وچهار متمم باشد برین هیأت

پس مجموع افلاک بیست وچهار است دو فلک آفتاب ممثل وخارج مرکز ودوازده فلک زهره

ومریخ ومشتری وزحل باعتبار ممثل وحامل وتدویر وپنج فلک قمر ممثل ومایل وحامل وتدویر

وفلک کلی وچهار فلک عطارد ممثل ومدیر وحامل وتدویر وفلک ثوابت وفلک

اعظم وآنچه در تمام دوراز مشرق بمغرب حرکت کند بخلاف توالی بروج فلک

اعظم است ومدیر وجوزهر ومایل وآنچه در تمام دوراز مغرب بمشرق حرکت کند



باقی افلاک که محیط ارضند وآنچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند در قطعه

سفلی بعکس آن تدویر قمر است وآنچه بعکس این حرکت کند تدویر متحیره وفلک

اعظم در قریب شبانروزی دوره کند وقسر او محرک جمیع افلاکست که در جوف

اوست وفلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی وشش هزار سال شمسی دوره تمام کند نزد

ابن اعلم وخواجه نصیر الدین بیست وپنج هزار ودویست سال ونزد محیی الدین

مغربی بیست وسه هزار وصد وشصت وهفت سالی وزحل بسی

سال دوره تمام کند ومشتری بدوازده سال دوره کند ومریخ بدو سال ودو ماه ونیم وآفتاب

وزهره وعطارد بیک سال تقریبا وماه بیست وهفت روز وثلثی وشیخ محیی الدین

در عقل تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از مشرق بمغربست والله اعلم تنبیه

مراد ایشان از حصر افلاک نه آنست که ما برای ضبط حرکات واوضاع کواکب مرتبه بغیر این

محتاج نیستیم ومی تواند بود که غیر ازین نیز باشد وما بران مطلع نباشیم ومثل این سخن

در حصر عقول در ده ومقولات عرض در نه وحواس ظاهره در پنج میگویند وصاحب

تحفه حبابست که اکتفا بر افلاک سبعه سیاره می توان کرد بآنکه ثوابت ودوایر بروج

بر محدب ممثل زحل فرض کنیم ومجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که ایشان را حرکت دهد

بحرکت ثانیه ودوایر بروج متحرک باشند بحرکت سریعه نه بطیه ودر تحفه چند فلک جزئیه

غیر ازین مذکور شده ومیان جمهور مشهور است می آورد واگر همت عالی داری

از آنجا بطلب وارباب هیأت از دانستن حرکات واوضاع کواکب برصد وغیر

این آن افلاک که این امور بآن منتظم ومتسق تواند بود اثبات میکنند واگر کسی تواند که

که این امور را بوجهی دیگر منتظم دارد منعی نیست ولهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر وحامل

موافق مرکز گردند **بیت** چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش ... زین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست ... و هیات فنی لطیف و علمی شریف است

**امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گوید** عمر بن خیام پیش عزالدین شیری محیطی میخواند بعضی از علما گفتند که این چیست که شما میخوانید گفت که تفسیر اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها

میکوئیم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی

**شیخ محیی الدین** بر آن است که عرش و کرسی محیطاند باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک یازده است **و مولانا کمال الدین عبد الرزاق** ... در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد او از عرش عقل اول است و از کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات و غیره و غیر آن بخلاف این معنی منادیست

و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصریند استعداد هر دو دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست بدلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است و در فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی تقویت جانب حکما میکنند باین که جا سنداد متمسک می شوند لیکن اذا السماء انشقت معطی خلاف نیست و منافی سخن شیخ نیست چه سما بر غیر افلاک کواکب سیاره

اطلاق نمیکنند بنا بر آن که در آیات قرآنی سبع سموات وارد شده **تنبیه** ...

حکما گویند جهة حقیقی دو جهت فوق و تحت و هر دو بفلک اعظم محدد می شوند فوق محیط او و تحت مرکز بنا بر این محدد جهات گویند و جمیع افلاک شفافند یعنی حجاب الابصار نمی شوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفت میل محیط است و ثقل بمرکز و نه سرد و نه گرم و نه تر و نه خشک و نه نمو و ذبول و شهوت و غضب ندارند و قابل کون

---



و فساد نیستند و همیشه متحرک باشند ارادی و ناطقند **مثنوی**

| | |
|---|---|
| از فلک تا فلک چو گرد آلست ... | فلک آمدن ملک جانست |
| عرش و کرسی و چرخ هفتگانه ... | کمتر است از بهایم و حشرات |
| خفقا و مگس حمار قپان ... | همه با جان و مهر و بی جان |

و تصور نکنی که چون افلاک حی ناطقند مانند انسان بالطبع تابع بنا باشند چه مراد از حی صاحب حیاتست و از حیوان جسم نامی حساس متحرک بارادت و علاقه قدیم بحوادث بر وجهی علیه موقوف امر است که بوجهی مستمر باشند و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشند بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شوند و آن حرکت فلکیه است و مشایخ گویند نفس را جمیع کمالات بالفعل حاصل است و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه الا اوضاع مختلفه از قوت بفعل آورد و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل آورد و هر فلک متشبه بعقل است که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکت افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند

صوفیان کبود پوش همه ... انجم و ست در خروش همه

آتش اندر دل و هوا در جان ... گرد بر خاک آب دیده روان

و مبدا اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شیخ اشراق ابعد الله تعالی و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی است مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکتی مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیم می شود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که تیره است و نور او از آفتاب است و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب بود ...

بالحیوان هم

مختلفه لیس تشبه بعقل میکند میخواهد که اوضاع مختلفه هم

ضوئی که فاصلست میان روشن و تاریک منطبقست بر دایرهٔ رؤیت
که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از یکدیگر هم گذشتند این دو دایره تقاطع کرده هلال
پیدا شده و بقدر انفراج دایرتین روشنی می‌افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین متطابق شده تمام
و بدر مرئی شده و بدان منوال که نور زیاده می‌شود نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق محقق مباینت
و محاق شده و در وقت اجتماع اگر ماه حایل می‌شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که
آفتاب بی نور شده و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان
ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست و اکثر برآنند که کواکب را رنگ هست زحل را
کمودت مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرت
و بعضی برآنند که اختلاف اضواء است نه اختلاف الوان و محو ذو کواکب صغار مظلم است
که در جوف اوست یا او بمثابه آینه است شبح جبال و بحار با و منعکس گردیده می‌شود و خواجه نصیرالدین
در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجرهٔ کواکب صغار متقاربست
که یک لخت می‌نماید فصل عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتش است خفیف مضاف
حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست
و این چهار بر شکل کره‌اند و بعد فلک قمر کرهٔ آتش است پس کرهٔ هوا پس کرهٔ آب
پس کرهٔ زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کره و به حقیقه مانده‌اند و باقی اگرچه بواسطه
تأثیر امور خارجیه کرویت حقیقی نیست اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال به قطر
زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب
تهیات کره است مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بوجهی که مجموع آب
و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کرهٔ هوا بتبعیت فلک حرکت کرده و کرهٔ آتش سیاه

شده

شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است و بتدریج آن سرعت میکاهد
و گرنه تکون مذکور تا قطبین بود و مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کرهٔ حقیقی
منقلب می — تام باشد و گر نبود مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصری بهمسایه خود
می‌شود اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در کوره
شعله‌ور دان آتش شود و آتش در کورهٔ مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورت طاس سرد
شود و آب مرهم شود و آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر
منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرکند و هر یک احداث دایره در وهم میکنند
و آن را مدارات یومیه گویند و افق که دایره‌ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک
تنصیف مدارات یومیه میکند برابر در خط استوا که دایرهٔ ایست بر روی زمین مسامت
معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشند اما در مواضع شمالیه
قطع مدارات شمالیه بروجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم است از آنچه تحت افق است
و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز درازتر شود و شب
کوتاه‌تر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز
برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده‌اند و هفت اقلیم
بآن متعین شده و ابتدای اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت و چهل
پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم بنیم ساعت قیقه بر طول ایام زیاده شود و آخر اقلیم سابع
آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته‌اند
ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت و
۷ شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و سه ساعتست فصل جسم مرکب با مزاج

دار و دو زمانی دار از امید بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را تام گویند و ثانی را ناقص و چون
عناصر متصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط که حادث شود و مزاج آن
و طبیعین گویند کیفیات عناصر معدوم شوند و کیفیت واحده حادث می شود و اطبا گویند آن
کیفیات عناصر معدوم نمی گردند اما بهم نزدیک می شوند و بعضی در زمان شیخ
ابو علی احداث مذهبی کردند و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم می شود و بر مجموع
صورت دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه بحسب کم و کیف
متساوی باشند محال است لیکن هر چند که مزاج با عتدال حقیقی اقرب فیضی که از
مبداء بواسطه وحدت مترتبه بر مزاج فایض می شود اکمل و اتم ... اعتدال حقیقی معدنیات
و فایض بر و صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نبات و فایض بر و صورت
نوعیه است مع نفس نباتی برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان
و فایض بر و نفس حیوانیت برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه و اول
بر منی صورتی فایض می شود که حافظ ترکیب او ست بعد از آن خلع آن صورت و لبس
نفس نباتیه می کند پس خلع آن و لبس نفس حیوانیه می کند پس نفس ناطقه می شود
و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب ٧
و بر نفس حیوانی برای احساس و حرکت ارادی و متعلق می شود با و نفس ناطقه
برای ادراک معقولات و این غلطست قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات
ما تقتضیه القواعد الحکمیة التی افاده الشیخ و غیره ان نفس الابوین یجمع بالقوت الجاذبة اجزاء
غذائیة ثم یجعلها ... اخلاط و یفرز منها بالقوت المولدة مادة المنی و یجعلها مستعدة
بقبول قوة منه و تلک القوة یکون صورة حافظ لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان

المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات یکتسبها هناک الی ان یصیر مستعدا لقبول النفس
اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فیجذب الغذاء و یضیفها الی تلک المادة فینمیها
و یکمل المادة بتربیتها ایاها فیصیر تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها لهذه الافعال
و هکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس اکمل یصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن و یکمل الی ان یصیر
مستعدا لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق و یبقی مدبرة الی ان یحل الاجل
تلک القوی فی احوال الناس مبداء واحد و شبهها الی ... لحرارة تحدث فی فحم من شعلة
مجاورة ثم یشتد فان الفحم تلک الحرارة یستعد لان یتجمر بالتجمر یستعد لان یشتعل ... شبیهة بالنار
المجاورة فمبداء الحرارة الی ذاتیة فی الفحم تلک الصورة الحافظة و اشتداد ها مبداء الافعال النباتیة
و تجمرها مبداء الافعال الحیوانیة و اشتعالها نارا کالناطقة و اعدل اصناف انسان نزد ابو علی سکان
خط استوا و امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و معدن و نبات و حیوان را موالید ثلثه گویند و افلاک را
آبا و عناصر را امهات چه از حرکت افلاک بر بالای عناصر این سه متکون می شوند چنانچه از
حرکت آب بر بالای ام فرزند متولد می شود فتح نفس نباتی را چهار خادمست که ایشان را
قوای طبیعیه گویند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه ... و مولده و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه
و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند و قوای نفس حیوانی
که ایشان را قوای نفسانیه خوانند یا محرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه
ظاهره پنج اول لامسه که در پوست بدنست ثانی ذایقه که در عصب لسانست و آلت او
لعابیت عذب که متکیف می شود بطعم یا ممتزج می شود با اجزای لطیفه صاحب طعم
میکند در عصب ثالثه شامه که واقعست در زایدتین مقدم دماغ که شبیه اند بدو سر
پستان و آلت او هوائیست متکیف برایحه یا ممتزج با اجزای لطیفه صاحب رایحه

مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا یصدر عنها صح

استکمالها

طعوم

و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل صح

فرزند ... اعداد المادة ... انسانا فیصیر بتلک القوة ... صح

رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است و آلت او هوای متموج است که موج او
هوای مجاور صماخ میرسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل
میخورد و خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار نزد
طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورت مرئی است در رطوبتین جلیدیتین بر وجهی که صورتی مثل
آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج شعاعست از حدقه و اتصال او بمبصر
و فارابی در رساله الجمع بین رای افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تعیین ابصار است بنوعی از
تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده‌اند
و بعضی گفته‌اند بواسطه هوائیت متکیف بشعاع بصری و **شیخ مقتول گوید**
بمقابله شیئی با چشم درست که در و رطوبتی صافی صیقلی باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ
انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دو است و بر سبیل مباحثه مشهور شده که پنج است اول
حس مشترک که مدرک صور است و او را بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون
حوضی است که پنج جوی آب با و آید ثانی خیال که خزانه حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب
و استنباط مشغول است و گر عقل او را در معقولات استعمال کند متخیله گویند رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است
و در اجر محالفست در معقولات و موافق اوست در محسوسات و لهذا غلط در ریاضیات کم است
و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس وهم است و مراد از این که ملایکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد
آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه‌اند مگر وهم که معارض اوست و **شیخ محیی الدین** در فص الیاسی گوید که
الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جاءت الشرایع المنزلة فشبهت و نزهت
شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانه وهم است و دماغ را
سه تجویف است و تجویف اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است

مجوفتین متلاقیتین است هم

مستنبه ۱۲

مفکره است ذاکره وهم او را
در محسوسات استعمال کند هم





و مؤخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف باو اخص است و جمیع تجاویف محل وهم است
و مؤخر تجویف ثانی باو اخص است و اول تجویف ثالث محل حافظه است و **شیخ مقتول گوید**
واهمه و مفکره یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب
و استنباط مفکره و گوید هیچ صورت در آینه و حواس منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم
مثال موجودند و نفس مشاهده از آنجا میکند و خیال و مرآت مظاهرند و گوید معانی جزئیه در حافظه
مخزون نیست بلکه در حس فلکیه است چنانکه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا باعثه است
و آن شوق تحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بر فع مضار یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط
و تشنج و ارخاء عضلاتست ۷ از مرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشان را کاینات جو گویند و مواد
ممزوج با آب بخار است و با آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار منعقد
مجتمع سحاب است و اجزا که فرو می‌آید برف و باران و نظایر آن و از این وادیست قطرات سرد
که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را میشکافد و آواز آن رعد است
و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکره آتش میرسد
آتش میشود و اگر لطیف است شهاب مینماید و اگر کثیف است ذو ذناب و نیازک نماید و از آن کاینات
مجره و ادخنه و غیر آن هوا متموج و متحرک میشود و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که
اجزا و رشیه صغیره صیقله میان ما و ماه مجتمع شوند بر وجهی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان
منعکس بماه میشود و ایشان بواسطه صغر بحالی ضوء ماه نه بشکل او پس دایره نورانی مرئی میشود
و آن هاله است و چون همین با آفتاب میکنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لیکن مولانا
کمال الدین حسین فارسی در اواخر شرح المناظر تخطیه قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از آن
بطلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین میشود و او را میلرزاند و میشکافد و آن زلزله

منطبع هم

فتح هم

۶

است و آب چشمه پیش بعضی بخاریست که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت آب می‌شود
و بیرون می‌آید بعضی آبیست که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران
زیاده می‌شود **فتح** نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست که شرح آن ۱۰
در فاتحه خاتمه خواهد آمد یا فلکی است و امام فخرالدین گوید که فلک را دو نفس است یکی مجرده
که مبدا ارادت کلیه است و یکی منطبعه که مبدا ارادت جزئیه است و خواجه نصیرالدین گفته
ذلک شیٔ لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین
هو آلة لهما معا و شائین بر آنند که نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابو علی
بر آنست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا تحصل
من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی جمیع الافراد علی السویة فلا یتخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل
بعض تلک الافراد الا بارادت جزئیة منبعثة من تلک الارادت الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان
یکون مدرکا فلا یتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة
یرتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة و تلک لما جرم الفلک لا تختص ببعض اجزائه تلک
القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر ساریة
و هی فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام فخرالدین
همین است لیکن مسامحه نموده و تعبیر از نفس خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک
از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق اول
بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفوس فلکیه بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید که
هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک او است بحرکت وضعیه پس نفوس
بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشائین ده است و میگویند خدا واحد محض است از



واحد محض غیر واحد صادر نمی‌تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای
فرس او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک
اطلس نفس او صادر شده و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده
عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شده و موجود شدن عقل تا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغ
روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است
هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوای ایشان صادر شده و اشراقین عقل را نور قاهر
گویند و **شیخ** مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید که القواهر لا یقدر البشر علی
احصائها و ضبط ترتیبها و نزد مشائین نوع هر عقلی مغایر نوع عقلی دیگر است و انواع منحصر اند
در شخص و فی حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق و اشراقین
گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجردة ربی دارند
که عقل مدبر آن نوع است و او است غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است
که این افعال از قوة عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور
باین افعال بودی و قصد پستان مادر و امتصاص شیر و غیر آن مستند برب النوع است
والوان غریبه و نقوش عجیبه در پر طاوس مثلا اظلال اشراقات نوریه رب النوع اوست
که در وست و حکمای فرس هر آتش را ارد بهشت و رب ارض را اسفندارمذ گویند
و این سخن مواهبت باحد یث انا فی ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع نفسانی
بدنیه کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف
فقلت من انت قال انا طباعک التام و کانه اشار الی رب النوع و فرق میان
هر رب النوع آنست که نفس متعلق بیک بدن است و رب النوع بجمیع ابدان نوع

رب باآب افزوده گویند رابخار را
مرداد و هم

وقفس متالم است بتالم بدن و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه اورا
کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و مثل افلاطون عبارت ازین عقولست و این
خبر معلوم است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی **فتح** عرض نه مقوله است
باستقرا و جوهر یک مقوله و در او از مقوله جنس عالی است و مقولات تسعه اول
او کم است و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل
که آن عدد است و متصل و باز متصل دو قسم است قار الذات یعنی مقدار که خط است و سطح
و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات است یعنی زمان که مقدار حرکت فلک است و حق آنست
که این دو موجود نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسطیست و نسبت این دو بآن
و چون نسبت قطره نازلست بخط مستقیم که در خیال مرتسم می شود و ابو البرکات گوید
زمان مقدار وجود است ثانی کیف و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضا
نسبت نکند و چهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است و قوت کیفیات مختصه بکمیات
مثل زوجیت و تثلیث و کیفیات نفسانیه که حیاتست و علم و قدرت و ارادت و لذت و الم
و صحت و مرض و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات محسوسه که مشمومات است
و مسموعات که صوتست و حرف و مذوقات که طعوم است و بسائط آن نه است مرارت و حرافت
و ملاحت و عفوصت و حموضت و قبض و حلاوت و دسومت و تفاهت و مبصرات
که ضوء است و لون و ملموسات که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خفت و ثقل
و صلابت و لین و ملاست و خشونت و راسخ را انفعالیات گویند و غیر راسخ را انفعالات
ثالث وضع و او هیاتیست که عارض شی شود بسبب نسبت متکرره است خارج از این و او
بهیاتیست که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان عاد بس متی و او هیاتیست

اجزای او بیکدیگر با مور خارجه رابع اضافه
و او نسبت متکرره

گفت ای جان جهان نیمی تو کی و او حکیم
گفت از آن روز که این گنبد مینا کردم

که عارض شی شود بسبب حصول او در زمان یا آن سابع ملک و جده و او هیاتیست که عارض شود
بسبب چیزی که محیط او است و منتقل است بانتقال او و ثامن فعل او تاثیر است تاسع انفعال و او
تاثر است و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام
و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیمند و در نفوس ناطقه انسانیه خلافست و تفصیل آن خواهد
آمد انشاء الله تعالی و اعراض فلکیات هم بحسب شخص قدیمند الا حرکت و وضع که این دو بحسب
نوع قدیمند و بحسب شخص حادث و انواع متوالده هم قدیمند و انواع متوالده احتمال قدم و حدوث
دارند و قدم منافی احتیاج نیست و قدم بواجب الوجود ذاتی نمی بینی که شعاع از شمس موجود
است و تا شمس بوده شعاع بوده و حرکت خاتم از انگشت ثانی بحسب زمان بر اول مقدم نیست
از حکیمی پرسیدند که خدای عالم را آفرید گفت آری و زرگ قول را ابطال میکردند و غرض او آنست که ترتب

| | |
|---|---|
| وصل موجودات در عقلست نه در خارج | شکل خویش بر پیر مغان بردم دوش |
| کو تا بیابد لطف حل معما میکرد | دیدمش خرم و خوش دل قدح باده بدست |
| داند ران آینه صد گونه تماشا میکرد | گفت آنگه که گشت ... |
| چو مشش آن بود که اسرار هویدا میکرد | و میزان صحیح در دانش اشیا کلام الثبات |
| و متابعت غیر ایشان خطا و خطا است | نغ مرا چه حاجت ... |
| شمشاد و سایه پرور از که کمتر است | از آستان پیر مغان سر چرا کشم |
| دولت درین سرا و گشایش درین درست | و دنیا گویند من الکفرة الذین لا یکل کا حیم و جحیم |

ولا یقرون بالجزم اجماعا الدهریة القائلون بقدم العالم علی الصورة الکاینة الفا **فتح**
صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تقطیعی
خاص صوت شود و صوت بسبب عروض معانی چند مختلف که در مخارج طاری او می شود بیست و هشت

حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که او هیولای کلیه و کتاب
مسطور منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و جوهر بسبب
تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اسباب
تحقق یابد که بمنزله کلماتست قل لو کان البحر مدادا الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و نیز چنانچه
طبیعت انسان مقتضی آنست که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمانی مقتضی آنست
که دم بدم حقایق و صور که در و مستور است بارز گردد و هر مرتبه ازین بیست و هشت مراتب
مناسبت خاص باسمی از اسماء حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از و بیست و هشت
منزل قمر دارد و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است مذکور خواهد شد
عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب
و قلم اعلی و روح القدس و روح الاعظم و حقیقت محمدیه و در بیضا و ظل اول و عقاب گویند
مناسب اسم بدیع است بمعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکبست و ابداع ایجاد شی است
بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح
محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زمرده و یاقوته حمرا گویند و شیخ محیی الدین گفته
هو الروح المنفوخ منه فی صور المسوات بعد تعدیلها مناسب باعثست و ها و بطین که سه کوکبست
و طبیعت که او را عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله و ثریا که شش کوکبست
و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات
عقولا کانت او نفوسا مجردة او اجساما وان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة
الساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة
الکلیة و جوهر هبائی که صور اجسام در و ظاهر شده مناسب آخر است و حاء مهمله و دبران

ورق م

اسفوح

مجردة او غیر مجردة م



یک کوکبست و جسم کل که او را غراب گویند مناسب ظاهر است و عین معجمه و هقعه
که سه کوکبست و شیخ محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید طبیعت و هبا برادر و خواهر
یک پدری و یک مادری اند طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب
حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو
کوکبست و کرسی مناسب شکور است و کاف و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب
غنی است و جیم و طرفه که دو کوکبست و ظهور ایام این فلک است و او مظهر عرش و حاجت
که عقل اول است و لهذا ایام و لیست و فلک منازل مناسب مقدر است و شین معجمه و جبهه که
چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف جهنم است و کرسی روحانیست که اکثر کلمات
ولهذا کواکب بسیار در و مرکوز است و فلک زحل مناسب ربست و یاء و زبره و نقطه تحتانیه و اقلیم
اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت و زبره که دو کوکبست و فلک مشتری مناسب علیم است
و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب قاهر است
و لام و اقلیم ثالث و هارون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکبست و فلک شمس مناسب نور است
و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست و ظهور لیل و نهار ازین
فلک است و فلک زهره مناسب مصور است و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و غفر که
سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محصی است و طاء مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا
و زبانا که دو کوکبست و فلک قمر مناسب مبین و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و
اکلیل که سه کوکبست و کره آتش مناسب قابض است و تاء معجمه بنقطتین فوقانیتین و قلب
که یک کوکبست و کره هوا مناسب حی است و ثاء معجمه و شوله که دو کوکبست و کره آب
مناسب محیی است و سین مهمله و نعایم که چهار کوکبست و کره زمین مناسب ممیت و صاد

مصر و بلده که خالیست از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ظاء معجمه
و سعد ذابح که دو کوکبست و نبات مناسب رزاقست و ثای معجمه به نقطه و سعد بلع که دو
کوکبست و حیوان مناسب مذلّت و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب
قویست و فا و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن لطیف است و بای معجمه بیک نقطه و فرع
مقدم که دو کوکبست و انسان که مناسب الله است و میم و فرع موخر که دو کوکبست و مرتبه جامعه
مناسب رفیع الدرجات و واو و رشا که یک کوکبست و عدد کوکب هر منزل از نسخه طایفی
نقل شده و بعضی مخالف این همه گفته اند ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد
و حروف هم بحسب مخارج ترتیبند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند و عناصر نزد شیخ محیی الدین
مقدمند بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از خاکست و انتها بفلک زحل و جن مقدم بر معدن
و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند و بسی آیات قرآنی این معنی ناطقست
منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین
وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی
الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات
فی یومین و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است در سه
شنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در آنست در پنجشنبه و آدینه و واحدی در بسیط از مقاتل نقل
کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر
موافق اوست و استشهاد را آنچه آن ائنتم اشد خلقا ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج
ضحیها والارض بعد ذلک دحیها می توان کرد و شیاطین الکبر جن کنند و گویند نفوس
ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اگر خیر بود معاونت نفوس خیر متعلقه بابدان می کنند

و ایشان را جن گویند و اگر شریر بودند معاونت نفوس شریره کنند و ایشان را شیاطین خوانند
و شیخ مقتول بوجود ایشان قایلست و در حکمت اشراق اهل دربند و اهل مدینه که
آنرا میانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن روحی چند اند قوی
متجسد در اجسام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالب است چنانچه بر ابدان انسان
آب و خاک و ایشانرا لطافت اجساد و قوت ارواح تمکن می دهد بر تشکل باشکال مختلفه
و مزاولت اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هواست متکیف برایحه
طعام و لهذا آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در شان ایشان استخوان و سرگین
انها زاد اخوانکم من الجن و قال شیخ محیی الدین اخبر فی بعض المکاشفین انه رای الجن الی
العظم فیشمونه ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها میان ایشان
واقع شود و بعضی گویند که دبا دبا از حرب ایشانست و چون بصورت
چیزی ظاهر شوند مادام که کسی که نظر با ایشان داشته باشد غایب نتوانند شد
و مقید باشند و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند به برزخ
نقل استاذنا العلامة مولانا جلال الدین محمد الدوانی ظل الله ظلاله الشیخ
العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره
انه قال ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن شیخ برهان الدین الموصلی
وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا من مصر الی المکة نرید الحج فنزلنا المنزل
وخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف و لحق
نری سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک
فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار رجا و علیه السکینة والوقار

فسألناه من الشاغل فقال ما هو الآن فقلت هذا الثعبان الذی رأیتموه فصح بل
کما رأیتم و اذا انی بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت اخی و بعضهم قتلت
ابن عمی فکاثروا علیّ و اذا رجل لصق لی فقال لی قل انا بالله و بالشریعة المحمدیة فقلت
ذالک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی المصطبة
فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله و ادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه
قتل ابانا فقلت حاش لله انا لحن و قد بت الله الحرام نزلنا بهذا المنزل فخرج
فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی
قال خلوا سبیله سمعت ببطن النخل من النبی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
من تزیّی بغیر زیّه فقتل فلا دیة و لا قود و هر جن که عاصی است شیطان است
و اول کسی که بشیطان مسمّی شد حوارث نام داشته و بعضی گویند که نسبت ابلیس
بالجن چون نسبت آدم است به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیای جن است چنانچه آدم
اول اشقیای بشر بود و علمای شریعت خلاف کردند که شیطان مسلمان شود
یا نی بعضی گویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم بضم میم خوانند یعنی من
ای گشت سالما یا بفتح میم خوانند یعنی ایمن و صاحب فتوحات گوید هو الاولی
و الاوجه و در عروه دیدم که حضرت شیخ المحققین علاء الدوله سمنانی قدس سره
میفرمایند بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه
میکرد و در بقای نفس بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم گفت من پای
کننده مخلصانم در معارف و مشوش جاهلانم که متزلزل‌اند در اعتقاد پس پرسیدم
که دست شبلی گرفتی آن زمان که در شط افتاد گفت آری مگر دست مردان میگیرم

فتح صوفیه



۱۲

فتح صوفیه گویند حضرات کلیهٔ الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان
ثابته است ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن
عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقرب است
و آن عالم مثال است رابع حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش
و خامس حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و انسان با جمال و سیر نقطهٔ وحدت
در نصف دایرهٔ وجود نزولی است و منتهی بحقیقت انسان است و لیلة القدر ناطق بآنست
تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف دیگر عروجی است
و یوم القیمه مطابق آنست تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة و عالم شهادت مظهر عالم مثال است و او مظهر عالم ارواح
و او مظهر عالم اعیان ثابته و او مظهر اسمای الهی و حضرت واحدیة و او مظهر احدیت
و اینجا ظاهر می شود معنی آنکه پای اسرافیل بر عرش است و پا بزمین و معنی نفخ او در
صور که جمع صورتست و معنی آنکه خدا را فرشته ایست که هزار و صد سر دارد و هر سری
صد هزار زبان و شیخ عزیز درین مقام گفت چون باطن عالم را او گوید پس حقیقت الهیکن
گفت تو زبان بسیار داری بزبان دگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست
و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلافست
بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات است و عالم مثال و قیصری
در شرح فصوص گفت اهل الجبروت العقل الاول و الملائکة المهیمنة و العقول و غیرها
و العنصریة البسیطة و المرکب اللتی هی الموالید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة
و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و المرکب و ما فی الوجود لمی و الاولها

انا بالله م

یا نی م

نفخ م

المهیمنه م

من الجبروت والملکوت عقل و نفس و این سخن مطابق است با حدیث ان لکل
شئ ملکاً و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شئ والیه ترجعون
**فاتحه خامسه** در انسان صغیر که انسان العین الانسان کبیر است لیس علی الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصایر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون
**فتح** حکما و امام غزالی و امام راغب گویند نفس تو شعور به است و بجمیع اوقات
حتی خواب و اغما و مستی و بدن و اجزای او چنین نیست پس نفس غیر بدن و اجزاء
او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه دایم التحلل است و نفس متبدل
نشود و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلوم است
که نفس فرس مثلا در هر وقت متبدل نمی شود و شعور دارد و باستمرار ذات خود
ولهذا شیخ مقتول برآنست که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده است چنانچه
مذهب قدما است و ابو علی در جواب اسوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق
میان انسان و حیوانات دیگر درین حکم و چون بهمینا احتمال تبدل ذات ابتدا هم
در انسان کرده نموده پس من آن کسم که سوال از تجرد می و قیصری در شرح فصوص
گوید و قال المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم
مع کونه مخالفاً للوضع اللغة لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة
للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها
ادراک الکلیات والجهل بالشئ لا ینافی وجوده و امعان النظر فیما یصدر عنها
من العجایب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات بالمعنی و از سخن قیصری فهم
میشود که متقدمان از نطق معنوی لغوی است و شیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی مراد هم

تصریح



تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی ناطقه حتی جمادات لیکن ظهور
نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی وان من شئ
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المومنین و یعسوب المسلمین
علی سلام الله علیه و آله روایت میکند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بیرون
آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین
میگوید من می شنوم از احجار که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند میگویند
که همه انسان درک آن نتوانند کرد و از اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه
در کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع این حال
در عالم مثال است که شرح آن خواهد آمد و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون و این طایفه گویند که حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نکنند
آنرا از بنی آدم الا اهل کشف بنا برین انسان محجوب اسفل السافلین است و اگر
انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد
و اکثر مردم که باین مقام رسند گنگ شوند و شیخ محی الدین در فص الیاسی
میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحقق بحقیقة الحیوانی تحققا کلیا و کنت اری
و ارید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع **فتح** حکما گویند دل دو تجویف دارد
و خون از جگر بتجویف ایمن او منجذب میشود و حرارت این تجویف در وی تمام
میکند و بخاری پیدا می شود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نور بحسب استعداد
آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه است
و او مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث

خون هم

از جانب ایمن و روح او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة و حرارت
و شهوت و داو و غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است و این
غلطیست چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد
از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو علی
نوعست و ابو البرکات گوید جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مثال
مذهب اوست آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکنند که مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
اذا فقهوا و الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
و امام فخر الدین رازی گوید هو المختار عندنا و بمذهب اشراقین ازلیست و این سخن
نزد فقها کفر است و بمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه نطفه از مبدأ
فیاض بر و فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله آتش
در و میگیرد و آیه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باین است و امام
غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند و شیخ محیی الدین در باب دویست و نه و
ششم از فتوحات گوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها
عین الا عند تسویة هذا الجسد المسوی و شیخ صدر الدین قونوی گوید اخبرنی الشیخ
الامام الاکمل مشیرا الی حالة ان ثمة من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها
بعلم و شعور و ذلک الکلیة نفسا و من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک
لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک
حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة لعلم و شعور و بهر حال ابدیست و حضرت

رسول صلی ا

نجوبیه ۳۱۲

اکبرهم فی الجاهلیة اکبرهم فی الاسلام هم

و تعدید و چنانکه نفخ الحق فیه من روحه
فطرت النفس من النفخ الالهی و
الحمد هم

31

دارم

رسول صلی علیه و آله وسلم فرموده انکم خلقتم للابد و انکم تنقلون من دار الی دار و اگر
تدقیق نظر کنیم میان اشراقین و مشائین نزاع نیست چه نسبت مبدأ فیاض بنفوس
چون نسبت ابر است بقطرهای باران و اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها
قدیم اند بنا بر آنکه ابر عین قطرهاست و توان گفت که حادث شدند بسبب آنکه صورت
قطره در وقت جدا شدن از ابر حادث میشود و شک نیست که مبدأ فیاض قدیم است
پس اطلاق قدم و حدوث بر نفس صحیح باشد هر یک باعتباری و من الله التوفیق
و آنچه نزد حکما مسماست بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسماست بروح
و نفس وقال المحقق الکاشی فی الاصطلاح الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة
الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة
الحیوة و الحس و الحرکة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینهما المدرک للکلیات
و الجزویات القلب و لا یفرق الحکما بین القلب و الروح الاول و یسمونها النفس الناطقة
و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات
از وجهی عین بدنست و حضرت سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره ورمود
لفظ قرآن و جسم انسان تو امانند و معنی قرآن و حقیقت انسان نیز توامانند
و ملایم این سخن است آنکه قرآن را هفت بطن است و حقیقت انسان نیز در
سلوک هفت مرتبه دارد فتح نفس را دو قوت است یکی را عقل نظری و قوت نظریه
گویند و یکی را عقل عملی و قوت عملیه و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که
هیچ علم در ان حصول نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات در ان مرتب معلوم است
و استعداد انتقال بنظریات حاصل و او مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد

و از وجهی غیرم

بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را هرگاه که خواهد تعقل کند بی سبب کسب جدید
و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ را چنانچه بر مراتب
اطلاق کنند بر نفس در بین مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلوم است
نزد عالم علم با ما و صفات ما آنرا حضوری گویند و اگر بحصول صورت اوست نزد عالم آنرا
حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات
مجرده در ذات او مرتسم می شود و صور جزئیات مادیه در آلات او و بعضی بر آنند که
که این صورت عین معلوم است بحسب ماهیة و اختلاف در وجود اصیل و وجود ظلی است
و حضرت سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی باختلاف ماهیت نیز قائلند
و اینست مراد متکلمین از نفی وجود ذهنی و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد
نفس و صور معقوله قائلست و اگر حقیقت اتحاد خواست غلط است چه اتحاد
میان هر دو چیزی که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ
برو کرده و در کتاب مبداء و معاد بدان قایل شده بنا برین شیخ مقتول در تلویحات
تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین طوسی عذر خواست که شیخ در صدر کتاب
مبداء و معاد فرموده که من این کتاب را برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام
و بعضی گفته اند که نفس بر صورت معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورت شی را
در عقل بحصول صورت در سینه در موم و فرق است میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت
در آینه و محقق روم می گوید شعر ای برادر تو همین اندیشه ؛ مابقی تو استخوان و
ریشه ؛ گر گلست اندیشه تو گلشنی ؛ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ؛ و نفس را دو
قوت علمی و قوت غضبی و قوت شهوانی و سیطیست که اعتدال است در دو طرف که افراط

و تفریط

بمثل م

لیکن مراد اکثر نفی صور عقلی است م

و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه است و اخلاق سیئه اطراف حسنا اذا انفقوا
لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها
کل البسط و اعتدال قوت علمی حکمت و دو طرف از افراط او جربزه و بلاهت
شعر نابد که طریق نیک نامی دارد ؛ هر چند که سوخت رنگ خامی دارد
فرمود نبی که خواب ارباب کمال ؛ بهتر ز عبادتی که عامی دارد ؛ و اعتدال قوت
غضبی شجاعت است و دو طرف او تهور و جبن شعر هر کس که حریف جام و ساغر نشود
آیینه طبع او منور نشود ؛ خواهی که چو آیینه صفائی یابی ؛ باید که کسی از تو مکدر نشود
و اعتدال قوت شهوانی عفت و دو طرف او خمود و فجور شعر
تا چند اسیر جاه و حشمت باشی ؛ در بند هوای حرص و شهوت باشی ؛
خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی ؛ باید که مقیم کوی عفت باشی ؛ و چون این سه
فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و آنرا عدالت
خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است در نشأة انسانیه
اخلاق حسنه است که از آن منحرف شده و میل بافراط یا تفریط کرده بدوزخ اخلاق
سیئه می افتد و حکمی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که مقسوم نظری و عملی شد قال الشیخ
فی آخر الشفاء راس هذه الفضایل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة
و هی خارجة عن الفضیلة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة
کاد یصیر ربا انسانیا و یکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو السلطان العالم الارضی
و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری
طلب نظم از غرایب آثار که در یکر عجایب اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزونست

الذین م

و تفریط م

و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة

وتناسب بجور با یکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد
ومفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام
بحر رمل است چه شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس پس و از بین
واو بیست اصول ایقاعیه چه هر دو فقره بمثابه مصراعیست و ازمنه متخلله
میان فقرات بمثابه حروف و از همه اعجب آنکه جستن رگ بطرز نسبت موسیقی
است که باحث است از احوال نغم و ازمنه مذکوره و اول را صناعت تألیف گویند
وثانی را علم ایقاع **قال** ابو علی فی القانون ینبغی ان یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة
وکان صناعة الموسیقی بتألیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة والثقل وباد وار
ایقاع مقدر للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان النسبة الازمنة
فی التواتر نسبة ایقاعیة ونسبة احوالها فی القوة والضعف وفی المقدار نسبة
کالتالیفیة ومدار ملایمه بهم دو بقدر نسبت که تفاوت عبارت است که تفاوت
میان آن دو مثل المتفق یکی از متقاد تین مانند هشت و چهار تا بتکرار تفاوت متفق بودن
حاصل شوند مانند شش و چهار یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل دو و شش و نسبت
سه و نه که بسیار که نسبت ضعفین است و اورا ذو الکل گویند و ثلثة اضعاف و فاوق
آن و اوساط که نسبت مثل و ثلث و صغار که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن و نسبت
مثل و ثمن را طنینی خوانند و جالینوس میگوید نسبت محسوس در نبض نسبت ثلثه اضعاف
وضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو مثل و ثلث مانند چهار و سه مثل و ربع مانند پنج و
چهار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه
نوشته مسطور است و گاه فیضی بر کل وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع **از انس**

السرعة وهم

وضعف است مثل چهار

مرویست

**مرویست** که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرا امت تو پانصد سال پیش از اغنیا
به بهشت روند رسول علیه السلام خوشحال شد فرمود که هیچ کس در میان شما هست
که شعری بخواند کسی این شعر برخواند **شعر** قد لسعت حیة الهوی کبدی ۞ فلیس لها
طبیب ولا راقی ۞ الا الحبیب الذی شغفت به ۞ فعنده رقیتی و تریاقی ۞ **و**
پس نبی صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک
آنحضرت بیفتاد و چون فارغ شدند هر یک بجائی بنشستند و معاویه بن سفیان
گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم لیس
بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس ردا خود را چهار صد قطعه پاره کرد
و بهر کس وصله بداد **شعر** فاعجب من سکری بغیر مدامة ۞ واطرب فی سری
ومنی طربتی ۞ فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی ۞ یصفق کالشیاری وروحی
قینتی ۞ وبعضی اولیا درین حال صبر و تمکین ورزیده اند حضرت شیخ جنید بغدادی
قدس سره در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مگر رقص
پیش او حرام است پرسیدند فرمود وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب
و ابو الحسن نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او بجست قال الشیخ
الملة والدین نجم الکبری قدس الله روحه ذلک لاجل ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة
اذا انتهت ومقام الروح والدم عرش الروح انفتحت العروق وامتلأت وانفطرت
**فتح** صوفیه گویند برزخی است میان عالم اجسام است شبیه است با اجسام
از ان حیثیت که محسوس مقداریست و با رواح از ان حیثیت که نورانیت دارد و او را عالم
مثال و خیال منفصل و ارض حقیقت خوانند **وقال** المحقق الکاشی فی شرح الفصوص

عالم اجسام و عالم ارواح هر چه درهم

عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنتقشة وهو فی الحقیقة خیال العالم وحکماء
اشراقی این عالم را اقلیم وشل معلق وعالم الاشباح خوانند ومولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات والاجسام والاعراض
حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والایات والطعوم والروایح مثال قایم بذاته
معلق لا فی مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآت والخیال وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو
العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره ومرکباته آثار حرکات افلاکه واشراقات
العالم العقلی وهذا ما قال له الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجایبه
ولا یحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب
لا یحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی یتصرف
فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ ویتألم باللذات
والآلام الجسمانیة وایضا یکون الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب
الاشقیاء وکذا امر المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظة
بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلک من صور المقداریة التی لا تحقق
لها فی عالم الحس کلها من عالم المثال وکذا کثیر من الغرایب وخوارق العادات کما یحکی
عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدته کان من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه ظهر من بعض
جدران البیت او خرج من بیت مسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص
والثمار او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو در اثولوجیا
کوید من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر ونبات وحیوان وناس سماویون وکل من
فی ذلک العالم سماوی لیس هناک شیء ارضی والروحانیون الذین هناک ملایمون للانس

الذی هناک



الذی هناک لا ینفر بعضهم عن بعض وکل واحد لا ینافی صاحبه ولا یضاده بل
یستریح الیه وشیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات کوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها
العارف یشاهد نفسه فیها وقد اشار الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث
هذا الکعبة وانها بیت واحد من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع
خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف
وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیة لا یتغیر لا یفنی ولا یتبدل واذا دخلها العارفون انما
یدخلون بارواحهم لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا ویتجردون وفیها
مداین لا یحصی وبعضها یسمی مداین النور لا یدخلها من العارفین الا کل مصطفی مختار وکل
حدیث وآیة وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض
وکل جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان فیها نفسه فی النوم
فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن الحنفیة ان لکل ظاهر باطنا ولکل
شخص روحا ولکل تنزیل تاویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم وهو العلم الذی
استاثر به امیر المومنین علی علیه السلام ابنه محمد بن حنفیة فتح صور محسوسه در عالم شهادة
ظلال صور مثالیه اند بنا بران کامل را ممکن است از صورت شخص احوال او معلوم کند قال الله
تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ویعرف المجرمون بسیماهم
فیوخذ بالنواصی والاقدام وترمذی از ابو سعید روایت میکند که پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله وبخاری ومسلم از انس
روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود الدجال مکتوب بین عینیه

کرد پس مثال مقید که خیالست نمودار مثال مطلق است و نسبت اول بثانی نسبت جداول
بدریا و نسبت روزن با فتاب و چون سالک در سلوک بمثال مطلق رسد احوالی که
مشاهده کند صواب باشد چه عالم مثال حقیقت و چون امری در خیال خود بیند کاه صواب
باشد وکاه خطا و اسباب دیدن صواب توجه تامست بلوح و عالم ارواح و عادت براستی
وطهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف باخلاق حمیده و اعراض از اغراض بدنیه و صحت بدن
و اعتدال مزاج و قیام بطاعت و عبادات و دوام وضو زیرا که چه نفس درین احوال آب
نور و صفا منجذب میشود بنفوس فلکیه که الواح نقوش اطلاع حوادث سفلیه اند
که لوازم حرکات افلاک اند و چون بیدار شد اطلاع دارد بران نقوش بسبب
انطباع آن در خیال و انبیا و کمل اولیا را این حال در یقظه میسر است و اسباب دیدن
خطا سوء مزاج دماغ است و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوه
متخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن
باشد مزخرفات متحد میشود و اورا از عالم علوی باز میدارند و چیزی که متخیله تخیل کرده
بعینه می بیند و آنچه در عالم حق اورا وقت نزول بهر عالمی مدتی مکث میکند
و کسی که بحدت نظر و قوت عروج موسوم است مشاهده حال هر چیز از عین ثابته او کند
نتیجه خواب او دیر ظاهر میشود از ان روزی که یوسف صدیق علیه السلام گفت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا روزی
که پدر و خاله و یازده برادر را منقاد خود یافت و گفت هذا تاویل رویای من قبل
چهل سال بود و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهد احوال اسم نسبی از مراتب
نزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود فتح ترمذی از انس روایت میکند که

مطابق علم هم

این هم

مصطفی

مصطفی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فرمود الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا
رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند
یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رویا المسلمین و هی جزو من اجزاء النبوة
و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از عباده ابن صامت روایت کنند
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم رویا المومن جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رویا شش ماه بود و مدت نبوت
بیست و سه سال بود و تعبیر را انواع مراتب عالیست بعضی خوابها باشد که بظاهر خود
باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد و بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس روایت
میکند که در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
در خواب شبیه ژولیده موی و غبار آلوده روی بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه
پر خون بود گفتم مادر و پدر من فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه
ارید البقظة هذا الیوم و امام غزالی در اواخر احیا گوید که فرمود الا تعلم
ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دم اصحابه ارفعها الی الله و بعد از
بیست و چهار روز خبر شهادت آنحضرت بما رسید و بعضی خوابها محتاج بتعبیرات
سالکی خدا را بخواب دید که باو ملتفت نشد و طپانچه بر روی او زد چون خواب را
بر شیخ عرض کرد فرمود این حالت کجا بود گفت در دهلیز خانه فرمود آن محل مغصوبست
تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدای عز و جل
نموده شده بود و بعضی انبیا و صدیقین از تعبیر نشده و مانند ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه دید که اسماعیل علیه السلام را بر قول بعضی یا اسحاق را بر قول ذبح میکرد دید

بعضی هم

کر این خواب بنظاهر خود محمولست ومیخواست که ذبح پسر کند وحال آنکه اشارت
بذبح گوسفند شن بود وگوسفند را بصورت پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه
سلامت نفس وکثرت نفع وحق تعالی او را اثبت نمود وبخاری ومسلم وترمذی
وابو داود از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند که شخصی نزد رسول الله آمد
وگفت امشب خوابی دیدم ابری که عسل وروغن می بارید ومردم ازان فرا میگرفتند
وبعضی بیشتر وبعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین تا آسمان پیوسته بود وتو
آن ریسمان گرفتی وبالا رفتی پس مردی دیگر گرفت وبالا رفت پس مردی دیگر گرفت
وریسمان گسیخت ووصل کردند وبالا رفت ابوبکر گفت یا رسول الله بگذار
که من تعبیر خواب او بگویم حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلام است و عسل وروغن
که فیض بعضی از وبیشتر است وبعضی کمتر وریسمان حق است که تو بر آنی وتو آن را گرفتی
وخدای ترا بالا برد پس بعد از تو مردی دیگر بگیرد وبالا رود وپس مردی دیگر بگیرد وبالا رود
پس مردی دیگر بگیرد وبالا رود وپس مردی دیگر بگیرد ومنقطع شود ووصل کند
وبالا رود یا رسول الله بگو ماکه تعبیر من صواب است یا خطا گفت اصبت بعضا واخطات بعضا پس ابوبکر
سوگند داد که بیان فرما که خطا من در چه چیز است نبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
لاتقسم وهر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بود دید پیغامبر را دیده و شیطان بآن صورت
ظاهر نمیتواند شد وترمذی از ابن مسعود روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لایتمثل بی ولا بالکعبة لیکن
بصورت خدا ظاهر می شود برای آنکه پیغامبر علیه السلام مظهر اسم هادیست و شیطان
مظهر اسم مضل وخدا رب مهتدین وضالین است وهر که صورتی بیند مخالف صورت خدا

روغن هم

بعضا وخلافتة بعضا

از جمیع وجوه

از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی ومخالف از وجهی وجازم باشد
که این پیغامبر است ودر حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبت خود بشرع مطهر دیده
وتصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت نومیه است هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی
با ملاحظه میکنی رسل حقند که یک رسالتی میرسانند عادت خلق انست که اگر کسی
سخنی بی تقریب میگوید آنرا اعتبار نمیکنند وحال آنکه ازان بیشتر اعتبار می باید
گرفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
فتح روح بی جسد نمی تواند وچون از بدن عنصری مفارقت جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در
8 عالم برزخ است که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
وابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که پیش حضرت امام حسین
علیه السلام نشسته بودم آنحضرت پرسید ما یقول الناس فی ارواح المومنین
گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله اذا
قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون
فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا وشیخ محی الدین
در باب سیصد وهشت ویکم از فتوحات می گوید برزخی که بعد از مفارقه بآنجا
منتقل میشود غیر برزخی است که میان ارواح واجسامست واول را غیب
محالی گویند وثانی را غیب امکانی وجمعی که مشاهده غیب امکانی کنند از حوادث
آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست
در وصایا و فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالیقی شنیده بود که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرموده که هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله وثبت آزادی خود

المومن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المومن

یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود و او اینجا این ذکر کرده بود و ...
بضیافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود و در اثنای طعام خوردن بگریست
وگفت مادر خود را در دوزخ می‌بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیلهٔ نجات
مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحت
وعذاب قبر او مثال آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد می‌شود انما هی اعمالکم
ترد الیکم نظم ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق : هر عمل اجری و هر کرده
جزائی دارد : یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود
لو ان بینها وبینه امدا بعیدا نظم گاه بالطف او که بلا میرسد : صورت
اعمال ماست هرچه بما میرسد : حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة . فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا
گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل و هم آنحضرت
فرموده دوزخی آتش با خود می‌برد نظم هر دل که بوادی فنا راه نبرد : الی جانب — دوزخ هم
بحر لی مع الله نبرد : ای وای بر آنکه وقت رفتن ز جهان : با خود دل پاک و جان
آگاه نبرد : و مستبعد مکن که چگونه عملها درین موطن عرضست و در آن موطن جوهر شد
به‌بین که صور ذهنیه جواهر قایم بذهن اند و در خارج قایم بذات خود اند نتیجه هر صفت
که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است
بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیت بصورت
خوک و اگر حرص بصورت موش و یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها

القردة والخنازیر

القردة والخنازیر فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی نمی‌بینی که اکثر در روزی کنی در
بخواب می‌بینی النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی
ذلک لآیات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون سایر
مردم درین نشاه بخوابند بعضی میدانند که مشاهده میکنند بخواب می‌بینند و بعضی نمیدانند
در وقت مردن همه بیدار شوند بنچه در خواب خود را بینند و نفس تو لوحی است که علوم
و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح‌اند و بدن تو غباریست بر بالای آن ارقام
روزی که آن غبار مرتفع شود یک رقم ظهور یابد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید و شیخ محی الدین در فص موسوی فرمایند ثم لیعلم انه ما قبض الله
احدا الا وهو مومن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی من المحتضرین ولهذا
یکره موت الفجاة وقتل الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا هم هست بخاری از ابن مسعود
روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار
مثل ذلک آن مار که در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم می‌گزد لیکن او شراب نخوت — چندان هم
و بنگ غفلت خورده است که ادراک الم نمیکند روزی که بخمار افتد الم سابق والم حاضر هر دو
احساس خواهد کرد و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و عمده عذاب آفت محبت دنیاست
و کم کسی باشد که از محبت خالیست و آنکه پندارند که این علت ندارند چون نیک نظر
کنند غلط کرده اند گاهی عاشق را توهم آن می‌شود که محبت معشوق از دل او
زایل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد نظم ای دل بهوای
نفس بد مرده مشو : با آتش عشق باش و افسرده مشو : خواهی که چو گل بعالم خندی — هم

چون غنچه دگر مقید خورده شو ؛ و کاملا از اهیچ علاقه با دنیا نیست و میداند
که روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال اش شکستن بیضه است و بیرون آمدن
ظ صوفی صومعه عالم قدسم لیکن ؛ حالیا دیر مغانست حوالت گاهم
با من خاک نشین خیز و سوی میکده آی ؛ تا در آن حلقه ببینی که صاحب جاهم
ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت واکره مسائته ولا بد له
منه ش ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی ؛ نه هر خطا کنی و آلوده شوی ؛ خواهی که دلت
بنور توحید رسد ؛ باید که بهشت و بیت آسوده شوی حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی
سلام الله علیه وآله فرمود لا ابالی اقع علی الموت ام یقع علی الموت
و در وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت و رب الکعبة س آن نور که هست در
پرده غیب ؛ دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب ؛ هرگز ننهیم دل بدنیای دنی
ما را اگر بود نقد حقیقت در جیب ؛ و منصور گفت اقتلونی یا ثقاتی ؛ ان فی قتلی حیوتی
ومماتی فی حیوتی ؛ وحیاتی فی مماتی ؛ زمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر ؛ بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست
وهم منصور گفت ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتیتک ؛ فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک
ان تغفر لمن ابتغی قتلی ؛ حجاب چهره جان می شود غبار تنم ؛ خوشا دمی که ازین چهره
پرده برفکنم ؛ وانی الی التهدید بالموت راکن ؛ ومن هوله ارکان غیری تهتز
ولم تبغ بالقتل نفسی بل لها ؛ به تعشی ان انت اتلف مهجتی ؛
فان صح هذا المقال شک رفعتی واعلیت مقداری واغلیت قیمتی فخ حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت
کند و غفلتی که بواسطه اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود او را بحسب علوم و اخلاق
و اعمال لذات و آلام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و آلام حسیه اند خواهد بود

ان الله جنة

فر
پرده

ان الله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن تجلی فیها ربنا ضاحکا
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از غواشی خالیست
از اهل نجاتست اکثر اهل الجنة البله واگر از علوم و اخلاق فاضله خالیست
بمرتبه عظیم فایز نشود واگر بعلوم و اخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم
مبتلا گردد و بتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شود ولیکن صاحب
جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد لا مور قبلت لها فی امر عاقبتها من الحور والقصور
ولم یکن لها علوم فی الدنیا ویکون له تخیلها لذلک جرما من الاجرام السماویة
فیشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والخیرات ویکون النفس
الردیة ایضا تشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیست
بضعف عن الحسیة بل یزید علیها تاثیرا کما تشاهد فی المنام و بعضی گویند جسمی
مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات نفوس سعیده و شقیه میشود و میل شیخ
مقتول در تلویحات بآنست که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنت است
و زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرقست برزخ میان عالم عنصری
و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هر نور
سفید که هست اول تعلق به بصیصه انسانی میکند و آنرا باب الابواب گویند اگر
خلق نیک دارد خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
و اگر خلق بد دارد به بدن حیوانی مناسب آن خلق نقل میکند و نفوس
حیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل
کرده اند وما من دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم

بو رد فارابی گوید هذه النفس اذا کانت زکیة
وفارق البدن وکانت متصورة صح
نشعه اذا لا جمل لشقیتها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها
صح

وهرگز این نقصان عود ببدن انسان نمیکنند کلما ارادوا ان یخرجوا
منها اعیدوا فیها و منسوب بهرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورس و سقراط
وافلاطون آنست که نفوس ناقص درابدان انسان مترددند واز
بدنی ببدنی منتقل می شوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان کنند
وآنرا نسخ گویند وجمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند آنرا مسخ گویند
وجمعی که تجویز نقل به نبات نیز کنند آنرا فسخ گویند ودرکات جهنم نزد
ایشان عبارت ازین مراتبست واخوان الصفا موافق ایشانست ش
ومن قایل بالنسخ والمسخ واقع ؛ بر ایراد وکن عمایراه بعزلة ؛ وهو دعوا الفسخ ؛
فالنسخ لایبوح ؛ ابدالوضح فی کل دوره عما ؛ وکونیا مذهب حکما آن بوده که هر نفس را
در آخرت بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق واعمال اوست بعضی بصورت
انسان وبعضی بصورت حیوانات واتباع اونیز دانسته اند که سخن در بدن عنصریست
وبعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد وایشان البعد طوا یعتقد ازین مذهب
لیکن ببروز قایلند وحضرت امام محمد نوربخش قدس سره
بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جسد
قابل للروح یعنی فی شهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم
وکانت تلک المفارقة من جسد والوصول الی آخر معاً من غیر تراخ والبروز
ان یفیض روح من ارواح الکمّل علی کامل یفیض علیه التجلیات وهو یصیر
مظهره ویقول انا هو نخ امام غزالی وامام راغب وبسی از معتزله وامامیه وصوفیه
برانند که لذات والام عقلیه خواهد بود وبهشت ودوزخ جسمانی بروجهی که تحقیق

اهل حقیقت

اهل حقیقت هم خواهد بود وجمیع انبیا واولیا بر وقوع قیامت کبری متفق اند
ومطابق آنست فنا فی الله وبقا بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا
طالع شود ووحدت تامه ظهور کند وکثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار وکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام صح
واگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت وتکذیب انبیاست
ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست وسخن انبیا در اثبات حشر
واگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوامست
چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست
وتاویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد
میکنند وشیخ ابوعلی بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات
تصدیق حشر اجساد کرده ومیگوید یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول
من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریقة الشریعة وتصدیق خبر النبوة
وهو الذی للبدن عند البعث وخرات البدن صح وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم لقد بسطت الشریعة
الحق التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة
والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی
وقد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان
للانفس وان کان الاوهام منا یقصر عن تصورهما الآن وبعضی برانند که منطقة
البروج بر معدل النهار منطبق شود وکرهٔ آب احاطه کرهٔ زمین کند وبر روی
زمین متنفس نماند وبعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی

برسد منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف کرده و حق تعالی
بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که بهتر اقتضای خلق آدم و اولاد میکرد بار دیگر انشأ
افراد انسانی کند کما انشأهم اول مرة شعر هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون
در مخزن روزگار کرده مخزون ٭ چون بازهمین وضع شود وضع فلک
از پرده غیب آورد حق بیرون ٭ و ان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه ۱۲
یختلفون شیخ مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ
محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فمآلهم الی النعیم لکن فی النار ولا بد
لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها و هذا
نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب در قرآن نیست و همه آیات
دال در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت عینیه بخلود هم
بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة الا بالله
حوله وقوته وکلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شانه هو موصوف
بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب
الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار
لاجل الخلاص مما یکدره و ینقص عیاره فهو یتضمن امتن اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم
عذب وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل و شیخ در فص اسماعیلی گوید الثناء بصدق
الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها
بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله
ولم یقل وعیده بل قال ونتجاوز عن سیئاتهم مع انه یوعد علی ذلک و ملایم این

سخت



سخت حدیث سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر و محی السنه در معالم
التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض
الا ماشاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید ابن مسعود گفت لیأتین علی جهنم زمان
لیس فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی علی
غضبی آنست که اول برحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم انگاه بغضب
تطهیر بفعل می آرم پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت حاصل
کرده و حضرت حق تعالی در انشاء سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
تعلیم عباد میفرماید که در جواب کرمک بگوید غضب الکریم وان تابج ناگه که خان سگ
لیس فیها سواد شعر از نامه سیاه چه ترسم که روز حشر ٭ با فیض لطف او صد
ازین نامه طی کنم و در اصطلاحات کاشی دیدم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب
در بعضی کوچهای میگذشت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرمایند چون در آمدند
دیدند که آتشی افروخته و اولاد او گرد آتش بازی میکردند گفت ارحم بعباده
ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول
الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم
پس پیغامبر صلعم بگریست و فرمود هکذا اوحی الی و صراط مستقیم آنست که در امتثال
او امر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست
که قبض ارواح کی خواهد بود و در آن وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست و اکثر برانند
که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل
ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون

زنهار بتصفیهٔ باطن کوشش میتواند که خلیفهٔ حق باشی و خود را در کلخن طبیعت بندهٔ نفس اماره کرده • چکنم قدر خود نمیدانی • یا خادم جسمی کم تسعی بخدمته • وتطلب الربح فیما فیه خسران • اقبل علی النفس واستکمل فضایلها • فانت بالنفس لا بالجسم انسان نظم ای دل بکوی دوست کذاری نمیکنی • اسباب جمع داری و کاری نمیکنی • میدان بکام خاطر و کوئی نمیزنی • بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون شعر ای دوست بدان مرتبه و پایهٔ خود • بر باد مده عمر گرانمایهٔ خود • خواهی که شوی اهل سعادت چو همای • بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود
و شیخ محی الدین میکوید بعد از موت ترقی هست و من افاده جنید و شبلی و بایزید کردم و ترقی کردند لیکن در معرفت خدا ترقی نمیشود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست چه ترقی مذکوره بعملست بلکه بفضل و رحمة خداست قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون فاتحهٔ سادسه در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل فتح متکلمان کویند نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بودند بقتال و جهاد و فی

باب الرابع عشر من الفتوحات النبی الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و صوفیه کویند نبوت اخبار یست از ذات و از صفات و اسما و احکام الهی اکر با ریاست تشریعی است و اکرنه تعریفی و قیصری در شرح فصوص کوید نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت علمیه ایشان مقرر شده باقتضا استعدادات اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن شعر
در کارخانهٔ عشق از کفر ناکزیر است • آتش کرا بسوزد کر بولهب نباشد •
در کیش عشق بازان فضل و شرف بزید است • با انجا نسب نکنجد آنجا حسب نباشد •
و خرق عادات اکر از نبی صادر شود معجزه است و اکر از ولی ظاهر شود کرامت و کاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطره ظاهر شود و اکرچه نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد کوید قد تستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصة و هی السحر او بتقوی بعض الروحانیات وهو العزایم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل و اشاعره بکرامات اولیا قایلند و معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحاق از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه کویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته و جن است اکر کسی را واقع شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماتت و اخراج محبوس در یک برزخ

و ادخال مریم در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجزه هر نبی مطابق
امریست که برامت او غالب است در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب
و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد فصاحت که قصاید سبع بر موی بر در کعبه آویخته
بودند و کل انبیا و اولیا بر مبداء و معاد بر ضابطه نظام الدنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله
اعمال بشریه در برزخ مطلعند و کشفی که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست
و تصرف در اجسام ارضی و سماوی می توانند ابراهیم در آتش تصرف یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم و موسی در آب و زمین او حینا الی موسی ان اضرب
بعصاک البحر فانفلق و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا سخرنا لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها
شهرا و داود در معدن و النا له الحدید و مریم در نبات هزی الیک بجذع النخلة
و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین و محمد در آسمان اقتربت الساعة و انشق
القمر و صاحب هیاکل گوید لما رایت الحدیدة تتشبه بالنار لمجاورتها و تفعل فعلها
فلا تتعجب من نفس اشرقت و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان
و قیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر و یتعدد
بحسب التعینات و التجلیات فیتکثر بصیرورته ارواحا و اجساما و معانی و روحانیة
و اعراضا جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزئیة فارواح الانبیاء و ارواح الکلیة
یشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمته و یصیر من امته کما ان اسماء
الجزئیة داخل فی اسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابراهیم کانت امة قانتا لله حنیفا
شعر صد هزاران طفل سر بریده شد ٭ تا کلیم الله صاحب دیده شد

انا میتم

نظم صوفیه گویند میان اسمای حق تعالی تضاد و تقابل است و هر یک
میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل مغلوب و مخفی و این تضاد
و تقابل است که سرایت در مظاهر کرد پس حاکم عدل باید که در میان اسما
و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسد و سلسله عالم منتظم باشد
و آن حقیقت محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی ابدیست کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین و آدم و من دونه تحت لوائی و انا سید ولد آدم و لو کان
موسی حیا لما وسعه الا اتباعی شعر بجن و خلق و فاکس پا رها نرسد ٭ ترا درین
سخن انکار کار ما نرسد ٭ هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی ٭ بدل پذیری نقش
نگار ما نرسد ٭ هزار نقد ببازار کائنات آرند ٭ یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
از ابن عباس پرسیدند که ص چیست فرمود که جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن
و من مطلع النور البسیط کلمعة ٭ و من مشرع البحر المحیط کقطرة ٭ و من لم یرث منی الکمال
لناقص ٭ علی عقبیه ناکص فی العقوبة ٭ ای آنکه محبان تو محبوبانند ٭ عشاق تو از طرفی
خوبانند ٭ جمعی که ربوده جمالت شده اند ٭ در مذهب اهل عشق مجذوبانند ٭ و سایر
انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما و هر اسم را مظهریست
در خارج که مربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقة محمدیه است و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع
کلام الله شعر ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد ٭ که در حسن تو چیزی یافت
بیش از حد انسانی ٭ و او بنیابت و خلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف
تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریت عبد محتاج است

حاکم بود

ولا فخر

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ لما قام عبد الله یدعوه و انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن
امرأة تاکل القدید ولا تفضلونی علی یونس بن متی و این حقیقة در هر زمانی بصورت
مناسب اهل آن ظاهر می شود و لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر
و در آخر با کمل صور ظاهر گشت و نبوت تشریعی با و ختم شد نظم
ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی ❊ شرح کمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفتی ❊ الطاف آب خضر ز نوشت کنایتی
و لبرحت تبدو و تخفی لعلة ❊ علی حسب الاوقات فی کل حقیقة ❊ و یظهر للعشاق
فی کل مظهر ❊ و من اللبس فی اشکال حسن بدیعة ❊ و همه تبعیت او بدایت می
نمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان می گشودند ❊ و جاء باسرار الجمیع مفیضها
علینا لهم ختما علی حین فترة ❊ و ما منهم الا و قد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیة
ظ ناظر رویتو صاحب نظری نیست که نیست ❊ بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
و طباع سلیم بر دین او مجبول است ❊ اقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی
فطر الناس علیها و محققان گویند که وجه اطلاق امی بر وی آنست که منسوب
بام الکتاب ❊ شعر ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد ❊ دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ❊ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف فی ان رسول الله
قبل البعث هل کان متعبدا فقیل بشرع نوح و قیل بشرع ابراهیم و منهم من منع
عنه و توقف الغزالی شعر صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند ❊ رقیب کی ره غماز
داد در حرمت ❊ و انبیا معصوم اند از کذب بعمد و در کذب بسهو و نسیان

لطیفه ۴

بشرع ام لا و المختار انه کان متعبدا صح
و المشهور منها انه قیل موسی و قیل عیسی و قیل ما ثبت انه متعبد بشرع صح

خلافست استاد ابو

خلافست استاد ابو اسحق و اکثر ایمه منع آن اسم کردند و قاضی ابو بکر تجویز کرد
و معصوم اند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت از کبایر بعمد و بعد از نبوت
و ابو علی جبایی بر آنست که از صغایر بعمد هم معصوم اند و شیعه تجویز کرده اند
که ایشان اظهار کذب کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل اند از ملایکه
هم افضل اند و شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهیرة علی العرش لاطوف
به فطفت علیه الف طوف او کما قال رایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من
سرعة طوافی و ما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم و ما هذه البرودة فی الطواف فقالوا
نحن ملایکة انوار و هذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه فقالوا و من انت و ما هذه السرعة
فی الطواف فقلت بل انا آدمی و نور و نار و هذه السرعة من نتایج نور الشرق شعر
هرگز سخن عشق مکرر نشود ❊ سری که در و هست مفسر نشود ❊ خواهی که نشوی بهر ملک
عاشق شو ❊ کین مرتبه بی عشق میسر نشود ❊ و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند
که ملایکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محی الدین در فتوحات گوید که سألت عن ذلک
رسول الله فی الواقعة فقال لی ان الملایکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت
ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الیّ ان علمتم انی افضل الناس و قد صح و ثبت عندکم
و هو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملا
ذکرته فی ملا خیر منهم و کم ذاکر الله تعالی ذکره فی ملا اخیر من ذلک الملا و الذی انا فیهم
فما سررت بشیء کسروری بذلک و حضرت شیخ علاء الدوله قدس سره در عروة الوثقی میگوید
محقق حق کلام آنست که خدای تعالی هر چیزی را برای امری خلق کرده و او در آن امر
افضلست آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از آهن عبد الخالق کاشی در اصطلاحات

سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملایکه علویه هم

مهر

گویند عقل اول و ملایکهٔ مقربین باعتبار ارتفاع وسایط با قلت آن میان
ایشان وحق تعالی اشرف از انسان کاملند و انسان کامل باعتبار جامعیة الکلیت
فتح صوفیه گویند ولایت در لغت قربست ودر عرف تخلق باخلاق الهی و بقا بعد
الفنا وصحو بعد المحو ونبوت ظاهرست وولایت باطن ومأخذ نبوت نبی ولایت
اوست ومأخذ ولایت ولی نبوت نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از
ولی است اما نبوت رسول اکمل الولایت ~~بهجت~~ امانبوت رسول اکمل از رسالت
اوست وولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت ونبوت
جهت ملکیة ورسالت جهت بشریت وفقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است
نیکو نباشد ونهایت عقل بدایت ولایت است وچنانچه عقل را بدیهی ونظری است
در ظهور ولایت مثل آن واقعست ونهایت ولایت بدایت نبوة است ما بمثابه جنینیم
وولی بمثابهٔ طفل ونبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد نمیشویم واز مشیمهٔ طبیعت بیرون نمیرویم
بفضا ای عالم ملکوت نمی توان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین وخواجه محمد علی حکیم ترمذی وشیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایت
الانبیا بدایت الاولیا یعنی بدایت ولایت ولی متابعت ومطاوعت شرایع است
که نهایت کار نبی است ونبوت وولایت بلکه جمیع مقامات عطائی غیر کسبی است ومقتضی
فیض اقدس است وظهور آن بتدریج حصول شرایط ووسایط محجوب را در وهم می اندازد
وپندارد که کسبی است وفرق میان وحی والهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است
ووحی بواسطه است ولهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام اسعد اند وحی قرآن نمی خوانند
ووحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی والهام کشف معنوی صرفست ووحی خاصهٔ

نبی است

نبی است والهام خاصهٔ ولی ووحی شرط تبلیغ است والهام نه واولیا
چهار قسمند سالک محض ومجذوب محض وسالک مجذوب آنکه سلوک او
بر جذبه مقدم بود ومجذوب سالک آنکه جذبهٔ او بر سلوک مقدمست شعر
آن دل که تو دیدهٔ زغم خون شد ورفت : وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد : لیلی صفتی بدید ومجنون شد ورفت
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین شعر باشد هوسم که خاک پای تو شوم
مجذوب دو چشم دلربای تو شوم : آندم که زند آتش قدرت شعله : خواهم که
بجان ودل فدای تو شوم : وهر که کمر سلوک بر میان بند واو بمقام ولایت رسد ونه هر که
درین بادیه پا نهد زلال وصال چشد : خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون
قلیل اتجوا وصالا من سلمی ولم تجد : بنفس متی نال الوصال تحیل نظ
بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد : که خاک میکده کحل بصر توانی کرد : گدائی در میخانه
طرفه اکسیریست : گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد : بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی از این سفر توانی کرد : تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون : کجا بکوی
طریقت گذر توانی کرد : جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی : غبار ره بنشان تا نظر توانی
چنانچه تن را فنا وصحت ومرض هست روح را هم هست الا من اتی الله بقلب سلیم
وفی قلوبهم مرض اشارت بآنست چنانچه هر مرض جسمانی را سببی ودوائی خاص است
که غیر طبیب حاذق دقایق آن را ندانند هر مرض روحانی هم سببی ودوائی خاص دارد که
غیر انبیا واولیا حقایق آن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد معالجات صفرا
مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد

رُبَّ تالٍ للقرآنِ والقرآن يلعنه بيت طاقت ناقص ما موجب غفران نشود
رحيم كرمه وعلت عصيان نشود وازحضرت مصطفى علا تفسر وبدا لهم
مِنَ اللهِ مالم يكونوا يحتسبون پرسيدند فرمودند اعمال حسبوها حسنات فو
وجدوها في كفة السيئات پس چاره نيست از محبت ولى واصل وصحبت مرشد
كامل من مات ولم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية ط طفيل هستى عشقند
آدمى و پرى ارادتى بنما تا سعادتى ببرى يا وسلطنت از ما بجز بايد حسن
ازين معامله غافل مشو كه حيف خورى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة
وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون بيت خواهى كه برى راه بسر چشمه حال باید كه
شوى خاك ره اهل كمال هر كلب كه تعليم رضيا د گرفت صيدى كه كند ز روى
شرع هست حلال وچنانچه نبض وقاروره دلالت بر احوال بدن دارند واقعه
دلالت بر احوال نفس دارد ولهذا سالكان واقعات خود بر شيخ عرض كنند
وشيخ ترقى وتنزل نفس معلوم كند و بر طبق آن تعبير ذكر وغير آن فرمايد بخارى
وترمذى از سمرة ابن جندب روايت كنند كه مصطفى صلى الله عليه وسلم بسيار گفتى
باصحاب هل راى احد منكم من رويا مثنوى مرحبا اى عشق خوش سوداى ما اى طبيب
جمله علتهاى ما اى دواى نخوت وناموس ما اى تو افلاطون وجالينوس ما
ومطالعه كتب اخلاق وتصوف درين باب كافى وشافى نيست واگر كسى
مريض باشد وخواهد كه بمطالعه قانون وكامل الصناعة معالجه خود كند ميسر نشود
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين اى نفس تو نو بخش ارباب نياز
قوم ز بهار خاطرت گلشن راز يكدم نظرى بر پس قلبم انداز باشد كه برم ره بحقيقت ز مجاز

آمنوا هم



فتح ولايت چهار قسم است اول ولايتى كه باطن نبوت مطلقه است
ثانى ولايت مقيده هر نبى ثالث ولايت مطلقه هر نبى وآن در محمد مشكوة
اقتباس ولايت اولياست رابع ولايت مطلقه عامه كه مخصوص بنبوت نيست
وهر يك را خاتميست وخاتم قسم اول حضرت امير المومنين عليست عليه السلام
ولهذا فرموده است كه اگر اهل كتب اربعه جمع شوند حكم كنم بهر يك از ايشان
بكتاب او وخاتم ولايت مقيده محمديه بزعم شيخ محى الدين محمد بن على بن
محمد بن محمد بن محمد ابن عربى الحاتم الطائى الاندلسى از اتباع او نفس
نفيس شيخ است مؤيد الدين جندى در شرح فصوص گويد شيخ در اول محرم
در چهله از بلاد اندلس بخلوت نشست ونه ماه طعام نخورد ودر اول عيد مامور شد
به بيرون آمدن ومبشر شد بانكه خاتم ولايت محمديه است و هم در شرح فصوص
گويد من دلايل ختميته انه كان بين كتفيه في مثل الموضع الذى كان للنبى عليه السلام
علامة مثل زر الحجلة اشارة الى ان ختمية النبوة ظاهرة اسمكه نعليته
وختمية الولاية باطنة انفعالية وشيخ در فتوحات ميفرمايد انا ختم الولاية
دون شك بورث الهاشمى مع المسيح وهم ميفرمايد شعر ولما اتانى الحق ليلا مبشرا
بانى ختام الامر فى غرة الشهر وقال لمن قد كان فى الوقت حاضرا من الملا الاعلى
وعالم الامر الا فانظروا فيه فان علامتى على ختمه موضع الضرب بالظهر
وانا وارث لا شك علم محمد ختام اختصاص فى البداء والحضر وهم ميفرمايد
الله اكبر والكبرياء ردائى والنور بدرى والضياء ذكائى والشرق غربى والتقا
مشرقى وحقايق للخلق الجديد انائى والنار رغبتى والجنان شهادتى

ابنياست و ديگر ابنيا مشكوة اقتباس ولايت هم

تا بنه تغير سيح مثل زر الحجله هم

وحالتة فى السر متى وفى الجهر وانى لختم الاوليا محمد هم

والبعد قربی والدنو فنائی ؛ واذا اردت تنزهاً فی روضتی ؛ ابصرت کل الخلق فی مرآتی
واذا انصرفت انا الامام لحیثما ؛ احد لخلقه یکون ورائی ؛ وامام علامه محمد
بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج
سوال نوشته که از عهدهٔ جواب آن غیر خاتم اولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات
جواب این سوالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه بسیار دارند
و او را اکفر کفره پندارند و چارهٔ این مردم در غیبت فراموشی است و در حضور خاموشی
شعر با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ؛ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ؛
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ؛ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ؛ روزی چو
تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی ؛ یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی ؛
و ولادت او در شب جمعه بوده هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده
و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او
در صالحیهٔ دمشق است و حضرت محقق رومی فرماید شعر ما عاشق و سرگشته و
سودای دمشقیم ؛ جان داده و دلبسته و سودای دمشقیم ؛ اندر جبل صالح شیدای
کانیست ز گوهر ؛ کز در طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم ؛ و جندی در شرح فصوص از
شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون رسیدم بدریای روم از بلاد
اندلس با خود مقرر داشتم که از آن مان بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه
من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبهٔ کامل مشاهده شد
حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال
شما در برزخ و منشا این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم در شرح

فصوص

فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدیست و من
مسلم نداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند
و من بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایهای او را گرفته بود و گفت
بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحده
جمع بودند که ایذای من کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز
مشغول شدم و ایشانرا قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی ابطال
بدست من توبه کرد شعر روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند ؛
مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست ؛ گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست ؛ از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی
از ازل تا بابد فرصت درویشانست ؛ و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین
عبد السلام میگفتی که شیخ زندیقست روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم
که قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن
از برای نگاه داشتن ظاهر شرع است شعر گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ؛ در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ؛ و خاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه مهدیست
که از نسل آنحضرت است و حضرت سلطان محقق الدین علی الثانی امیر سید
علی الهمدانی علیه الرحمة در حل فصوص میفرماید ختم ولایت مقیدهٔ محمدیه
بمرتبهٔ قلب رسیده و خاتم ولایت مطلقه بمرتبهٔ روح و خاتم ولایت عامه
عیسی است علیه السلام قال الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی الدنیا کان لها بدو و نهایة

وهو ختمها دقضی الله سبحانه ان یکون جمیع ما فیه بحسب نقصانه به وجه تمام وکان
من جملة ما فیها تشریع الشرایع فختم الله بهذا التنزیل تشریع محمد وکان خاتم النبیین
وکان الله بکل شیء علیما وکان من جملة ما فیها الولایة العامة او لها ادم من اوم
فختمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم یضاهی البدء وان مثل عیسی علیه السلام
عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدأ فکان بدو لهذا الامر نبی وختم به ایضا **وبعضی**
برآنند که روح عیسی علیه السلام در مهدی بروز کند ونزول عیسی عبارت ازین
بروز است ومطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم **فتح** صوفیه گوید
سالک را منازل بسیار است دیدن ابراهیم خلیل ستاره وماه وآفتاب را اواز حس
از هر یک اشارتیست بآن اول منازل توبه وطاعت وذکر است درین مرتبه نور سبز
متمثل میشود ثانی تزکیه نفس از صفات شیطانی وسبعی وبهیمی چه نفس تا بصفات
شیطانی گرفتار است اماره است وچون ازان خلاص یافت وبصفات سبعی
مبتلاست لوامه است وچون ازان مبرا شد وبصفات بهیمی آلوده است
ملهمه است وچون ازان مبرا شد مطمئنه است **شعر** هر کس که اسیر نفس اماره شود
از کشور عقل وعشق آواره شود ∴ گر جام دلت ز طاق وحدت افتد ∴ از کثرت اندیشه
بصد پاره شود ∴ وفرق میان شیطنة اماره وسبعیة لوامه آنست که شر اول
متعدیست وشر ثانی لازم وترقی سالک در طور نفس نزولیست چه اماره بصفت
نار است ولوامه بصفت هوا وملهمه بصفت آب ومطمئنه ملکوت سفلی است ثالث
تحلیه قلب باخلاق حمیده ودرین مرتبه نور سرخ متمثل میشود ودل ذاکر گردد و نور
طاعت واخلاق وصفات روحانیه چند ونهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویست

قضی | مطلق هم | ٥

بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه م

رابع تجلیه

رابع تجلیه سر از غیر حق ودرین مرتبه نور زرد متمثل میشود ونهایت سیر او اواسط
ملکوت علویست خامس مرتبه روح است ودرین مرتبه نور سفید متمثل میشود و
نهایت سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی ودرین
مرتبه نور سیاه متمثل میگردد ونهایت سیر خفی عالم جبروت است سابع مرتبه
غیب الغیوب که مرتبه فنا وبقاست وفنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود
حقیقی مثل انعدام قطره در بحر وگداختن برف در وقت تابیدن آفتاب
**فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا نظم**
گیتی که وجود او خیالست ومحال ∴ بر چهره او کشیده حق داغ زوال ∴
گردون که دود بگرد مرکز مه وسال ∴ از روی مثل بود چو فانوس خیال ∴ وبقا
بالله اینجا قطره است بدریا وارتفاع غیر از پیش دیده دل وخروج از تصور باطل
کنقوش اغیار بر صفحه ضمیر نگاشت وسالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریا
می پنداشت **شعر** گر کمره وگر اهل شهودی ای دل ∴ یک قطره ز دریای وجودی ای دل ∴
زین بیش نبود از تو تا دریا فرق ∴ ناگاه چنان شوی که بودی ای دل ∴ اذا ابتلیت
ان تحیی فنت عن علایق من حواس الخمس ثم عن مدرکاتها تقابل بوجه النفس عالم قدسها
فذاک حیوة النفس بعد مماتها کوزه از برف بسازند وپر آب کنند ودر آب اندازند
حال او چه باشد **شعر** آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف ∴ باید که کنی نظر باو باهمه ظرف
هر آب که شد بسته برفش خوانی ∴ هم آب شود گر چه بکند از در برف ∴ انگشت
بسبب مجاورت آتش واستعداد خفی اندک اندک مشتعل میشود تا احراق واضاءت
که خواص آتش است ازو ظاهر میگردد واگر زبان داشتی انا النار میگفتی چنانچه

انسلخت من جلدی کالم

منصور انا الحق گفت **شعر** خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم : در دار فنا سر
انا الحق گویم : هرچند که زاهدان ز من می رنجند : من بوی ریا نمیهم و حق گویم
**حضرت** جنید قدس سره فرمود لیس فی جبتی سوی الله **و ابویزید** قدس سره فرمود
انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخصست و فرق میان حق
و خلق بعرف این طایفه باطلاق و تقید است **و قال** النوری ان الله تعالی لطف
نفسه فسماه حقا و کثف فسماه خلقا **ش** کای کرا صفای خاطر باشد : اسرار حقیقت
همه ظاهر باشد : آن نور که اولست و در چشم خود : در دیده کشف عین آخر باشد :

آیه‌ام

**و امام الاولیا** جعفر صادق سلام الله علیه و آبایه در اثناء تلاوت قران
بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکررها حتی سمعتها من المتکلم بها **و شیخ**
شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان در ان وقت چون شجرهٔ موسی بود
که در کوه طور انی انا الله گفت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرته م

فاذا ابصرتنا ابصرته ابصرتنا **ش** هرکس که بجان و دل چو من در طلب است :
باشد شب او چو روز روشن چه عجب است : دیدیم دو سر یک گریبان بسیار :
یک سر که بود در دو گریبان عجبست : منصور با ابراهیم گفت در چه مقامی گفت
سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت
عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله **ش** توحید که از مشرب عرفان
در مذهب اهل عشق ایمان باشد : هرکس که ندید قطره با بحر یکی : حیران شده‌ام
که چون مسلمان باشد : دیدن پروانه جرها را بنور آتش علم الیقین است
و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین **ش** تا قطره نمی شود بدریا واصل



هرگز نشود مراد طبعش حاصل : خود را چو حجاب نور حق میسازی : خورشید
بسیه کیشی اندوده بگل **فصل** فنا و دو نوعست جزئی و کلی جزئی آنست که
تشخص سالک یک دفعه محو شود تا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا
و حواس محو شود و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی محو **شعر**
خواهی که تا فلک شود حلقه بگوش : وز نور خدا دلت شود صاحب هوش :
هر قید که باشدت بجای بگذرش : در کوی خرابات در آ خانه بدوش :
و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی یک دفعه محو شود و
یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر و فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس
سالک و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالیست پس مجموع اقسام فنا
چهار باشد و مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق تعالی با جمیع صفات بر سالک
تجلی کند و او در کل فانی شود **ش** هر روز نو رسد بلائی بسرم : و ز محنت
روزگار خون شد جگرم : از خویش ملول گشتم ای اشک بیا : تا نقش خود
از صفحهٔ هستی ببرم : و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است و مرتبهٔ اعلی
بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
متصف بجمیع صفات او بیند **و بخاری** و ابو مسلم و ابو داود از ابو قتاده روایت
کنند که مصطفی فرمود که من رآنی فقد رای الحق **ش** از بادهٔ عشق در ازل مست
و ز مستی آن شراب از دست شدم : اول ز وجود خویش فانی گشتم **ش**
آخر به بقای ذات حق هست شدم : و تجلی چهار قسم است اول آثاری که
که وجود بصورت بعضی جسمانیات با جمیع صور متمثل شود و تمثل بصورت

اکمل است ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه
مثل خالقیت و رازقیت وغیر آن ~~یا خود را عین وجود متصف بصفات ذاتیه~~
یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند ثالث ذاتی که از تجلی فنا یابد
وصاحب تجلی چنان شود که از و اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور
بماند اثنینیت باقی باشد خواجه عبدالله انصاری فرماید ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد و این منافی سخن حکایت
که ان هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم شعور منفی در ان مقام شعور بشعور است
ولازم نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا
واولیا باشد وعلامت تجلی فناست با علم تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوع است
ظلمانی که از عبد است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حق است
چه آثار حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
وخاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد دیانت است و اگر خاطر مزاحم
دارد ملکی است و اگر دعوت بباطل میکند اگر باندک توجهی زایل شود شیطانیست
واگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما
که شطحیات ایشان شنیده اند آنرا بپرده اغماض پوشیده اند نظم بپوش دامن عفوی
بذلت من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود آداب ارباب
العقول لذی الهوی کثواب اهل السکر عند اولی العقل فلا تعذلن ان قال صب
بمنتشیم نظم من الوجد شیا لا یلیق بذی الفضل تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول

صفاتی که خود را بیند متصف بصفات و اتسم یا خود را عین وجود متصف بصفات بیند رابع مح

تجلی در لباس نور ملون باشد و هر نور واجب نیست که حق

وفی السکر ما یجری علی السن الفتی
یضاف الی الراح المزیلة للعقل م

جانم بسوخت



جانم بسوخت تا در کسب این فضایل حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
از شافعی مپرس امثال این مسایل لیکن فقهای دین ادام الله تعالی برکاتهم بین
المستفیدین ظاهر گفتند من قال افنا من الناسوتیه واصیر الی اللاهوتیه کفر
ولو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا ویکلمنی شفاها کفر ولو قال الروح من نور الله
فاذا اتصل النور بالنور اتحد الکفر ومن ادعی ان النبوت مکتسبة وانه یبلغ
بصفاء القلب الی مرتبتها وادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوت او ادعی
انه یدخل الجنة ویاکل من ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر
اگر بمرتبه تحقیق رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم واگر نرسیده در اقوال و
احوال درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار
فان الشرع هو المدار نظم احکام شریعت چون شارع عام هر رون مردان راه حقیقت
یک گام هر کس که سر از حکم شریعت بجد در مذهب اهل معرفت نیست تمام
ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر وز مهر تو گشته چرخ گردون دایر
گر مشرب تحقیق نشد روزی تو زنهار بتقلید نگردی کافر فتح کشف که
اطلاع غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق و اول را کشف
صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبدالله
بن عباس رض از نبی صلعم روایت میکند که فرمود رایت ربی تبارک الله تعالی
فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب
مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات
وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات

گویند

والارض ولیکون من الموقنین یا بسبب آنست الحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ونیز فرمود انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است آنحضرت صلعم فرمود ایت انی اشرب
حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت فضلی علی فادلت ذلک یا العلم وکشف صور
اکر متعلق بحوادث دنیویت آنرا رهبانیه کویند چه رهبان راهم بحسب مجاهده این
مشاهده است ومسلم وترمذی از ابوسعید روایت میکنند که پیغامبر صلعم از ابن صیاد پرسید
ما تری کفت اری عرشا علی الما فرمود تری عرش ابلیس علی البحر وسلم از ابن عمر
روایت کنند که چون نبی صلعم او را دید بر سبیل امتحان دخان در دل کرفت و فرمود چه
در دل دارم کفت دخ و در تخصیص دخان با امتحان اشعارست بانکه دود آن آتش نبوت
وبعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند وجمعی از کشف امور اخروی هم
اعراض نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف محقق که مشاهد
نور حق در جمیع مظاهر دنیوی واخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد دو استدراج
در حق او متصور نیست شعر در هرچه نظر کنم تو معبود منی ٭ هر جا که کنم سجده تو مشهود منی
کویم بزبان حدیث خوبان هر دم ٭ اما بدرون دل تو مقصود منی ٭ منبع جمیع
مکاشفات قلب است واو را حواس روحانی هست نمی بینی که در خواب می بینی
ومی شنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة واین حواس روحانی
اصل حواس جسمانی است آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک شوند حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در محراب دست دراز کرد وبخود در کشید

بخاری هم

است وچون حجاب مرتفع شود
اصل وفرع یکی شوند وبحواس جسمانی

وجه آن پرسید



وجه آن پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة کفتند چرا اخذ نفرمود
کفت هیهات حبة منها لا تبع الدنیا وهم آنحضرت فرمود یا حارثة کیف اصبحت
کفت اصبحت مومنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک کفت
عزفت نفسی من الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری وکانی انظر الی عرش
ربی بارزا وکانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون واهل النار فی النار
یتعاوون فرمود عرفت فالزم وپیش ازین دانستی که عالم مثال مشتمل است
بر عرش وکرسی وسموات اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت نبی صلعم برین
معارج بوده به بدن مکتسب مثالی در حالت غیب که برزخست میان نوم وصحو آنحضرت
کنت بین النایم والیقظان که در حدیث معراج واقعست ملایم این معنی است
وتحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری این
کردد از تصاعد بخارات معده بدماغ وآنچه درین حالت مینند رویا واقعات
باشد وغیبت رکود حواس بود بسبب التذاذ فیضی که از عوالم عالیه فایض شود
وصاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد وآنچه درین حال
دیده شود مکاشفه ومشاهده است وصحو آنست که از عوالم عالیه
فیضی برسد وحواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم ذهول نیابد وآنچه
درین حال دیده شود معاینه باشد واین خاصه کمل انبیا واولیاست واز آسمان
تا زمین تفاوت است میان عروجی که سالک متوسط در خواب وخیال بیند
وعروجی که در وقت غیبت مشاهده شود وحضرت شیخ نجم الدین کبری میفرماید
اعلم ان النفس والشیطان لیست اشیاء خارجة عنک ولا الجنة والنار بل انتم
والملک هم

معنی هم

در عالم مثال هم

هم وکذلک السماء والارض والعرش والکرسی لیست اشیاء خارجة وانما هی اشباح
فیک فاذا ابصرت وصفوت تبینت ان شاء الله تعالی نظم زملک تا ملکوتش حجاب
بردارند * هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند * طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق
لیک * چو در تو درد نبیند کرا دوا بکند فتح نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوت ۸
در روند چنانچه ملائکه باین عالم در می آیند و در حال تشکل میشوند بغیر از اشکال معهوده
و در حال ممات بصورت جسمیه نمایند و شیخ موید الدین جندی در شرح فصوص الحکم حیاة هم
شیخ صدر الدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق
بشیخ سعد الدین حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنا برخاست
و بطریق تعظیم دو دست بر سینه نهاد و حال او در هم اثر کرد چون سماع سماع هم
آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بروی ما کشاد و ما را بسیار دید و گفت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشمی که بشهود آن حضرت
مشرف شده بروی شما بکشایم و شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم
از فتوحات میگوید اوحد الدین بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر
میکردم و او را اسهال طاری شده بود و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت
که پیش امیر صاحب سبیل بروم و دوائی از وی بستانم اجازت داد پس رفتم امیر در
خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که بدید برخاست
و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد و باز بخدمت
و مشایعت کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت
اجازهٔ تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امیر کار تو

نکند و نوبخش



نکند و نو بخش شوی پس از آن بشکل خود تجرد نمود و بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او
نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج بدین
دوا نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد در باب
چهارصد و هشتم از فتوحات میگوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از
نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و دریافتم که بدن او جسد مثالیست نه
جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت من احمد
سبتی ام پسر هارون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی آنست که
هر شنبه کسب معیشت باقی هفته میکردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه
اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد
من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و کسب
معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شدم و چون
عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیای علوم امام غزالی میخواندند پنداشتم
که ایشان او را ندیده باشند همین گذشتم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد
چه کس بود که ما او را هیچ نوبتی دیگر اینجا ندیدیم و از این قبیل است آنچه
حضرت شیخ فرید الدین محمد عطار رحمة الله علیه در مصیبت نامه میفرماید
چون ~~امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه~~ فزت و رب الکعبه گفت ناقة الله چون علی هم
شیر حق را برگرفت نظم آنکه کشتی او شتر بهر بهر * او شتر آورد از بهر بهر
اشتر حق کشته اشقی الاولین * شیر حق را کشته اشقی الآخرین فتح ۹
شیخ محی الدین گوید که افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان

طاق باشد و قطب که اورا غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است
واورا عبد الله گویند و بر سبیل ندرة خلافة ظاهره نیز بدو متصل شود مثل خلفای اربعه که
حضرت امام حسن و معویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل واو بر قلب
اسرافیل است و مراد ازین که فلان بر قلب یا قدم فلان است آنست که فیض
حق بر هر دو از یک جنس است و امامان دو شخص اند یکی یمین غوث و نظر او بعالم
ملکوتست واورا عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث است نظر او بعالم ملکست
واورا عبد الملک گویند و افضل است از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن
عالم یکی را که در شرق است عبد الحی گویند و یکی را که در مغرب است عبد العلیم گویند
و یکی را که در شمال است عبد المرید گویند و یکی را که در جنوب است عبد القادر گویند
و ابدال هفت شخص اند که ایشان قطب و امامان و اوتاد نیز باشند و وجه تسمیه آنست
که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن یکی از سیصد تن است
و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا آنست که چون ایشان از مقامی میروند توانند که جسدی
بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروطست بآنکه عالم باشند
باین امر و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند
باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو بجانبی کنند که ایشان در آن
جانب اند و بگوید که اَلسَّلَامُ عَلَیکُم یَا رِجَالَ الغَیبِ یَا اَرْوَاحَ المُقَدَّسَةِ اَغِیثُونِی
بِغَوثَةٍ وَانظُرُونِی بِنَظْرَةٍ اَعِینُونِی بِقُوَّةٍ و نجبا هشت شخص اند که مطلعند بر اسرار
نفوس و بدلاء دوازده شخصند وجه تسمیه آنست که چون یکی مرد باقی قایم مقام
مشغولند بحمل اثقال خلایق و نقبا
دوازده شخص اند که هم
مجموعند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند و رجبیین چهل شخص اند که در اول رجب



نقل عظیم در ایشان پیدا می شود چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز
آن ثقل ایشان کم می شود تا اول شعبان که تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین
گوید نجبا چهل تن اند و نقبا سیصد تن و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند
و نگذارند که مردم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان افضل طایفه اند شعر
عبد الرزاق هم

بر در میکده رندان قلندر باشند ٭ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ٭ دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ٭ کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه ٭ باادب باش گر از سر خدا آگاهی
قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن ٭ ظلماتست بترس از خطر گمراهی
همچو جم جرعه ی کش که ز سر ملکوت ٭ پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

حضرت غوث اعظم و امام عالم محمد نوربخش رحمة الله علیه در معاش السالکین
آورده که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح بخانه
شیخ ابو عثمان حیری فرستاد و نظر شیخ بی اختیار بران کنیزک افتاد و عاشق
شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانیدند فرمود که بری برو و شیخ یوسف
ابن حسین را دریاب چون برفت و منزل اورا طلب کرد همه مردم ملامت
و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی بچنان فاسقی زندیقی چکار دارد و اورا
ندیده بنیشابور مراجعت کرد و صورت حال بگفت و شیخ باز فرمود
که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و پرسید تا محله خانه
اورا یافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات
کرامات هم

ومقامات او ظاهر شد در انجا پسری صاحب جمال بنشسته بود و قرابه
نهاده ظ صلاح کار کجا و من خراب کجا : سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس : کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
ابو عثمان گفت با وجود این چه حالتست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد
واین محله را خرابات ساخت واین خانه میراث منست که نشسته ام واین
واین پسر فرزند صلبی منست واین قرابه آبخوارهٔ منست ابو عثمن دید آب بود ش
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی : مزن بپای که معلوم نیست نیت او :
گفت خود را چرا در مقام تهمت میداری گفت بهر آن تا مردم مرا معتمد و امین ندانند
و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمن بر خاک افتاد و بگریست
و دریافت که مقصود از فرستادن او برای چه بود ظ صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را : راز درون پرده ز رندان مست پرس
کین حال نیست زاهد عالی مقام را رباعی در کوی مغان هر که ندارد گذری
از صحبت عارفان نیابد اثری : چون اشک بپای مردم افتم هر دم
باشد که بگوشهٔ چشمم نظری : و اولیا ببعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند
للّه نقل فوادک حیث شئت من الهوی : ما الحب الا للحبیب الاول :
و شیبانی فرموده کل الجمال عندو جهک مجمل [illegible] فی العالمین مفصل
و شیخ محی الدین در باب صد و هفتاد و [illegible] از فتوحات گوید شیخ روزبهان
در مکه عاشق شد و خرقه بینداخت و بعد از انقضای آن حال باز پوشید
ش تا من ز شراب عشق سر خوش شده ام : چون پسته میان آب و آتش باشم

احب الملامة فی هواک لذیذة
حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

جون نرگس او

جون نرگس او کهی خمارم باشد : جون کاکل او کهی مشوش باشم : زان پیش که
گرم گشت هنگامهٔ عشق : وصف تو نوشته بر دلم خامهٔ عشق : هر نامه که
بهر من فلک بنویسد : خوانند تمام مردمش نامهٔ عشق و حضرت شیخ نجم
الدین کبری رحمة الله علیه میفرمود عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر
فبقیت ایاما لا آکل ولا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت
اتنفس بنار فکلما تنفست ثمة نارا ینشی من السماء بحذاء نفسی نار افیلتقی
ناران ما بینی وبین السماء فما کنت ادری من این یلتحقان فعلمت ان ذلک
شاهدی فی السماء ش هر دل که بسوی دلبری مایل نیست : او را ز حیات بهره حاصل
نیست : رندی که خبر ز مستی دارد : هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست :
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم : چون پسته بر آتش شوقی دارم : تا زلف تو
حلقه حلقه ظاهر شده است : در گردن جان خویش طوقی دارم و هم آنحضرت کرم
عشقت واحدا بلا والوب فسلطت علیه الهمة فاخذته وربطته ومنعته
من سوای الا انه کان علیه رقیبا فسکت عن صریح المقال و جعل یکلمنی
بلسان الحال فافهمه و اکلمه کذلک فیفهمه وانتهی الامر الی ان صرت انا هو وهو انا و
وقع العشق صفاء الروح فما اتتنی روحه سحر التمرغ وجهها فی التراب وتقول ایها الشیخ
الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا ترید قالت ان تدعنی اقبل قدمک
فاذنت لها ففعلت ذلک و رفعت وجها فقبلتها حتی استراحت و اطاعت
الی صدری ش تا من ره عشق دیدم و راه روان : باشد دل و جان من دران راه روان :
خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق : زان رو که بود آن نشانهٔ راه روان : نو

الی محموم

ای رویتو آفتاب وابروه نو : وزبهر تو اشک عاشقان ذرنگ ودو
خواهم که نیمی چوماه بیرون آئی : وزرویتو افتد بوثاقم پرتو **و شیخ**
فخر الدین عراقی قدس سره می فرماید **مثنوی** ای زعشاق کرم بانارست
بوزمن عالی خبر بیدارت : من کیم تا زنم زعشق تو لاف : نیست دعوی
این سخن بگزاف : یکی از عاشقان جمال تا : بود نجم اکابر کبری : آن معین
شریعت احمد : آن قرین دل قریب احد : بود او برج انجم اخیار :
آفتاب معانی اسرار : آن قدر سالکان که ره نزدند : اقتباس کمال
ازو کردند : بربود از مقام آزادی : دل او حسن مجد بغدادی : بربودش
بتی چنان مقبل : ناگهان از مقام عالی دل : حسن زیباش خیل عشق آورد
صبر وآرام او بغارت برد : گفت یاران بر من آرید ش : هست جان سوی او تن ایدش
نو بر سیدتا چه دارد دست : وانچه باشد که دوست عاشق اوست : در دلش چون ازو پرسیدند
میل شطرنج باختن دیدند : شیخ شطرنج خواست وقت گزید : با حریفان طریق می بازید
چونکه مغلوب کرد حیلتها : حکمی جذب کرد میلش را : حب شطرنج از دلش بربود
بازی چند بس نکوش نمود : در پس دولتش چو بازی شد : بندق همتش بفرزین شد
شاه نقش ازان عرابه خواست : ماه رخ عرصه نکوتر خواست : دست با ز دهنت زین دبستان
پیل او کرد یاد هندستان : چند روزی بخلوتش بنشاند : کاندران لوح سر عشق بخواند
چون زذوق صفاتش آگه کرد : همه در عشق او ز آگه کرد : هست عشق آتشی که شعله آن
سوزد از دل حجاب هر دو جهان : چون بهجد هوای هیچ آن هیچ : او بماند جز او نماند هیچ
عشق از او صاف گرد کاریکی است : عاشق و عشق وحسن و یاریکی است **و مولانا عبد الرزاق** کاشی



در شرح منازل السایرین گوید العشق العفیف اقوی سببا فی تلطیف
السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا ویقطع تورع الخاطر ونوقه
وتلذذ خدمة المحبوب ویسهل التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف
العشق المنبعث عن غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناس من تسلیط الکفر
فی استحسان شمایل بعض الصور وعبادة للنفس بالسعی لتحصیل لذاتها وعلی
هذین النوعین یبتنی مدح العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العرفا والحکما
وملاحده گویند تکلیف بر او لیا نیست ومتمسک شوند بایه **واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین** واین نزد فقها کفر است چه مراد بیقین مرگ است **و حضرت**
شیخ نجم الدین کبری میفرماید یسقط التکلیف من عباده الخواص بمعنی ان التکلیف
ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة وکلفة بل یتلذذون بها و
یطربون بها حکی عن الخضر فی انه کان یقول ان الناس یقولون انی حلولی وانی
اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله وکیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله
وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال صباى ما فاتنی الی هذا الوقت
ولیکن اقول لا کلفة فی عبادة عباده الخواص و**بعضی** پندارند که اولیا وخواص مکلفند
بتاویل قرآن وحدیث وعامه مکلفند بتفسیر این دو وحق کلام آنکه همه مکلفیم
بظاهر قرآن وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلفند ودر تاویل طبقات بسیارند
وهر یک از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر عروج وصفای اوست **و فتح** عبد الله
ابن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند ان لله تعالی
ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی

علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم
علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلث قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام
وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلث
وکلما مات من الثلثة واحدا ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله
مکانه واحدا من السبعة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات
واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلثمایة وکلما مات واحد من ثلثمایة ابدل الله
مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وحضرت سلطان المحققین شیخ
علاء الدوله در عروة میفرماید ایشان را طی زمین هست و رفتن بر روی آب هست
واز چشم مردم پوشیده باشند ومجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادت چنانچه
چنانچه بدن ایشان به بدن غیر محسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی نگردد وبآواز بلند
قرآن و اشعار خوانند وگریه و وجد و رقص کنند وکس آواز ایشان نشنود وتوانند
که نفیس با نفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد
باشند وهر سال دوبار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب
در جایی که مأمور باشند باجتماع در انجا وبلال در زمان نبی صلی الله علیه وسلم
از بدلای سبع بود واز اهل شهادت هیچکس از ایشان را نشناسد الا یک کس
وچون آنکس پیر ومصاحب دیگری شوند ومیان ایشان ونبی صلعم حذیفه یمانی واسطه
بود وسلام ایشان به نبی علیه السلام میرسانید وسلام نبی بایشان ونزد او جمع میشدند وعلم
کتاب وسنت ازو اخذ میکردند وبامامت او نماز میگزاردند وغیر حذیفه ایشان را
نمیدیدند وایشان مامور بودند بمتابعت قطب زمان خود وقطب ابدال در زمان نبی صلی الله علیه وسلم

عصام قر

عصام قرنی بود عم او اویس وچون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از
دهی که میان مکه ویمن است وقطب او عماد بر قلب محمدی باشد ونظیر کوکبست
چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است وقطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن
پارسینی بود وپارسین دهیست از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات او عبد الله
شامی قطب شده بود در ربیع الاخر سنه ست وعشر وسبعمایه بود دهفتاد و
شش ساله بود واو قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم وامام محمد بن امام حسن عسکری علیهم السلام در وقت اختفا از ابدال
بود وترقی کرد وچون علی ابن حسین بغدادی که قطب اله زمان بود متوفی
شد واورا در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد ونوزده سال قطب بود
پس متوفی شد واورا در مدینه دفن کردند وعثمان ابن یعقوب جوینی قطب شد
پس قطبیت بامحمد خوردک که از اولاد عبد الرحمن عوف بود انتقال یافت وقبور
ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد وسالی یکبار زیارت آن قبور کنند
وگریزند از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند یکجا مگر چند باشند ومعالجه
کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش ازانکه ابدال شوند وقطب طویل العمر است
وباخضر والیاس صحبت دارد وبجماعت نماز بگذارند خاصه در جمعه ونام خضر
ملکانست وکنیت او ابو العباس ودر حوالی شیراز متولد شده والیاس علیه
السلام عم جد خضر است ونسبت ایشان چنین است ملکان بن ملیان بن
کلیان بن سام بن نوح علیه السلام والیاس ابن سام ابن نوح وخضر والیاس
مطالعه کتب شرعیه ومتابعت شریعت کنند وخضر روایت حدیث از پیغامبر

کند و گویند آنحضرت فرمود و اذا رایت الرجل لجوجا بما به فقد تمت خسارته
و نیز گویند که پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود
با بسیاری از صحابه و بواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مومن
یقول صلی الله علی محمد و آله الا نضر الله قلبه و نوره و نیز خضر گوید من و الیاس با
اشمویل پیغامبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر او و اصحاب او غالب شدند اشمویل
با اصحاب کهف بگوئید صلی الله علی محمد و آله و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان
مغلوب شدند و بدریا ریختند و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت ان تحیی
قلوبنا بنور معرفتک و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمایه
جنگ با سنگ میکردند و سنگی بسر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت و گاه
قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند
و حق تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم
هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت هر صد و بیست سال تجدید میکند
و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تجدید سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو بلیا بن ملکا و قیل هو کلیان بن ملکان و حضرت شیخ علاء الدوله
رحمة الله علیه در عروه نقل از حضرت میکند که حضرت مصطفی صلعم فرمود چون
بمجلس بنشینید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله که خدای تعالی
ملکی را موکل کند که غیبت شما نکنند و چون برخیزید همین بگوئید که خدای تعالی ملکی را
موکل کند که غیبت شما نکنند کمال الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ
نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایه عن البسط و الیاس

عن القبض و

من القبض و اما کون الخضر شخصا انسانیا باقیا من موسی الی هذا العهد او روحانیا
متمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة
المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از سخن محیی الدین فهم
می شود که تصدیق بوجود خضر در عالم داشته و در باب بیست و پنجم از فتوحات
میفرماید شیخ ابو العباس عریبی سخنی با من میگفت من قبول نمی کردم چون از وجا
شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال
باز گشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول نمی کنی گفتم در
توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا
و الیک المصیر فاتحه سابعه در فضایل و احوال حضرت مرتضی علیه السلام
بر وفق حدیث و قرآن قدیم و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح او
ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویه نبی
فرو نمیگذاشت و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم محبت تمام داشت و از اشعار او
فهم میشود که تصدیق بنبوة داشته لیکن از حمیت تلفظ بکلمه شهادت نمی نمود
و تفصیل آن در حروف دال و عین و لام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نظم او
شعر ان علیا و جعفرا ثقتی * عند ملم الزمان و الکرب * و الله لا اخذل النبی و لا
یخذله من بنی ذو حسب * لا تخذلا و انصرا ابن عمکما * اخی لامی من بینهم و ابی *
و مادر امیر المومنین علی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن هاشم بود سلام الله
علیها و ابن اثیر گوید که او ایمان بحضرت رسول علیه السلام آورد و هجرت بمدینه کرد
و یافعی گوید آنحضرت صلعم او را بقمیص خود تکفین کرد و خود او را دفن کرد و گفت

سا

کانت احسن خلق الله تعالی صنیعًا الی بعد ابی طالب و او حضرت مرتضی را
اسد نام کرد و ابو طالب علی و گفت سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و فخر العز
ادومه و مثل این در شان آن حضرت رسالت پناه هم گفت شعر وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد بیت از مهر علی که پایه عرفان است نامش همه دم نقش
کند بر دل و جان این نکته ظریف بین که ارباب کمال یابند ز بینات نامش حسن ایمان
و مسلم از سهل ابن سعد روایت کند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را
بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب گفتی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر
صلعم بخانه فاطمه صلوات الله علیها آمد و امیر المؤمنین علی را نیافت فرمود این
ابن عمک گفت میان من و او کدورتی واقع شد و غضب کرده بیرون رفت
پیغمبر با شخصی گفت ببین که امیر المؤمنین علی کجاست آن شخص باز گشت
و گفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر صلعم آمد و او هنوز بخواب بود و ردا
از و جدا شده بود و خاک باو رسیده و حضرت صلعم او را از خاک پاک کرده و فرمود
قم یا ابا التراب قم یا ابا التراب بیت خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک
نیست مظهر گل و اکابر صحابه خطبه فاطمه علیها السلام فرمودند و پیغمبر صلعم باشارت
الهی حضرت فاطمه را با میر المؤمنین علی علیه السلام داد و ابن عباس گوید بحرین
در مرج البحرین یلتقیان امیر المؤمنین علی و فاطمه و لؤلؤ و مرجان امام حسن و حسین
و برزخ نبی صلوات الله و سلامه علیهم و آلهم اجمعین و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در جمیع غزوات حاضر بود غیر از تبوک که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اهل خود او را خلیفه
ساخته بود و بخاری و مسلم از سعد ابن ابی وقاص روایت کنند که امیر المؤمنین علی

علیه السلام

گفت یا رسول الله تخلفني مع النساء و الصبیان فرمود اما ترضی ان تکون مني
بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبي بعدي و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلعم
علیه السلام با میر المؤمنین علی گفت انت مني بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبي بعدي و ابو حمراء روایت کند که پیغمبر فرمود صلعم چون بمعراج رفتم دیدم که
بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلي لاسم علی العرش
مکتوب کانقلوا من یستطیع له محوا و ترقیبا و ابن اثیر در تاریخ گوید قال النبي
لعلي یوم احد و قد فر من الزحف من فر و قد رمع النبي صلی الله علیه
من قر یا علي اکفني امر هؤلاء اکفني امر هؤلاء فقال جبرئیل صلعم ما هذه المواساة
فقال مؤمني و انا منه فقال و انا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس
روایت میکند که حضرت مرتضی علیه السلام در زمان حیات رسول صلعم در قرات
میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا ننقلب علی
اعقابنا بعد اذ هدانا الله و الله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل
علیه حتی اموت و الله اني لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه فمن احق
به مني و بغوی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر صلعم
فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله و لیکن
خاصف النعل و امیر المؤمنین علی نعل رسول صلعم در دست داشت و بخصف آن
مشغول بود و ترمذی مثل این از حضرت مرتضی علیه السلام روایت کرد
و این صورت در حدیبیه بود و مطابق نیست روزی که عمار بن یاسر در دست
خویش میخواند و در حرف لام خواهد آمد و مرویست که آنحضرت در صفین فرمود

یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بیده لالف ضربة بالسیف
اهون من میتة علی فراش وآثار شجاعت آنحضرت از حد حساب بیرون
واز قدر حصر افزونست وبیان بعضی ازان انشا انشرح رجزها که در غزوات
حرب جمل وصفین ونهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون الله
وحسن توفیقه فتح صاحب کشاف وواحدی از ابن عباس روایت کنند
که امیر المومنین علی چهار دینار داشت دیناری بشب صدقه کرد ودیناری بروز
ودیناری بنهان ودیناری باشکار ودر شان او نازل شد الذین ینفقون اموا
لهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون وقاضی ناصر الدین بیضاوی از حضرت مرتضی کرم الله
وجهه روایت کند که هیچ کس بغیر من بآیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد وتا بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقت منسوخ شد اذا اعرفت عیون فی دموع تبین من بکی ممن تباکی
وواحدی گوید روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمسجد آمد سایلی را
دید پرسید که هیچ کس بتو چیزی داد گفت آری امیر المومنین علی خاتم خود بمن داد
فرمود الله اکبر این آیت خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون ودر تفسیر قاضی وکشاف
وجامع الاصول قریب باین مذکور است وثعلبی از ابوذر روایت کند که سایلی
در مسجد پیغامبر صلی الله علیه وسلم چیزی طلبید وامیر المومنین علی خاتم خود بوی داد
پیغمبر فرمود ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری

واحلل عقدة



واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی
اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک
باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم نبیک وصفیک
اللهم فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد
به ظهری هنوز پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل علیه السلام
این آیت آورد واحمد بن حنبل از اسما بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من
اهلی اخی علیا اشدد به عضدی واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا
انک کنت بنا بصیرا وطبرانی گوید مصطفی فرمود ان الله تبارک وتعالی اوحی
الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المومنین وامام المتقین وقاید
الغر المحجلین ومجاهد از ابن عباس واسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح
در آیه ان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین علی است ودر تفسیر ثعلبی مسطور است
وثعلبی وواحدی وزمخشری گویند ولید بن عقبه بن معیط که برادر مادری عثمان
بود در روز بدر با امیر المومنین علی نزاع کرد ودر اثنای نزاع با امیر المومنین
علی گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا واجلد منک جلدا
واذرب منک لسانا واحد منک سنانا واشجع منک جنانا واملا منک
حشوا فی الکتیبة وامیر المومنین علی علیه السلام در جواب او فرمود اسکت
فانک فاسق وآیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد
وحسان گفت انزل الله والکتاب عزیز ٭ فی علی وفی الولید قرآنا

فَتَبَوَّءَ الوَلِیدُ مِن ذاکَ فِسقًا ؛ وَعَلِیٌّ مُبَوَّءٌ اِیمَانًا ؛ لَیسَ مَن کانَ مُؤمِنًا

عَرَفَ اللّهَ کَمَن کانَ فاسِقًا وَخَوّانًا ؛ سَوفَ یَجزِی الوَلِیدُ خِزیًا وَنارًا

وَعَلِیٌّ لا شَکَّ یُجزَی جِنانًا ؛ فَعَلِیٌّ یَلقَی لَدَی اللّهِ عِزًّا ؛ وَوَلِیدٌ یَلقَی هُناکَ هَوانًا

وابن اثیر گوید محمد بن ابی بکر گفت که طلحه و عباس و امیرالمؤمنین علی بهم

تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه‌ام و کلید آن بامنست و اگر خواهم

شب آنجا باشم و عباس گفت من صاحب سقایه‌ام اگر خواهم شب

در مسجد باشم امیرالمؤمنین علی گفت نمیدانم شما چه میگوئید من شش ماه پیش از

مردم نماز گذاردم و صاحب جهادم پس آیهٔ اَجَعَلتُم سِقایَةَ الحاجِّ وَعِمارَةَ

المَسجِدِ الحَرامِ کَمَن آمَنَ بِاللّهِ وَالیَومِ الآخِرِ نازل شد وصاحب کشاف گوید آیهٔ

اَفَمَن وَعَدناهُ وَعدًا حَسَنًا فَهُوَ لاقِیهِ کَمَن مَتَّعناهُ مَتاعَ الحَیوةِ الدُّنیا ثُمَّ هُوَ یَومَ

القِیمَةِ مِنَ المُحضَرِینَ در شان امیرالمؤمنین علی و حمزه رحمة الله علیه و سلامه و ابی جهل است

و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طُوبَی لَهُم وَحُسنُ

مَآبٍ درختی در بهشت است که بیخ آن در خانهٔ امیرالمؤمنین علی است و در خانهٔ

هر مؤمن از آن شاخیست نظم ای زشکنج طره‌ات در هر دلی بندی دگر ؛

رشتهٔ جانها بهر موی تو پیوندی دگر ؛ گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل

بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر وامام احمد از امیرالمؤمنین علی روایت میکند

که مصطفی را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گفتند که بعد از خود بما امیری سازی

فرمود اَن تُؤَمِّرُوا عَلِیًّا وَلا اَراکُم فاعِلِینَ تَجِدُوهُ هادِیًا مَهدِیًّا یَأخُذُ بِکُمُ الصِّراطَ

المُستَقِیمَ و بیهقی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند که فرمود مَن اَرادَ

اَن یَنظُر

اَن یَنظُرَ اِلی نُوحٍ فی تَقوِیهِ وَاِلی اِبراهِیمَ فی حِلمِهِ وَاِلی مُوسی فی هَیبَتِهِ

وَاِلی عِیسی فی عِبادَتِهِ فَلیَنظُر اِلی عَلِیٍّ علیه السلام با وجود این کمال محمد حنفیه که پسر اوست

با پدر گفتم از مردم که فاضلتر است فرمود اَنا رَجُلٌ مِنَ المُسلِمِینَ و در ایام

خلافت بر سر منبر بصره فرمود اِنَّ اَمِیرَکُم هذا قَد رَضِیَ مِن دُنیاکُم بِتَمرَةٍ وَاِنَّهُ

لا یَأکُلُ اللَّحمَ فِی السَّنَةِ اِلّا التَّلَذُّذَ مِن کَبِدِ اُضحِیَّةٍ فصل ثعلبی گوید امیرالمؤمنین

علی گفت بحق خدائی که دانه برستن شکافت و آدمی آفریده که اگر من بر وساده

بنشینم حکم کنم میان اهل توریت بآنچه در توریت است و در میان اهل انجیل بآنچه

در انجیل است و در میان اهل زبور بآنچه در زبور است و میان اهل قرآن بآنچه

در قرآنست و بحق خدائی که من در شان هر مرد از قریش آیتی میدانم

که او را به بهشت می برند یا بدوزخ میکشند پس مردی برخاست و گفت

یا امیرالمؤمنین که آیهٔ در شان تست فرمود اَفَمَن کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ وَیَتلُوهُ

شاهِدٌ مِنهُ فرسول الله علی بینة من ربه و انا شاهد منه و مثل این در معالم تنزیل

مسطور است و صاحب کشاف از عبدالله ابن عمر و از ابو سعید خدری و ابراهیم

نخعی و ابو العالیه روایت کند که آیهٔ ثُمَّ اِنَّکُم یَومَ القِیمَةِ عِندَ رَبِّکُم تَختَصِمُونَ در شان

مسلمین است و ناظر بقتل عثمان و حرب صفین و گوید فَمَن اَظلَمُ

مِمَّن کَذَبَ عَلَی اللّهِ وَکَذَّبَ بِالصِّدقِ اِذ جاءَهُ وَالَّذِی جاءَ بِالصِّدقِ وَصَدَّقَ بِهِ اُولئِکَ

هُمُ المُتَّقُونَ تفضیل آن کرده است و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است

که چون آیهٔ اِنَّما اَنتَ مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

دست مبارک خود بر دوش امیرالمؤمنین علی نهاد و فرمود اَنا مُنذِرٌ وَاَنتَ هادی

وانت الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون لبعدی ابن عطار روایت کند
که عبد الله ابن عبد السلام کفت مراد از من عنده علم الکتاب و در آیه قل کفی
بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب امیر المومنین علی است و الحرث
بسیار فرمودی سلونی ما شئتم قبل ان تفقدونی لیکن ترمذی کوید عبد الله ابن
سلام در وقت محاصره با حضرت عثمان کفت این آیه وا یشهد شاهد من
بنی اسرائیل علی مثله در شان من است و ثعلبی کوید چون آیه وتعیها اذن
واعیة نازل شد مصطفی صلعم فرمود اللهم اجعلها اذن علی و او کفت من بعد از آن
هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل ابن یسار روایت میکند که نبی علعم کفت
یا فاطمة اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما و ترمذی
از انس بن مالک روایت میکند که پیغمبر علعم فرمود اقضیکم علی و از امیر المومنین علی
روایت کنند که مصطفی علعم فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
و از روی چه خوبست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حذف
مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر می شود نظم ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت ❊ سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت ❊ محراب نماز
عارفان ابرویت ❊ و مبدء سلسلهٔ جمیع اولیااوست و در شان این طایفه فرمود
هجم بهم العلم علی حقیقة الامر فباشروا ارواح الیقین واستلانوا
ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه
وکمیل ابن زیاد با او میکفت ما الحقیقة فرمود ما لک والحقیقة کفت اولست صاحب سرک



فرمود بلی ولیکن یترشح علیک ما یطفح منی کفت او مثلک یخیب سائلا فرمود
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة کفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم
مع صحو المعلوم کفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة بصفة التوحید کفت
زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره کفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و حضرت مرتضی از
جفر واقف بود و آن پوستی بود و آن هشت جزو است و هر جزوی هشت صفحه
و هر صفحه هشت سطر و هر سطری هشت خانه و در هر خانه چهار حرف
مرقوم شده و حرف اول بعدد جزو و ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع
بعدد خانه مثلا جفر در خانهٔ هشتم از سطر هفتم از صفحهٔ ششم از جزو سیوم است
من مثلکان ذا جفر جامعة ❊ له تدون سر الغیب تدوینا ❊ و وارثان او
از جفر استخراج احوال عالم میکردند مامون با امام علی ابن موسی الرضا رضی الله عنهم در سنه
احدی ومائتین بیعت کرد و عهد نامه نوشت و از امام عهد نامه طلبید و آنحضرت
عهد نامه امام که بر پشت عهد نامهٔ مامون نوشت این بود الجامعة والجفر یدلان
علی ضد ذلک وما ادری ما تفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین
لکنی امتثلت امر امیر المومنین و آثرت رضاه والله یعصمنی وایاه و چون
اندک زمانی بکذشت بعضی اشقیا مامون را پشیمان ساختند و امام بزهر شهید شد
و صاحب کشف الغمه کوید من در سنه سبعین وستمایه این دو عهد نامه بخط مامون و بخط
امام دیدم و از این وادیست استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلاث وثمانین
وخمسمایه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین

و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است و ثعلبی گوید چون حم
عسق نازل شد حضرت مصطفی ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود
آیتی که نازل شده دلالت بران دارد که نازل خواهد شد برامت من بلاهای بسیار
از خسف و مسخ و غیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس حم عسق خواندی و گفتی
امیر المومنین علی فتن باین و لفظ میدانست و سلسله علما نیز باو منتهی است
ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست و عاصم که از اکابر قراء است
شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که او شاگرد امیر المومنین علی است کرم الله وجهه
و ابن کثیر گوید احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابوحنیفه
شاگرد حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنهم اجمعین بود و امام نوادی در روضه
میفرماید که حضرت مرتضی بر منبر بود و از حصص زوجه و بنتین و ابوین سوال کردند
بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا و این اشارتست بعول اصل مسئله از بیست و چهار
و بیست و هفت این مسئله را منبریه خوانند و گویند حضرت مرتضی پای مبارک
در رکاب داشت و سوار می‌شد زنی آمد بسبیل تظلم گفت یا امیر المومنین انّ
اخی ترک ستمائة دینارا و قد اعطونی دینارا فرمود لعلّ اخاک خلف زوجة
و امّا و بنتین و اثنی عشر اخا و ایاک گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد
و این مسئله را دیناریه گویند و امام احمد گوید که حضرت امیر المومنین عمر حکم کرد برجم
مجنونهٔ زانیه و امیر المومنین علی فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و سلم
رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون
حتی یبرء و نیز حکم کرد برجم زنی حامل بسبب اعتراف او بزنا امیر المومنین علی

گفت هذا سلطانک



گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها و حضرت عمر گفت
عجزت النساء ان تلدن مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و مرویست از
ابو الاسود دئلی از شخصی شنید که میخواند ان الله بریء من المشرکین و رسوله
بجر لام و چون با حضرت مرتضی گفتند فرمود لمخالطة العجم اقسام الکلام
ثلثة اسم و فعل و حرف ما اوجد معنی فی غیره و الفاعل مرفوع و ماسواه فرع علیه
و المفعول منصوب و ماسواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور و ماسواه فرع
علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو و احدی دقائق ناصر الدین زمخشری گوید چون آیه
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با قبیلهٔ نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح
فردا مباهله کنند روز دیگر امام حسین را در بغل گرفت و دست امام حسن
در دست داشت و حضرت فاطمه از عقب میرفت و حضرت مرتضی از عقب حضرت
فاطمه فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه که دانشمند ترسایان بود این
با ترسایان گفت من روی چند می‌بینم که اگر خدا خواهند که کوهی را از جای خود
ببرد هر آینه چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان بترسیدند و دو هزار
جامه و سی زره برسم جزیه هر سال قبول کردند و آنحضرت فرمود والذی نفس
محمد بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر
و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس
الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت در مدینه بود

بعد از فتح مکه و قوت اسلام **وثعلبی** از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی
فرمود الناس من شجرة شتی و انا وانت یا علی من شجرة واحدة واین آیت خواند
وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر
صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل **دلخافی ناصر الدین**
وزمخشری گویند پیغمبر ما در سال نهم از هجرت حضرت ابو بکر را امیر حاجیان
ساخته و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد چهل یا سی و
آیه از اوایل سوره برات نازل گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیر المومنین
علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت و گفت از عقب امیر المومنین ابو بکر برو
واین آیه بر مردم خوان اصحاب گفتند کاج که این آیت می فرستادی تا ابو بکر
بر مردم میخواند فرمود که لایق خواندن این آیات کسی نیست مگر از اهل بیت من
چون امیر المومنین علی بقافله رسید ابو بکر گفت امیر ام مامور امیر المومنین علی فرمود
بل مامور ابو بکر باز گشت **ومسلم** از عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وآله بیرون آمد و عبای علما را از موی سیاه بر خود گرفته بود امام حسن آمد
و او را بزیر آن عبا در آورد و پس امام حسین آمد و او را هم در آورد و پس
فاطمه آمد او را هم در آورد و پس امیر المومنین علی آمد او را هم در آورد و گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا **و رزین**
**از ام سلمه** روایت میکند که این آیت در خانه من نازل شد و من پس در نشسته
بودم گفتم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انک الی خیر انت
من ازواج رسول الله **وطحاوی** در مشکل الوهب از اسما بنت عمیس نقل میکند

که سر مبارک حضرت مصطفی علیه السلام در کنار امیر المومنین علی بود و وحی نازل شد
و آفتاب غروب کرد و امیر المومنین علی نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی
شد پیغمبر فرمود ای امیر المومنین علی نماز عصر گذارده گفت نه پس فرمود
اللهم اگر امیر المومنین علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان
اسما گوید بعد از آن دیدیم آفتاب غروب کرده بود دیدیم که باز طلوع کرد و بر کوه
زمین افتاد و در صحرای خیبر بودیم **نس** الشمس ردت علیه بعد ما غربت
من ذا یطیق لعین الشمس تطنیبا **وطحاوی گوید** این حدیث ثابت است و راویان
آن بتفاوت اند و حکایت از احمد ابن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار
نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر
رد این حدیث کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است که ان الشمس
لم تحبس لبشر الا لیوشع بن نون لیالی سار الی بیت المقدس **وشرح** قصه آنکه او محاصره
بیت المقدس کرده بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید
یوشع با آفتاب گفت انک مامورة اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا
یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن
ایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة
او نقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم **وترمذی** از جابر روایت میکند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در روز طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه امیر المومنین علی را
بخواند و با او رازی میگفت مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود
فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجیه و ثانی از امیر المومنین علی علیه السلام **روایت کند**

کمرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ کس از خلایق نبود
اول سحر میرفتم ومیگفتم السلام علیک یا رسول الله اگر تنحنح میکرد باهل خود
باز میگشتم وگرنه در میرفتم وامام احمد از زید بن ارقم وترمذی از ابن
عباس روایت میکنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی نبی صلی الله
علیه وسلم فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم درین باب
سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست وحمد خدای تعالی میگفت بعد ازان
اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله
ما سددت بابا ولا فتحته ولکنی امرت بشئ فاتبعته وامام احمد از ابی مریم روایت
کند که امیر المومنین علیه السلام گفت من پای بر دوش محمد نهادم وبتهای
خانهٔ کعبه را فرود انداختم وترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه
وسلم فرمود یا علی لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک وگفتند
علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یطرقه جنبا
غیری وغیرک وبخاری ومسلم از براء بن عازب روایت کنند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم گفت یا علی انت منی وانا منک وترمذی از عمران بن حصین روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را امیر لشکری ساخت واو از سبایا
اختیار جاریه کرد وچهار کس عهد کردند که این برسول بگویند چون برسول رسیدند
یکی برخاست وبگفت ورسول ع اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول ع
بغضب رفته وسه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وهو ولی
کل مومن ومومنة بعدی [illegible] واین در حرب نبی اسد بوده که در حرف علی خواهد آمد

و از حبش ابن جناده

و از حبش بن جناده روایت کنند که مصطفی ع فرمود علی منی وانا من علی ولا یودی
عنی الا انا او امیر المومنین علی وسلم از زید بن ارقم روایت کنند که نبی و
پیغامبر صلی الله علیه وسلم در موضع غدیر خم خطبه فرمود وبعد از حمد
خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک ان یاتینی رسول ربی
فاجیبه وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به وتحریص فرمود در شان قرآن پس گفت
واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی واحمد از ابو ذر غفاری روایت میکند که
نبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک وترمذی از زید بن ارقم روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی وفاطمه وامام حسن وحسین
صلوات الله علیهم فرمود انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم وامام احمد
از امیر المومنین علی روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که
مثل عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوا بالمنزلة
التی لیست له وخود فرمود یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی و
مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی ومصداق اول آنست که عبد الله بن سبا
با امیر المومنین علی گفت انت الاله حقا وامام شافعی گوید لو ان المرتضی ابدی
محله لخر الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولینا علی وقوع الشک
فیه انه الله وکرخی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون امیر المومنین علی
فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم لولا ان تقول طوائف

فتح

علاوه از اولاد ابن فتح

مِن اُمّتی ما قالت النّصاری لِلمسیح ابن مریم لقلتُ فیک الیوم قولًا لا یمرّ
بِمَلأ الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک یستشفون به ولکن
حسبک ان یکون منّی وانا منک وانّک منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه
لا نبی بعدی وانّک تبرء ذمّتی وانّک تقاتل علی سنّتی وانّک فی الآخرة علی
الحوض خلیفتی وانّک اوّل من ترد علی الحوض وانّک اوّل من یکسی معی وانّ
شیعتک علی منابر من نور ابیضّت وجوههم یکونون غدًا فی الجنّة جیرانی وانّ
حربک حربی وسلمک سلمی وانّ سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی
وبعضی گویند این حدیث را وقت مراجعت حضرت مرتضی بوده از غزاء سلسله
که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شده وحضرت مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی
از انس روایت میکند که مرغی نزد نبی صلعم نهاده بودند فرمود اللهم آتنی باحبّ خلقک
الیک یاکل معی هذا الطیر پس امیر المومنین علی آمد وآن مرغ با او خورد و دو این گوید
انس با امیر المومنین گفت استغفر لی ولک عندی بشارة ففعل فاخبره بقول رسول
الله صلی الله علیه وسلم و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر علم لشکر برانگیخت
وامیر المومنین علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی تریَنی علیا واز بریده
روایت کند که احب نساء برسول الله فاطمه بود واحب رجال امیر المومنین علی وهم از بریده
روایت میکنند که مصطفی علم فرمود ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة
واخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند که پیغمبر صلعم فرمود لا یحب علیا منافق
ولا یبغضه مومن و از ابو سعید روایت کند که انا کنّا لنعرف المنافقین نحن
معاشر الانصار ببغضهم علی علیه السلام و ترمذی ونسائی از زرّ بن حبیش که از کبار

گفتند یا رسول الله نام ایشان بگوی سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت ابو ذر ومقداد وسلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم صح

تابعین است

تابعین است روایت کنند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود
والذی فلق الحبّة وبرء النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه وآله وسلم
الیّ ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق وصاحب کشاف و واحدی
روایت کنند که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرًا الّا المودّة فی
القربی نازل شد از مصطفی علم پرسیدند که مامور بمحبت کیانیم پس بار فرمود
امیر المومنین علی و فاطمه وابناهما و از سدی روایت کنند که مراد از حسنه
در آیة ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است
واین آیت در شان امیر المومنین [illegible] ومحبت او با اهل بیت نازل شد
و ابو عبد الله بن محمد بن علی بن حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند
که مصطفی علم فرمود معرفة آل محمد براءة من النار وحبّ آل محمد جواز علی
الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب
گویند مصطفی علم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی
صدور المومنین مودة چون این دعا کرد این آیت نازل شد انّ الّذین
آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودًّا و این در کشاف مسطور است
و امام احمد از ام سلمه روایت کند و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید
که نبی علم فرمود علیا ممسوس فی ذات الله تبارک وتعالی و حضرت شیخ الملة والدین
نجم الکبری قدس الله سره فرمود غبت فابصرت النبی صلعم وامیر المومنین علی
معه فبادرت الی امیر المومنین علی فاخذت یده وصافحته والتمست کانی
سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسایل

که مصطفی صلعم فرمود من احب علیا فقد احبنی صح فرمود لا تسبوا صح

قول ابن فارض

علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی
ودخل الجنة نظم سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی ؛ وکاسی محیا من عن الحسن جلت
ففی حال سکری حال شکری لفتیة ؛ بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی ؛ وعزّ
مذهبی فی الحب مالی مذهب ؛ وان ملت یوما عنه فارقت ملتی ؛
ومنسوب بشافعی است قالوا لی رفضت قلت کلا ؛ ما الرفض دینی ولا
اعتقادی ؛ لو کان حب الوصی رفضا ؛ فاننی ارفض العبادی ؛
ونظم منسوب باوست لو شق قلبی لیری وسطه ؛ خطان قد خطی بلا کاتب
الشرع والتوحید من جانب ؛ وحب اهل البیت من جانب وامام فخر الدین در
تفسیر گوید قال الشافعی یا راکبا قف بالمحصب من منی ؛ واهتف بساکن خیفها
والناهض اذا افاض الحجیج الی منی ؛ فیضا کما نظم الفرات الناهض وشافعی
گفتند ما تقول فی امیر المومنین علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له
ثلثة مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای
والعلم مع العمل پس خواند شعر انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی ؛ الی متی اکتمه
اکتمه الی متی ؛ لو کان رفضا حب آل محمد ؛ فلیشهد الثقلان انی رافضی
فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه واله وصحبه وسلم
در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و امیر المومنین عمر
گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع
بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی النزاع و بعد از موت آنحضرت
امیر المومنین ابو بکر صدیق در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر

باجماع صحابه



باجماع صحابه خلیفه شدند و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه در شب شنبه
بیست و دوم جماد الآخر سنه ثلث عشر شهادت یافتند بسموم وشارح
مقاصد گوید در وقت وفات با امیر المومنین عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها
واول عهده فی الآخرة داخلا فیها وحین یومن الکافر و یبر الفاجر ویصدق
الکاذب انی استخلف عمر فان عدل فذاک ظنی وان بدل وجار فلکل امرء ما اکتسب
والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وصحیفه بر صحابه عرض کردند همه بیعت نمودند پس نوبت با امیر المومنین عمر
بخلافت نشست ده سال و نیم خلیفه بود و در روز چهارشنبه بیست و ششم
ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابو لولو غلام مغیره بن شعبه شهید شدند
و در وقت وفات گفت لایق خلافت نیست مگر امیر المومنین علی وعثمان
وزبیر وطلحه وابن عوف وسعد بن وقاص وشارح مقاصد گوید ابن عوف
دست امیر المومنین علی گرفت وگفت انبایعنا علی کتاب الله وسنت
رسول الله وسیرت الشیخین امیر المومنین علی گفت بل علی کتاب الله وسنت
رسول الله واجتهاد رایی پس دست امیر المومنین عثمان گرفت و همان
سخن گفت حضرت عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع
وعشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان
خویش داد و ایشان ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی شرح
پیش آوردند و نامه نوشت و نافع نبود و یکی از متظلمان بازگشت و باز جمعی متظلم

چه عمر علی رسید فرمود ایضا ابن کان فیها ان کان عمر پس عمر

آمدند وامیرالمومنین علی وطلحه وعایشه باعثمان گفتند اورا عزل کن گفت
شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم امر محمد بن ابی بکر رضی الله عنه شد
وعهدنامه نوشت واورا والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد
غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت واورا گرفت و از اداوه او نامه بیرون
آمد مضمون آنکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله وابطل کتابه وقر
علی عملک واحبس من یجی الی یتظلم منک حتی یاتیک رایی فی ذلک انشاء الله
چون محمد این نامه را بدید بمدینه باز گشت وصورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه
وسلم رسانید وامیرالمومنین علی وطلحه وزبیر وسعد بخانه عثمان علیه الرحمه رفتند
وغلام وشتر ونامه باخود بردند وعلی باعثمان گفت اینها غلام وشتر از تو بوده
گفت آری فرمود این نامه خط تست سوگند خورد که نه وظاهر شد که خط مروان است
پس امیرالمومنین علی وصحابه بیرون آمدند ومحمد بن ابی بکر صدیق وطلحه وجمیع کثیر از
اهل بصره ومصر وکوفه چهل وشش روز خانه عثمان را محاصره کردند ودر روز جمعه
هژدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین کشته شد ودر همین روز این جماعت طلحه وزبیر
وسایر صحابه با امیرالمومنین علی بیعت کردند ومروان جامه خون آلوده عثمان بدست
آورده وبگریخت بمکه پیش عایشه الصدیقه رفت امیرالمومنین علی عمال عثمان را
عزل کرد وسهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد واو باغی شد وبسبب
خویشی عثمان دعوی خون او میکرد وبا امیرالمومنین علی میگفت قاتلان عثمان
بمن بسپار وامیرالمومنین علی مصلحت ندید روزی فرمود ان الله قتله وانا معه
وندا او اعدا باین سخن متمسک بودند وگویا مراد آنحضرت آن بود که من نیز کشته خواهم شد

واکر وقع قتل



واگر وقع قتل می توانستم اول از خود دفع میکردم وطلحه وزبیر از امیرالمومنین
علی برگشتند وبمکه رفتند وباتفاق عایشه ومروان وعمال عثمان که امیرالمومنین
علی عزل کرده بود متوجه بصره شدند ودر وقت رسیدن بجواب سگان آواز
کردند وابن زبیر گفت شاید خدای تعالی بواسطه تو این فساد بصلاح مبدل کند
آخر او را ببردند و حسبه بصره بگرفتند وعثمان ابن حنیفه را که از قبل امیرالمومنین
علی حاکم بوده بیرون کردند وامیرالمومنین علی امام حسن وعمار بن یاسر را بکوفه
فرستاد ونه هزار مرد پیاده روند وبخاری از عبدالله زیاد روایت کند که عمار بمنبر رفت
وگفت ان عایشه قد سارت الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة و
ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی وامیرالمومنین علی از مدینه در سنه ثلثین
متوجه بصره شد ودر جلی که دو فرسخی بصره است در پنجشنبه بیستم جمادی الآخره آتش
حرب برافروخت وزبیر ابن عوام که پیغمبر در شان او امر فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه
بالنار ساعتی مقاتله کرد وشارح صحیح بخاری از ابن عبدالبر روایت کند که امیرالمومنین
علی او را آواز داد وبیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را خندان یافت وبا تو
گفت اما انک ستقاتل علیا وانت ظالم له وچون او را این سخن یاد آمد ترک جدال
وقتال کرده متوجه مدینه شد وعمر بن جرموز بتعجیل از عقب او روان شد واو را
در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد وشمشیر او را برداشته نزد امیرالمومنین علی آمد
وگفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم امیرالمومنین علی گفت من ترا بشارت بالنار
میدهم جرموز گفت ان قاتلنا کم ونحن بالنار وان قاتلنا لکم فنحن بالنار واز قهر
تیغ بر شکم جرموز زد وکشته شد ومروان بن حکم بسبب کینه که از طلحه بن عبدالله در دل داشت

عایشه پشیمان شد وگفت مصطفی هم فرموده که
یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق وچون
بجواب رسد سگان آواز کنند حذر کن ای
عایشه که تو نباشی هو

تیری زد و او را کشت و محمد بن طلحه هم دران جنگ کشته شد و قاتل او شریح بن عوفی
عیسی گوید: واشعث قوام بآیات ربه * قلیل الاذی فیما تری العین مسلم * سلکت بصدر الرمح
جیب قمیصه * فخر صریعا للیدین وللفم * علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا
علیا ومن لم یتبع الحق یندم * یذکرنی حم والرمح شاجر * فهلا تلا حم قبل التقدم
وحم شعار لشکر امیر المومنین علی علیه السلام بود و بنو ضبه محافظت شتر عایشه
میکردند هفتاد دست انداخته شد و ایشان دست از ان شتر تمیدا نشد
ومیگفتند نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل والموت
عندنا اشهی من العسل و امیر المومنین علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون
با عایشه رسید ملاقات نمود فرمود غفر الله لک پس تعظیم و تکریم او را بمدینه
فرستاده و پانزده روز در بصره نشست و عبدالله عباس را والی بصره ساخت
و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر به
پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند
فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة در وقتی که عایشه متوجه بصره می شد این حدیث
بیاد من آمد و خدا مرا ازان فتنه نگاه داشت فتح بمعاونت معویه عمرو عاص بحرب
امیر المومنین علی بیرون آمد و امیر المومنین علی علیه السلام بحکم فقاتلوا التی تبغی
حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غرهٔ ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین
بهم رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند تا آخر ماه و بهادران تیغ شده
و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر محاربه آغاز شد و چند روز حرب کردند و تفصیل
آن حرب در جای موعود خواهد آمد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو لیلی

الانصاری



انصاری و ابوالیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و عبدالله
ابن بدیل بن ورقاء خزاعی رضوان الله علیهم اجمعین از لشکر امیر المومنین علی
کشته شدند و از ابوهریره روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عمار گفت — ترمذی هم
ابشر تقتلک الفئة الباغیة و تفصیل قتل عمار در حرف لام خواهد آمد
و شرح قصه هاشم و عبدالله در حرف میم خواهد آمد و اویس بن عامر قرنی
مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقعست گفتند
میان امیر المومنین علی محاربه است در حال بنصرت امیر المومنین علی متوجه شد — و معویه هم
و در اثنای حرب شهادت یافت و بعد از کثرت قتال میان امیر المومنین
علی و معویه صلح شد و ابوموسی الاشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن در رای مهمله
خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله علیه وسلم با قریش صلح فرمود
امیر المومنین علی علیه السلام در صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو
عمر گفت اگر ما رسالت او می دانستیم مقابله و مقاتله نمی کردیم پیغامبر فرمود رسول الله
محو کن و محمد بن عبد الله بنویس امیر المومنین علی رعایت ادب می نمود پیغمبر
بدست مبارک خود محو فرمود گفت ای امیر المومنین شما نیز مثل این واقع شود
و در صلح نامه صفین نام او امیر المومنین علی نوشته بودند گفت اگر من او را — معویه هم
امیر المومنین علی میدانستم با او حرب نمیکردم حضرت امیر فرمود صدق رسول الله
و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر امیر المومنین علی علیه السلام
دو گروه شدند شش هزار تن که در حروراء که دهی است نزدیک کوفه جمع شدند — و کفر او میکردند هم
ومیگفتند لا حکم الا لله و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نزد ایشان رفت و

دنکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و باز کردانید
چون خبر آمد که ابو موسی اشعری از عمرو بن عاص بازی خورده باز آن جماعت
بر کشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از پی ایشان برفت و ایشان را
بآیهٔ یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة و بآیهٔ فابعثوا حکما من اهله و حکما من
اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرده
هزار کس باز کشتند و چهار هزار با ضلالت ماندند و با عبد الله وهب راسبی و حرقوص بن
زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند و بنهروان رفتند و امیر المومنین علی
از عقب ایشان برفت و دو هزار و ششصد تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم
از ابو سعید خدری روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
بعد از غزای حنین قسمت غنایم میفرمود و خویصره تمیمی کفت یا محمد اعدل حضرت
فرمود ویلک من یعدل ان لم اعدل عمر کفت یا رسول الله اجازت ده که کردن این
منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم و صیامه
مع صیامهم یقرؤن الکتاب ولا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق
السهم من الرمیة ینظر الی اصله فلا یوجد فیه شی و ینظر الی نصیبه فلا یوجد
~~فیه شی ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شی ثم ینظر الی النصف فلا یوجد~~
فیه شی سبق الفرث والدم آیتهم رسول رجل اسود احدی عضدیه مثل
البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس و ابو سعید کوید کواهی میدهم
که من این سخن از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم و کواهی میدهم
که امیر المومنین علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال کفت

که شخصی با ...

که شخصی با این صورت درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند و من در و صفاتی
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود یک یک مشاهده کردم
و جندب ابن عبد الله ازدی کوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شک نبود
امیر المومنین علی بر حقست اما در حرب نهروان شک داشتم که مخالفان اهل
قرآن بودند ناکاه سواری آمد و کفت من دیدم که خوارج از آب کذشته اند
و قطع نهر کردند امیر المومنین علی تکذیب او کرد و سواری دیکر آمد و کفت من
دیدم کذشته اند و حضرت امیر سوکندها کرد که ایشان عبور نکردند و مقتل
ایشان این روی آبست مرا با دل خود کفتم به الحمد لله که شبهه من در شان امیر المومنین
علی رفع خواهد شد که یا کذابیست جری و یا نبی است از نبی عهد کردم که اکر ایشان
عبور کرده باشند اول کسی که با امیر المومنین علی مقاتله کند من باشم
و اکر نکذشته باشند در قتال اعدای او تقصیر نکنم چون رفتم ایشان از نهر
عبور نکرده بودند امیر المومنین علی روی بمن کرد فرمود یا اخا الازد قد
اتبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین حضرت مرتضی علیه السلام
محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد و قیس ابن سعد را معزول کرد و در حربتا که
نزدیک مصرست جمعی از قوم حضرت عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نکردند
و دو نوبت لشکر او را شکست دادند او از امیر المومنین علی استمداد کرده مالک
بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جیلت بن جامع که مهتر آنجا بود
باغوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه و عمرو بن عاص و معویه بن خدیج را با شش هزار
تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را کشتند و عمرو بن عاص حاکم مصر شد

گفتم به

هزارم

و در سنه تسع وثلثین معاویه لشکر با طراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین
خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از امیر المومنین علی است و عمرو بن
معاویه عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب باید کشت ابن ملجم
مرادی قتل حضرت مرتضی علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضمیری قتل معاویه
اختیار کرد و دادویه عنبری قتل عمرو بن عاص شب هفدهم رمضان را
میعاد ساختند ابن ملجم شمشیری در کوفه بهزار دینار خرید و بزهر آب
کرد چون امیر المومنین علی بنماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از
سه شب نقل فرمود و حجاج بدمشق رفت و تیغی بمعاویه زد و الیه او را مجروح ساخت
دادویه بمصر رفت و عمرو بن عاص درد شکم خارج بن خلافه را در نماز صبح
قایم مقام خود ساخته بود داو بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت
کند که نبی صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی فرمود من اشقی الاولین گفت
عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت الله ورسوله اعلم فرمود
رجل یضربک علی هذه و اشارت بسر مبارک امیر المومنین علی کرد و از ابی طفیل
روایت کند که من نزد امیر المومنین علی بودم و ابن ملجم آمد و امیر المومنین علی
او را خطاب کرد پس گفت ما یحبس اشقیها من ان یخضبها من اعلاها یخضب هذه
من هذه و اشارت بسر و ریش فرمود و از عبد الله بن سبیع روایت کند که امیر المومنین
علی در خطبه فرمود والذی فلق الحبة و برء النسمة لیخضبن هذه و از امیر المومنین
علی روایت کند که مصطفی علیه السلام فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک وانک
تعیش علی ملتی وتقتل علی سنتی وان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب

روایت کند

روایت کند چون جعد بن بعجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت
وقد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیء و امیر المومنین علی فرمود میت
بل مقتول قتلا یصاب بهذه عهد معهود و قضاء مقضی وقد خاب من افتری
و امام غزالی در اواخر احیا از امام حسن روایت کند که امیر المومنین
علی در شبی که در صبح آن شهید شد فرمود پیغامبر را بخواب دیدم گفتم
یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی
بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره
روایت میکند که رسول صلی الله علیه در کوه حرا بوده با امیر المومنین علی ناگاه
سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدی فما علیک الا نبی او صدیق
او شهید و مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و عمر آنحضرت شصت و
سه سال و امام حسن رضی الله عنه بعد آنحضرت خطبه خواند و فرمود والله لقد
مات فیکم رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الآخرون وان کان رسول الله
لیبعثه البعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن
یمینه و میکائیل عن یساره والله ما ترک بیضاء ولا صفراء غیر سبعمایة درهم فضلت
عن عطایه اراد ان یبتاع بها خادما فنح چون حضرت مرتضی علیه السلام شهید
شد چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شدند
چون بیوفائی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی واربعین
امر بمعاویه باز گذاشت و سی سال خلافت تمام شد که در حدیث آورده است
و حضرت مصطفی علیه السلام خبر داده بود و بخاری از ابوبکر روایت کند که پیغامبر علیه السلام در شان

امام حسن رضی الله عنه فرمود انی بذا السید اهل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن علیه السلام
با معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی
مومنان را امام حسن فرمود پیغامبر ع بنی امیه را بر سر منبر خود دید و او را بد آمد
پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد نهرا فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی
لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تملکها بعدک
بنو امیه یا محمد و قاسم ابن فضل گوید ما شمردیم مدت تسلیط بنی امیه هزار ماه بود
که نه یک روز کم و نه یک روز زیاده و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرءیا التی اریناک الا
فتنة للناس میگوید پیغمبر علیه السلام در واقعه دید که بنی امیه بر شکل کپی بر منبر او بالا میروند
و تعبیر آن بسلطنت ایشان فرمود و چه مناسب مقام است و الشجرة الملعونة فی القرآن
و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که امیر المومنین علی با معاویه
نوشته مسطور است منا المشکوة و الزیتونة و منکم الشجرة الملعونة و حضرت امام
حسن سلام الله علیه در نیمه رمضان سنه ثلاث متولد شد و جعده دختر اشعث
بن قیس باغوای معاویه او را زهر داد و در سنه خمسین یا تسع و اربعین و یا ثمان
و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفون است و گویند در مجلس
معاویه حضرت امام حسن حاضر شد و جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود
و معاویه گفت تو هم سخنی بگوی فرمود عربیه فهم الکلام و قد سبقت میرزا
سبق الجواد من المدی المتباعد : نحن الذی اذا القروم تخاطروا : طنیا علی رغم
الحاسد : و حضرت امام حسین سلام الله علیه در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد



دعشر روز عاشورا سنه احدی و ستین در کربلا شمر ذی الجوشن شهید شد امیر لشکر
عمر سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بود شعر در زلف چون کمندش
ای دل مپیچ کانجا : سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت : از هر طرف
که رفتم جز وحشتم نیفزود : زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت : ع
و این اشعار دلیل اوست در کربلا عربیه انا ابن علی خیر من آل هاشم : ع
کفانی بهذا مفخر حین افخر : وجدی رسول الله اکرم من بنی : و نحن سراج
الله فی الخلق تزهر : و فاطمة امی سلالة احمد : و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقا : و فینا الهدی و الوحی و الخیر یذکر : ع
و نحن ولاة الارض نسقی ولاتنا : بکاس رسول الله ما لیس ینکر
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة : و مبغضنا یوم القیمة یخسر و ترمذی
از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه تو
چیست گفت رایت الان رسول الله ع فی المنام و علی راسه و لحیته التراب
فقلت مالک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا و مثل این از ابن عباس
منقول است و در فاتحه خاب گذشت و فاطمه صلوات الله علیها بعد از فوت
نبی شش ماه یا پنجاه روز وفات یافت و او را عمر بیست و هشت یا بیست و
سه یا هژده بود و ترمذی از امیر المومنین علی روایت کند که پیغمبر ع دست
امام حسن و امام حسین گرفت و گفت من احبنی و احب هذین و اباهما
و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة و امام علی زین العابدین پسر امام حسین است
و سلسله توالد میان هشت امام دیگر بترتیب ذکر ایشانست و او در مدینه

سنه ثمان وثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد پا
کنیز او امام بود در ثامن عشر محرم سنه اربع وتسعین وفات یافت و
قبر او در بقیع است و شعر اوست در وقت ملاقات یزید پلید بعد از قتل
امام حسین صلواة الله علیه شعر ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ع ماذا فعلتم وانتم
آخر الامم ع بعترتی وباهلی بعد معتقد ع منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
و امام محمد باقر علیه السلام و آبائه الکرام در مدینه روز جمعه سیوم صفر
سنه سبع وخمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه
اربع عشر ومایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام جعفر صادق
رضی الله عنه در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فرقه بنت قاسم بن
محمد ابو بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمانه واربعین ومایه وفات
یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم در ابوا که میان مکه و
مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمانه وعشرین ومایه متولد شد
و مادر او حمیده کنیزک بود در حبس هارون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه
ثلاثه وثمانین ومایه وفات یافت و قبر او در بغداد است و امام علی رضا
علیه التحیه در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر سنه ثلثه وخمسین
ومایه متولد شد و مادر او سکر نوبیه با خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین علیهم السلام
همه کنیزک بودند و معروف کرخی بواب او بود و در ولایت طوس در نهم رمضان
سنه اثنین ومائتین وفات یافت و قبر او در مشهد است و امام محمد
تقی در جمعه دهم رجب در سنه خمس وتسعین ومایه متولد شد و در بغداد در ششم

ذالحجه

ذی الحجه سنه عشرین ومائتین وفات یافت و امام علی نقی در مدینه
در سیزدهم رجب سنه اربع وعشر ومائتین متولد شده و در سر من رای
که بسامره معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین
ومائتین [illegible] و در سر من رای در بیست و سیوم رمضان سنه ثمان
وخمسین ومائتین متولد شد و امامیه گویند مهدی موعود اوست
و در حرف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین در باب سیصد و شصت و ششم
از فتوحات گوید ان لله خلیفة من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله ص جده الحسین بن علی علیه
الصلواة والسلام یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله ص فی الخلق
بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة
یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع
المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء
واهل الاجتهاد لما یرون من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون
کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون
من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون
دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله
یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان
بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة
فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد

وفات یافت امام حسن عسکری ع در مدینه
در سنه احدی وثمانین ومائتین متولد شد و در
سر من رای در سنه ستین ومائتین وفات یافت
امام محمد مهدی ع

الالهیون هم

یوجدهم

فی العالم وان الله لابعد ایمتهم احدا درجة الاجتهاد واما من یدعی التوقیف الالهی باحکام الشریعة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لایلتفتون الیه

ط مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید : که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله وفریاد که من : زده ام فالی وفریاد رسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست : این قدر هست که بانگ جرسی می آید

د بخاری ومسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر فرمود که یکون بعدی اثنی عشر امیرا پس سخنی گفت که نشنیدم وپدرم گفت این سخن گفت کلهم من قریش بود

فتح از بعضی آثار که پیش ازین رقم زده کلک اخبار شد می توان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بر فتن وحوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بود بغوی در شرح السنه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرد که حضرت مصطفی صلی الله علیه واله با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین واول اشارت بحرب جمل است وثانی بحرب نهروان وثالث بحرب صفین ورزین از سعید بن عمر روایت کند که من وابوهریره ومروان در مسجد رسول صلی الله علیه واله بمدینه نشسته بودیم ابوهریره گفت من از صادق مصدوق شنیده ام هلاک امتی علی یدی غلمان من قریش مروان گفت پس ابوهریره گفت لو شئت ان اقول بنی فلان وبنی فلان لافعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم وایشان همه جوانان بودند جد من گفت عسی هولاء الذین عنی ابوهریره د بخاری ونسائی از ابوهریره روایت کنند که پیغمبر فرمود انکم ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیمة نقمت



المرصعة مبینه الفاظه وحاکم در کتاب فتن وملاحم از عبدالرحمن بن عوف روایت کند که هر فرزند که متولد می شد اورا نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم می آوردند وبرای او دعا می فرمود چون مروان را پیش آوردند فرمود وهو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون واز محمد بن زیاد ثقفی روایت کنند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر وعمر وعبدالرحمن پسر ابوبکر گفت سنة هرقل وقیصر مروان گفت انزل الله فیک والذین قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید فرمود کذب عدو الله وما هو به ولیکن رسول الله لعن ابا مروان ومروان فی صلبه واولی در امثال این مباحث سکوتست واز امام شافعی از عمر بن عبدالعزیز نقل میکنند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها وعلما و اهل سنت وجماعت منع بلیغ از سب این طایفه کردند واز امیرالمومنین علی منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لیکن حضرت شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابوسعید خدری میکند که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم در عقدین وصیت خدمت قاضی سخن امیرالمومنین را تصریح نمود که آنحضرت در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا زیرا که چون مردم عوام واحاد انام از لشکر امیرالمومنین علیه السلام بغاة اسلام را بعد از انهزام سب ودشنام میدادند وجماعه ناکثین را لعن وطعن میکردند وچون دشنامهای والدات ایشان را بسمع مبارک آنحضرت رسید وسب والده طلحه وزبیر شنید لاجرم از دشنام والده زبیر که عمه آنحضرت بود کراهیت داشت وفرمود اخواننا بغوا علینا تا مردم عوام متنبه شده والده زبیر را دشنام نکنندم

وخدمت قاضی تصریح جهت آن نمود تا مردم متعصب سخن آنحضرت را بر قوم
ابوسفیانیان وجماعت مروانیان وخوارج نهروان حمل نکنند گویند
در عید بن افتتاح بنماز کردی ومروان دلالت بتقدیم خطبه میکرد گفتم این الابتداء
بالصلوة گفت ای اباسعید قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا
تاتون بخیر مما اعلم پس حضرت شیخ میفرماید ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار
الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله
ومن یذهب مذهبه ومذهب چجونشه وجراوه یحشرون معهم ولا نصیب
لهم من شفاعة النبی ودر شرح صحیح بخاری دیدم که سلاطین بنی امیه در
سب جمعی که مستحق سب نبوده اند میکردند وچون مردم از نماز عید فارغ می شدند
متفرق گشتند واز استماع خطبه اعراض می نمودند تا سامعه بشنیدن آن لفظ
کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را بضرورت توقف
باید کرد نعوذ بالله من ذلک ومن شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
حضرت شیخ در فلاح میفرماید ان المروان الطاغی والباغی کانا مجبولان علی خلاف
رسول الله صلی الله علیه وسلم وجراوه وجحوش مروان که لک واشعار که
از یزید منقول است اشعار بر کمال نقص او دارد و بلکه دلالت بر نقص او
شعر وشمسة کرم برجها قعر دنها ۞ ومشرقها الساقی ومغربها فمی
مدام کهبر فی اناء کفضة ۞ وساق کبدر مع ندامی کانجم ۞ اذا نزلت
من دنها فی انائها ۞ فخر ابن الحطیم وزمزم ۞ بشر الینا بالبیان کانها
یشیر الی البیت العتیق المحرم ۞ فان حرمت یوما علی دین احمد ۞ فخذها علی دین



مسیح ابن مریم ۞ وگویند در وقت شنیدن واقعهٔ کربلا این ابیات میخواند
شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا ۞ جزع الخزرج من وقع الاسل ۞
لاهلوا واستهلوا فرحا ۞ ثم قالوا یا یزید لا تشل ۞ لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء ولا وحی نزل ۞ قد قتلنا القرم من ساداتهم ۞ وعدلناه ببدر فاعتدل ۞
لست من خندف ان لم انتقم ۞ من بنی احمد ما کان فعل مولانا سعد الدین تفتازانی
قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذاهب من لم
یجوز اللعن علی یزید مع علمه بانه یستحق ما یزید علی ذلک ویزید قلنا تحامیا ان
یرتقی الی الاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم ویجری فی انديتهم فرای
المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصار فی الاعتقاد
ودر شرح عقاید گوید والحق ان رضا یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک
واهانته اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه وان کان تفاصیله آحادا فنحن لا نتوقف
فی شانه ومعاونه بل نلعنه جمیع اولیا بامیر المومنین علی منتهی است ودر فی مسود
سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض وحضرت شیخ جنید
می فرماید لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب
ذلک امرا اعطی علما لدنیا وروزی در اثنای تلاوت بدین فقیر وا روشن شد
که آیه والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون ملایم حال حضرت مرتضی است
ومن عفی واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین مطابق حال امام حسن است
ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال امام حسین است
وانما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم

عَذَابٌ اَلِيْمٌ مناسب حال بنی امیه است واین وارد مؤید نقلیست که بهشت کند
حضرت مرتضی استنباط فتن ازحم عسق میفرمود چه این آیات در حم عسق
است یا کهیعص وتصور نکنی که حضرت مرتضا علیه السلام بعد از موت
نبی علیه خلافت میخواست ومغلوب امیر المومنین ابو بکر صدیق بود وقاضی
ناصر الدین در طوالع گوید العباس مع علی منصبه قال العلی مد یدک لابایعک حتی
یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع
غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی بخلاف ابی بکر وابو سفیان رئیس
مکه ورأس بنی امیه قال ارضیتم یا بنی عبد مناف ان یلی علیکم تیم وصاحب
مواقف گوید ابو بکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم ورزین از انس
روایت کند که ابو بکر صدیق در روز سیوم خلافت خطبه خواند و گفت ایها الناس
ان الذین رأیتهم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم لکن خفت الفتنة والاختلاف
وقد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم ومسلم از عایشه روایت کند که عباس
و فاطمه پیش ابی بکر صدیق آمدند وفدک وسهم بطریق ارث طلبیدند ابو بکر گفت
من از پیغامبر شنیدم لا نورث ما ترکنا صدقة ودیگر میان حضرت فاطمه
سخنی واقع شد تا وفات یافت وامیر المومنین علی علیه السلام او را شب دفن
کرد وخبر با بو بکر صدیق نداد وبعد از موت حضرت فاطمه توجه حضرت امیر المومنین
علی کمتر شد وهنوز بنو هاشم بیعت با امیر المومنین صدیق اکبر نکرده بودند روزی
امیر المومنین علی همه را جمع کرد وابو بکر را تنها طلبید وغرض آن بود که امیر المومنین
تنها شد و عمر با بو بکر گفت تنها مرو وابو بکر صدیق تنها رفت وامیر المومنین علی

بجا خاست وبعد از حمد وثناء خدا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر
انکار الفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری
ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبد تم علینا پس قرابت خود در رسول صلی الله علیه
وسلم ذکر فرمود وابو بکر بگریست وگفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم احب الی ان اصل قرابتی والله ما الوث فی هذه الامور
التی کانت بینی وبینکم عن الخیر لکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لا نورث
ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله
صلی الله علیه الا صنعته ان شاء الله تعالی اکنون فواتح سبع رقم اتمام یافت
شروع خواهم کرد در شرح ابیات محکمة المبانی واول توضیح لغات خواهد بود
وتنقیح نکات نحو ومعانی پس ترجمه ابیات بی زیاده ونقصان وایراد دیگر باعی
بطبق آن ودر حکایات حوادث ورجز با حروب تفصیل قصص خواهد آمد
با حصر بیان وتکرار لغات التزام شد چه فهم آن
از ترجمه می توان دانست واسال الله
التوفیق اتمام الکتاب فانه
منعم الصدق وملهم الصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

نفی نسب طینی و اثبات حسب دینی شعر

اَلنَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ اَکْفَاءُ ؁ اَبُوهُمْ اٰدَمُ وَ الْاُمُّ حَوَّاءُ

وتمیز جم — مفهوم تعریف اشارتست به تعیین معنی در ذهن سامع وحرف تعریف که نزد سیبویه لام ونزد مبرد ونزد خلیل مجموع همزه ولامست اشارة بحقیقت است یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین اول را لام حقیقت وطبیعت گویند وثانی را لام استغراق وثالث را لام عهد خارجی ورابع را لام عهد ذهنی وناس مردم اصل او اناس بدلیل انسان وهمزه برای تخفیف محذوف شد وصاحب کشاف گوید حذفها مع لام التعریف کاللازم لایکاد یقال الاناس وبعضی توهم کرده اند که ناس بر قدر مشترک میان انس وجن هم مقول می شود بدلیل آیه کریمه فی صدور الناس من الجنة والناس واین نزد صاحب کشاف مردود است

وجه — وجه تسمیه ناس ایناس است یعنی ابصار ودر وجه تسمیه جن اجتنان است یعنی استتار ولازم نیست که معنی در کریمه مذکوره بیان ناس باشد وبتقدیر تسلیم می تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع وبعضی گفته اند که وجه تسمیه

انس جم — ناس نسیانست وبعضی گفته اند نسیانست وآدم وحوا اینجا از ناس مستثنی اند چنانچه در آیه الله خالق کل شئ ذات الله ومن از برای ابتداست وفرق میان من [از غیر سواست جم]

وابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظهٔ غیر است ومعنی ابتدا ملحوظ بالذات

محکوم علیه و به — بنابرین اول محکوم به نمی تواند بود وثانی هردو واقع می شود نمی بینی که وقت نظر در آینه



اگر آینه ملحوظ است بالذات احکام مثل استدارت وصفا بر و اجرای توان کرد واگر آینه آلت دیدن چیزیست نمی توان واصل جهت وجه بالعوض واو شده مثل عطه ووعظ وتمثال پیکر وکفو مانند وجمع او اکفاء واب پدر واصل او ابو بفتح با بدلیل ابوان وهم اینجا مشبع است برای محافظت وزن ومثل این در کلام عرب بسیار است وآدم در عالم شهادات اول افراد انسانست که حضرت باری سبحانه هیئت او در گل انشا فرمود وحوا زنی که مصور تقدس وتعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرده ودر عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق وآن جنب ایمن اوست ودیگری بخلق باعتبار تقیید وآن جنب ایسر اوست وحوا او ونفس کلی او از مراتب تنزل وتقید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق این صورتست آنچه صاحب مفاحص قدس سره فرموده که مربع سه در سه از مربعات وفقی بمنزله آدمست چه اول آن مربعات است ومجموع اعداد موضوعه در عدد حروف آدمست یعنی چهل وپنج ودر یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم الطف می شود ومشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست وامام فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون از سوره حجر گوید وبعضی از امام محمد بن علی باقر سلام الله علیهم نقل کرده اند که پیش از آدم بسیار هزار هزار آدم یا بیشتر بود واین قادح در حدوث عالم نیست وبهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است وصاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمه یعنی گندمگون بودن واز ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب وادریس از درس است

وآدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بعلت عجمه وعلمیه باشد وتنوین او
اینجا برای ضرورت شعر است **وامام فخر الدین** گوید وجه تسمیه حوا آنست که او
از چیزی حی مخلوق شده ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه است محذوف ای امهم
وام مادر را واصل او امهة بدلیل امهات ومن متعلق بنسبتی که در الناس اکفاء است
یا باکفاء وتقدیم او برای افاده اختصاص است یعنی ممانله مردم باعتبار شکل ومقدرات
واگر نظر بمعنی میکنیم تفاوت بسیار است یکی میگوید کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین ویکی میگوید یا لیتنی کنت ترابا **فصل** ابوهم آدم از الناس اکفاء بسبب
کمال اتصال آنچه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه فوسوس الیه الشیطان
قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی **مجزوم** جمعی که افراد حقیقت انسانند
از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم ومادر ایشان حواست پس تفاخر
بنسب عاری از حسب نه داب مردم داناست **شعر** انسان که بصورت همه چون یکدگرند
باید که بعین مهر در هم نگرند **٭** نام پدر ومادر صوری نبرند **٭** کین قوم ز یک مادر و
از یک پدرند **انما امهات الناس اوعیة ٭ مستودعات وللاحساب آباء**
انما متضمن معنی ما والا ای ما امهات الناس الا اوعیة **وامام** در تفسیر کبیر گوید الوعاء
بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شی احاط به والاوعیة جمعه والاستیداع چیزی
بودیعت بکسی سپردن ومستودع اسم مکان والحسب ما یعده الانسان من مفاخر آبائه
واو ماخوذ از حساب است وآبا جمع اب وچون آبا نکره است تقدیم للاحساب بر وی مناسب
است نه واجب **چه ابن دهان** ومحققان برانند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست
مثل کوکب انقض الساعة **میفرماید** نیستند مادران مردم مگر ظرف چند که محل سپردن



ودیعة نطفه اند تا بپرورند وباز سپارند وبرای احساب پدران که فضایل وکمالات
دارند **شعر** در باب نسب اگر کنی عمر تلف **٭** باری بپدر رو که بدو هست شرف
مادر چو صدف باشد وفرزند چو در **٭** هرگز نبود عزت در بهر صدف **نکته**
قضیه مشهوره الرجل خیر من المراة واسطه شرف انتساب فرزند است بپدر واگر نه
در فن طب مبین ومقرر است که تکون فرزند از امتزاج واختلاط نطفه پدر ونطفه
مادر است **فان یکن لهم من اصلهم شرف ٭ یفاخرون به فالطین والماء**
فا عطف برای ترتیب **وقال الشیخ الرضی** قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور
بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونها عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی
ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین وان اگر داخل ماضی شود
برای استقبال باشد وکون بودن از اول وگر با الذات ملحوظ شود تامست
واگر مرآت ملاحظه غیر باشد ناقص واینجا ناقص است واصل بیخ **وقال**
**الجوهری** الاصل الحسب وحمل بر اول اولیست بقرینه فالطین والماء ومراد پدر ومادر
یا ماده که افراد انسان متکون شوند وشرف بزرگواری **وقال ابن السکیت**
الشرف والمجد لا یکونان الا بالآباء ومفاخرة برابری کردن وفخر با کسی
**وقال الجوهری** تقول فاخرته اذا کنت اکرم منه آبا وامّا وطین گل وماء آب واصل او
موه بفتح الواو بدلیل امواه وهمزه عوض ها ومراد اینجا نطفه کلا وتنکیر شرف
برای تعظیم والطین خبر اصلهم مبتدا محذوف ودر اکثر نسخ بجای من فی ومن انسب است
تا الهم را فایده معتد به باشد **میفرماید** پس اگر باشد مر ایشانرا از اصلشان شرف
عالیشان که بآن مباهات کنند بر زیردستان ودرویشان پس اصل ایشان

ازان هم

جمع نظر با آدم کنیم و آب منی است چنین ملاحظه در ان دیگر کنیم با اصل ایشان کل است هم

بحقیقت کل است اگر ملاحظهٔ مادهٔ بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بمادهٔ
قریبه کنیم **نظم** ای طبع کثرت سرشته با کبر و منی • دانسته تمام خلق را
دون و دنی • هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی • چون اصل تو از کلالست
یا آب منی **نکته** و چه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین باآنکه مرکبات تامات از
عناصر اربعه متکون می شوند آنست که خاک و آب درین پیکر مجسته منظر غالب
بر هوا و آتش ازین حیث میل طبیعی او بجهت تحتست **قال الله تعالی**
خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا و این صورت از قدرت فاعل مختار
عجب نیست ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم
نیز ازین قبیل باشد ممکنست و انکار آن معنی بمجرد آنکه خلاف عادتست نتوان کرد
چه خلاف عادت بسیار واقع میشود و این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده
که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و بطبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان
میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت
و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمة و الغفران او را دیده بود
و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیبیه مسطورست که
از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب و از
سی روز کمتر و از چهل روز که عدد تامست بیشتر نمی باشد و مراد از یدین اسماء
متقابله است مثل ضار و نافع و قابض و رافع بنا برین حق تعالی با ابلیس
بر سبیل تعییر فرموده یَا مَنَعَكَ اَنْ لَا تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ چه ابلیس را جامعیت
نیست و اعور بود ال او ازین معنی است **وَاِنْ اَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ**

**نکته**

وسرزنش هم

کفایه هم



**فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَعَلْيَاءُ** اتیان آمدن از ثانی و برای تعدیه یقال اتیته
بکذا و آتیته و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصی
و ذوی مثل عصی جمع او و نسب و نسبت بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار
بی غرض از اول و علیاء بفتح العین کل مکان مشرف **میفرماید** اگر آوری تو
فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که افتخار ما در مقابلهٔ نسب فخر میکنیم
بآن جود است و مرتبهٔ بلند **نظم** ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف •
تا چند زنی از نسب عالی لاف • در نفس تو گر فضیلتی هست بگو
باقی همه از قبیل حشو است و گزاف **لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ**
**عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَى اَدِلَّاءُ** فضل افزون آمدن از اول و بیشتر مستعمل او
در چیزهای ستوده است و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعی که جامع ایشان باشد
و هدی گاه لازمست و مرادف و معتزله برانند که هدی متعدی دلالة موصله
بمطلوبست و این منقوضست بکریمهٔ وَاَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى
**و اشاعره** برانند که او دلالتست براه موصل خواه وصول باشد و خواه نی و این
منقوض است بکریمهٔ اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ و ظاهر آنست که هدی باشتراک
یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق می شود و من کسی اگر موصوفست و آن
کس اگر موصولست و مخصوص است بصاحب علم و استهدی طلب راه نمودن
و دلالت راه نمودن و دلیل یعنی فاعل راهنما و ادلاء جمع او و مقصود اشعار بعلو
قدر علم تا هدی که سایر فضائل نفسانی در مرتبهٔ او و سهام اعتبار نیست
و علی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انست یعنی انهم متمکنون علی الهدی و لام

اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و ... مقدس سره صاحب کشاف هم

لمن یتعلق بهدی یا باولاو که خبر ثانیست وتقدیم لمن استهدی براولا و تقدیر
ثانی اشارت بانکه هدایت علما مخصوص است بجمعی که از هدی در رو در مقام
مقام طلب شد و استعلا و مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استوار علم بر هدی بحال
کسی که بر تختی متمکن یا بر اسبی سوارست ومیتواند بود که خبر ان منحصر در اولا باشد
وعلی الهدی متعلق باو در تقدیم اشعار است بانکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت
و وسیلهٔ حکمت اند نه جهالت وچون شرف مود که افراد انسان یکسان نیستند ومظنه
آنست که سایلی کوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مبقرتا م
نیست فضل مکر اهل علم را بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالت اند
و در تیره شب ضلالت راهنمایان اهل جهالت اند شعر ارباب علوم دین که در روش خ
یارب چه رفیع قدر و عالیشان اند ؛ پیوسته بحق دلیل دل ریش اند ؛ مقصود
ز هستی جهان ایشان اند فتح فقها کویند متبادر بفهم از لفظ اهل علم علما تفسیر
وحدیث وفقه اند وقال الغزالی فی الاحیاء وکان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا
علی علم طریقة الاخرة ومعرفة دقایق آفات النفوس ومفسدات الاعمال
وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا وشدة التطلع الی نعیم الاخرة واستیلاء الخوف
علی القلب ویدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا
الیهم وما به الانذار والتخویف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفریعات الطلاق
واللعان والسلم والاجارة فذلک لا یحصل به انذار ولا تخویف بل التجرد له علی الدوام
یقسی القلب وینزع الخشیة منه کما یشاهد من المتجردین له وعلمانی که سید الاصفیا
ایشان را ورثة الانبیا کفت محققان و مجتهدانند که حقایق ودقایق اشیا دانسته

وایشان نسبت بانبیا وارث معنوی اند چنانچه صدقه وزکوة صوری بر فرزندان
صوری آنحضرت حرام است صدقه وزکوة معنوی که تتبع وتقلید غیر است
در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام وعلمای دین تا بمقام تحقیق
نرسند و از عقبهٔ تقلید نکذرند وارث نباشند قیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء قیمت بجایی که فروخته بان ارزد بخلاف
ثمن که مطلق بهاست و مرد و واضع حرف اول او را ساکن وضع کرده
وخلافست که ابتدا بساکن ممکن است یا نه محققان بر آنند که ممکن است قال صاحب
المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد
واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذلک غیر مجد علیک سید شریف
در حواشی کشاف فرموده چون استقرا کنی لغت عجم را بیابی در و ابتدا بساکن
[illegible] علم و در شرح مواقف کفته ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد لیکن
داب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هرکاه که مرد در اول سخن واقع
شود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات
فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء وضم الراء علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة
الاخر تقول هذا امرؤ ورأیت امرأ ومررت بامرئ معربا من مکانین وما چیزی اکر موصوفست
وآن چیز اکر موصوله است وکان در امثال این مقام مفید تاکید نسبتست و احسان
دانستن وجهل وجهالت ضد علم وعدو دشمن واعدا جمع او ودر بعضی نسخ بجای مصرع
اول وقدر کل امرئ ما کان یحسنه وقدر اندازه به بزرکی وکل یا افرادیست
بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه واینجا افرادیست وتقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افاده اختصاص

در ابتدا امر ام

بمعنی هم

یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند چه جاهل بحکم جنسیت با جاهل خوش است
وصحبت اهل علم با جاهل امتزاج آب و آتش است **میفرماید** قیمت مرد چیزیست
که بحقیقت باشد کرداند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفان را **رباعی**
دانا که همیشه علم و حکمت ورزد ٭ در چشم کسان بآنچه ورزد ارزد ٭ نادان که حسد از دل او
سر بر زد ٭ پیوسته بکین اهل دانش لرزد ٭ **نکته** فرمود که جاهل دشمن عالمست
و نفرمود که عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقی خدا را عاقل میداند
و بس و دشمن را بمنزله آلة تصور میکند پس در دل و عداوت کسی نیست اگر
شخصی بر تو تازیانه زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرت ضرب تازیانه حاصل
میشود و عالم علم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقه و ادامه احکام شریعه
ایذا و جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او
تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد
تا مرض او بصحت مبدل شود **عبد الرزاق کاشی** در اصطلاحات صوفیه گوید عبد
الرؤف من جعله الله مظهر الرافة والرحمة فهو ارأف خلق الله بالناس الا فی الحدود
الشرعیة فانه یری الحد و ما اوجبه علیه من الذنب الذی یجری علی یده بالذوق فاقامه الیه
علیه ظاهر عین الرافة باطنا **نقم بعلم و لا تبغی له بدلا** ٭ **فالناس موتی
و اهل العلم احیاء** قیام برخاستن از اول و مراد محافظت و مراعات مثل
بالقسط و بغیة جستن از ثانی و بدل الشیء غیره و هو اعم من العوض و فا سببی که
داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی مثل ان لقیته فاکرمه و گاه داخل چیزی شود
که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم و الکون بمعنی لام سببی است

بحکم الله و قضائه رحمة منه علیه ان کان ظاهره نقمة و هذا لا یعرفه الا الخاصة اخاص صح



و میت چون جید و میت مرده و موتی جمع او و حیوة زیستن از رابع و حی زنده
و احیا جمع او و نقم جواب امر محذوف معلوم بقرینه مقام ای جیو
نقم مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون
بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم
خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای آمنوا و جاهدوا یغفر لکم **میفرماید**
بایستید تا قیام نمائیم بعلم و بجوئیم مر علم را بدلی که مردم مردگانند و اهل علم
زندگان و نسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است به بدن
**رباعی** هستند جماعتی بجانان زنده ٭ وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آب حیوة در ازل نوشیده اند ٭ مردم همه مرده اند و ایشان زنده

**تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از موانست غافلان**
**و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه ٭ فکم من جاهل اردی حکیما حین واخاه**

صحبت از رابع و اخ برادر و اصل اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او
بجهل راسخ است و مثل آن در این باب هم می باشد ابو الفتح و ابن سبیع
و اصل ایاک نزد محققان ایاک تبعد عنه و کم خبریه و اردا و هلاک ساختن
و حکمت دانستن چیزها چنانچه هست و حین هنگام و موانات و اخاه
برادری کردن **میفرماید** صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از و و او را
از خود که بس جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او **شعر**
از مجلس اهل جهل ای دل بگریز ٭ وز صحبت این طایفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان اگر فدایش سازی ٭ از جهل کند هلاک جانت انگیز

چون بیت هم

یار شدن هم

مانند هم

اِنّی لَآمَنُ مِن عَدُوٍّ عاقِلٍ : وَاَخافُ خِلّاً یَعتَریهِ جُنُونُ
فَالعَقلُ مِنّی واحِدٌ وَطَریقَةٌ : اَدرِی فَاَرصُدُ وَالجُنُونُ فُنُونُ

یُقاسُ المَرءُ بِالمَرءِ اِذا ما هُوَ ماشاهُ : وَلِلشَّیءِ مِنَ الشَّیءِ مَقاییسُ وَاَشباهُ
وَلِلقَلبِ عَلَی القَلبِ دَلیلٌ حینَ یَلقاهُ : قِستُ الشَّیءَ بِالشَّیءِ قِیاسُهُ

وقیاسا قدرته علی مثاله والمقدار مقیاس وما زایدة وماشاه باکسی رفتن
وقال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه ویقع علی الموجود والمعدوم
وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء اذا وصف الله تعالی به فمعناه
شاء واذا وصف به غیره فمعناه مشیء وشبه مانند واشباه جمع او وقلب
گوشت صنوبری شکل در پهلوی چپ است وجوف او منبع روح حیوانیست
یا نفس ناطقه که انسان بحقیقت اوست اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکرىٰ لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ
ومراد از قلب اینجا ثانیست واللقاء مقابلة الشیء ومصادفته معا وقد یعبر
عن کل واحد منهما ویقال ذلک فی الادراک بالبصر والبصیرة میفرماید
قیاس کرده می شود مرد بمرد چون همراه شود او را و هر چیزی را از چیزی دیگر مقیاس
و مانندهاست که بآن استدلال توان کرد و مر دل را بر دل دیگر دلیلیست در وقتی
که دریابد او را رباعی ای کشته زروی عقل و دانش فاضل : زنهار مکن مصاحبت
با جاهل : هر کس که ترا قرین جاهل بیند : گوید که نبوده است این کس عاقل

شکایت روزگار غدار وحکایت دوستان بی اعتبار میفرماید :
تَغَیَّرَتِ المَوَدَّةُ وَالاِخاءُ : وَقَلَّ الصِّدقُ وَانقَطَعَ الرَّجاءُ

تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری اذا بنیت علی بنیة

اخری و

اخری وثانی تبدل ذات تقول تغیر فلان اذا بدل بالآخر ومراد اینجا ثانیست
وچون مهر در دل افتد او را هوی گویند وچون ثابت شود ودٌّ وودادا و مودت
وچون خالص شود از تعلقات اغیار حب ومحبت وچون بر دل بمجدی مانند
گیاه که بر درخت می پیچد برتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق گویند
وقلت اندک شدن وصدق راست گفتن و راست کردن وانقطاع
بریده شدن ورجا امید داشتن میفرماید شد دوستی وبرادری
توی که ایشان را دوست وبرادر می پنداشتم وکم شد راستی وبریده شد
امید از جمعی که ~~یاری~~ یاری از ایشان چشم میداشتم شعر
آن مهر و وفا که در میان بود نماند : وان صدق وصفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز : میلی که مرا باین وآن بود نماند
نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق واز هدایت این دین
بجانب خالق وجمهور علما عرب گویند صدق مطابقه حکم است نفس امر را
وجاحظ گوید مطابقه مذکوره است با اعتقاد مطابقه بدلیل اَفتَرىٰ عَلَی اللّٰهِ
کَذِباً اَم بِهِ جِنَّةٌ ونظام گوید مطابقه حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل واللّٰهُ
یَشهَدُ اِنَّ المُنافِقینَ لَکاذِبُونَ وظن فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی
اول حقیقی است وبر ثانی وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی
که در تاویل این دو آیه شنیده باشی والله الکاشف للغواشی
وَاَسلَمَنِی الزَّمانُ اِلیٰ صَدیقٍ : کَثیرِ الغَدرِ لَیسَ لَهُ رِعاءٌ
اسلام سپردن وزمان روزگار وصدیق دوست ووجه تسمیه راستی او

متغیر

علی الشیء

در دوستی وکثرت بسیار شدن ازخامس وغدر شکستن پیمان ورعا انکاه داشتن و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حقیقت وبس تعالی ونقدس میفرماید سپرد مرا روزکار رغدار به دوستی که بسیار است اورا شکستن پیمان ونیست مرا وراانکاه داشتن یاران رباعی داغی که زدهر بردل خستۀ تو از انجم آسمان بسی افزون است تسلیم کسی کرد مرا دور فلک کز جور وجفای او جکر پرخون است سَيُغْنِي الَّذِي أَغْنَاهُ عَنِّي فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءُ اغنا بی نیاز ساختن ونون دوم برای وقایه است وفقر درویشی ودوم ددوام ودمومة همیشه بودن وثرا بسیاری عدد مال میفرماید زود بی نیاز ساخت مرا ازو انکس که بی نیاز ساخت اورا ازمن که نه درویشی هرکز خواهد بود ونه توانکری رباعی انکس که ترا ساخت غنی از من نیز ناکاه دهد غنا باین غمزده نیز نه خواری درویش ودوامی دارد نه اهل غنا جاننه عزیز وَلَيْسَ بِدَائِمٍ أَبَدًا نَعِيمٌ كَذَاكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ بانایة ابدا هرکز وهمیشه نعیم نازو آسایش وبوس سختی ومکروه واستعمال آن درحزن وفقر بیشتر است وبقا همیشه بودن ازرابع میفرماید نیست دایم هرکز هیچ نعمتی همچنین که سختی نیست اورا استمرار وجود رباعی این ناله دل سوز نخواهد ماند وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن از لذت وی روزانه باقی نیست وین تلخی امروز نخواهد ماندن نکته واکر کوئی در حرف نون خواهد آمد که لبید این ربیعه میخواند شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل وعثمان بن مظعون کفت مصراع اول راست وثانی دروغ ونزاع عظیم شد میان ایشان

حالانکه



وحالانکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت کوئیم مراد حضرت امیر علیه السلام نعیم دنیوی بود ومراد او مطلق نعیم دنیا چه او دران وقت از مشرکان بود وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلَّهِ تَصْفُو وَلَا يَصْفُو مَعَ الْفِسْقِ الْإِخَاءُ اصل اسم الله الاله بود همزه را انداختند وحرف تعریف عوض ساخته شد ودر لام اصلی ادغام کردند ومشتق از اله یاله الاهة والوهة ای عبد وابن عباس خوانده ویذرک والاهتک ای عبادتک وبعضی کفته اند از اله یاله الها اذا تحیر چه ارباب کشف واهل تفکر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اله یاله اذا فزع ولجا چه آنحضرت ملجا اهل فزع وملجا صاحب جزع است یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ما تبین رسومها چه حق تعالی ثابت دایم وباقی قایم است یا از اله الفصیل اذا اولع بامه چه سایر اهل عالم ملل وعقاید حریص اند در تضرع باو ودر شدایم یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله چه اهل خبرت در شان او حیرت دارند واصل او ولاه بود چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانکه اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه آنحضرت مطلوب موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق است یحبهم ویحبونه والذین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها ولاها اذا احتجب وارتفع چه محجوب است از اغیار ولا تدرکه الابصار واورا از رفعت ذات دایم وعلو صفات لازم وبعضی کفته اند سریانی معرب است ودر اصل لاها بود الف اخیر افتاد ودر حرف تعریف آمده ومودة لله آنست که محبت حق تعالی بمرتبه فرا کیرد که دوستی او با اشیا برای آن باشد که تعلق ومناسبت با حق دارند ودر عشق مجاز دیده باشی که محب سک کوی محبوب را دوست دارد ومجنون کوید امر علی جدار دیار لیلی

محب رام

اتبّل ذالجدار والجدار : وما حب الدیار شغفن قلبی : ولکن حب من سکن الدیا
وصفا وصفو صافی شدن : وفسق بیرون رفتن از فرمان خدای ومن الفسق
حال اذا لاخاء در مقابله لقد میفرماید هر دوستی که برای خدای است صافی باشد
از شایبهٔ نقص وفتور وحانی نیست برادری در حالی که باشد از فسق وفجور شعر
مهری که برای حق تعالی باشد : پاک شبهه ز هر خلل مبرا باشد سع
خالی ز کدورتی نخواهد بودن : یاری که برای کار دنیا باشد سع
اذا انکرت عهدا من حمیم : ففی نفسی التکرم والحیاء
للانکار ضد العرفان وهو هنا کنایة عن التغیر وعهد پیمان وحمیم خویش
نزدیک ونفس الشئی ذاته ودور نیست که مراد نفس ناطقه باشد وتکرم بزرگی
نمودن وحیا انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست ومرکب از جبن
وعفت وبنا برین بانبجاحت بکم جمع می شود میفرماید چون منکر شوم بجای آرد
از خویشی نزدیک پس در نفس منست بزرگی نمودن وحیا که مانع انتقام است
رباعی هر کس که بمن عهد محبت دارد : روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزای بدفعلی او : لیکن کرم وحیا مرا نگذارد
وکل جراحة فلها دواء : وسوء الخلق لیس له دواء
الجراحة بالکسر اثر حط فی الجلد ودواء ممدود بفتح دارو وبکسر دارو دادن و
واطبا گویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیت است وآن
دوا است یا بماده وآن غذاست یا بصورت نوعیه وآن دو خاصیت است
ومراد اینجا اولست وساء یسوء سوءا بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم

وخلق ملکه

بیدار نفسی

وباضیق جو

دم جو



وخلق ملکه که بواسطهٔ آن افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل
وفادر فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا کل باشد جایز است که فا داخل خبر شود و جه
مناسبت جراحت با خلاق بد آنست که چنانچه صاحب جراحات از جراحات
خود متنفر است وگوش وچشم مردم از شنیدن ناله ودیدن جراحت او
متضرر باشد صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب وآتش است
وگوش وچشم مردم از اقوال وافعال او مشوش ودر بعضی نسخ بجای سوء الخلق
خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح ولا یقال له بالضم میفرماید
هر جراحت که نفوذ از سهام حوادث روی نماید پس مر آن جراحت را
دوائیست وبدی خلق نیست مر او را دوایی رباع هر گونه جراحتی که در عالم هست
دارند علاج هر یکی خلق بدست : لیکن نتوان بهیچ صورت کردن
تدبیر جراحتی که آن خلق بد است نکته این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف
کرده اند که تغیر اخلاق ممکنست یا نه امام غزالی در احیا وخواجه نصیر الدین
در اخلاق ناصری بانند که ممکن است ولهذا حضرت فرمود حسّنوا اخلاقکم و
وبعضی گویند وهذه الاخلاق الاغرائز فمنهن محمود ومنها مذمم ولن تستطیع
الدهر تغیر خلقة لئیم ولا تستطیع ومکرم امام راغب در ذریعه گوید اری ان المنع من تغیر
الخلق فانه اعتبر القوة نفسها وهذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان
الفعل وافساده باهماله نحو النوی فانه یمکن ان یتفقده فیجعل نخلا وان یترک
مهملا حتی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلف بحسب اختلاف نظرهما شعر
وربت لجة وفیت فیها : ولکن لایدوم له وفاء وربٌ اصل

مصطفی صلی الله علیه وآله

مَن جو

تغاحاو من اجاز تغیره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی جو

وضع برای تقلیل واکثر استعمال او در تکثیر مرتبه که اکر در تقلیل مستعمل شود محتاج است
بقرینه واو حرفیست نزد بصریان واسم است نزد کوفیان واخفش وشیخ
رضی ووفا تمام کردن عهد از ثانی ووفیت ووفیت هردو صفت اخ مثل
هذا کتاب انزلناه مبارک ومثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة
میفرماید بسی برادر وفادار که وفا کردم مر اورا ولیکن همیشه نیستم اورا وفا
رباعی بسیار کسی که کرد دعوی وفا ؛ با او بوفا زیستم از صدق وصفا ؛
لیکن چو رسید وقت یاری کردن ؛ بدانسته از جانب او غیر جفا ؛
یُدِیمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِی ؛ وَیَبْقَی الْوُدُّ مَا بَقِیَ اللِّقَاءُ ؛
ادامه دایم داشتن وما مصدری وزمان مقداری زمان رؤیتهم ایای ورؤیت
دیدن میفرماید میکوشند در استمرار مودت بتکلیف مادام که میان ما ملاقات
وباقی باشد صورت محبت مادام که ملاقات باقیست رباعی آنها که طریق دوستی
می‌سپرند ؛ وز غایت اشفاق بجای برند ؛ دارند محبتی اکر در نظرند ؛
وآن لحظه که غایب اند طور دکر اند نکته روح آفتابیست که بر بدن تا پیوند نور او از
روزن چشم وکوش وغیر آن بدامی شود وهر کاه که دو شخص را جسم بجسم اتصالیست
اتصال خاص میان روح ایشان هست بنابرین کویند فلان نظر یافتست
واینست سبب محبت مردم در وقت ملاقات وزوال آن در حین مفارقت
اَخِلَّاءُ إِذَا اسْتَغْنَیْتُ عَنْهُمْ ؛ وَأَعْدَاءٌ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ ؛
خلیل دوست واخلا جمع او ؛ قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَکَ الرُّوحِ مِنِّی ؛
وَبِهِ سُمِّیَ الْخَلِیلُ خَلِیلًا ؛ فَإِذَا مَا نَطَقْتُ کُنْتُ حَدِیثِی ؛ وَإِذَا مَا سَکَتُّ

کنت قلیلا



طلب او هم

کُنْتُ قَلِیلًا ؛ واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرود آمدن از ثانی وبلی
الثوب بلا کهنه شدن وسمی الغم بلاد لانه یبلی البدن واخلاء جز مبتدا محذوف
ای هم اخلاء واستغنیت بضم تا یا بفتح ونسبت نزول بلا مشعر بانکه
حوادث ارضی مرتبط اند باوضاع فلکی میفرماید این طایفه دوستانند
چون بی نیاز باشم از ایشان ودشمنانند چون فرود آید بلا از آسمان
رباعی جمعی که رفیق مهربانت باشند ؛ هر دم چو مکس بر سر خوانت باشند ؛
در وقت غنا مهر ومحبت ورزند ؛ در حین بلا دشمن جانت باشند ؛
وَإِنْ غُیِّبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَانِی ؛ وَعَاقَبَنِی بِمَا فِیهِ اکْتِفَاءُ ؛
تغیب غایب ساختن واحد یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد
فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد وقلی بعصر وکسر قاف یا بعد وفتح دشمن
داشتن از ثانی وعقاب ومعاقبة عقوبت کردن واکتفا بسنده کردن ودر صیغه
غیبت اشعار بانکه من از دوستان باختیار غایب نمی شوم ولیکن که روی بی نیاز
بکوه واجبارست نظم هر دل که ز فیض مهر معمور شود ؛ مانند سپهر چشمه نور شود
از مهر ووفا کسی که مهجور شود ؛ مشکل که ز ارباب صفا دور شود میفرماید
اکر غایب ساخته شوم از بعضی دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند مرا بجزای
که بس باشد مرا در پایه عقوبت رباعی تا چند ز دوستان خود غصه خورم
وقتی که حبیب صد جفا بدرم ؛ از هر که شدم بکام وناکام جدا ؛ با
شد دشمن جان وبکشت قصد سرم إِذَا مَا رَأْسُ أَهْلِ الْبَیْتِ وَلَّی ؛ بَدَا لَهُمُ مِنَ
النَّاسِ الْجَفَاءُ ؛ اذا ایمه ورأس رئیس وبیت خانه واهل بیت کسی چند که نسبت

قاف هم

جامع او ایشان باشد و چون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند که امیر المؤمنین
حضرت علیست و فاطمه و امام حسن و حسین صلواة الله علیهم اجمعین
و تحقیق آن در فاتحه سابق گذشت و مراد از رئیس اهل بیت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و تولیت پشت کردن و اینجا کنایت از اشتغال با امر
و بد بودن علویه شدن و الجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت
پشت کرد بدنیا و با آخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم جفا
که متوقع نبود رباعی گر یافته ز فیض حق نور و صفا ؛ از خلق مجو قاعده مهر و وفا
از آل نبی کسی نباشد بهتر ؛ چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا شکوه از زنان

| | | |
|---|---|---|
| بی وفا که ز صدق و صفا ؛ | دع ذکرهن فما لهن وفاء | |
| ریح الصبا و عهودهن سواء ؛ | یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه | سو |
| و قلوبهن من الوفاء خلاء | قال الجوهری قولهم دع ای اترک و اصله ودع | |

یدع و قد امیت ماضیه لا یقال ودعه و انما یقال ترکه و لا وادع و لکن تارک قال الراز
قد قریٔ ما ودعک ربک بالتخفیف و ذکر یاد کردن و هن راجع بمطلق زنان و امام در تفسیر
ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح هواء متحرک و سید شریف در شرح مواقف گوید
قیل قد وقع فی کلام ارسطو انک تجد بتحرک هو هواء متحرک و قال الامام الرازی
الذی یمکن ان یقال فیه ان الریح و موضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس
و صبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر بمعنی مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر
بستن شکسته و نیکو کردن حال کسی از اول و خلاء مصدر بمعنی خالی و از نسبت
کسر بقلب فهم می شود که تشبیه قلب بشیشه فرموده و وجه شبه روشنی و رقت



و لطافت است و چنانچه شیشه رنگ مظروف می گیرد بمرتبه که شیشه نمی نماید
دل عالم صورت معلوم می پذیرد و برنگ او بر می آید رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها
و تشابه الامر ؛ فکانما خمر و لا قدح ؛ و کانما قدح و لا خمر نظم
از صفای می و لطافت جام ؛ بهم آمیخت رنگ جام و مدام ؛
همه جامست و نیست گوئی می ؛ یا مدام است و نیست گوئی جام ؛
و اگر کسی بکاری برشود از دست برآید شکایت از او نتوان کرد که برای کسی
مرتکب آن کار نمی شود لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ناشیه
از عدم جبر اشارتست بآنکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان می آید فرماید
بگذار یاد زنان که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم احسان است باد صبا و پیمانهای
ایشان یکسانست میشکنند ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا و دلهای
ایشان ~~دا و دلهای ایشان~~ از وفا خالیست نظم ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد
باشد همه عهدهای ایشان چون باد ؛ در بزم وفا شیشه دلها شکنند سو
و ز دست جفای این جماعت فریاد نکته حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند و گفت که شهادت زن مثل نصف
شهادت مرد است و آن از نقصان عقل اوست و چون حایض شده روزه نمیدارد
و نماز نمیگذارد و آن از نقصان دین اوست و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث
خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن بواسطه عجز و ضعف احق است
بمیراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر که باین لایق که مثل میراث اوست از شوهر
می ستاند و برادر لایق که نصف میراث اوست بزن میدهد پس در مال حظ خواهر

گذاشتن و انما دی جمیع اعدا و مرا د از ازواج و اولاد و قال الله تعالی ان من ازواجکم
و اولادکم عدوا لکم و شقی بد بخت شدن از رابع و ساع معطوف بر ساع سابق
یعنی و کم ساع و هر چند که غرض جامع مال ایثار دشمنان نیست اما چون بآن منتهی می شود
گویا غرض است و بنا برین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
که حضرت حق تعالی از جمیع اغراض منزه و مقدس است لیکن چون خلق جن و انس بعبادت
منتهی است لیعبدون وارد شده و شقاء و تمیز مفعول له است و لازم نیست که او فعل
فاعل معلل باشد و دلیل قول حضرت امیر است در نهج البلاغه فاعطاه النظرة استحقاقا
للسخطة و استتماما للبلیة و ... پس معطی نظره حق تعالی میفرماید بسیار سعی کننده
جمع می کند مال را جمع کردنی ببختی تا میراث که از او آنرا بدشمنان خود از بدبختی رباعی
ای صاحب رای کامل و بخت بلند ؛ سعی تو برای مال دنیا تا چند ؛ فردا که رود
جان تو از تن بیرون ؛ اعدا همه آن مال بعشرت بخورند و ما یستوی ذو خبر
بصیر ؛ و آخر جاهل لیس سواء سوی مانند و الخبر بالضم العلم بالشیء و بصیر
بینا یعنی چشم و دانش و بصیر بینا و ما مشبهه بلیس و عمل او بتقدیم خبر باطل و لیس سواء
تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود برد
و دیگری جاهل که آنرا بمیراث خوار خود گذارد و نیستند این هر دو یکسان رباعی
هرتیره دلی که مظهر احسان نیست ؛ در مذهب اهل معرفت انسان نیست ؛ زنهار بعلم
کوش و خود را دریاب ؛ چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست شعر
و من یستعتب الحدثان یوما ؛ یکن ذاک العتاب له عناء استعتاب
الشیء خواستن و خشنودی خود جستن و الحدثان الحادثه و عتاب گله کردن شعر



و مراد استعتاب که ملزوم اوست و عنا رنجور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند
از حادثه دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مر او را رنجی و طلب او ضایع
رباعی ای آنکه چو لاله آشفته دماغ ؛ زنهار مجوز دهر آئین فراغ ؛ هر دل که
از او مرهم داغی جوید ؛ داغ دگرش نهد بر روی داغ و یمشی الی بلا قنی
الا عدم اخی ؛ متی یعجب لکل قل اساء ازار اهوار داشتن و یستعمل بالبا
و فتی جوانمرد و اعدم الرجل افتقر فهو معدوم و عدیم و اصابت صواب گفتن
و مقال گفتن و اساءة بدی کردن میفرماید خوار میدارد جوانمرد را درویشی
بمرتبه که هرگاه صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفته رباعی چون اهل جهان تمام ظالم
بینند ؛ با مردم درویش بسی ننشینند ؛ گویند صواب این گروه است خطا ؛
یا رب چه جفا پیشه و بد آئین اند حصر موت در مشقت دنیا که محل عناست در منزل بلا
لیس من مات فاستراح بمیت ؛ انما المیت میت الاحیاء موت و ممات
مردن و استراحت برآسودن و میت اول بتخفیف و ثانی بتشدید میفرماید
نیست کسی که مرد و برآسود از محنت دنیا مرده نیست مگر کسی که اسیر محنت دنیاست
و بمنزله مرده است میان زندگان رباعی آن حال که خلق مردنش میخوانند ؛
آسایش نفس است اگر میدانند ؛ موتی که از آن اهل دلان در ماتند ؛
دردیست که رو نمود و بی درمانند ؛ و دور نیست که مراد از میت الاحیا جاهل
باشد حضرت امیر علیه السلام میفرماید و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و در روضه
خوابد آمد و امام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان المس لیس فیه مستمتع خیر
و لا شر فقیل ذاک میت الاحیاء و لیکن استراح بمعنی اول الصق است و گویند

نصف ضعف خط برادر میشود و این عین اعتدال است واگر بجای حکم مس
مذکور عکس آن می بود خط خواهر ثمانیه امثال خط برادر میشد بافراط المبلغ می انجامید
واگر کوئی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل حضرت فاطمه و مریم و خدیجه و رابعه
عدویه وغیرهن و شیخ محی الدین در عقله میکوید سیل بعض الاولیاء کم عدد الابدال
فقال اربعون نفسا وقیل لم لا یقول اربعین رجلا فقال قد یکون فیهم النساء
کوئیم مراد آنست که شان زنان اتصاف بصفات بهیمت و شان مردان
اتصال بسعادت ابد و تخلف هردو بواسطه واقع و نظر این صورت آنکه فضیلت
انسان مسلم جمیع خلایق است وحق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا امر جستن روزی بامید فتح و فیروزی شعر
٥ وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي ، وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ ، تَجِيكَ
بِمِلْئِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا ، تَجِيكَ بِحَمْأَةٍ وَقَلِيلِ مَاءٍ طلب جستن از اول
ومعیشت زیستن ومراد اسباب آن وتمنی آرزو کردن خواه آمد وی چیزی که حقیقتش
داشته باشد خواه نه واکثر استعمال او در ثانیست قال عثمان ما تغنیت وما تمنیت منذ اسلمت
والقا افکندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او وجی آمدن از ثانی والملاء مقدار ما یاخذ
الاناء الممتلی ویوم روز وحماة بسکون میم کل سیاه ویوما اول متعلق به تجی اول وثانی
بثانی و در قلیل ما اضافت صفت بموصوف و عکس آن احتیاج نیست بتکلفاتی که در نحو
مسطور است میفرماید بیت جستن اسباب زیستن با آرزو ولیکن بینداز دلو
خود را در میان دلوها تا آید از آن دلو ترا روزی پر آب صافی و آید ترا روزی با کل سیاه
واندک آب غیر وانی رباعی ای دل همه روز گفت و کوئی مکن ؛ وز چشمه فقر شست و



شوئی مکن ؛ هر چند که سعی تو ندارد اثری ؛ از پا منشین و جست و جوئی مکن
نکته در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حقست لیکن سنت الله بآن
جاری شده که بعضی از اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس طلب کشیدن علامت
شقاوت است بنابرین عارف نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند
شعر آن مه که کند تو به شکستن انکیز ؛ چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیاله پر از باده و گفت ؛ کر مرد رهی بگیر و کم دار و مریز شعر
٦ وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ ، وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءُ قال الجوهری سعی الرجل
سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث وقال الراغب السعی المشی
السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل اذا کثرت
امواله ونیل یافتن از رابع وآخر در اصل افعل تفضیل بشهادت مرادف
بمعنی اشد تأخرا پس منقول شده بمعنی غیر واستعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق
باشد مثلا نگویند جاء رجل وحمار آخر وما برای نفی ولحوق پیوستن بچیزی از رابع
وضمیر لم ینله راجع باثرا که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی وما سعی
صفت آخر ولحق الثراء میفرماید علیه السلام بسیار کسی که سعی کننده بود تا
بسیار شود مال او نیافت آنرا و دیگری که سعی نکرده پیوست به بسیاری مال رباعی
تا روز ازل شراب در جام رفت ؛ امروز مرا بخود دی نام رفت ؛ جوینده
هست که یک کام ندید ؛ یابنده کسی هست که یک کام رفت وَسَاعٍ لِجَمْعِ الْأَمْوَالِ
جَمْعًا : لِيُوَرِّثَهُ أَعَادِيَهُ شَقَاءً جمع کردن واموال جمع مالست از ثالث
ووجه تسمیه مال میل وزوال اوست ولهذا او را عرض هم کویند وایراث میراث

از طلاق دنیا که عروسی است نازیبا

٨ حضرت امام حسن این بیت بسیار خواندی طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا ، وَاطْلُبَنْ زَوْجًا
سِوَاهَا ، إِنَّهَا زَوْجَةُ سُوءٍ ، لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا ، وَإِذَا نَالَتْ مُنَاهَا ،
وَلَّتْهُ قَفَاهَا تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث ادنی بمعنی اقرب
از دنو وزوج جفت وبر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن
انت وزوجک الجنة وسواء الشیء بالکسر او الضم غیره وزوجه زن وطلاق زن
به دنیا مبنی بر بی ثباتی وبی وفائی ودل بر بائی اوست یا بر انکشاف او نزد ارباب
شهود در عالم مثال بر صورت زن چنانچه در فدک بر صورت بثینه بنت
عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر سلام الله علیه منکشف شده ودر
لام خواهد آمد و مبالات باک داشتن ومنیه آرزو ومنی جمع او وولا دبره
ای انهزم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار وثلاثا مفعول
مطلق طلق ومن اتاها مفعول به لا تبالی میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق
وبجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد
از کسی که آید با و چون یافت آرزوهای خود را کریخت از آنکس شعر
ای دل ز عروس دنیا بگذر ؛ کین بیوه زنیست با هزاران شوهر ؛ خواندم که نسود مراد
طبعش حاصل ؛ در حال کند جلوه بشخصی دیگر اثبات ندامت اخروی
٩ در محبت اسباب دنیوی : يَا عَاشِقَ الدُّنْيَا لِغَيْرِكَ وَجْهُهَا ، وَلَتَنْدَمَنَّ
إِذَا أَرَتْكَ قَفَاهَا ندم وندامت پشیمان شدن از رابع واراءت چیزی کسی
نمودن واراءت در اصل ارءت ولتندمن جواب قسم محذوف که مفتح نون تاکید است
میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او ولیق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد

جون بکریزد از تو





چون بگریزد از تو رباعی تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ؛ افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بر دارند ؛ خوار و خجل و زار و پشیمان باشی امر باجتناب
ازین جهان خراب : خُذْ عَنِ الدُّنْيَا فَإِنَّ فَنَاءَهَا ، مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلُّ
بَقَاءٍ ٧ وَالْفَتَى الْحَاذِقُ الْأَدِيبُ إِذَا مَا ، خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ يَخُنْهُ عَزَاءً
هی راجع بدنیا با حال که تانیث او شایع تر از تذکیر اوست وشدت سختی ورخا
نقیض او وسجل بفتح سین دلو پر آب وسجال جمع او وتثنیه مکسر جایز مگر جمع
اقصی مثلا نگویند لنا مساجدان مراد از سجالان دو نوع از سجل وقال الجوهری الحاذق
للفاخرة بان تصنع مثل صنیعه فی جری او سقی ومنه قولهم الحرب سجال
والنعمه ضد الشده و حذق القرآن والعمل حذقا وحذاقا وحذاقه وحذاقا
اذا مهر فیه وادب ذهنک واذیب صاحب آن وقال الراغب الخیانه والنفاق
واحد الا ان الخیانه یقال اعتبارا بالعهد والامانه والنفاق یقال اعتبارا
بالدین ودهر روزکار وعزا صبر در بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل
از اربه میفرماید دنیا دو حال دارد شدت و رخا و دو نوع دلو پر آب
نعمت وبلا وجوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزکار در وقت
محنتش اندازد خیانت نکند صبر او و پیوسته با او باشد رباعی فیاض ازل که فیض
او چون ابرست ؛ روزی ده نه سا وجهود و کبرست ؛ کر حال تو از قضای او
بهتر کردد ؛ کویند حکیمان که علاجش صبرست إِنْ لَمْ أَمُتْ بِالْأَمْسِ فِي فَانِي ؛ فِي الْمُلِمَّاتِ
صَخْرَةٌ صَمَّاءُ ، عَالِمٌ بِالْبَلَاءِ عِلْمًا بِأَنْ ؛ لَيْسَ يَدُومُ النَّعِيمُ وَالْلَأْوَاءُ ،
الالمام فرود آمدن والملمه الداهیه وصخره سنگ بزرگ وصما اصم ای صلب مصمت وبلا

درطلاق دنیا که عروسی است نازیبا

حضرت امام حسن این بیت بسیار خواندی طلق الدنیا ثلاثا ، واطلبن زوجا سواها ، انها زوجة سوء ، لا تبالی من اتاها ، واذا نالت مناها ،

ولت تقفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث ادنی بمعنی اقرب ازدنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة و سواء الشئ بالکسر او الضم غیره و زوجه زن و طلاق زن به دنیا مبنی بر بی ثباتی وبی وفائی ودل باو یار انکشاف او زهد ارباب شهود در عالم مثال بر صورت زن چنانچه در فدک بر صورت ثنیه بنت عام که اجمل زنان عرب بود بر حضرت امیر سلام الله علیه منکشف شده و در حرف لام خواهد آمد و مبالات باک داشتن و منیه آرزو و منی جمع او و ولی ادبر ای انهزم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار و ثلاثا مفعول مطلق طلق ومن اتاها مفعول به لاتبالی میفرماید بده عروس دنیا را طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید باو و چون یافت آرزوهای خود را گریختا از آنکس شعر:

ای دل ز عروس دنیا بگذر ، کین پیر زنیست با هزاران شوهر ، آندم که نشود مراد طبعش حاصل ، در حال کند جلوه بشخصی دیگر اشارت بندامت اخروی

در محبت اسباب دنیوی : یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها ، ولتندمن اذا اردت تقفاها ندم و ندامت پشیمان شدن از رابع و ارادت چیزی بکسی نمودن و ارادت در اصل اروت ولتندمن جواب قسم محذوف که مفتح نون تاکید است

ای ف مایه ای عاشق دنیا بغیر تست روی او و لحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد

جون بکریزد از تو



چون بگریزد از تو رباعی تا چند اسیر نفس و شیطان باشی ، افتاده بدام فسق و عصیان باشی ، ترسم که چو پرده از میان بردارند ، خوار و خجل و زار و پشیمان باشی امر باجتناب

ازین جهان خراب : خذ عن الدنیا فان فناءها ، محل فناء لا محل بقاء ، والفتی الحاذق الادیب اذا ما ، خانه الدهر لم یخنه عراه ،

ای راجح بدنیا با حال که تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شدت سختی و رخا نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه مکسر جایز که جمع اقصی مثلا نگویند لنا مساجلان مراد از سجالان دو نوع از سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنیعه فی جری او سقی و منه قولهم الحرب سجال والنعمة ضدة الشدة و حذق القرآن و العمل حذقا و حذاقا و حذاقة و حذاقا اذا مهر فیه و ادب و زیرک و ادیب صاحب آن و قال الراغب الخیانة و النفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد و الامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و عراه در بعضی نسخ بجای ادیب ادیب یعنی عاقل از اریبه میفرماید دنیا دو حال دارد شدت و رخا و دو نوع دلو پر آب نعمت و بلا و جوانمرد ماهر با هنگ چون خیانت کند او را روزگار در وقت محنتش اندازد خیانت نکند او را صبر و پیوسته با او باشد رباعی فیاض ازل که فیض او چون ابر است ، روزی ده ترسا و جهود و گبر است ، گر حال تو از قضای او هر دو است ، گویند حکیمان که علاجش صبر است ان للمحنة بی فانی ، فی اللمحات صخرة صماء ، عالم بالبلاء علما بان ، لیس یدوم النعیم و اللاواء ،

الملامة و اللمحة الی ذئة و صخره سنگ بزرگ و صما صمم ای صلب مصمت و بلا



نصیحت دنیا بعرض ... صبر ... ناز و ...

...پرهیز کردن و دنیا بکسر ... ای ... و ... عل ... وعلوا و ... الدلال ... الذی ... الادل و ... الوجود از ... عدم ... و دنیا ... آسان ... و ... پرهیز کردن ... ماندن ... الطبی ... دنیا ...

۲۶

آزموون ازاول ولاواسختی و دربعضی نسخ بی الواو بلوآو واو مرادف بلای ونیا
اکر فرود آید حادثه لمن پس بدرستی که من درحوادث روزکار سنکی بزرک
سختم وانا ام بواسطه آزمایش دانستنی با نکه نیست که همیشه باشد آسایش
وسختی رباعی چون غم زفلک کند بسویم آهنک ؛ با جهمه دم مراسختی چون سنک
نی نعمت ونی بلا بخواهد ماندن ؛ هرلحظه خم فلک برآرد صد رنک چنان خشت است

اسبوع بطرزی مقبول ومطبوع ١٢ — لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا
لِصَيْدٍ اِنْ اَرَدْتَ بِلَا امْتِرَاءٍ — لام ابتدا برای تاکید واو بی قدد اخل ماضی

نمیشود مکر درنعم وبئس ونعم فعل مدح واصیل اونعم بکسر عین وسبت قطع عمل
ودرفاتحه رابع کذشت که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان وزمین کرد
ودرشش روز پافرید ورور شنبه قطع عمل کرد پس ازین روشنبه رایوم السبت
کفتند وباین سبب یهود درین روزکار نکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقین
والثبوت وصید شکار کردن واراد ت خواستن وامتراء شک آوردن وشرط نزد
بصریان مستحق صدارت کلامست وچیزی که از روی معنی جواب شرط است اکر
مقدم شده نزد اوات شرط اوجب لفظ جواب نیست بلکه دالست برجواب وعوض
اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند وتقدیر جواب نکنند چنانکه در وان احد
من المشرکین استجارک وکوفیان کویند او جوابست بجسب لفظ پس درین بیت لنعم الیوم
یوم السبت عوض جواب ان اردت است یا جواب باختلاف مذهبین وحقا مفعول مطلق
فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینا او حق ذلک حقا
ومفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید وباء جاره متعلق بنعم یا بحق وچون لای نفی



ابعنودم

حیثش خول خود بلنزله یک کلمه است مثل خمس عشر اتفق دمبنی است بر فتحه نزد یک
اکثر نحویان از مبرد واخفش وغیرایشان وحرف جرداخل مجموع می شود وا ورا
دراکثر استعمالات مکسور می سازد مثل کفت بلا مال وغضبت من لا شی وفرمایه
هرآینه نیک روزیست روزشنبه بتحقیق برای صید اکر خواهی آنرا بی شایبه
شک نظم ای بخت تو بر سمند اقبال سوار ؛ کاهی که کند مرغ دولت عزم
شکار ؛ باید که شود بروز شنبه این کار ؛ تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وَفِي الْاَحَدِ الْبِنَاءُ لِاَنَّ فِيهِ — تَبَدَّى اللّٰهُ فِي خَلْقِ السَّمَاءِ

یوم الاحد یکشنبه وچون قرینه باشد بالاحد اکتفا کنند وتبدا ابتدا کردن ومراد
اینجا شروع بقرینه فی وهمزه تبدا بالف مقلوب شده وبالتقاء ساکنین افتاده
ویؤیده ما قال الجوهری من اهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدانا قال عبدالله بن
رواحة الانصاری باسم الاله وبه بدینا وخلق آفریدن وسما آسمان وفی الاحد متعلق
بثابت یا حسن که خبر البنا باشد اول ابلغ است میفرماید دریکشنبه بنا بر این انکه
درو شروع کرد خدا در آفریدن آسمان رباعی ای از تو بسی منزل ومسکن آباد
هرکه که کنی عمارت نو بنیاد ؛ تدبیر بنا بروز یکشنبه کن ؛ تا عیش کنی بر آن
بنا خرم وشاد فتح اینجا شبهه ایست مشهور که چون وجود روز وشب
موقوف حرکت فلک شمس است پس چکونه بنیاد آفریدن سما در روز
یکشنبه بوده باشد وشیخ محی الدین در فتوحات دفع شبهه بآن فرموده که فرق
است میان یوم ونهار وجود یوم از یک دوره فلک اطلس است
واو سما نیست بلکه سما منحصرست در افلاک کواکب سبعه ووجود نهار ولیل از

بمنی

زن دادن وطعام عروس ولذتها مردان بازنان رباعی ای آنکه ترا
با امر خدا مطلوبست ؛ پیش تو خلاف شرع ودین معیوبست ؛
آدینه برای که خدا بی نیک است ؛ جمعیت مرد وزن درو پر خوبست ؛

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَمْ يَعْلَمْهُ اِلَّا — نَبِيٌّ اَوْ وَصِيُّ الْاَنْبِيَاءِ

نبی پیغامبر مشتق از
نباء بمعنی خبر یا نبوت بمعنی رفعت وبر تقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نبی عبادی
انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر وجمع نبا او نبا یا خاتم نبا لم
مرسل ؛ بالخیر کل یهدی السبیل بهداکا وبر انبیا تبر جمع کنند وبر تقدیر ثانی
بمعنی مفعول وجمع او انبیا وتحقیق بمعنی عرفانی نبی در فاتحه سادسه کذشت
وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ وقال الرافعی
هی مشتقة من قولهم وصی شیء بکذا یصیه اذا وصله به وارض واصیة ای متصل
النبات میفرماید که این علم نداند آنرا مکر پیغامبری او وصی او
پیغامبران شعر این علم زاز
وهم وخیالست وحواس ؛ تا فهم کند حکیم از روی قیاس ؛ این علم محققان
عالی قدرست ؛ زنهار بکوش وقدر این راتشناس فتح در فن احکام نجوم مقرر
که روز شنبه تعلق بزحل دارد ویکشنبه بآفتاب ودوشنبه بماه وسه شنبه بمریخ و
وچهارشنبه بعطارد وپنجشنبه بمشتری وآدینه بزهره ومناسبت قمر بسفر ومریخ
بحجامت وخون ریختن وعطارد بآشامیدن دارد ومشتری بکذاردن حاجات
ودعا وزهره به تجویز عرس وجمعیت مردان وزنان مسلم آن فن است
لیکن مناسبت زحل بصید وآفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست وکوئیا تخصیص یکشنبه بعد

قدم

تزویج دوم

مبنی است بر



مبنی است بر آنچه ابن عباس ومجاهد می کویند الیهود امروا با لیوم الذی امرتم
وهو یوم الجمعة فترکوا واختاروا السبت فابتلیهم الله به وحرم علیهم الصید
فیه اذا کان یوم السبت شرعة لهم الحیتان ینظرو الیها فی البحر فاذا انقضی
السبت ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلک بلاء ابتلاهم الله
بهم ووجه تخصیص یکشنبه به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکورست وباعث بر
تاکید بلیغ در بیت اول بلام وحقا وبلا امتراء وبر ایراد علت در بیت ثانی
خفاء مسطورست وفن احکام نجوم منسوب است بادریس علیه السلام وحضرت
شیخ علاء الدوله رحمة الله علیه درعروه میفرماید اذا اردت ان تعرف المطر
یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی تسمیها المنجمون فتح الباب فاقرا قوله تعالی
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفتح الباب انصراف قمرست از کوکبی واتصال او بکوکبی
که خانه او مقابل خانه اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ پس میفرماید اذا
اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی
سقیم ومراد النبی صلی الله علیه وسلم من آمن بالنجوم فقد کفر ان آمن بانها مستقلات
بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها وسخرها وجعلها
مدبرات بامره واودع فی کل منها خاصیة خاصة به دون غیره وفی اجتماعها خاصیة دون
ما اختص به کل قبل الاجتماع ونظیران در نشأة انسانی که بانفراد امرست به پرهیز کردن
چون با لام مولف شد امرست بکفتن چون با میم ترکیب یافت امرست بر خواستن
رباعی منکر نشو ز منقلان که تنجیم بدست ؛ احکام نجوم وزیج وتقویم بدست
آری چو نجوم را نکو شه دانی ؛ در مذهب اهل فقر تسلیم بدست امام غزالی در احیا

قدم

از حرکت فلک شمس است و این هم دلیل مبنی است که میگویند خلق سما مقدم بود
بر خلق ارض و تفصیل این در فائدهٔ رابعه گذشت و اگر گوئی چرا شنبه یکروز
بعد است از ایام هفته غیر آدینه پس گوئیم اول شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست
وصباح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در دوشنبه دوم است وصباح روز سیوم
دوشنبه تمام شده و شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر اینست
ارقام بروج که رقم الف ثور است نه حمل و بی توان گفت که شنبه اشارت بذات بحت
که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه بمرتبهٔ احدیت و دوشنبه بمرتبهٔ واحدیت که مبداء ظهور کثرت
است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم
شهادت و جمعه بانسان کامل که جامع جمیع مراتبست **وَفِي الْاِثْنَيْنِ اِنْ سَافَرْتَ لِسَفَرٍ**
**سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ** مسافرة با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح
روا شدن حاجت و فیه متعلق به تظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت
**میفرماید** در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی در آن سفر و روا شدن
حاجت و بسیاری مال **رباعی** ای یافته از مردم دوراش نظر : باید که روی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی : یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر **وَمَنْ يُرِدِ الْحِجَامَةَ**
**فَالثُّلَاثَا فَفِي سَاعَاتِهِ هَرْقُ الدِّمَاءِ** حجامت بکسر و ثلثا سه شنبه و الف ممدوده را
عوض با ساخته آمثل حسنه و حسنا و ساعات جمع ساعت جزوی از اجزاء زمان و نزد ریاضیین
جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده
جزو روز و آنرا ساعت معوج خوانند و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو
بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دماء جمع او



را او صف وحدت اعتبار کرده ام
پس او را بوحدت موسوم ساخته اذ
گوئیم شنبه هو

و شب هو



و بعد از ثلثا بودها مقدر که بسته است یا خبر و اول احسن است چه افاده حصر
میکند و در بعض نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون **میفرماید** هر که میخواهد
حجامت را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها
**رباعی** ای آنکه بهار و حکم آگاهی : هر وقت که فصد یا حجامت خواهی
شرطست که در روز سه شنبه باشد : تا چهرهٔ گلرنگ نگردد کاهی **وَاِنْ شَرِبَ**
**امْرُءٌ يَوْمًا دَوَاءً فَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ الْاَرْبِعَاءِ** شرب آشامیدن از رابع
و اربعا بکسر با چهارشنبه و از بعضی نبی اسد بفتح با حکایت کرده اند **میفرماید**
اگر آشامد مردی روزی داروئی را پس نیک روزیست روز چهارشنبه **رباعی**
گر فکر تو با قضا مشابه باشد : هر روز کنی الخ تراب باشد : از بهر علاج
گر خوری داروئی : باید که بروز چهارشنبه باشد **وَفِي يَوْمِ الْخَمِيسِ قَضَاءُ**
**حَاجٍ فَفِيهِ اللّٰهُ يَاْذَنُ بِالدُّعَاءِ** خمیس پنجشنبه و قضا گذاردن
والحاجة الی الشئی الفقر الیه مع محبته و الحاج جمعها و اذن بفتح ذال گوش فرا داشتن
از رابع و دعوة اسدله و علیه دعا و اصله دعاو **میفرماید** در روز پنجشنبه است
گذاردن حاجتها پس در و خدا گوش میدارد بدعا **رباعی** در یوم خمیس با خدا باید بود
وز حیله و تلبیس جدا باید بود : از اہل کرم مهم خود باید خواست : با
هو پسته باخلاص و دعا باید بود **وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعُرْسٌ وَلَذَّاتُ**
**الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ** جمعه بسکون میم و ضم او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم
در و تزویج زن دادن و عرس طعام عروس و لذات ادراک ملایم از آن روکه
ملایم است از رابع و رجل مرد و نساء جمع امرأة از غیر لفظ او **میفرماید** در آدینه است

کوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها فاعلة للآثار مستقلة
بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهلهم بهذا العلم
کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس علم لم یبق الا ما هو مختلط ولا یمیز فیه الصواب
عن الخطا فاعتقاد کون الکواکب اسبابا للآثار یحصل بخلق الله لیس قادحا فی الدین
بل هو الحق و شیخ ابو علی در اواخر گفته المنجم القایل بالاحکام مع ان مقدمات
لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة و یجاول قیاسات
شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول علی دلایل جنس واحد من الاسباب
الکاینات وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی
السماء و لو ضمن لنا ذلک و فی به لم یمکنه ان یجعلها و نفسه بحیث علی وجوه جمیعها
فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتمادا علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان
جمیع ما یعطوننا من مقدماتهم الحکمیة صادقة و مویدا این سخن الکه قران
زحل و مشتری احدی و ثمانین و خمسمایه ببرج میزان که هوایست واقع شد
و منجمان حکم کردند که دران سال معموره ارض از باد خراب شود و انوری که حکما
آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم ازین صورت بترسیدند و بسی عمارات
در زیر زمین ساختند و منجمان روز آنرا تعیین کردند و مردم دران روز بزیر زمینها
و بغارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد سلطان طغرل فرمود که چراغی بر سر
مناره برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود نظم گفت انوری
که از اثر بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت و کوه و بر تری ؛ در روز حکم او
نوزیده است هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛ لیکن دران روز چکیر جان





درتتار بر قوم خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد دعا و مناجات
۱۳ یا قاضی حاجات ؛ لبیک لبیک انت مولاه ؛ فارحم عبیدا الیک
ملجاه ؛ یا ذا المعالی علیک معتمدی ؛ طوبی لمن کنت انت مولاه
قال الشیخ الرضی رحمة الله علیه اصل لبیک البّ لک البابین ای اقیم لخدمتک
و امتثل لامرک و التثنیة للتکثیر ای البابا کثیرا متتالیا فحذف الفعل و اقیم المصدر
مقامه و حذف زوایده و رد الی الثلاثی ثم حذف حرف الجر من المفعول و اضیف المصدر
الیه کل ذلک لیفرغ المجیب بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی یمتثل و یجوز ان
یکون من لبّ بالمکان بمعنی البّ فلا یکون محذوف الزواید و مولی آزاد کننده و مهتر
و نگاه دارنده و دوست و اول انسب است بمصراع اول بقرینه عبید و الرحمة
رقة تقتضی الاحسان من الرابع و قد یستعمل فی الرقة المجردة و فی الاحسان المجرد نحو رحم
الله فلانا و عبد بنده و عبید مصغر او و لجا ملتجا بالفتح و ملجا الجای الموضع الذی
لجا و ملجا او معلات شرف و رفعة و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن
بر چیزی و معتمد مصدر میمی مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لک و طوبیک هر دو
مستعمل بمعنی طیب العیش لک و قیل معناها اصبت طیبا و از عدول از انت مولای
به انت مولاه اشعار بآنکه حضرت ناظم علیه السلام نورق مؤهوم هستی خود در بحر
فنا انداخته و از خود غایب شده یا کو یم ضمیر راجع است بعبید و موافقت کنیم
با جمعی که بجواز اضمار قبل از ذکر قایل اند میفرماید که ایستاده ام برای امتثال
امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی پس رحم کن بر بنده که
بتست التجاء او ای صاحب بزرگیها بر تست توکل من خوشی عیش مرکسی را

مشتاقست بآنچه ندارد و عجب واقعه که ملایکه بر سبیل اعتراض میگفتند که
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حالی
باعث بر خلق انسان افساد و سفک مذکور بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم فرموده و الذی نفسی بیده و لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون
الله فیغفر لهم مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم و علی آله

| | |
|---|---|
| امن بعد تکفین النبی و دفنه ؛ | باثوابه آسی علی هالک ثوی |
| رزینا رسول الله فینا فلن نری ؛ | بذاک عدیلا ما حیینا من الردی |

۱۴
همزه استفهام برای انکار و بعد پس و تکفین بکفن کردن و دفن بگور نهادن و ثوی
جامه و آسی بفتح غمگین شدن از رابع و هالک هلاک شده و ثوی بالمکان اقام به و رزء
مصیبت رسانیدن و رزات الرجل اصبت منه خیرا و رزانا بر تقدیر اول بصیغه مجهول
و بر تقدیر ثانی بصیغه معروف و رسول پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه
سابقه گذشته و العدیل الذی یعادلک فی الوزن و القدر و احیاء الله تحیی بالکسر
و حی و الادغام اکثر و الردی الهلاک و من الردی متعلق بحیینا بتضمین نجات
و قال المحقق الشریف فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه
الحقیقی یلاحظ معه معنی فعل آخر یناسبه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات
الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهاء و دللت
علیه بذکر صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده الیک و فایدة التضمین اعطاء
مجموع المعنیین فالفعلان مقصودان معا قصدا و تبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم
الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط و المعنی الآخر مراد بلفظ محذوف

تحقیق معنی التضمین





یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا فی الکلام و المحذوف
قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی و لتکبروا الله علی ما هدیکم و تارة یعکس
فیجعل المحذوف اصلا و المذکور مفعولا کما مر من المثال او حالا کما فی قوله تعالی یؤمنون
بالغیب ای یعترفون به مؤمنین و ذهب آخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ
واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناه الاصلی لیتوسل بفهمه الی ما هو
المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی و ابرازه و الاظهر ان یقال
اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن قصد بتبعیته
معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له لفظ آخر
فلا یکون من باب الاضمار و لا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد
بمعناها الحقیقی معنی آخر یناسبه و یتبعه فی الارادة و ح یکون معنی التضمین
و در بعضی نسخ بجای بذلک عدیلا بذاک عدلا و العدل بالکسر و الفتح المثل
میفرماید آیا از پس تکفین پیغمبر و دفن او بجامهای او غمگین شوم بر هلاک شده
که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما برسول خدا آیا خبر یافتیم از و
درمیان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده باشیم و نجات داریم
از هلاک شش اکنون که شد مصطفی سر بکفن ؛ غمگین نشود دلم که غیرش دل من
چیزی که من از خلق کریمش دیدم ؛ تا هست حیات من نخواهم دید آن حکایت
چون صحابه از بیعت ابو بکر رضی الله عنه فراغ یافتند متوجه شدند بتجهیز نبی
صلی الله علیه و آله و سلم و نمیدانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه
در مسند امام احمد حنبل از عایشه رضی الله عنها مرویست که خواب بر ایشان غالب شد

واضح بالتکلف

کر توهستی آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او رباعی
ای نور رخت مرهم هر درویشی ؛ وی داغ غمت مرهم هر دلریشی ؛
جز رو یتو نیست قبله هر کیشی ؛ بخشای بحال بیکسی بی خویشی ؛
و طوبی لمن کان نادما ارقا ؛ یشکوا الی ذی الجلال بلواه ؛
مابه علة و لا سقم ؛ اکثر من حبه لمولاه ؛ اذا خلا فی
الظلام مبتهلا ؛ اجابه الله ثم لباه ؛ ارق بفتح را بیخواب بودن از رابع بکسر و جواب
و شکایت شکوی گله کردن و جلال بزرگی و علت ... و سقم بیماری و خلوت الیه اذا
اجتمعت معه فی خلوته و الظلام بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و
اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک چنانکه بسمل یعنی قال بسم الله میفرماید
خوش عیش هر کسی را که باشد پشیمان بیخواب که گله کند بحضرت ذو الجلال بلا
خود را نباشد با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را
چون بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا جواب گوید
او را خدا پس لبیک گوید او را رباعی خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه
بیخوابی و درد او ست از شوق آله ؛ در خلوت تاریک که حق را خواند ؛
لبیک بگوش جان او یابد راه ؛ سألت عبدی و انت فی کنفی ؛ و کل ما
قلت قد سمعناه ؛ صوتک تشتاقه ملائکتی ؛ فذنبک الآن قد غفرناه
فی جنة الخلد ما تمناه ؛ طوباه طوباه ثم طوباه ؛ سلنی بلا حشمة
و لا رهب ؛ و لا تخف اننی انا الله سوال خواستن من اللث و الکنف
بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحها الجانب بکسر الکاف و سکون النون

دعا، یکون

تم

یعنی قال لبیک هم

دعا، یکون فیه اداة الدعای و تصغیر جاء الحدیث کنیف ملی علما و سمع و سماع
شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزو مند شدن و ملک فرشته و ملایک
جمع او و اصلش ملاک همزه برای کثرت استعمال محذوف شده و در جمع باز
آمده و اصل ملاک مالک بودن از الوکة بمعنی رسالت و ذنب گناه و الآن اکنون
و غفران و مغفرت آمرزیدن اثنانی و جنت بهشت و خلد جاودانی و اصل
سل اسئل و حشمت شرم داشتن و رهب بیم و خوف و مخافت ترسیدن
از رابع و این چهار بیت جواب حق تعالی است مر مبتهل مذکور را و مربوط است
باجابه الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه اصل تمناه ای
خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع بما و مراد اشعار علو
مرتبه سایل بمرتبه که تمنی او چیزی را سبب خوشحالی آن چیز است میفرماید
خواستی ای بنده من تو در دایره حمایت منی و هرچه گفتی بحقیقت شنیدیم
انا آواز تو آرزومندی شوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو بحقیقت آمرزیدیم
در بهشت جاودانیست آنچه که تو آرزو میکنی خوشی حال آنچیز پس خوشی حال آن چیز را
بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس بدرستی که من خدایم و رحمت من
بی نهایتست رباعی ای بنده زروی صدق و اخلاص و ادب ؛ در یاب بیابت و باش
با عیش و طرب ؛ جرم و گنه تو سر بسر بخشیدم ؛ زنهار مترس و هرچه خواهی
بطلب نکته سر اشتیاق مذکور آنست که نشاه ملائکه مجبول با استغنا و عصمت است و
از نیاز و ملامتی که لازم نشاه جامعه انسانیه است بی بهره افتاده حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرموده که ملائکه معنی اسم و دود نمیدانند و هرکس

اکنون هم

فصل فی

و سرها به پیش انداخته بودند از گوشه خانه آواز برآمد که رسول را در پیراهن او
و قایل آن معلوم نشد پس امیر المومنین مرتضی علی آن آواز شنید حاضر شد آنحضرت
بسینهٔ خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آن حضرت را میگردانیدند
و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و حضرت امیر المومنین از بیرون پیراهن
غسل میکرد چنانچه در بشرهٔ آنحضرت نمیرسید و چیزی که طبع از ان متنفر باشد
از ان حضرت ظاهر نشد و امیر المومنین علی علیه السلام میفرمود بابی انت
وامی ما اطیبک حیا و میتا پس آنحضرت را به جامهٔ سفید تکفین کردند و بنمازی
نماز شد و اول حضرت مرتضی و عباس و بنو هاشم نماز گذاردند پس مهاجرین پس
انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد پس میان شدند
که پیغامبر را کجا دفن کنند حضرت مرتضی علی فرمود از ان حضرت شنیده ام که
ما قبض روح نبی الا دفن حیث یقبض پس جنازهٔ آنحضرت بر داشتند
و ابوطلحه بجا لحد بکند و حضرت مرتضی علی و فضل و قثم در قبر مبارک او در رفتند
و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود وَكَانَ لِلنَّاسِ كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ
لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيزٌ مِنَ الْعِدَى : وَكُنَّا بِمَرْآهُ نَرَى النُّورَ وَالْهُدَى
صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِينَا أَوِ اغْتَدَى حصن دز و دون نقیض فوق و بقول دون النهر
اسد ای قبل وصولک الی النهر و قیل هو مقلوب من الدنو و اهل خاندان و المعقل
بکسر القاف الملجأ و الحرز المواضع الحصین یقال هذا حرز حریز و العدی بکسر العین
الاعداء و هو جمع لا نظیر له و المرآة المنظر و نور روشنائی و صباح بامداد و مساء
شبانگاه و رواح و روح شبانگاه کردن و اغتدا بامداد کردن و صباح و صباح

وصابهین



و مساء مبنی است و مساء گاه معرب و گاه مبنی است و اینجا برای محافظت وزن معرب است
و قال الرضی اصله صباحا و مساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء یؤتی معنی العموم
کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فایدة الفاء التعقیب فیکون المعنی
یوما فیوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع
البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین و لبیک او اصله صباحا بعد مساء و کثر
نسخ بجای مرآه رؤیاه خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور غیبی را و مرآه
انسب و الیق است میفرماید بود آنحضرت مارا مانند دز از زین سوی
اهل خود در حالی که مر او را بود ملجأ بغایت استوار از اعدا و بودیم ما که بدیدار او میدیدیم
نور و هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد
رباعی ما را ز رسول حق حمایت می بود : وز دیدن او لطف و عنایت می بود
وز پرتو آفتاب رویش ما را : در خانهٔ دل نور و هدایت می بود حکایت
عبد الله بن زید بن انصاری چون خبر موت نبی صلواة الله علیه شنید در حال
دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی علیه السلام روی هیچ کس را نه بیند و همان لحظه دعاء او
مستجاب شد لَقَدْ غَشِيَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ : نَهَارًا فَقَدْ زَادَتْ عَلَى ظُلْمَةِ الدُّجَى
غشی و غشیان بالای چیزی در آمدن از رابع و ظلمت تاریکی و زیاده افزون
شدن و دجیه ظلمت و دجی جمع او و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار میفرماید
هر آینه بحقیقت در آمد ما را تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن
ظلمت بر ظلمت فایق بر جمیع ظلمتها نظم از موت نبی بر دل ما نیش آمد : صد تیر بلا
بر جگر ریش آمد : آفاق جهان بچشم ما تاریک است : این روز سیاه از کجا پیش آمد

ور دیاهم

حکایت انس گوید در روز وفات پیغامبر علیه السلام مدینه تاریک شد و هنوز
دست از قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را باز نشناختیم بیت
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ٭ هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ٭

| | |
|---|---|
| فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحُ وَالْحَشَا ٭ | وَيَا خَيْرَ مَيْتٍ ضَمَّهُ التُّرَابُ وَالثَّرَا |
| كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ ٭ | سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا ٭ |

خیر افعل تفضیل و ضم بهم آوردن و جوانح استخوان خورد پهلو و حشا درون تهیگاه
و ضم و حشا کنایت از موت و تراب خاک و ثری خاک نمناک و کأنّ کویا
برای تشبیه و امر کار و تضمین چیزی درمیان چیزی نهادن و سفینه کشتی
و موج زدن آب و بحر دریا و سمو بلند شدن میفرماید ای بهتر کسی که بهم
آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد
در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد رباعی
ای اشرف خلق و اکمل نوع بشر ٭ روزی که شدی بموت غایب ز نظر ٭
شد کار کسان نظیر چیزی که نهند ٭ در کشتی و موج ساندش زیر و زبر ٭ ٭

وَضَاقَ فَضَاءُ الْأَرْضِ مِنْهُمْ بِرُحْبِهِ ٭ لِفَقْدِ رَسُولِ اللّٰهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى
فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ ٭ كَصَدْعِ الصَّفَا لَا شَعْبَ لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم راء فراخی
و فقد نا یافتن و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین
احدهما دون الایمان و هو الاعتراف باللسان و به یحقن الدم حصل معه الاعتقاد
او لم یحصل و ایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن

قولوا اسلمنا

قولوا اسلمنا و الثانی فوق الایمان و هو ان یکون مع الاعتراف و به یحقق اعتقاد
بالقلب و الوفاء بالفعل و الاستسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی و قدر
کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و کذا قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و مصیبت غم و اندوه که بمردم
رسد و صدع شکاف و صفا سنگ سخت و شعب الصدع فی الشیء و
اصلاحه ایضا و المراد ههنا و لا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال مقدر
گویا کسی گفته بل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضای زمین با وجود
فراخی آن برای نایافتن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زمان که گفته
شد بحقیقت گذشت هر آینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون
شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ رباعی
چون گرد تهی بباغ جنت آهنگ ٭ بر اهل و فا روی زمین آمد تنگ ٭ ٭
این تازه جراحت که نیابد درمان ٭ مانند شکافیست که باشد در سنگ
حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت معاذ
جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت نقل فرمود در حال
متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامهٔ ابوبکر صدیق با وی
از عمار پرسید که صحابه را چون گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید
که مدینه را چون گذاشتی گفت ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الخاتم شعر

| | |
|---|---|
| فَلَمْ يَتَّقِلِ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً ٭ | وَلَنْ يَجْبُرَ الْعَظْمَ الَّذِي مِنْهُمْ وَهَى |
| وَفِي كُلِّ وَقْتٍ فِي الصَّلٰوةِ يَهِيجُهَا ٭ | بِلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كُلَّمَا دَعَا ٭ |

خاک ح
وجوانح ح
استخوانهای خرد پهلو و درون تهیگاه را
و ای بهتر مرده که بهم آوردم
نفقد
از مردم ح
یافت ح
و بنی ح

استقلال اندک شمردن وعظم استخوان ووهی شکافته شدن ووقت هنگام
وصلواة نماز وهیجان برانگیختن وبلال ابن رباح حبشی چون پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم وفات یافت قصد شام کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت اینجا باش
وموذن شو قبول نکرد ومتوجه شام شد اندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغامبر را
بخواب دید که میفرمود که ای از جوار ما بیرون رفتی وبر ما جفا کردی پس متوجه
زیارت رسول شد وچون بمدینه در رسید دران چند روز فاطمه صلواة الله
علیها باخرت رحلت فرموده بود وبسی زاری میکرد ومیگفت ای جگر گوشه
رسول خدا چه بود با وملحق شدی واهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید
بلال گفت بعد از محمد بانگ نگویم وچون مبالغه بسیار کردند بانگ گفت وهمه
مردم بگریستند واین روز مثل آن روز بود که رسول علیه السلام وفات یافته بود
پس مراجعت بشام کرد وهر سال بزیارت پیغامبر رفتی ودر دمشق در سنه عشرین
وفات یافت واسم نام ومصیبة تیز واو درونی کل وقت حالی یعنی تو الی دیگر او
هر دم جراحت فراق را تازه میسازد میفرماید که هرگز اندک نشمارند مردم
بمصیبت وهرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد وحال آنکه
در هر وقت نمازی برمی انگیزد آنرا بلال وهر گاه که دعا میکند بنام او
رباعی از موت رسول استخوانی که شکست : تا روز قیامت نتوان دیگر بست
هر دم که کسی حدیث او میگوید : گویا نمکی بر دل مجروح منست ویَطْلُبُ اَقْوَامٌ
مَوَارِيثَ هَالِكٍ ، وَفِينَا مَوَارِيثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدَى القوم
دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و

من نساء



من نساء عسی ان یکن خیرا منهن وبنوت پیغمبری میفرماید می جویند قومی چند
میراثهای مرده را ودر ماست میراثهای پیغامبری وهدایت یعنی ما علم وشجاعت و
فتوت داریم : با دشمن وبا دوست مروت داریم : مردم همه سیم وزر طلبند
مائیم که میراث نبوت داریم حضرت فاطمه زهرا علیها التحیة والدعا قریب بآن
فرمود شعر اغبر آفاق السماء وکورت : شمس النهار واظلم العصران
والارض من بعد النبی کئیبة : اسفا علیه کثیرة الاحزان : فلیبکه
شرق البلاد وغربها : ولیبکه مضر وکل یمان : ولیبکه الطود الاشم وجوه
کالبیت والاستار والارکان : یا خاتم الرسل المبارک وجهه :
صلی علیک منزل القرآن در بیان شجاعت خود ومدح صحابه عالی قدر
وَضَرْبُنَا غُوَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكَرُّمًا : وَلَمَّا رَأَوْا قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَى
وَلَمَّا بِالْهُدَى كَانَ كُلُّنَا : عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالتُّقَى
نَصَرْنَا رَسُولَ اللهِ لَمَّا تَدَابَرُوا : وَثَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذَوُو الْحِجَى :
ضرب زدن از ثانی وغی وغوایت گمراه شدن ولما اول حرف ودر فصل
ما زیاده کرده اند مثل اینما وغالب استعمال او در امر متوقع آید وگاهی در غیر متوقع
هم مستعمل شود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطریقة وسبیل راه
وطاعت فرمان برداری ورحمن بخشاینده ومخصوص بخدا است والتقی پرهیزگاری
ونصرت یاری کردن از اول وتدابر پشت بیکدیگر کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا
وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا وجاؤا ومراد اینجا ثانیست
چه محمد بن اسحاق میگوید این ابیات در شان غزای بدر است ولشکر اسلام

## باب الباء

ازاول تا آخر منظوم ومنصوب بود وندوجی بکسر حاضر ودعنه متعلق بقرنیا تضمین
دفع وضمیر راجع برسول واضافه قصد بسبیل یا اضافه مصدر بفاعل یا اضافه
صفت بموصوف وقصد بمعنی فاعل وقال الواحدی یقال طریق قصد وقاصد
اذا اداک الی مطلبک میفرماید زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا
از روی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه رست
وهدایت وچون او با هدایت را بودیم همه مان فرمان برداری حضرت رحمن وبنده
حق وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان
ومجتمع شدند وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد بردیم فرو بجون
گمراهان جنگ . بودیم بطاعت وهدایت یک رنگ . در بزرگ ما تیغ چو جوهر شنیدیم
شد رایت کفار نگونسار چو جنگ در نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام

| | |
|---|---|
| أحُسَينُ إنّي واعِظٌ ومُؤَدِّبٌ : | فافْهَمْ فإنَّ العاقِلَ المُتَأَدِّبُ |
| واحْفَظْ وَصِيَّةَ والِدٍ مُتَحَنِّنٍ : | يَغْذُوكَ بالآدابِ كَي لا تَعْطَبُ |
| أبُنَيَّ إنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ : | فَعَلَيْكَ بالإجْمالِ فيما تَطْلُبُ |

همزه برای ندا ووعظ وعظه وموعظه پند دادن وتأدیب ادب کردن وفهم در یافتن
از رابع وعقل خردمند شدن وتأدب ادب پذیرفتن وحفظ نگاه داشتن
از رابع ووالد پدر وتحنن مهربانی کردن وغذا پروردن وعطب هلاک
شدن از رابع واصل ابن بنی لقولهم فی الجمع الابنا وفی التصغیر بُنَيّ وبُنَيّ
بذلک لکونه بناء للاب ورزق روزی وکفالت پایندان شدن از اول وعلیک
اسم فعل بمعنی خذ وقال اسماء الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی





هی بمعنا یا الآن الباء یزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفها فی العمل
فتعمل بحرف شأنه ایصال اللزوم الی المفعول واجمال خوبی کردن ودهنه تفصیل
وکلام محذوف مفعول افهم ودر بنی جر ونصب ورفع جایز وما در فیما تطلب مصدر
یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که من واعظ ومؤدبم
پس دریاب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است ونگاه دار وصیت
پدر مهربان را که می پرورد ترا با داب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی که
روزی مکفول به است وحضرت رزاق ضامن آن شده پس فرا گیر راه نیکی
کردن در طلب آن رباعی ای نور دو چشم مردم پاک نظر :
زنهار بگوش دل شنو پند پدر . چون رزق تو شد معین از فضل قدیر

| | |
|---|---|
| از دایره لطف منه پای بدر | لا تَجْعَلَنَّ المالَ كَسْبَكَ مُفْرَداً ، واتَّقِ |
| إلٰهَكَ فاجْعَلْ ما تَكْتَسِبُ : | كَفِلَ الإلٰهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ ؛ والمالُ |
| عارِيَةٌ تَجِيءُ وتَذْهَبُ : | والرِّزْقُ أسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ ناظِرٍ ؛ سَبَباً إلى |
| الإنْسانِ حِينَ تُسَبَّبُ : | ومِنَ السُّيُولِ إلى مَقَرِّ قَرارِها ؛ والطَّيْرِ |

حِينَ تَصَوَّبُ جعل گردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی
وانما بمعنی مفعول وافراد تنها کردن والبریة بتشدید الیاء الخلق واصلها الهمزة
وقیل بل ذلک من قولهم بریت العود تراشیدم چوب را وقال الجوهری
العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها عیب وعار وقیل هی من عار
یعیر اذا جاء وذهب فسمیت عاریة لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور وهو
التداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید

وقد يخفف ودرين بيت مخففست براى محافظت وزن وزهاب رفتن
از ثالث وسرعت شتاب كردن و تلفت نظر نكريستن از اول والسبب الحبل ازثالث وهم
الذى يصعد به النخل قال الله تعالى فليرتقوا فى الاسباب وسمى كل ما يتوصل به
الى شيء سببا قال الله تعالى وآتيناه من كل شيء سببا فاتبع سببا وتسبيب سبب ساختن
وسيل رود وقر فى مكانه قرارا اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم
وهو البرد لاجل ان البرد يقتضى السكون والحر يقتضى السكون والحر يقتضى الحركت
وطير مرغ ووكر آشيانه وتصوب به نشيب فرو شدن ومفوا حال از مال وتقع مفعول اول
اجعل وما تكتسب مفعول ثانى وسبب تيز وعامل اسرع والى الانسان متعلق باو برسن ناقة والطير موقوم
ولفظ السيول معطوف بر السيول ولاوكار متعلق به تصوب واصل التصوب
ميفرمايد مكردان مالى كه كسب كرده خود تنها و پرهيز كارى كن معبود خود را بكردان
آنچه كسب ميكنى ضامن شده است معبود روزى همه خلق را ومال عاريتى است
مى آيد ومى رود وسبب رزق شتابنده تراست از نكريستن چنانكه بانسان درهجا
نشيب سازند واز رود بامحل جمع شدن آن واز جنس مرغ آن وقت كه براى آشيانها
فرود آيند نشيب رباعى اى صاحب فتح وظفر وفيروزى تا چند حرام با حلال اندوزى
كر سعى وكر نه هر جا كه روى چون سايه ز دنبال تو آيد روزى انّى انّ اكرم

فيه مواعظ : لمن الذى يعظاته يتأدب ، اقرأ كتاب الله
جهدك واتله ، لمن يقوم به هناك وينصب ، بتفكر وتخشع
وتقرب ، ان المقرب عنده المتقرب ، واعبد الهك ذا المعارج
مخلصا ، وانصت الى الامثال فيما تضرب ذكر قرآن وانه لذكر لك ولقومك





ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامى وقرائت خواندن از ثالث والكتاب
فى الاصل مصدر ثم سمى المكتوب كتابا والمكتوب فيه كتابا ومراد اينجا
قرآن چه ومن از مطلق منصرف ميشود بفرد كامل وجهد كوشيدن از ثالث
وتلوه بضم وتشديد الواو ازپى رفتن از اول وحمل بر تلاوت بمعنى
خواندن شد تا تكرار لازم نيايد وهناك اشارت بمكان يا زمان متوسط
در قرب وبعد ونصب رنج وكفتن بطريق عرب از ثانى وفى الحديث
لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم يشبه الحداء الا انه ارق منه
وحضرت مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم فرمود افضل عبادة امتى تلاوة القرآن
وفرمود زينوا القرآن باصواتكم وفرمود ليس منا من لم يتغن بالقرآن
وچون استماع تلاوت سالم كرد فرمود الحمد لله الذى جعل فى امتى مثله
وحضرت مرتضى عليه السلام فرمود لا خير فى عبادة لا فقه فيها ولا فى قراءة
لا تدبر فيها وتفكر انديشه كردن وتخشع فروتنى كردن وتقرب نزديكى
جستن وتقريب نزديك كردانيدن وعند نزد وعبادة پرستيدن
از اول ومعراج نردبان وقال القاضى البيضاوى فى تفسيره ذو المعارج
ذو المصاعد وهى الدرجات التى يصعد فيها الكلم الطيب والعمل الصالح او يترقى
فيها المؤمنون فى سلوكهم او فى دار ثوابهم او مراتب الملائكة او السموات
فان الملائكة تعرجون فيها والاخلاص فى الطاعت ترك الرياء والانصات السكوت
والاستماع للحديث وصاحب اساس كويد نصت لانبصت آمده از ثانى والمثل
قول شيء يشبه قولا فى شيء ليتبين احدهما الآخر وتصوره نحو قولهم الصيف آخرهم

صفت م

الضیف اللبق فان هذا القول یشبه قولک اهملت وقت الامکان امرک
وضرب الله تعالی مثلا ای وصف و بیّن ومن هذه مذهب سیبویه مبتدا والذی
خبرا و بمذهب باقی نحات عکس و جهد ک بمذهب سیبویه حال موقت بجای
نکره ای مجتهدا و بمذهب ابو علی مفعول مطلق مجتهد امقدرا **میفرماید** ای بزرگی
بدرستی که قرآن درو پندها پس کیست آن نیکبخت که پندهای قرآن ادب
پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی و پیروی کن قرآنرا
میان جمعی که مراعات آن کنند اینجا و خوب خوانند و با اندیشه و فروتنی و زیرکی
جستن بدرستی که مقرب نزد خدا جوینده قرب است و عبادت کن خدای صاحب
معارج را در حال اخلاص و کوشش بکن بمثلها در مواقفی که زده شوند وتلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون **باسیع**
ای دوست مشو ز یاد قرآن غافل : میخوان همه دم میان جمعی کامل
اندم که رسد نوبت درست بمثل : از وجه مناسبت نکردی ذاهل **شعر**

**واذا مررت بآیة مخشیة : تصف العذاب فقف ودمعک سکب**
**یا من یعذب من یشاء بعدله : لا تجعلنی فی الذین تعذب**
**انی ابوء بعثرتی وخطیئتی : هربا وهل الا الیک المهرب** مرور کردن از

**هل م**

اول خرج القوم بأیتهم ای بجماعتهم بجمعهم لم یدعوا وراءهم شیئا والآیة من کتاب الله
جماعة حروف والخشیة خوف یشوبه تعظیم و وصف صفت پدید کردن از ثانی
والعذاب العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک و سکب ریخته شدن آب
از اول و تعذیب عقوبت کردن و شیئت خواستن والعدل خلاف الجور و بوء باز

ریختن آب و سکوب م

وحل برامر



وحل بامرار شرچه ملایم سر باشیت و عثر بسر درآمدن و خطیئة بهمزه گناه
وملک ان تشدد الیا و هرب گریختن و هل اینجا بمعنی ما و مهرب بمصدر میمی
و واو در و دمعک حالی و تسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب
و بیت ثانی و ثالث مقول قل محذوف و نون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه
و ثانی نون وقایه و تعذب بتقدیر تعذبهم و هربا تمیز یا مفعول له **میفرماید**
چون گذری بآیة تخوف که وصف کند عذاب را پس بایست و حال آنکه اشک تو
ریخته شود و بگوای کسی که عذاب میکنی هر کرا میخواهی بعدل خود مکردان مرادر میان
جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا بدرستی که من باز میگردم با سر درآمدن خود
و گناه خود از روی گریختن و نیست گریختن مگر بجانب تو **رباعی** کاهی که رسی درین بآیات
عذاب : باید که زدیده با روان سازی آب : اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش :
باشد که بفضل خویش بخشد تواب

**واذا مررت بآیة فی ذکرها : وصف الوسیلة والنعیم المعجب**
**فاسأل الهک بالانابة مخلصا : دار الخلود سؤال من یتقرب**
**واجهد لعلک ان تحل بارضها : وتنال روح مساکن لا تخرب**
**وتنال عیشا لا انقطاع لوقته : وتنال ملک کرامة لا تسلب**

الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر و مرویست
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم باصحاب گفت سلوا الی الوسیلة
گفتند یا رسول الله ما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل
واحد وارجو ان اکون انا هو و این معنی الصق است بمقام و اعجاب خوش آمدن
والانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل و دار سرای و خوشی

سماعی وخلود جاوید انه بودن از اول والروح بالفتح الراحة وسکون وسکی آرمیدن
وخراب ویران شدن از رابع والملک بالضم ضبط الشیء والمتصرف فیه
بالحکم والملک کالجنس له از ثانی والتکریم والاکرام بمعنی الاسم الکرامة
وسلب ربودن از اول وموصوف فعل مبنی للمفعول تا المعجب مرفوع باشد
بروفق سایر قوافی واگر گوئی ظاهر در لعلک ان تحل حذف انست
چه آن با فعل تاویل مصدرست گوئیم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم
تقدیر شویم ای لعل هالک ولعلک ذات حلولک ثابت چنانچه شیخ رضی
در شرح اما ان تدل از عبارت کافیه الفرام نموده یا گوئیم سید شریف در حاشیه
آن شرح فرموده ماذکره من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی ما حکی
من الفعل مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر لم احتیج الی ماذکره لکن
النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة وبنابرین حاجت
بهیچ تاویل نیست میفرماید وچون آیتی که در ذکر آن وصف شده وسیله
بلندی درجات بهشت ونعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه وباز
گشتن وحال خانه جاوید را خواستن جوینده قرب وبکوش شاید که نزول کنی
بنشین آن وجای راحت مسکنی چند که ویران نمی شوند وجای عیشی که هیچ انقطاع
نیست مر وقت آنرا وجای ملک کرامتی که ربوده نشود از تو رباعی
در وقت تلاوت چو بهشت آید پیش آنرا ز خدای خود بخواه ای درویش
روزی که بدین سرای معمور رسی عیشی بکنی بیش ز اندازهٔ خویش
بادر هواک اذا همت بصالح خوف الغوالب ان تجی وتغلب



واذا همت بشیء فاغمض له وتجنب الامر الذی یتجنب
مبادرت وبدار پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع
والهمة آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه غلب از ثانی
وسیئ وسیئة بدی واصل سیئة سویئة قلبت الواو یاء وادغمت وفی التفسیر
الکبیر السیئة صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو
الخفاء وتجنب یکسو شدن وصالح صفة عمل محذوف وخوف مفعول له بادر الغوا
صفة الخواطر وخطور در آمدن اندیشه بدل میفرماید که پیش دستی کن هوا وهوس
خود را چون آهنگ کنی بعمل صالح از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند وغالب می شوند
وچون آهنگ کنی ببدی پلک چشم بهم نه برای آن ودوری جوی از کاری
که دوری جسته شود از آن رباعی چون نیت خیر در دلت یابد راه تا تا
بشتاب که شیطان نزند ناگه راه ور از نیت شر روی بگردان وبگوی
لا حول ولا قوة الا بالله واخفض جناحک للصدیق وکن له
کالاب علی اولاده یتحدب والضیف اکرم ما استطعت جواره
حتی یعدک وارثا یتنسب واجعل صدیقک من اذا آخیته
حفظ الاخاء وکان دونک یضرب الخفض ضد الرفع از ثانی وجناح
بال مرغ والمراد من خفض الجناح تلیین الجانب مستعار من خفض الطایر جناحه
اذا اراد ان یحط وولد فرزند وتحدب مهربانی کردن وضیف مهمان
واستطاعت توانستن وجوار بکسر همسایه بودن وعد شمردن از اول ووارث
میراث یافتن از سادس وتنسب دعوی خویشی حقیقت کردن والاعداو

محذوف مفعول يضرب و در بعضی نسخ يُضرب بصيغهٔ مجهول پس واو وكان
حالی باشد **ميفرمايد** نيازمندی كن برای دوست وباش مر او را چون
پدر كه شفقت نمايد بر فرزندان خود ومهمان را گرامی دار مادام كه تواند خواندن
او بودن تا شمارد ترا ميراث برنده كه دعوی خويشی كند و كرد آن دوست خود
انكس را كه چون برادری كنی با او نگاه دارد برادری را و باشد كه
پيش تو زند دشمن ترا **شعر** ای آنكه باخلاص نكو داری جهد
بايد كه بكام دوست باشی چون شهد ؛ مهمان كه رسد بچشم خود بنشانش
ياری بكسی كن كه نگه دارد عهد وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ ؛ وَدَعِ الْكَذُوبَ
فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ ؛ وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا ؛
وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ مريض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد
بالملونين من الثانی وكذب دروغ گفتن از ثانی والمواطن المشاهد من مشاهد الحرب
**قال** الله تعالى لقد نصركم الله فی مواطن كثيرة **ميفرمايد** بجو دوستان از طلب
مثل جستن خسته شفاء خود را و بگذار دروغ گو را كه نيست او اهلی كه صحبت داشته شود
ونگاه دار دوست خود را در همه مواطن و لازم گير مردی را كه دروغ نگويد **رباعی**
خواهی كه شود شكسته دشمن حاصل ؛ بايد كه ز دوستان نگردی غافل
چون هست مدار كار عالم بر صدق ؛ از حق بطلب صديق صادق ای دل

| | |
|---|---|
| وَاقْلِلْ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ | إِنَّ الْكَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَنْ يَصْحَبُ |
| يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ | وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ |

قرب نزديک شدن وتلطيخ آلوده كردن واعطا دادن ولسان زبان

الدروغ



والروغ الميل على سبيل الاحتيال وثعلب روباه **ميفرمايد عليه السلام** دشمن
دار دروغ گوی را وقرب مجاورت او را بدرستی كه دروغ گو آلوده سازنده
است كسی را كه صحبت ميدارد با او ميدهد ترا آنچه بالای آرزو هاست
بزبان خود ومنحرف می شود بحيله از تو چنانچه منحرف می شود بحيله روباه
**رباعی** كذاب كه دشمنيش واجب باشد ؛ هم صحبتيش عار مصاحب باشد
پيوسته كند چرب زبانی چون شمع ؛ ليكن بضيا چو صبح كاذب باشد
وَاحْذَرْ ذَوِي الْمَلَقِ اللِّئَامَ فَإِنَّهُمْ ؛ فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَخْطُبُ
يَسْعَوْنَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ ؛ وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا ؛
وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي ؛ وَالنُّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ
حذر ترسيدن از رابع وملق چاپلوسی كردن واللئيم الدنی الاصل الشحيح
النفس والنائبة المصيبة وحطب هيزم بآتش نهادن و هيزم گرد
كردن وهيزم دادن وسخن چغلی كردن از ثانی وحول پيرامون والطمع نزوع
النفس الى الشیء شهوة له من الرابع ونبا الشیء تجافی وتباعد ونبا فلان بمنزله
اذا لم يوافقه وتغيب غايب شدن ونصحتك نصحا ونصاحة والاسم النصيحة
از ثالث وقبول پذيرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبيع فروختن ووهب
وهبه بخشيدن ويوهب معطوف بر ارخص ما يباع بقرينهٔ ارخص **ميفرمايد**
پرهيز از صاحبان چاپلوسی فرومايه چه بدرستی كه ايشان در مصيبتها
كه واقع شود بر تو از جمعی باشند كه هيمه آتش فتنه نهند در و ند گرد مرد
مادام كه طمع داشته باشند با او وچون پشت كند روزگار جفا كنند وغايب شوند

ومن هر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت
ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود رباعی از مردم چاپلوس
ای دل بگریز ❊ کین قوم کنند آتش حادثه تیز ❊ کردند بگرد مرد در وقت طمع
چون دهر جفا کنند گاه ستیز نصیحت امام حسین علیه السلام و شهادت
در شهادت خود و اولاد کرام صلواة الله علیهم اجمعین شعر

أَحُسَيْنُ إِذْ كُنْتَ فِي بَلْدَةٍ ❊ غَرِيبًا فَعَاشِرْ بِآدَابِهَا ❊ وَلَا تَفْخَرَنْ
فِيهِمْ بِالنُّهَى ❊ فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلْبَابِهَا ❊ وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
بِهَذِهِ الْأُمُورِ كَأَسْبَابِهَا ❊ وَلَكِنَّهُ اعْتَامَ أَمْرَ الْإِلَهِ ❊ فَأَحْرَقَ فِيهِمْ
بِأَنْيَابِهَا

بلده شهر و معاشرة زندگانی کردن و نهیه بضم نون خرد و نهی
جمع او و وجه تسمیه نهی او از قبایح و قبیل گروه مردم از [illegible] تا جیل و اللب
العقل الخالص من الشوایب و لب الرجل فهو لبیب و لو برای تمنی و عمل
کار کردن از رابع و هذه یا هذی بیان رت بلونث و اعتیام برگزیدن و امر فرمان
و حرف نابه ای محققه حتی سمع لصوت و فلان یحرف علیک الارم اس اذا
تغیظ و حرک اضراسه بعضها ببعض و احرف هوا نیاب ذاک ای احداث الصحق
المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و ضمیر الباب ها راجع بقبیل و
تانیث او باعتبار جماعت و دو بیت اخیر جواب و سوال مقدر کو یا مخاطب
میگوید تو چرا آنچه میگوئی عمل نکردی میفرماید ای حسین چون باشی
در شهر غریب پس زندگانی کن با دآب آن شهر و فخر مکن در میان ایشان
بخرد با که گروهی باشند بخرد های خود کاج عمل کردی پسر ابی طالب با این امر

بروجهی



بروجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی و لیکن او بر گزید فرمان
خدا را پس احداث کرد جسم سودن در ایشان در دندانهای ایشان یعنی
ایشان عجب خواهی که شوی عمر بر خوردار ❊ پیوسته بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم ❊ لیکن برضای حق ولم یافت قرار شعر

عَذِيرُكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي ❊ يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَالِبِهَا
فَلَا تَفْرَحَنَّ لِأَوْزَارِهَا ❊ وَلَا تَضْجَرَنَّ لِأَوْصَابِهَا
فَمِنَ الْغَدِ بِالْأَمْسِ كَيْ تَسْتَرِحْ ❊ فَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ دُنْيَا بِهَا

عذیر عذرخواه و الثقة به اثق سکنت الیه و اعتمدت علیه و الانالة
عطا دادن و الطاب الطیب و فرح شاد شدن از رابع و وزر بار گران
و ضجر تنگ دل شدن از رابع و وصب درد و غد فردا و اصل او غدو و امس
دی و ابتغا جستن و رغبت میل بچیزی یا از چیزی و اول مستعمل به فی و ثانی
بمن و عذیرک مفعول به عامل مقدر یعنی بیار و فالالفی معنی من فلان من اجل
الاساءة الیه و ایذائه ای انت ذو عذر فیما تعامل به من الکروه و اضافه دنیا
بمخاطب برای اشعار بانکه حضرت ناظم علیه السلام را علاقه بدنیا نبوده و ضمایر
طالبها و اخوات ثلثه او راجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوحید معنی
ابتغا و سعی بر سبیل مجاز مفعول به او مقدر ای لا تبتغی الدنیا یا منشی ای
لا یتحقق منک الابتغاء یا گوئیم مفعول به لا تبتغی میفرماید علیه السلام
چار عذرخواه خود را از اعتماد تو بانکس که میدهد ترا دنیا و تو از خوشی آن
پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگدل مشو برای رنجهای او قیاس کن

بیتان

فائده

فرود ارا بدین تا بر آساتی پس بجوی دنیا را مثل جستن راغبان او ربا عی
ای دوست نشو شاد که عیشی کردی ❊ غم نیز بخور بهر جهان گر مردی ❊❊❊
تا چند خوری غصه که فردا چه خورم ❊ انکار که فردا شد و آنهم خوردی ❊

كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا ❊ وَبِالْكَرْبَلَاءِ وَمِحْرَابِهَا ❊
تَخَضَّبُ اللِّحَى بِالدِّمَاءِ ❊ خِضَابَ الْعَرُوسِ بِأَثْوَابِهَا ❊
أَرَاهَا وَلَمْ يَكُ رَأْيَ الْعِيَانِ ❊ وَأُوتِيتُ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا ❊
مَصَائِبُ تَأْبَاكُمُ مِنْ أَنْ تُرَدْ ❊ فَمَلِكُو لَهَا قَبْلَ مُنْتَابِهَا ❊

کانی بنفسی ای کانی الآن مع نفسی کاینة علی الاحوال التی تاتی بعد هذا وعقب
الرجل والده وولده ولد ولده وکربلا موضعی نزدیک کوفه که کرب بچه‌ها بلا در آن
جاری نمود و مقتل امام حسین بود و محراب محل حرب و امام راغب گوید وجه
تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان و هوا است و خضاب رنگ کردن
و لحیه ریش و لحی جمع او و العروس نعت یستوی فیه الرجل والمرأة یقال رجل
عروس وامرأة فی رجال عُرُس وامرأة عروس فی نساء عرایس ولم یک
در اصل لم یکن بود نون برای کثرت استعمال افتاده و رای دیدن و عاینت الشیء
عیانا اذا رایته بعینک و ایتاء دادن و آوردن و مفتاح کلید و باب در و اباسر آن زدن
و رد بازگردانیدن و اعداد کارسازی کردن و انتاب فلان القوم ای اتاهم
مرة بعد اخری و هو افتعال من النوبة و منتاب اسم زمان و ضمیر اعقابها
راجع بنفس که مونث سماعی است و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار
که در فاتحه اسابقه یاد گفت و مصراع رابع دال بر عدم مبالات ناظم بشهادت و شعور حوت
بر تو شعور بر آن تا فت و تفصیل رقم یافته

ومبا بات او



ومبا بات او از فوز باین سعادت و ارا با بفتح همزه از رؤیت یا بضم از
اراءة و اول مناسب لم یک رای العیان ای لم یکن تلک الرؤیة و ثانی ملایم
و اوتیت بضم تا و مصایب خبری محذوف و بیت ثالث و رابع اشارت
بآنکه حضرت مرتضی علیه السلام در توجه شام بکربلا رسید و در پای نخلی
فرود آمد و او را خواب برد و ناگاه برجست و با بن عباس گفت رایت
رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء و فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون
بسیوف لهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذا النخل و قد ضربت
بسعفها الارض و رایت نهرا یجری بالدم العبیط و رایت ابنی الحسین و قد
غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث و لا یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال
البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء و هم ینادون و یقولون صبرا آل
رسول الله صبرا آل رسول الله صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس
و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم تقدموا الی تعزونی و قالوا البشر
یا ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس
لرب العالمین میفرماید گوییا من با خود و اولاد خود و اولاد اولادم
در کربلا و محل حرب و بلا پس رنگ کرده از مارنیشها نحو نهار رنگ کردن
عروس بجامهای او دیدم این واقعه را و نیست این دیدن بچشم
سر و داده شدم کلید درهای آن این واقعه مصیبتی چند است که سرباز زنند
تا از آنکه باز گردانیده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتها
پیش از زمان آمدن آن یعنی ای خورده زکاسه محبت باده ❊ با مشرب توحید

نادرزاده : شد کشف ور اکرکشته خواهیم شدن : باید که برای آن شوی آماده
حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام
حسین بود و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس
و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول یازده سال داشت و دوم یکسال و نیم
و قاسم پسر امام حسن و او ده سال داشت و هشام ابن کلبی از عمرو بن
ابی مقدام روایت کند که دران روز از آسمان آواز آمد که ایها القاتلون
جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم
من نبی و مرسل و قتیل ۵ لقد لعنتم علی لسان ابن داود : و موسی و صاحب
الانجیل : سقی الله قائمنا صاحب : القیمة فی الناس فی دمائها
هو المدرک الثار لی یا حسین : بل لک فاصبر علی اتعابها
لکل دم الف الف و ما : یقصر فی القتل جزائها : :
هنالک لا ینفع الظالمین : قول بعذر و اعتابها سقی اب دان
و مراد اینجا رحمت و قائمنا ای القائم بامر الدین منا وهو المهدی
وهو المهدی الموعود علیه السلام و قد ذکره فی الفاتحة السابعة و صاحب
مراه والقیمة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی یوم یقوم الساعة و قوله
تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین و اطلاق صاحب القیمة بر مهدی باعتبار
آنکه بعد از انقضای خلافت او قیام ساعت خواهد بود و بعضی گویند مراد
از امور شعار شریعت ظاهری دارد که خواص و عوام بآن مأمورند و باطنی دارد که
مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدی علیه السلام ابراز بواطن و اظهار حقایق





شود یوم تبلی السرائر باشد و داب کار و خوی و داب فلان فی عمله
دابا ای جد و تعب من الث لث والادراک اللحوق یقال مشیت
حتی ادرکته و عشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم و اصله الهمزة
والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی و اتعاب بفتح جمع تعب بمعنی
رنج و بکسر رنجانیدن و تقصیر سستی کردن و قتل کشتن از اول و جز
گروه و هنالک اینجا برای اشارت بزمان مثل هنالک ابتلی المومنون
و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود
کردن میفرماید رحمت کناد خدا قائم ما را همراه قیامت و حال آنکه
مردم در کار خود یا در تعب آن مصائب باشند او دریابنده طلب
خون است مرا ای حسین بلکه ترا پس صبر کن برای رنجهای آن مصایب
برای هر خونی هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروههای آن مصائب
آن زمان سود ندهد آن ظالمانرا گفت ر بعذر و خشنود کردن
آن دم که شود ظهور مهدی واقع : مهرم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبند : هر عذر که گویند نباشد نافع :
حکایت در ستین هجری مختار بن ابی عبید ثقفی در کوفه بطور رسالت محمد
بن حنفیه خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی
الجوشن و عمر سعد و حفص پسر او را بکشت و سرهای ایشان نزد امام محمد
فرستاد و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت
و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبید بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد

المومنون
ستّه وهم
رابه بیرم

وقتی نه هم

وامام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که حضرت مرتضی علیه السلام فرمود
سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا
ثلثمایة وثمانین الف رجل کفتند من هو کفت هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی ولکن
محمد پسر حضرت مرتضی علی بود ومادر او از بنی حنیفه بود وبنابرین او را ابن حنیفه میکفتند
وشصت وپنج سال عمر داشت ودر سنه احدی وثمانین وفات یافت
لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی ومهدی موعود اوست ودر
وقت ظهور او عالم از عدل او مملو خواهد شد وکثیر شاعر در شان او کفته
الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء ٭ علی والثلثة من
بنیه ٭ هم الاسباط لیس بهم خفاء ٭ فسبط سبط ایمان وبر ٭ وسبط
غیبته کربلاء ٭ وسبط لا یذوق الموت حتی ٭ یقود الخیل یقدمها اللواء ٭
یغیب فلا یری فیهم زمانا ٭ برضوی عنده عسل وماء حسین فلا تفرحن
للفراق ٭ فدنیاک ضحت لتخرابها ٭ سل الدهر تخبرک وافصح بها
بان لا بقاء باربابها فراق بکسر جدا شدن وافحت ای صارت وفرح
بفتح وبیان شدن وسوال پرسیدن از ثالث ودور مثل نور جمع دار واخبار
خبر دادن وتخبر بکسر یا بالفتح وفصاحت زبان آور شدن وافصح بها صیغه
تعجب ونزد سیبویه امر بمعنی ماضی وهمزه برای صیرورت وبه فاعل وبا زاید
ای صار ذا فصاحت ونزد اخفش امر بمعنی خود ومخاطب هر احدی وبها
مفعول وبا برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها وصفها بها
ورب کل شیء مالکه میفرماید ای حسین پس شکدل مباش برای





در اخبار هم

فراق احباب که دنیای تو کشته است مهیا برای ویرانی پس پس خانها را
تا خبر دهند وچه فصیح اند با کمه هیچ بقا نیست مر مالکان آنرا اشی ای توت
روح وراحت دیده من ٭ زنهار مکن درین غم آباد وطن ٭ کو بر زبان
حال هر خانه که هست ٭ فارغ منشین که زود خواهی رفتن انا الذین
لا شک للمومنین ٭ بایات وحی وایجابها ٭ لنا سمة الفخر حکمها
وصلت علینا باعرابها ٭ فصل علی جدک المصطفی ٭ وسلم علیه
لطلابها الدین الطاعة والجزاء واشتهر للشریعة والشک اعتدال
النقیضین عند الانسان وتساویهما والایمان التصدیق والمراد فی العرف
التصدیق والمراد بما علم مجیئه من عند الله ضرورة والوحی الکتاب والرسالة
والالهام وایجاب واجب کردن والوسم التاثیر والسمة الاثر وحکم سخن درست
وتصلیه درود دادن واعراب پان کردن وجد پدر پدر وپدر مادر واصطفا
برکزیدن ومصطفی از اسماء حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم وتسلیم
سلام کردن وحمل دین برانا برای مبالغه یعنی علاقه من با دین
بمرتبه ایست که کویا عین ویند وللمومنین متعلق به نسبت انا الذین
یا خبر لا وبایات متعلق یا به نسبت انا الذین ومصراع ثالث اشارت
بایات وارده در شان اهل بیت علیهم السلام وتفصیل آن در فاتحه سابع
کذشت ومصراع رابع اشارت بقرائت نافع وابن عامر ویعقوب
باضافة ودر آل یاسین وبانچه بعضی از مفسران کفته اند که مراد از یاسین
محمد است صلی الله علیه وآله وسلم وامام نووی در تهذیب الاسما کوید روی

سلام عام

روی عن امیر المؤمنین علی علیه السلام قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء محمد
واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبد الله یا اشارت
بآیه قل الله وسلام علی عباده الذین اصطفی وشرح لطافت باعرابها بر توجیه
اول از اندازه تحریر افزونست وازحیز تقریر بیرون است واز لطافت
مقام آنکه یس مرتبه وفناست ومعلوم باطن محمد یعنی بتیا ست او کرده قلب آیات
واسناد وصلت بآیات مجازی میفرماید من دینم پیشکش جمعی راکه ایمان دارند
بآیات قرآن وواجب ساختن آن آیات محبت مرا بر مومنان مرا هست نشانه و
فخر در سخن درستان و درود از ما بجانی که مخصوص است بآن پس درود ده بر پدر و مادر
خود که برگزیده است از جمیع موجودات وسلام کن بر و برای طالبان آن آیات
رباعی ای دوست ستون خانه دین ماییم ؛ سلطان سپهر عقل و تمکین ماییم
انجم که ز روی صدق قرآن خوانی ؛ این نکته بدان که در قرآن ماییم ؛

نصیحت سید البریة امام حسین علیه التحیة والسلام ؛
کن دهداً آءِ الصَّبرِ عِندَ النَّوائبِ ؛ تَفُز مِن جَمیلِ الصَّبرِ حُسنَ العَواقبِ
وَکُن صاحِباً لِلحِلمِ فی کُلِّ مَشهَدٍ ؛ فَالحِلمُ خَیرٌ خِدنٌ و صاحبِ

تزدی ردا برافکندن والجمال الحسن الکثیر حسن نیکو شدن از خاص و عام گردآمدن و خدن دوست میفرماید بر افکن ردای صبر را نزد فرود آمدن
حوادث تا یابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها و باش خداوند حلم در هر مجمعی
که نیست حلم یکی بهتر دوستی وهمراهی شعر خواهی که شود عاقبت کار حسن

وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند
وحلم بردبار شدن از خاص و عام

آل یس

بمولسـ



همیشه دای صبر بردوش فکن ؛ بی حلم مزن نفس که یاری خوبست ؛
در طیش بباد میرو و روح بدان وَکُن حافِظاً عَهدَ الصَّدیقِ وَراعِیاً
تَذُق مِن کَمالِ الحِفظِ صَفوَ المَشارِبِ ؛ وَکُن شاکِراً لِلّهِ فی کُلِّ نِعمَةٍ
یُثِبکَ عَلَی النُّعمی جَزیلَ المَواهِبِ رعایت نگاه داشتن و ذوق و مذاقه
چشیدن از اول و کمال التمام وجاء فی کمل ضم المیم وفتحها وکسرها و الکل وشرب
آنچه آشامند وجاء آشامیدن وشکر و سکور و شکران سپاس داری کردن و نعمة
باللام و بنفسه والاول افصح واثابة پاداش دادن والنعمی بضم النعمة وجزالت
بزرگ شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الوهب الموهب والموهبة
بکسر الهاء فیهما و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نگاه
دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه
داشتن عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدای را در هر نعمتی تا جزا دهد
ترا بر بالای نعمت سابق مواهب بزرگ رباعی گاهی که کنی عهد وفا با یاران ؛
زنهار روفا العهد خود و جبران ؛ بی شکر خدا مباش هرگز نفسی ؛ تا ابر کرم
شود بهر سو باران وَما المَرءُ اِلّا حَیثُ یَجعَلُ نَفسَهُ ؛ فَکُن فی النّاسِ اَعلی
المَراتِبِ ؛ وَکُن طالِباً لِلرِّزقِ مِن بابِ حِلِّهِ ؛ یُضاعِف عَلَیکَ
الرِّزقَ مِن کُلِّ جانِبِ ؛ وَصُن مِنکَ ماءَ الوَجهِ لا تَبذُلَنَّهُ ؛
وَلا تَسأَلِ الاَرذالَ فَضلَ الرَّغائِبِ حیث یعنی هناک الآن فی هناک
الشارة وعلو بلند شدن و مرتبه پایه والحل الحلال ومضاعفه افزون ساختن
دیگر او کردن و جانب گوشه و صون و صیانت نگاه داشتن از اول و بذل بخشیدن

الکسر وادام

طالباً

الاذال

ازدلی

از اول والتذال الخسیس ورغیبة عطای بسیار وهناک محذوف مفعول ومرجعل
وخلاف است میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یانه وبیت ثانی ملایم
مذهب اشاعره است که میگویند روزیست میفرماید نیست مرد مکر درمرتبه که
قرار دید خودرا دران مرتبه پس باش درمیان مردم طالب ارفع مراتب دنیا
طالب مر روزی را از درحلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر کوشه
ونگاه کنند آبروی خودرا ابذل مکن آزاد مخواه از اراذل فزونی عطایا رباعی خواهی که رجوع

وارجو

کار تو پیوسته بپیش رباعی باید که شود قناعت هردم پیش ؛ روزی حلال جوی
آب رخ خویش ؛ بربادمده برای نان ای درویش وکن مُوجبًا حق الصدیق
اِذا اَتی ؛ اِلَیْکَ بِهِ صَادِقٌ مِنْکَ وَاجِب ؛ وکُنْ حَافِظًا لِلْوالدَیْن
وَنَاصِرًا ؛ لِجَارِکَ ذِی التَّقْوی وَاَهْلِ الاَقَارِب بر نیکوکاری وقال الامام
الرازی اصل ص دق علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه طلاق صادق
الموقة و هذا خل صادق للحموضة ووجب الشئی ای لزم والدان پدر ومادر
وجار همسایه وقال الفقهاء فی باب الوصیة للجیران اهل اربعین دارًا من کل
جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه صلی الله علیه واله وسلم قال حق الجوار
اربعون دارًا هکذا وهکذا وهکذا وهکذا واشار قدامًا وخلفًا ویمینًا و
شمالاً وتقوی پرهیزکاری والقرابة القربی فی الرحم وهو فی الاصل
مصدر یقول هو قریبی وذو قرابتی وهم اقربائی واقاربی وایراد
اهل برای اشعار بانکه نصرت خویشان محتاج به بینه نیست ومی توان گفت
که اضافه بیانی است ودر بعضی نسخ الصدیق الجلیل وجلوس نشستن وجلیس

ممنشین



ممنشین میفرماید باش واجب کننده حق دوست را بر خود چون آید
بسوی تو با نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل آن از تو وباش
نگاه دارنده پدر ومادر را ویاری کننده مر همسایه صاحب تقوی را ومر
خاندان خویش را رباعی ای یافته از فیض خدا لطف بسی ؛ زنهار فرو مگذار
مکن حق کسی ؛ حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش ؛ فرض است اگر دست ترا
دست رسی نصیحت امیر المومنین حسن اثابه الله بقا ساة المحن
لَوْصِیغَ مِنْ فِضَّةٍ نَفْسٌ عَلی قَدَرٍ ؛ لَعَادَ مِنْ فَضْلِهِ لَمَّا صَفَا ذَهَبًا
مَا لِلْفَتی حَسَبٌ اِلَّا اِذَا کَمُلَتْ ؛ اٰدَابُهُ وَحَوی لا حسدا بَ وَالْحَسَبَا
فَاطْلُبْ فُدَیْتُکَ عِلْمًا وَاکْتَسِبْ اَدَبًا ؛ تَظْفُرْ یَدَاکَ بِهِ وَاسْتَعْجِلِ الطَّلَبَا
صوغ وصیاغت زرگری کردن وفضه سیم ونفس جان وتن والقدر والتقدیر
تبیین کمیة الشئی وعاد ای صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحوایت گرد کردن
والغداء حفظ الانسان عن نائبة بما یبذله یقال فدیته بمالی وفدیته بنفسی
واکتساب کسب کردن وید دست واصل اَیْدی بسکون دال واستعمال
جمیل شمردن فدیتک دعاء وعلمًا مفعول به اطلب میفرماید
اگر ریخته شود از سیم نفسی بر تقدیر محال هر آینه گردد از فضل او چون
چون صافی شود زر نیست مر جوانمرد را حسبی کامل از طرف پدران مگر آن
زمان که تمام شود آداب او وجمع کند آداب وحسب باهم پس بجوی که فدا
شوم ترا دانش را وکسب ادب را تا فیروز شود دو دست تو با آن
وجمیل شمار طلب علم را رباعی خواهی که مس وجود خود زر سازی ؛

بایدکه بار باب صفا درسانی : از علم وادب چراغ خود روشن کن

تاخانهٔ دل بآن منور سازی لله دَرُّ فَتًى أنسابه كَرَمٌ : يا حبّذا كَرَمًا أضحى له نسبا : هل المروّة الا ما تقوم به : من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فی الاصل لبن ینزل من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهو ههنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الی الله تعالی فقصده للتعجب منه لان الله تعالی منشئ العجایب فمعنی لله دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی یربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری واصل حب بضم الحاء بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا وخلع منه معنی الاشارة لغرض الابهام فحبذا بمعنی حب الشیء والمروّة کمال المرء کما ان الرجولیة کمال الرجل ولکن ان تشدد والذمام ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد وعتب ومعتبة خشم گرفتن از اول وثانی ویعدی بعلی پیغمبر باید مرخدا ایست فعل جوانمردی سرلبهای او کرم است ای قوم خوشا کرم که گشته مران جوانمردی را نسبت کمال مردی مگر چیزی که قیام نمائی بآن ومحافظت کنی آنرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد پس خوش حال کسی که شد بتوفیق علم ع : با دشمن وبا دوست کند لطف وکرم : هرچند که در کسی عداوت بیند یکمو نشود ز صدق واخلاصش کم من لم یؤدبه دین المصطفى ادبا : محضا تحيّر في الاحوال واضطربا محض خالص وتحیر سرگشته شدن واضطراب طپیدن پیغمبر باید هرکه ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص

ازشابه



از شایبهٔ ضلال گرسته نشود در احوال واضطراب کند رباعی هرکس که بحق سرشته فطرت او : افزون ز قیاس عقل شد حیرت او : وانکس که نبرد ره بآداب نبی پیوسته زیاده میشود حیرت او نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

الدهر يخنق احيانا قلادته : عليك لا تضطرب فيه ولا تثب
حتى يفرّجها في حال مدّتها : فقد يزيد اختناقا كل مضطرب

خنق خوه کردن از اول وتخنق بالکسر لغت واحیان گاه گاه وقلاده گردن بند وثب وثوب ووثیب برجستن از ثانی وتفریج گشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة وزیاده افزون ساختن واختناق خوه شدن پیغمبر باید علیه السلام دهر خوه میکند گاه گاه قلادهٔ خود را بر تو بلند اضطراب مکن در ان وقت وبرمجه تا بگشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن انکه بحقیقت افزون می کند خوه شدن را هر مضطرب رباعی گاهی که ولت زدهر میگردد ریش زنهار مباش مضطرب ای درویش : تخفیف کنند ریسمانش بگلو هرچند طپید خناق او گردد بیش اظهار اصطبار در سختی روزگار است

انی لاغنی وهی ضیقة : وقد اناخ عليه الدهر بالعجب
صبرا على شدة الايام ان لها : عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب
سيفتح الله عن قرب بنافعة : فيها لمثلك راحات من التعب

اناحت تقدیر کردن وعجب شگفتگی وعقبی انجام وفتح گشادن از ثالث وعن قریب ای بعد از زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف والمثلک ای لک مثل شلک لا تحمل اماثت

بفتح خا و کون ۱۲

اقول م

فیهما ۱۲

لا تبخل چه هرگاه که معاملت کسی با تو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو درست
خوای بودن میفرماید هر سینی که من می گویم مر نفس خود را و حال آنکه او نیست
از غم و اندوه و بتحقیق تقدیر کرده است بر او بزرگوار بامر عجب صبر کن صبر کردنی
بر سختی روزگار بدرستی که مران سختی را انجامی است و نیست صبر مگر نزد
صاحب حسب نزد و بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سود مند که باشد
در ان تسلی ترا از احتها از رنج رباعی من کز غم روزگار بی سامانم : هرگاه که در و غم
درمانم : صبر است علاج آن و من میدانم : بی صبر میسر نشود من هیچ درمانم نکته
از لفظ اتاح وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله تعالی توهم کنی که مراد
که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را
سبب ایقاع حوادث که آنچه احداث وقایع میکند نزد شما مسما بدهر است

در نفس امر خداست بیان آنکه فرح لازم ترح است و یسر تابع عسر
إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْيَأْسِ الْقُلُوبُ ؛ وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ
وَأَوْطَنَتِ الْمَكَارِهُ وَاطْمَأَنَّتْ ؛ وَأَرْسَتْ فِي أَمَاكِنِهَا الْكُرُوبُ
وَلَمْ يُرَ لِانْكِشَافِ الضُّرِّ وَجْهٌ ؛ وَلَا أَغْنَى بِحِيلَتِهِ الْأَرِيبُ
أَتَاكَ عَلَى قُنُوطٍ مِنْكَ غَوْثٌ ؛ يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ ؛ وَكُلُّ الْحَادِثَاتِ
إِذَا تَنَاهَتْ ؛ فَمَوْصُولٌ بِهَا فَرَجٌ قَرِيبٌ اشتمال بر چیزی در آمدن و یاس

نومید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره بالضم
المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن و محاسن و الطمینان آرام گرفتن
و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم الثبات

الشی



الشی اذا کان ثقیلا و لما کان ثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات
والارض لا جرم سمی الله تعالی وقوعها و ثبوتها بالارساء ففی قوله یسألونک
عن الساعة ایان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء و قال الخلیل المکان
مفعل من الکون و اجری مجری فعال فقیل تمکن و اماکن جمع او والکرب الغم
الشدید و انکشاف واشدن و الضر سوء الحال و اغنا باز داشتن کسی را از کسی
وحیله چاره والقنوط الیاس و غوث فریاد رس و من علیه من النعم ازالهی
و لطف نیکو کاری کالاء نرمی در کار و لطیف لطف کننده والاجابة والاستجابة
بمعنی یقال استجاب الله دعاه و تناهی بنهایت رسیدن و وصل پیوند کردن
والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع بصدر و مکاره فاعل اطمانت وضمیر اماکنها
راجع بکروب ای اماکنها من القلوب و کروب فاعل ارست و اتاک
جزای او و اشارت بآیه هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته مغرباته
چون مشتمل شوند بر نا امیدی دلها و تنگ شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس
اوست از غم و محنت و وطن سازند شقتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در
جایهای خود و دیده نشود واشدن مضرت را وجهی و باز ندارد دانا محنت را
بحیله خود آید ترا با نا امیدی از تو فریاد رسی که انعام کند با و لطف
کننده اجابت کننده و همه حوادث بنهایت رسد پس پیوسته
باشد با و فرج نزدیک رباعی ای در تو کال بینوائی ظاهر :
بر مقصد خود نگشته هرگز قادر : زنهار مبر امید از فضل خدای
کز غیب شود گره گشائی آخر نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دنی

لا تطلبن معیشة بمذلة ؛ وارفع بنفسك عن دني المطلب
واذا افتقرت فداو فقرك بالغنا ؛ من كل ذي دنس كجلد الاجرب
فليرجعن اليك رزقك كله ؛ لو كان ابعد من محل الكوكب فليرجعن هم

مذلت خوار بودن ورفع برداشتن از ثالث ولازم هم می باشد وانجا
لازم نیست و به بامتعدی شده و دنائت خساست ومطلب مکانی که طلب
در و واقع شود ومراد مکانی که باو متعلقست وافتقار درویش بودن
وغنا بی نیازی ودنس چرک وجلد پوست واجرب صاحب گر ورجوع
بازگشتن از ثانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره وعن اول متعلق بارفع وثانی
بغنا یعنی ولیرجعن جواب قسم محذوف ودر رجوع اشعار بشدت علاقه میان
هرکسی وروزی او گویا که باین کس بوده ومفارقت واقع شده میفرماید
بجو اسباب معیشت بخواری وفرو تنی وبردار نفس خود را از مطلب خسیس وچون
درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چرکینی
چون پوست صاحب گر بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو روزی تو همه
آن اگر باشد دورتر از محل کوکب رباعی ای آنکه ز فیض عام روزی خواری
زنهار مکش برای روزی خواری ؛ روزی تو میرسد بهر وجه که هست
دفع هم گر صاحب احترامی وگر خواری اظهار صبر بر حوادث زمان برای شماتت دشمان
كان تسالني كيف انت فانني ؛ صبور على ريب الزمان صليب
حريص على ان لا يرى بي كآبة ؛ فيشمت عاد او يساء حبيب ؛
کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت وریب الزمان حوادث روزگار

وصلابت



وصلابت سخت شدن والحرص فرط الاراده والكآبة سوء الحال والانكسار
من الحزن والشماتة الفرح ببلية العدو يقال شمت به يشمت من الثاني
والعادي العدو وحبيب دوست داشته واز نهج البلاغه مفهوم می شود
که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی علیه السلام
در اثنای کلام خویش آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو
پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار مردی ام بغایت سخت وبیمم بر آنکه
دیده نشود بمن بدحالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی رباعی
گاهی که خلل بکار من یابد راه ؛ کوشم که از آن کسی نگردد آگاه ؛
ترسم که از آن دشمن من شاد شود ؛ یا دوست ملالتی بیابد ناگاه شعر
امر بسخا وکرم با جمیع طوایف امم شعر اذا جادت الدنيا عليك فجد بها
على الناس طرا انها تتقلب ؛ فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت
ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب جاد وطرا ای جمیعا وتقلب گردیدن
والافنا فانی ساختن واقبال روبخیری کردن والبخل نقیض الجود والابقا باقی
داشتن میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن
بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را
آن زمان که روی بتو کند ونه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمان که او میرود
رباعی ای یافته از فیض الهی صد خیر ؛ باید که رسد فیض تو بر بسته بغیر
از فقر مترس رو بدرویشان کن ؛ کاینست طریق اهل معنی در سیر
يغطي عيوب المرء كثرة ماله ؛ فيصدق فيما قال وهو كذوب

وَيُزْرِي بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ : فَيُحْمِقُهُ الْأَقْوَامُ وَهُوَ لَبِيبُ

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوی داشتن و تحمیق احمق خواندن
میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده
شود در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ گوست و خوار میدارد عقل مرد را کمی
مال او پس احمق خوانند او را قومها و حال آنکه او خردمند است رباعی
هرکس که شود مال جهانرا صاحب : گویند که صادقست و باشد کاذب
موصوف بابلهی است دانای فقیر : با آنکه بود بر همه اقران غالب

بیان آنکه بنای کار مردم بر دیانت و بر عقل کامل و طبع راست :

غَالَبْتُ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبْتُهَا : وَالْفَقْرُ غَالَبَنِي فَأَصْبَحَ غَالِبِي
إِنْ أُبْدِهِ يَفْضَحْ وَإِنْ لَمْ أُبْدِهِ : يَقْتُلْ فَقُبِّحَ وَجْهُهُ مِنْ صَاحِبِ

مغالبه و غلاب غلبه جستن و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن و فضحه یفضحه
فانفضح اذا انکشف مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار
و شدیده صفة حادثة محذوف و قبح وجهه صاحب الفقر قال الشاعر تعدد
انوشروان من رجل ما کان اعرف با الدون و السفل و در بعضی نسخ بجای
تفضیح تقتیل معروف افضح و اقتل مجهول میفرماید علیه السلام غلبه جستم
بهر حادثه سخت پس غالب شدم بران و فقر غلبه جست بر من پس گشت غالب
بر من اگر آشکارا میکنم آنرا رسوائی میکند و اگر آشکارا نمی کنم آنرا میکشد زشت
گردانیده باد روی یاری که فقیر است شعر هر حادثه که محنتش بسیار است
غالب شده ام بران و آنهم کار است : جز فقر که غالب است اگر فاش کنم :

حکایات از احتیاج و افتقار که سبب ضعف و انکسار هم

دعای بد در حق صاحب تمیز ای قبح وجهه هم

عارست و گر نهان کنم دشوارست :

فَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تُنَالُ بِفِطْنَةٍ : وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نِلْتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَلَكِنَّمَا الْأَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَةٌ : بِفَضْلِ مَلِيكٍ لَا بِحِيلَةِ طَالِبِ

فطنة زیرکی و ما کاف و الحظ النصیب
المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها و ملیک پادشاه
میفرماید اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی و فضل و عقل یافتمی
من بلندترین مراتب را ولیکن روزیها بهره و قسمت است بفضل پادشاه بزرگ نه
بحیله طالب نظم گر مرتبه یافتن بدانش بودی : پیوسته باسمان سر من سودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست : گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش و خرد که سبب نجات و سعادت ابد :

وَأَفْضَلُ قَسْمِ اللهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ : فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ
إِذَا أَكْمَلَ الرَّحْمٰنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ : فَقَدْ كَمُلَتْ أَخْلَاقُهُ وَمَآرِبُهُ

القسم بکسر الحظ و النصیب من الخیر و الخیر ما یرغب فیه الکل و مقاربه نزدیک
شدن و اکمال تمام کردن و مآرب بضم را و فتح حاجت میفرماید فاضلتر نصیبی که خدا برای
مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک
باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او
و حاجات او نظم هر فیض که از خدا باشد واصل : عقل از همه نوبت که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد : باشد همه چیز او بغایت کامل شعر

يَعِيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ : عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي عِلْمُهُ وَتَجَارِبُهُ
يَزِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ صِحَّةُ عَقْلِهِ : وَإِنْ كَانَ مَحْظُورًا عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ

يَشِينُ الفَتَى فِي النَّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ : وَإِنْ كَرُمَتْ أَعْرَاقُهُ وَمَنَاصِبُهُ
جری وجریان وجریه رفتن آب ازثانی وتجربه آزمودن وزین آراستن
ازثانی وصحت شدرست بودن وان تاکید وحظ حرام کردن ومکسبه
بکسر سین مرادف کسب وشین معیوب کردن ومکرمت بزرگوار شدن
از فامس وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه ونسب
ونسبت بکسی بازخواندن وواو وزوان کان برای عطف ومعطوف علیه
محذوف واین ضد شرط مذکور است ای لم یکن محظوراً علیه مکاسبه وان
کان محظوراً علیه مکاسبه وقال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو
کالعوض عن الجزاء عاملاً فی الشرط نصباً علی انه حال ووجه عدول بصحة
عقل از کثرت عقل که مقابل قلة عقل باشد آنست که کثرت عقل بمرتبه جربزه
مذموم است وکمال عقل در اعتدال اوست وچون صحت باعتدال می باشد تعبیر
از اعتدال بصحت فرمود میفرماید زند کانی میکند جوانمرد در میان مردم
بعقل درستی که نشان آنست که بر عقل جاریست علم او وتجربهای او
می آراید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل واکرچه باشد حرام شده بر وی کسبهای او
معیوب می سازد جوانمرد را در میان مردم قلة عقل او واکرچه بزرگوار باشد
اصلها یا محلهای نسبت او شعر عقل است امام ومقتدا در همه کار :
بر عقل بود مدار دانشای یار : آرایش مرد از خرد باشد وبس :
وز جهل تمام عقل را باشد عار وَمَنْ كَانَ غَلَّابًا بِعَقْلٍ وَنَجْدَةٍ : فَذُو الْجَدِّ
فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ غَالِبُهُ النجدة الشجاعة والجد والحظ البخت میفرماید هر کو باشد

غلبه کننده



غلبه کننده بوسیله عقل وشجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر وی
شعر بخت است ستاره سعادت پرتو : بخت است که کهنه را دهد رونق نو : هر چند که
حکمت وشجاعت خوبست : کر بخت نباشد همه اینها بدو جو مدح علم وادب وحمد عقل وحسب
لَيْسَتِ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا : بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ : البلیة البلاء والسلامة
از بلا رستن از رابع میفرماید نیست بلا در روزکار ما عجب بلکه سلامت در وی عجب افراد
مفهوم عجب است شعر ایام بلا وروزکار تعب است : وز ظلمت ظلم روز روشن چو شبست
کر هست درین دور بلا ها چه عجب : فی الجمله سلامتی که باشد عجب است لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ
تُزَيِّنُهَا : إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ : لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي مَاتَ وَالِدُهُ : إِنَّ
الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ : تزین آراستن والیتم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه
قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل و
ان لم یکن له آباء لهم شرف میفرماید نیست جمال بجامهای که بیارایی آنرا بدرستی که جمال جمال
علم وادبست نیست یتیم کسی که بحقیقت مرده پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل وحسب است شعر زینت
نه بجامه است ای مرد خدا : در علم شود زینت مردان پیدا : از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم
آنست یتیم کز خرد ماند جدا امر بتحصیل آداب ومنع از تفاخر بانساب كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ
وَاكْتَسِبْ أَدَبًا : يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ : فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسِيبُ نِسْبَتَهُ : بِلَا لِسَانٍ
لَهُ وَلَا أَدَبِ : إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا : لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي
حمد ستودن وذا حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به تغنی وکان ابی ای کان
ابی کذا وکذا میفرماید باش پسر هر که خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن
از نسب چه نیست که بی نیاز سازد حسیب را و مفتخر به پدر را نسبت او بیدر بی زبانی
که باشد مر او را بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که میکوید من اینم نیست جوانمرد کسی که میکوید

چنین وچنین شعر خواهی کو شوی خلاصه نوع بشر باید که فراموش کنی نام پدر در فضل واد
کوش بمیدان هنر از اهل کمال و معرفت کوی ببر نفی عوارض جسمانی واثبات فضایل نفسانی
اَیُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ • اِنَّمَا النَّاسُ لِاُمٍّ وَلِاَبٍ • هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ
اَمْ حَدِیدٍ اَمْ نُحَاسٍ اَمْ ذَهَبٍ • هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ • هَلْ سِوَی لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبٍ •
اِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلٍ ثَابِتٍ • وَحَیَاءٍ وَعَفَافٍ وَاَدَبٍ • حدید آهن نحاس مس وقال
الراغب لتبتغوا فضلا من ربکم ای المال وما یکتسب لحم گوشت وعصب پی وثبوت ایستادن از
اول وعف عن الحرام عفة وعفافة ای کف من الثانی والفاخر نازی دافخام ای مبهم برای
نقل میان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعریف وها تنبیه عوض مضاف الیه ای وبالنسب متعلق
بفاخر واستفهام برای انکار میفرماید ای فخرکننده بنسب از روی جهل نیستند مردم مگر مادری را
ومر پدری را آیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از سیم یا از آهن یا مس یا از زر آیا می بینی
ایشان را که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود هست غیر استخوان وگوشت وپی نیست
فخر مگر برای عقلی استوار وشرم وعفت وادب شعر ای کرده سلوک در بیابان طلب زنهار
مکن مفاخرت بنسب • چیزی که بآن فخر توانی کردن • عقل است وحیا وعفت وعلم وادب •
تحسین سکوت وستایش صموت اَدَّبْتُ نَفْسِی فَمَا وَجَدْتُ لَهَا • بِغَیْرِ تَقْوَی الْاِلٰهِ مِنْ اَدَبٍ •
فِی کُلِّ حَالَاتِهَا وَاِنْ قَصُرَتْ • اَفْضَلُ مِنْ صَمْتِهَا عَنِ الْکَذِبِ • وَغِیبَةِ النَّاسِ اِنَّ غِیبَتَهُمْ
حَرَّمَهَا ذُو الْجَلَالِ فِی الْکُتُبِ • اِنْ کَانَ مِنْ فِضَّةٍ کَلَامُکَ یَا • نَفْسُ اِنَّ السُّکُوتَ مِنْ ذَهَبٍ •
وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس وصمت وصمات وصموت
وسکت وسکوت خاموش شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلفا لانسان بما یغیبه لو سمعه
ان کان صادقا سمی غیبة وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل
صفت ادب وعن الکذب متعلق بصمت وغیبة معطوف بر کذب وحرمها اشاره بآیة ولا یغتب بعضکم بعضا

الفرق بین الغیبة والبهتان

ایحب



احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وامام غزالی در احیای علوم می فرماید که قال سلیمان بن
داود علیهما السلام ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب می فرماید ادب کردم من نفس خود را
پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که در همه حالات او را اگرچه کوتاه باشند فاضلتر
از خاموشی او از دروغ واز غیبت مردم در رستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا
حضرت ذو الجلال در کتابهای آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس در رستی که خاموشی
از طلاست شعر از هرچه کنی خیال خاموشی به • وز غیبت اهل قال خاموشی به • تقوی سبب
نجات مردم باشد • کر مدت عمر خود دران کوشی به تنبیه بر ترک جواب اراذل وارشاد بتعظیم
ارباب فضایل سَلِیمُ الْعِرْضِ مَنْ حَذِرَ الْجَوَابَا • وَمَنْ دَارَی الرِّجَالَ فَقَدْ اَصَابَا • وَمَنْ
هَابَ الرِّجَالَ تَهَیَّبُوهُ • وَمَنْ حَقَرَ الرِّجَالَ فَلَنْ یُهَابَا • عرض آنچه ستایند ونکوهند از مردم
وجواب پاسخ ومدارات نکوخوئی کردن واصابت صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال و
المخافة وقد هابه یهابه وتهیبت الشیء خفته واهانت خوار کردن می فرماید موصوف بسلامت عرض
کسی است که پرهیزکاری کند از جواب مردم گفتن وهر که نرم خوئی کند با مردان پس تحقیق
صواب کند وهر که شکوه دارد مردان را ترسند ایشان ازو وهر که خوار دارد مردان را
پس هرگز شکوه داشته نشود شعر با مردم بد مشو مقابل بجواب • در صدق وصفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان • تا حرمت خود فزون کنی در همه باب اظهار آثار حلم وکمال کیاست ملح
وَذِی سَفَهٍ یُوَاجِهُنِی بِجَهْلٍ • وَاَکْرَهُ اَنْ اَکُونَ لَهُ مُجِیبًا • یَزِیدُ سَفَاهَةً وَاَزِیدُ حِلْمًا •
کَعُودٍ زَادَ فِی الْاِحْرَاقِ طِیبًا • واو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة
والحرکة ومواجهه روبارو گفتن وکراهة وکره دشوار داشتن از رابع والعود الذی
یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده
الاحراق می فرماید بسی صاحب سفاهة که روبارو میگوید با من بسبب نادانی ودشوار میدارم
که باشم مراو را جواب گوینده فزون میکند او سفاهت را وفزون میکنم من بردباری را چون عودی که

نزون میکند در وقت سوزانیدن بوی خوش را **شعر** از حلم چو باشد دل من آسوده ۞ هرگز
نشود بکین کس آلوده ۞ چون عود که هر چند بسوزی او را ۞ خوش بوتر از آن بود که اول بوده
**امر بستر عیوب و عفو ذنوب** اَلْبِسْ لِخَاكَ عَلَى عُيُوبِهِ ۞ وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهِ
وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيهِ ۞ وَلِلزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهِ ۞ وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا ۞ وَكِلِ
الظَّلِيمَ إِلَى حَسِيبِهِ ۞ لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب
کار بزرگ و تفضل فضل کردن و توکل و وکالت کار بکسی سپردن از ثانی و حسیب از اسمای الله
بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول **می فرماید** در پوشان برادر خود را
بر عیبها او و بپوشان و پرده افکن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای
زمان بر کارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکار را بجاب کننده او
**شعر** ای دوست مکن عیب کسان را اظهار ۞ وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار ۞ بر جور و جفای
ظالمان صابر باش ۞ وین طایفه را بدست جبار سپار **شکایت از منافقان زمان که دو**
**ایشان منحصر است در زبان** ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ ۞ وَالنَّاسُ بَيْنَ
مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبِ ۞ يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا ۞ وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ
امس بمعنی بر کسر و مخاتله فریب دادن و مواربه بهمزه با کسی دستان آوردن و افشا فاش کردن
و حشو آکندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایذا است که هم صاحب عداوت
و هم کسی که عداوت با او ست از آن متاذی میشوند و می توان گفت که اطلاق عقرب بر عداوت
باعتبار صورت مثالی است و بسط این سخن در فاتحه خامسه گذشت **می فرماید** رفت وفا چنانکه رفتن
دی رونده و مردم بسیر فریبنده و دستان آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی و
صفا و دلهای ایشان آکنده است بعقربها **شعر** شد مهر و وفا و صدق از عالم گم ۞ کوشند بمکر
حیله مردم ۞ دارند وفا و مهربانی بزبان ۞ لیکن دل این خلق پر است از کژدم **شکایت از وجدان**
**اعدا و فقدان احباب** عَلَى عَزَّنِي أَخْلَاقِي مُهَذَّبِرٍ ۞ وَمَنْ تَهَذَّبَ يَشْقَى فِي تَهَذُّبِهِ

بکین و هم

نو



لَوْ رُمْتُ الْفَ عَدُوٍّ كُنْتُ وَاجِدَهُمْ ۞ وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِيقًا مَا ظَفِرْتُ بِهِ ۞ الغزاره بالغین
والزار المعجمتین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و تهذب مطاوعه او و رُوم جستن از اول
**می فرماید** دشمن من بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد بدبخت
می شود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را هر آینه یابم ایشان را و اگر جویم
دوستی فیروز نشوم با آن **شعر** هر چند که خلق نیک داری ای دل ۞ هرگز برادر خود نگردی واصل
یک خصم اگر طلب کنی صد یابی ۞ یک یار بصد سال نگردد حاصل **دعای حضرت حق و ثنای فیاض مطلق**
يَا رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِي وَقَلْبِي ۞ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ حَسْبِي ۞ الرب من اسماء الله عز و جل لا یقال
فی غیره الا بالاضافه قال الراغب هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو
مصدر مستعار للفاعل و تثبیت بر جای داشتن و القدم قدم الرجل قال الله تعالی و ثبت به الاقدام
و التسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابری الله من السوء براءة والمیمان فی
اللهم عوض من یاء احرف تبرکا باسمه تعالی و حسبک درهم ای کفاک و هو اسم **می فرماید** ای پروردگار
بر جای دار قدم مرا و دل مرا پاکا تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من **شعر** یارب قدم و قلب
مرا ثابت دار ۞ کز بحر هدایتم نگنم عزم کنار ۞ یک قطره زلال جود بی غایت تو ۞ کافیست برای شل من خند هزار
**تضرع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات** قَرِحَ الْقَلْبُ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ ۞ نَحِلَ الْجِسْمُ يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ
أَضَرَّ بِجِسْمِهِ سَهَرُ اللَّيَالِي ۞ فَصَارَ الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ ۞ وَغَيَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ شَدِيدٌ ۞ لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ طُولِ
الْكُرُوبِ ۞ يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا إِلَهِي ۞ أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي ۞ قرح خسته کردن و قریح بمعنی
مفعول و عبارتست از حضرت ناظم علیه السلام و وجع درد و نحول لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شهق
و شهیق بانگ کردن از ثالث و لیل شب و لیالی جمع و زیاده کرده اند یا را بغیر قیاس و یقال اصلها
لیلات لان تصغیرها لییلة و قضیب شاخ درخت و تغیر گردانیدن و لون رنگ و طول دراز بودن
و مناداة و ندا کسی را خواندن و تضرع زاری کردن و اقالت عفو کردن **می فرماید** خسته دل از درد گناهان
گرداننده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که میرسد با او از درازی ندا میکند که ای معبود من عفو کن
بسر در آمدن مرا و بپوشان عیبهای مرا **شعر** تا کی من دل خسته کشم رنج و عذاب ۞ تا شد تن زار لاغرم

زاری هم

بی جو و جواب • چون من بگناه خویشتن معترفم • از روی کرم مرا برحمت دریاب • فرغت
الی الخلایق مستغیثا • ولم ار فی الخلایق من مجیب • وانت مجیب من یدعوک ربی • فکشف
ضر عبدک یا حبیبی • ودائی باطن ولدیک طب • ومن لی مثل طبک یا طبیبی • فزع پناه
گرفتن بکسی از رایع و خلق آفریده شده و خلایق جمع او استغاثه فریادرس خواستن والدعا کالندا
لکن النداء قد یقال اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و کشف باز کردن اذا ثانی و واو در و باطن
و لدی نزد و الفرق بینه و بین عند ان عند یستعمل فی الحاضر القریب فیما هو فی حرزک وان کان بعیدا
بخلاف لدی فانه لا یستعمل فی البعید و طب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد
اینجا طب نفس است و ربی منادی و مثل مفعول به بعینه یا کفیل محذوف می فرماید پناه جستم بخلایق در
حالی که فریاد خواهنده بودم از ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو جواب میدهی کسی را که
میخواند ترا ای پروردگار من و باز می بری بدحالی بنده خود را ای دوست من و در رون نهانست
و نزد تست طب دلهای خسته و کیست که ضامن می شود برای من مثل طب ترا ای طبیب من شعر مقصود
من از خلق جهان حاصل نیست • فیضی بمن از اهل زمان واصل نیست • وا ارم بجناب حق توجه شب و روز
شکرانست که دل بغیر حق مایل نیست منع مداومت در منادمت و نفی مواظبت در مصاحبت اذا شئت
ان تقلی فزر متواترا • وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا • منادمة الانسان تحسن
مرة • وان اکثروا ادمانها افسد الحبا • زر اندوره زور او زیارة و التواتر تتابع
الشی و ازدیاد افزون ساختن و فی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما و تدعه یوما و کذلک الغب
فی الحمی قال الکسائی اغببت القوم و غببت اذا جئت یوما و ترکت یوما و الغب فی الزیارة قال الحسن فی کل
یوم و اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا و منادمه ندیمی کردن و مرة یکبار و اکثار بسیار کردن و ادمان
دایم و پیوسته داشتن و افساد تباه ساختن می فرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت
کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن و وقتی نه ندیمی کردن مردم
خوبست یکبار و اگر بسیار گرداند پیوسته داشتن آنرا تباه کند دوستی را شعر خواهی که فزون شود
وقار تو بسی • پیوسته مباش سوی بینی کسی • از مردم تیره رو بگردان چون تیر • با اهل صفا نشین چو
آن هم نفسی بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار قلم الاظافیر کسبتة و ادب • یمنی ثم یسری
خوابس اوخس • تقلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع او کرا اظفار است و سنت فرموده رسول





و کرده او صلی الله علیه و آله و سلم یمنی دست راست و یسری دست چپ و خوابس اشارت
بترتیب انگشتان دست راست در تقلیم و اوخس بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام
و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انگشت بزرگ تا کالوچ و چه که خوف اول خنصر است اشارة بخنصر
و واو بوسطی و علی هذا القیاس میفرماید بچیدن ناخنهای خود را سنت رسول او دست راست
پس دست چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول
ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر شعر ای یافته از مرتبه خیل خلاص • در چیدن ناخن است
ترتیبی خاص • ترتیب یمین ما خوابس باشد • ترتیب یسار او خس بنی خواص نکته امام غزالی در احیا
می گوید که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از سبابه دست راست افتتاح می فرمود تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام بابهام
دست راست می فرمود برای آنکه سبابه مذکوره بسبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است
و سر تسمیه سبابه بسیار در وقت تطابق بطبیعت که وضع طبیعی انسان حلقه
متوهم میشود بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در فن طب مقرر شده که مزاج
او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه با او بیشتر است از علاقه او با سایر اعضا و مطمح نظر اعظم
حدیث ایشان امده و ترتیب الی ترخواهد بود و لا تعاینه من الفرد الودود ترغیب نفوس بموت و نفور طباع ازو
عجبت لجازع باک مصاب • باهل او حمیم ذی اکتیاب • یشق الجیب ثم یعی اولی جهلا کان الموت بالشی عجاب
عجب شگفت داشتن و جازع بی صبری نمودن و البکا امید و نیم او امده و اروت الصوت الذی
یکون مع البکا و اذا قصرت اروت الدموع و خروجها المصاب من اصابة مصیبة و الاکتیاب اندوهگین
شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل وای و دعای ویل گفتن و اویلاه و العجاب بالضم
العجب و اگر گویی کاف تشبیه مغنی است از کان گوییم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح
فرموده با آنکه کان کاهی للظن بثبوت خبر مستعمل میشود بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیلست می فرماید عجب میدارم
من ناشکیبایی را گریه کننده مصیبت رسیده باهل و خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه
با دانی گویا که مرگ همچون چیزی عجیبست شعر ای بهر قضا بفوق سر ریخته خاک • در غایت بیخودی گریبان زده چاک •

جواب از امیفرماید پس بحق خدا که من در هر ساعت هرگاه خواهم
ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او و هر گاه که نسبت کردم خود را
در روزگار با و بحیلتی نو میکند اندوه کهن کردن را هر روز جمعی که
میگریند بر مرده او نظم ای رفته بتجرید تا آوازه • داری فرح و
نشاط بی اندازه • با خلق اگر کسی تعلق دارد • پیوسته شود جراحتش تازه
ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح شعر
فرض علی الناس ان یتوبوا • لکن ترک الذنوب اوجب
الفرض التقدیر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزی که تارک آن
آثم باشد و او بمذهب شافعی مرادف واجب است و حنفیه گویند علم بلزوم
عبادت اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض و اگر از دلیل ظنی واجب و این بیت
مساعد مذهب شافعی است و توبه باز گشتن بخدا و ترک گذاشتن از اول
و ان مبتدا و فرض خبر می فرماید فرض است بر مردم که باز گردند بخدا لیکن
ترک گناهان واجب تر است رباعی گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه
در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه • و بخت مدد کند بتوفیق اله
آن به که تو آلوده نگردی بگناه • والدهر فی صرفه عجیب • وغفلة
الناس فیه اعجب صرف الدهر حدثانه و نوائبه غفلت غافل شدن کار با
میفرماید روزگار در حادثه خود عجب است و غافل شدن مردم در روز
در حادثه عجبتر است رباعی ای دل عجبست نزد ارباب کمال •
گردیدن روزگار از حال بحال • لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم • شعر





غفلت که بهیچ گونه اش نیست زوال والصبر فی النائبات صعب •
لکن فوت الثواب منه اصعب صعوبت دشوار شدن و فوت در
گذشتن و الثواب جزا و الطاعة میفرماید صبر در حوادث
روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است
شعر ای دل چو ترا واقعه پیش آید • یا تیر غمت بر جگر ریش آید •
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا • از هر چه رسی کان بدو بیش آید
وکل ما یرتجی قریب • والموت من کل ذاک اقرب
ارتجا امید داشتن امید داشتن می فرماید هر چه امید داشته شود نزدیک است
و مرگ از همه نزدیکتر است شعر هرچند امید ما بما نزدیک است •
دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است • مردن ز شب سیاه تاریکتر است •
وز هر چه کنی خیال باریکتر است نکته صدیق را بیتی است مناسب این
کل امرء مصبح فی اهله • والموت ادنی من شراک نعله بیان زوال جاه و مال
و نفی حرص ندامت مآل شعر قد شاب راسی و راس الحرص لم یشب

| | |
|---|---|
| ان الحریص علی الدنیا لفی تعب • | مالی ارانی اذا رمت مرتبة |
| فنلتها طمحت عینی الی رتب • | یا لله دنیاک کم بیت مررت به |
| قد کان یعمر باللذات و الطرب • | طارت عقاب المنایا فی جوانبه |
| فصار من بعدها للویل و الحرب | |

شیب سفید شدن موی سر از ثانی و طمح
و طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث و عین چشم و رتبت پایه و رتب
جمع او و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب سبک شدن

خدا را ز وهو

کو باکه تو بوده ز مردان محفل · ابیت ترا بیچ نصیب از ادراک · وسوی الله فیها الخلق حتی · نبی الله عنهم یجاب
له ملک ینادی کل یوم · لدوا للموت وابنوا للخراب · تسویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و حاجتست فی البیع محاباة
وولاده ولود برادن از زنانی ولام للموت برای عاقبت واقع لام اختصاص کان ولاد وتهم للموت وبنی ابنیه مفعول به بحال
شعر یکسان کرد انید خدا در مرگ خلق را بر تبه که پیغمبران سماحا بکرد در فدا از فرشته ایست که آواز میدهد
هر روز بزایید برای موت و بنا کنید برای خرابی شعر در دهر اگر کسی مخلد بودی · سنگ نیست اگر حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد · ور مرگ نبودی بجهان به بودی فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری البتة
والوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی توردده الغاذیة وان کان کافیا
فی قیامه به لاحما یتحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة
الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام
ثالثا والذی توردده الغاذیة لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الآخرین فلم یحل امتزاجا
ولم یصل الی مرتبة البدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولی
وکان کمن تفقد زیت سراج فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج
علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة آخذة فی زیادة الاشتعال موردة علی الممتزج
اکثر ما تحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت مکسورة السورة لظهور الکیفیة الثانیة
وقفت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان تورد اکثر مما تحلل واذا غلبت
الثانیة الخط الممتزج وتم وضعفت الحرارة الی ان لا یبقی له اثر صالح للکیفیة
الاولی یقع الموت ضرورة وظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة

الاصلیة من اول تکونها آخذة فی النقصان

بحسب الکیفیة وذلک هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غیر

محصل المرام

ذ ذلک



ذلک ما اوردنا بیانه تبیین مصائب زمان وتعیین نوائب جهان
نکد ادکار الدنیا بها اغتر اهلها : ولا کالیقین استحکم الدهر ما حوله
امر علی رسم القریب کانما : امر علی رسم امرء ما اناسبه

اغترار فریفته شدن و یقین مرگ داستیحاش دژم و ناخوش ورسم
نشان سرای و مناسبة با کسی خویشی داشتن معنی باید پس ندیدم
همچو دنیا کرا و فریفته شد اهل او نیز همچو مرگ که دژم وملولست در روزگار
خداوندا دگر ندیدم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او گویا میگذرم
بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او شعر دنیا که فریب میدهد مردان را
در آخر کاری برباید جان را · رفتند عزیزان و فراموش شدند
گویا که ندید چشم ما ایشان را فوالله لولا انّنی کلّ ساعة

اذا شئت لاقیت امرأ مات صاحبه : اذا ما اعترت
الدهر عند جلیلة : تجدد حزنا کل یوم نوادبه

حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناه الحض علی الفعل والطلب له
واذا دخلت علی الماضی فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ
فمعناها العرض ویلزمها الفعل لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر قال المجنون
شعر یقولون لیلی ارسلت بشفاعة · الیّ فهلا نفس لیلی شفیعها
واذا بمعنی متی ما زاید و ملاقات کسی را دیدن و بچیزی رسیدن
واعترا خویشتن را بکسی باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن
وحزن اندوه کین و ندبه بر مرده گریستن و مفعول شئت محذوف ولاقیت

دل از شادی ویا از اندوه یا از ارز و وطیر وطیران وطیرورة پریدن وعقاب
آلة ومنیه مرگ ومنایا جمع وجرب بفتح را امال از اول ومصراع اول مطابق
مطابق حدیث یَشیبُ ابنُ آدَمَ وَیَشِبُّ فِیهِ خَصلَتانِ الحِرصُ وطُولُ
الأَمَلِ ومراد بنفی شیب از راس حرص نفی ضعف از حرص چه ضعف
لازم شیب است وبیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جاره حضرت ناظم
علیه السلام گرمایل بجاه ودنیوی بنوده وقد کان یعمر جملة حالیة وتانیث
طارت بسبب آنکه عقاب مونث سماعی است وتشبیه عقاب استیلاء وضمیر
بعدها راجع بطیرورة مصدر طارت یا بمنایا **میفرماید** بحقیقت سفید شد
سر من وسر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا همیشه در رنج است
حبت که چون جستم پایه پس یافتم آنرا پس بلند نکرد چشم من بر پایها
بحق خدای پروردگار تو پس خانه که گذشتم بآن وحال آنکه بحقیقت بود که
آباد ان کرده می شود بلند تها دشادی پریم عقاب مرگ در کوشهای او پس
از پس آن بهای وای وگرفتن آل **بیتش** عمرم بگذشت وکم نشد شهوت از
هرچند که کام هست میجویم باز ؛ وین طرفه که خانه می شود مسکن بوم ؛

| | |
|---|---|
| چون عقاب مرگ انجا پرواز **أَخْشَى عَنَانَكَ وَلَا تَجْمَحْ بِهِ طَلَبًا** | |
| **فَلَا وَرَبِّكَ مَا الْأَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ ؛ قَدْ يَأْكُلُ الْمَالَ مَنْ لَمْ يَخْفِ دَ... وَجِلَة** | |
| **وَيُتْرَكُ الْمَالُ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ** حبس باز داشتن از ثانی وعنان دوال | |

لگام سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمح سه نهادن است وسرکشی
چنانچه اورا باز نتواند داشت از ثالث ولا برای نهی فلا تجمح وغرض تاکید

یا برای نفی



لا برای نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة فی ذلک الجموح وواو برای
قسم واکل خوردن از اول وحفا سوده کردن پای ستور ورا حله اشتر مسافر وجد
کوشیدن از اول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اخیر را برین محل می
کنیم تا قافیه مکرر نباشد باز دار عنان خود را سرکشی مکن برای جستن
پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسی که
سوده نکرده پای شتر را ومیگذارد مال را کسی که بحقیقت کوشیده میان جویندگان
**شعر** مقصود تو نیست حاصل میسر بطلب ؛ تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که بجسته ورسیده بکام ؛ جمعی ز طلب تر رنجند ونغب ؛

| | | |
|---|---|---|
| **تَوَبِّخُ نَفْسَ دِهْوا ونهی الطمع دوام نجا** | : | **إِلَامَ تَجُرُّ أَذْيَالَ التَّصَابِي** |
| **وَشَيْبُكَ قَدْ نَضَا بُرْدَ الشَّبَابِ** | : | **بِلَالُ الشَّيْبِ نَوَّدَ ذَيْكَ نَادِي** |
| **بِأَعْلَى الصَّوْتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ** | إِلَامَ | در اصل إِلَى مَا بوده قال الرضی |

بحذف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف
واظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه حضرت ناظم
علیه السلام الی متی یبقی الضلالة والردی وجر کشیدن اذیال ذیل دامان
وتصابی عشق بازی نمودن ونضو بیرون کردن جامه از تن والبرد کساء اشود یتجع
یلبسه الاعراب وشباب جوانی ونود آواز بس جانباده وقولهم حی علی
الصلوة معناه هلم واقبل **میفرماید** تا چه کشی دامنهای عاشقی و
حال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری بر دو جانب تو
سرندا کرد بآواز بلند که روکن برفتن **شعر** تا چند کنی عشق مجازی انگیز

کراهل کمالی بحقیقت آمیز ؛ بر فرق سرت بلال پیری شب وروز

| |
|---|
| چون حی علی الذهاب گوید برخیز **خُلِقْتَ مِنَ التُّرَابِ وَعَنْ قَرِيبٍ** |
| **تَغِيبُ تَحْتَ أَطْبَاقِ التُّرَابِ ؛ طَمِعْتَ إِقَامَةً فِي دَارِ ظَعْنٍ** |
| **فَلَا تَطْمَعْ فَرَحْلُكَ فِي الرِّكَابِ** تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق |

والسموات طباق ای بعضها فوق بعض واقامت مقیم شدن وظعن
از جای بجائی رفتن ورحل پای **میفرماید** آفریده شده از خاک وبعد از
زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن
در خانه رفتن از جای بجائی پس طمع مکن که پای تو در رکابست **شعر**
ای چشم تو گشته غایب از عنصر خاک ؛ ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط ؛ گر دعوی هوش میکنی یا ادراک ؛

| | | |
|---|---|---|
| **وَأَخْشَيْتَ الْحِجَابَ وَسَوْفَ يَأْتِي** | : | **رَسُولٌ لَيْسَ يُحْجَبُ بِالْحِجَابِ** |
| **أَعَامِرُ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعَ أَقْصِرْ** | : | **فَإِنَّكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ** |

ارخا پرده فرو گذاشتن وحجاب پرده وسوف التنفیس وهو اکثر تنفیسا من السین
وحجب باز داشتن از اول وسکون وسکن آرمیدن وقبر گور وخراب
ویران وبیت ثانی مفعول قول محذوف **میفرماید** فرو گذاشتی پرده حجاب
وزود آید رسولی که نیست که باز داشته شود بپرده گوید گوینده ای آباد ان
کننده کوشک خود علمی نزدیک آی پس بدرستی که تو ساکن گوری ویرانی
**شعر** ای کرده بناز کری قصر امل ؛ ناگاه رسد زپیش حق پیک اجل
گوید بغضب که قصر وایوان ترا ؛ سازند بگور تنگ وتاریک بدل ؛

حرف م

دهر کوشک و نزدیک آمدن از اول

کرد برشته شده است م

نکایت پیری



| | | |
|---|---|---|
| **شکایت پیری وپاس موی چون ... وتشبیه بر مصایب دنیا واهل آن** | | |
| **خَبَتْ نَارُ جِسْمِي بِاشْتِعَالِ مَنَارِي** | : | **وَأَظْلَمَ عَيْشِي إِذْ أَضَاءَ شِهَابُهَا** |
| **أَهَابُومَةٌ تَدْعَشُ فَوْقَهَا مُنْحَنِي** | : | **عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي حِينَ طَارَ غُرَابُهَا** |
| **رَأَيْتُ خَرَابَ الْعُمْرِ مِنِّي فَزُرْتَنِي** | : | **وَمَأْوَاكَ مِنْ كُلِّ الدِّيَارِ خَرَابُهَا** |

خبو مردن آتش واشتعال افروخته شدن آن ومناره چراغ پایه واظلام
تاریک شدن وشهاب شعله آتش والبوم والبومة طایر وتعشیش آشیان
گرفتن مرغ وهامه میان سر ورغم انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب
ویعبر بذلک عن التسخط وغراب کلاغ وعمر زندگانی ومأوی جایی که فرود
آیند ودیار جمع دار وتانیث جست بسبب آنکه نار مونث سماعیست ونار جسم
کنایت از حرارت غریزی ومناره از قامت واشتعال مناره واضائت
شهاب از سفید شدن موی سر وبومه از موی سفید وغراب از موی
سیاه **میفرماید** مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من یعنی
یعنی سفید شدن موی سر وتاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعله
آن چراغ پای ای بوم که بحقیقت آشیان گرفت بالای تارک من برغم
وخشم از من آنزمان که پرید کلاغی که آشیان داشت در ان تارک دیدی
ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا ومنزل تو از همه خانها
ویرانه است **شعر** شد آتش من فسرده از ضعف بدن ؛ وان رفت
که بود باغ عیشم گلشن ؛ ای موی سفید بر سرم جا کردی ؛ چون بوم که در خرابه
کردی مسکن **أَنْعَمُ عَيْشًا بَعْدَ مَا حَلَّ عَارِضِي ؛ طَلَائِعُ شَيْبٍ لَيْسَ يُغْنِي خِضَابُهَا**

دَعْ عَنْكَ ذِكْرَ الْمَرْءِ قَبْلَ مَشِيبِهِ : وَقَدْ فَنِيَتْ نَفْسٌ تَوَلَّى شَبَابُهَا
إِذَا اصْفَرَّ لَوْنُ الْمَرْءِ وَابْيَضَّ رَأْسُهُ : تَنَغَّصَ مِنْ أَيَّامِهِ مُسْتَطَابُهَا

نعمة خوشحال شدن از رابع و خامس و ما مصدری والعارض صفحة الخد و
طليعة طلايه و ما يغنی عنك بدل ای ما يجدی عنك و ما ينفعك وغرة كل شئ
اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد وقال الاصمعی الشيب بياض الشعر والمشيب
دخول الرجل فی حد الشيب من الرجال وتولی برگشتن والاصفرار زرد شدن
وابيضاض سفيد شدن وتنغص ناخوش شدن عيش واستطابت خوش آمدن
ميفرمايد عليه السلام آيا خوش حال باشم از روی عيش بعد از آنكه فرود
آيد بر صفحه رخ من طلايهای پيری يعنی موی سفيد كه نافع نيست رنگ كردن او
و بهتر عمر مرد پيش از پيری است و بحقيقت فنا يافت نفسی كه پشت كرد جوانی
او چون زرد شد سوی مرد و سفيد شد سر او ناخوش از روزگار او خوش آمده
آن شعر زد موی سفيد خيمه كه در رخ من : شد تيره و زرد آن رخ فرخ من
ايام شباب رفت و من در عقبش : افغان كنم و او نه دهد پاسخ من

| | |
|---|---|
| فَدَعْ عَنْكَ فَضَلَاتِ الْأُمُورِ فَإِنَّهَا : | حَرَامٌ عَلَى نَفْسِ التَّقِيِّ ارْتِكَابُهَا |
| وَلَا تَمْشِيَنْ فِي مَنْكِبِ الْأَرْضِ فَاخِرًا : | فَعَمَّا قَلِيلٍ يَحْتَوِيكَ تُرَابُهَا |

الفضلة ما فضل من شئ و الحرام ضد الحلال من الناس و ارتكاب گناه و مثل
آن كردن و مشی رفتن از ثانی و المنكب من الارض الموضع المرتفع و عما در اصل
عن ما و ما زايد و احتوی گرد بگرد و رفتن و ارتكابها فاعل حرام و تانيث ضمير
ترابها بسبب آنكه ارض مونث سماعيست ميفرمايد پس بگذار از خود زوائد

امور چه بد پرستی كه حرام است بر نفس پرهيزگار ارتكاب آن زوايد و مرو
در محل مرتفع از زمين در حالی كه فخر كننده باشی كه بعد از زمانی اندك
گرد بگرد تو می گيرد خاك آن زمين شعر در كار جهان اگر هوس داری كم
بايد كه شوی بقدر حاجت خشنود : تا چند كنی فخر بالای زمين چو
چون جای تو زير زمين خواهد بود

| | |
|---|---|
| وَأَدِّ زَكَوةَ الْجَاهِ وَاعْلَمْ بِأَنَّهَا : | كَمِثْلِ زَكَوةِ الْمَالِ تَمَّ نِصَابُهَا |
| وَأَحْسِنْ إِلَى الْأَحْرَارِ تَمْلِكْ رِقَابَهُمْ : | فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكِرَامِ اكْتِسَابُهَا |

تاديه و فريضه و دوام و مثل آن
گذاردن و اصل الزكوة النمو الحاصل من بركة الله تعالی فاستعمل فيما يخرج
الانسان من حق الله تعالی الی الفقرا و جاه قدر مردم و كاف زايد و نصاب
حد مال كه چون بآن رسد زكوة واجب شود و احسان نيكوئی كردن و حر آزاد
و قال بعض العلماء الحرية كالكرم الا ان الحرية يقال فی المحاسن الصغيرة
و الكبيرة و الكرم لا يقال الا فی المحاسن الكبيرة و الرقبة اصل العنق و يعبر بها
عن الجملة و يطلق علی المملوك كما يطلق الراس والظهر علی المركوب و تجارت
بازرگانی كردن و ضمير اكتسابها راجع برقابهم ميفرمايد اداكن زكوة جاه بگذاردن
مهمات فقرا و مساكين و ساير محتاجان و عالم باش بآنكه زكوة جاه مثل زكوة
مال تمام است نصاب آن و نيكوئی كن بآزادان تا شوی مالك رقاب ايشان
كه بهترين تجارتهای كريم اكتساب اين رقابست شعر ای يافته از حضرت حق جاه و جلال
بايد كه اداكنی زكوتش چون مال : آزاد باحسان و كرم بنده شود
زنهار بغير آن مكن هيچ خيال ع وَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنِّي طَعِمْتُهَا

وَسِيقَ إِلَيْنَا عَذْبُهَا وَعَذَابُهَا : فَلَمْ أَرَهَا إِلَّا غُرُورًا وَبَاطِلًا
كَمَا لَاحَ فِي ظَهْرِ الْفَلَاةِ سَرَابُهَا طعم خوردن و آشاميدن از رابع

وسوق راندن كلام و عذب آب خوش و غرور فريفتن والباطل ضد الحق و لاح
و لوحان درخشيدن و فلات بيابان والسراب اللامع فی المفازة كالماء و
ميفرمايد كه هركه می چشد دنيا را پس بدرستی كه من آشاميده ام آنرا و رانده
شده است بسوی ما عذب و عذاب او پس نديده ام دنيا را مگر فريب و باطل
چنانكه درخشد در زمين بيابان سراب او شعر من تجربه كرده ام جهانرا
ای دل احوال جهان تمام باشد باطل : در ديده عارفان سراب است فلك
يا نقش حبابست كه گردد زايل وَمَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ : عَلَيْهَا كِلَابٌ
هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا : فَإِنْ تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْمًا لِأَهْلِهَا
وَإِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا : فَطُوبَى لِنَفْسٍ أَوْطَنَتْ قَعْرَ دَارِهَا
مُغْلَقَةَ الْأَبْوَابِ مُرْخًى حِجَابُهَا جيفه مردار و استحالت از حال گرديدن

و كلب سگ و اجتذاب كشيدن و اجتناب يكسو شدن و السلم الصلح والمسالم
تقول انا سلم لمن سالمنی و منازعت با كسی چيزی واكوشيدن و قعر بن
و تغليق دربستن ميفرمايد نيست دنيا مگر مرداری كه گشته است حال او
و جمعند بر او سگی چند كه قصد ايشان كشيدن آن مردار است پس اگر اجتناب
كنی از او باشی صلح كننده مر اهل او را و اگر كشی او را جنگ كنند با تو سگان
او خوشحال مر نفسی را كه وطن گرفت در بن خانه خود در حالی كه بسته شده است
درهای آن خانه فروگذاشته شده است پرده آن درها شعر ع

دنيا مثل چو جيفه افتاده : هرگز نكند ميل باو آزاده
روزی سگان گشته ازو آماده : خوش حال موفقی كه تركش داده
تشنيع از تفرقه ايام و شهور و شكايت از حادثه اعوام و دهور
كُنَّا كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي أَيْكَةٍ : مُتَمَتِّعَيْنِ بِصِحَّةٍ وَشَبَابِ
وَدَخَلَ الزَّمَانُ فَفَرَّقَ الْأَحْبَابِ الزوج ما معه آخر من جنسه يزاوجه

و قد يقال للمجموع و هو الثانی انسب ههنا و حمامه كبوتر و قال الكسائی الحمام هو البری
واليمام هو الذی يألف البيوت و ايكه مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعين
بفتح عين و دخول در آمدن از اول و تفريق جدائی افكندن و احباب جمع
حبيب ميفرمايد عليه السلام بوديم چون جفت كبوتر در مرغزاری
برخوردار بصحت بدن و جوانی در آمد زمان باو جدائی افكند در ميان ما پدر
زمان جدائی كننده دوستانست شعر چون جفت كبوتر همدم بوديم
در صحت و در شباب خرم بوديم : ناگاه زمانه كرد انگيز فراق
گوئی كه هزار سال بی هم بوديم تأسف بر ايام جوانی و دوستان جانی

| | |
|---|---|
| شَيْئَانِ لَوْ بَكَتِ الدِّمَاءَ عَلَيْهِمَا : | عَيْنَانِ حَتَّى تَأْذَنَا بِذَهَابِ |
| لَمْ يَبْلُغَا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقَّيْهِمَا : | فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ |

الايذان الاعلام و بلوغ رسيدن از اول و معشار ده يك و حق سزاوار
و فرقه بضم فا جدائی و شيئان خبر و فقد مبتدا و لو بكت شرط و لم يبلغا
جزاو شرطيه صفت شيئان و تانيث بكت برای آنكه عين مونث سماعيست
و حتی متعلق ببكت و تعرض مود حتی تذهبا برای اشعار بعدم شود ميفرمايد

دو چیز است که اگر گریه خونها بران دو چیز دو چشم برتبهٔ که اعلام کرده شود
برفتن و زوال نرسند به یک از حق آن دو نا یافت جوانی و جدائی
دوستان شعر هر دو آنچه که میکند دلها خون ٭ پیری و فراق
دوستان از آن افزون ٭ گر دیده بدین دو حال گرید صد سال
باشد از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات

| | |
|---|---|
| وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ إِلَّا كَمَا تَرَى ؛ | رَزِيَّةُ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ ؛ |
| وَإِنَّ امْرَءًا قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ ؛ | تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لَعَيْرٌ لَبِيبِ ؛ |

رزیه مصیبت و غیره مثل مررت برجل غیر قایم ای لا قایم و ما الدهر ای ما آثار الدهر
و ما در کما موصول یا موصوف و رزیة یا مجرور بدل از ما کم مرفوع و خبر هو محذوف
یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع به دهر یا امرء و غیر لبیب
خبر ان و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام و عین الشیء ذاته و لم یخف
خبر ان و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جار متعلق بتقلب مضمون
نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی
و به راستی که مردی بحقیقت آزموده است روزگار را در حالی که نترسد
از گردیدن دو حال او که شده و رخاست هر آینه نا خردمند است رباعی
ای گشته بعلم و معرفت شهرهٔ شهر ٭ زنهار مباش غافل از خویش که دهر
کمال تو از جفا بتاراج دهد ٭ که کام تو از فراق می سازد زهر
اظهار محبت فاطمه زهرا صلواة الله علیها هنگام رحلت از دنیا شعر
حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ ؛ وَمَا سِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبُ ؛

حبیب



حَبِيبٌ غَابَ عَنْ عَيْنِي وَجِسْمِي ؛ وَعَنْ قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ
عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبت و مغیب و غیبوبة
غایب شدن از ثانی و دسر و حبیب خبر مبتدای ثانی خبر مضمون آنکه
او دوستیست که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست مر غیر او را
در دل من هیچ بهرهٔ دوستیست که غایب شده است از چشم و تن من و از دل
دوست من غایب نمی شود رباعی آن مه که از و دلم منور باشد ٭ وز دوری او
دیده مکدر باشد ٭ از پیش نظر رفت و لیکن همه دم ٭ در لوح خیال
مصور باشد خطاب بفاطمه زهرا بعد از وفات او علیه السلام و تذکار بر وفاداری

| | |
|---|---|
| مَا لِي وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسَلِّمًا ؛ | قَبْرَ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابِي ؛ |
| أَحَبِيبُ مَا لَكَ لَمْ تَرُدَّ جَوَابَنَا ؛ | أَنَسِيتَ بَعْدِي خُلَّةَ الْأَحْبَابِ ؛ |

نسیان فراموش از رابع و خلت بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای
انسیت امللت و امللت الشیء بالکسر و مللت منه ایضا مللا و ملة و ملالة
اذا سامته مضمون چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام
بر قبر دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست مر ترا که باز
نیگردانی جواب مرا آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را شعر
ای بحر وفا و معدن صدق و صواب ٭ بر عهدهٔ تو شد تا تم زمین روی متاب
گاهی که زیارت تو باشد کام ٭ در وقت سلام ملتفت شو بجواب

| | |
|---|---|
| جواب از زبان زهرا صلواة الله علیها | قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ ؛ |
| وَأَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَتُرَابِ ؛ | أَكَلَ التُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ |

تهدید بیم کردن و عظمت بزرگ شدن و ولید پسر مغیره بن عبد الله
بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و سر دیگر
از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی علیه السلام میکرد و حضرت
امیر علیه السلام با او درشتی نمود و او از آن صورت شکوه داشت با ابو
طالب گفت مَا أَنَا بِدُونِ الْمُغِيرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بِدُونِ الْوَلِيدِ فلم تتوغده پس حضرت
مرتضی علیه السلام این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت
در مکه بکفر مرد و تبعی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفت
این جزع از چیست گفت والله نه از مرگ می ترسم و لیکن بیم از آن
دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود و ابو سفیان گفت مترس ولید
بترس که دین او ظاهر نمی شود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب ابن عبد مناف بود
و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب و کنیت وجز ابو کبشه داد
در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور کرد شعری پرست
بشامی پرستیدی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بت
پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از گریه
و انه هو رب الشعری آنست که مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اگرچه
موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت
شعری و تجلیل بزرگ داشتن و ابطح رود خانهٔ فراخ که در وی سنگریزه
بود و مراد ابطحین رود خانهٔ مکه و رود خانهٔ مدینه که آنرا وادی العقیق گویند

دوجه تجلیل ا



دوجه تجلیل ابو طالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه
بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و البیت بلام خانهٔ کعبه
چنانچه النجم پروین و لغلان سلف کریم ای آبا متقدمون و غالب
جد جد حضرت ناظم علیه السلام باین ترتیب علی ابن ابی طالب بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب و حسبان پنداشتن از سادس و تخصیص غالب بذکر از میان
سایر اجداد برای تالف و منازعت و مجادله مضمون بیم میکند مرا ببلای عظیم
ولید پس گفتم من پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رود خانهٔ مکه
و مدینه و خانهٔ کعبه از پدران منت غالب پس پندارم که می ترسم از
ولید و پندار که من از و ترسیده ام شعر چون خصم رئیس اهل حق دید مرا
پیوسته کند بقتل تهدید مرا ٭ لیکن نشوم تیره که آئینهٔ دل ٭ روشن
شده از صیقل توحید مرا فَيَا ابْنَ الْمُغِيرَةِ إِنِّي امْرُؤٌ ؛ سَمُوحُ الْأَنَامِلِ
بِالْقَاضِبِ ؛ طَوِيلُ اللِّسَانِ عَلَى الشَّانِئِينَ ؛ قَصِيرُ اللِّسَانِ
عَلَى الصَّاحِبِ ؛ خَسِرْتُمْ بِتَكْذِيبِكُمْ لِلرَّسُولِ ؛ يَعِيبُونَ مَا لَيْسَ
لِلْعَائِبِ ؛ وَكَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ ؛ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ
السماحة الجود و انامله انگشت و قاضب شمشیر برنده و شنأه بوزن الشنآن
البغض و خسران و خسرات و خسر زیان کار شدن از رابع و تکذیب بدروغ
داشتن و عیب و معیب عیب کردن و معیوب شدن و لعنت نفرین کردن
مضمون ای پسر مغیره بدرستی که من مردی ام که سخاوت کنند سر انگشتهای من

وحُجِبْتُ عَنْ اَهلِي ومَن اَتراب ؛ نُعلّمكم مِنّي السّلامُ تَقطّعتْ
مِنّي وعَنكم خُلّت الاَحْباب انا اینجا بالنفست ولبصریین کو ینده
که این الف برای بیان فتحه نوشت وکوفیین کو ینداز نفس کلمه است
ورهن بکر وکردن ورهین بمعنی مرهون وجندل سنک والمحاسن جمع
حسن بضم الحاء علی غیر قیاس وترب بکسرتا همزاد وتقطع بریده شدن
وبجوابکم متعلق به لهم مقدر که مبتدا است وکیف خبراو ودر بعضی
نسخ بجای مصراع ثانی عمداً فقد اسیئت رهن تراب ویجای اترابی اصحابی
وعمدت للشیٔ اعمدت عمداً فقد قصدت له وتعمدت وهو نقیض الخطاء وا
ای صار ورهن بمعنی مرهون واصحاب جمع صحب وصاحب واکثر بر آنند
که این سه بیت از ہاتف غیبی مسموع شد **میفرماید** کفت دوست چکونه
باشد مرا آهنک کردن بجواب شما وحال آنکه من کرو کرده سنکها وخاکم
خورد خاک خوبیهاء مرا پس فرموش کردم شما را وبازداشته شدم از اهل خود
واز همزادان خود پس برشما باد از من سلام بریده شد از من واز شما علاقه
دوستی دوستان **شعر** در خاک چو شد مرا جدا بند ز بند ؛ محروم شدم
ز دوستان وفرزند ؛ پیوسته سلام میفرستم لیکن ؛ سودی ندهد
مرا چو نیست این پیوند **مَا فَاضَ دَمعِي عَن نَائِبَةٍ ؛ اِلّا جَعَلتُكَ لِلبُكَا**
**سَبَبًا ؛ وَاِذَا ذَكَرتُكَ سَامَحتُكَ بِه ؛ مِنّي الجُفُونُ فَفَاضَ وَانسَكَبَا**
**اِنّي اُجِلّ ثَرًى حَلَلتَ بِهِ ؛ عَن اَن اَرَى لِسِوَاهُ مُكتَئِبًا ؛**
غاض الماء یغیض غیضاً کم شد وبزمین فرو رفت ومسامحه بخشش کردن

**مرثیه در وقت زیارة حضرت ختم صلی الله علیه وآله وسلم هم**





وجفن پلک چشم وانسکاب ریخته شدن واجلال بزرک داشتن
وضمیر راجع بدمع والجفون فاعل سامحت وضمیر سواه راجع بثری ودر
بعضی نسخ بجای غاض فاض وفاض الماء فیضا وفیوضة اذا کثر حتی سال
من جانب الوادی ومرویست که حضرت ناظم علیه السلام نزد قبر رسول صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم آمد وفرمود بابی وامی انت یا رسول الله ان
الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی وامی
ولمی پس این سه بیت بخواند **میفرماید** کم شد اشک من نزد مصیبتی
مکر که کردانیدم تمام کریه را سبب وچون یاد کنم ترا بخشش کنه اشک من
از پلکهای چشم پس روان شود وبریزد از چشم بدرستی که من بزرک
میدارم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک
اندوه کین ؛ روزی که شود چشم چشمم بی نم ؛ یاد تو کنم که اشک زاید دمدم
هر کس که شنیده است روزی ماتم ؛ از موت دکر کسی نیاید ماتم ؛
**وحضرت فاطمه زهرا صلواة الله علیها هم قریب باین فرموده** **شعر**
اِذَا اشتَدّ شَوقِي زُرتُ قَبرَكَ بَاكِيًا ؛ اَنُوحُ وَاَشكُوا لَا اَرَاكَ مُجَاوِبِي
فَيَا سَاكِنَ الصَّحرَا عَلَّمتَنِي البُكَا ؛ وَذِكرُكَ اَنسَانِي جَمِيعَ المَصَائِبِ
وَاِن كُنتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّبًا ؛ فَمَا كُنتَ عَن قَلبِ الحَزِينِ بِغَائِبِ
**تعییر خیره تیر ولید بن مغیره** يُهَدِّدُنِي بِالعَظِيمِ الوَلِيدُ ؛
فَقُلتُ اَنَا ابنُ اَبِي طَالِبٍ ؛ اَنَا ابنُ المُبَجَّلِ بِالاَبطَحَينِ ؛ وَبِالبَيتِ
مِن سَلَفِي غَالِبٍ ؛ فَلَا تَحسَبَنِّي اَخَافُ الوَلِيدَ ؛ وَلَا اَنَّنِي مِنهُ بِالهَائِبِ ؛

بشمشیر برنده و دراز زبانم بر دشمنان کوتاه زبانم از بس یار زبان کردید
بتکذیب شمار رسول را عیب میکنید چیزی را که بی عیب است و تکذیب میکنید
او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی ؛ شعر
ای خصم که بر نفس دلم سازی ریش ؛ ~~تا چند چو زنبور زنی بر من نیش~~
تا چند چو زنبور زنی بر من نیش ؛ کوئی که ز آسمان نیامد وحی ؛
نفرین بکسی که ساخت این قصه ز خویش خطاب با ابولهب و تعبیر او بکنیت ابولهب
اَبَا لَهَبٍ تَبَّتْ یَدَاکَ اَبَا لَهَبٍ ؛ وَ صَخْرَةُ بِنْتُ الْحَرْبِ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ
خَذَلْتَ نَبِیَّ اللهِ قَاطِعَ رَحْمِهِ ؛ فَکُنْتَ کَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِالْعَطَبِ
لِخَوْفِ اَبِی جَهْلٍ فَاَصْبَحْتَ تَابِعًا ؛ لَهُ وَ کَذَاکَ الرَّاْسُ تَتْبَعُ الذَّنَبُ
ابولهب کنیت عبدالعزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت و حمایت پیغمبر العزی
کردی و چون او وفات یافت ابولهب احیاء سنت سنیهٔ او میکرد
و بحمایت پیغمبر قیام می نمود پس ابوجهل و عقبه بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند
و گفتند که از محمد بپرس که عبدالمطلب در بهشت است یا در دوزخ ابولهب
سوال کرد پیغمبر فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید که عبدالمطلب
با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود هر که بر دین او
بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت
میکرد تا بعد از غزاء بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت ای هلکت
او اخسرت و التباب خسران یؤدی الی الهلاک و یداک یا بمعنی اصلیت انذرهم
چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وقت نزول و انذر عشیرتک الاقربین خویشان را

جمع کرده



جمع کرده فرمود و ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت انذارهم
که بر پیغمبر زند پس آیهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفسک مانند و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکه یا بمعنی دنیاک و آخرتک و صخره زن ابولهب
خواهر صخر و هردو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
بودند و کنیت صخر ابوسفیان و کنیت صخره ام جمیل و بنت دختر مونث
ابن و حمل برداشتن از ثانی و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار
آنکه حامل گناهان خود است و این گناهان هیزم دوزخ اوست یا باعتبار
سخن چینی او که آتش فتنه می افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار بر
میداشت و در راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم می انداخت
و خذل و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن و الرحم بکسر الراء
و سکون الحاء القرابة و ابوجهل و عمرو بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن
عمرو بن مخزوم و کنیت او در جاهلیت ابوالحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه
و سلم او را ابوجهل خواند و تباعت و تبع از پی رفتن از رابع و ذنب
دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه راس نزد این
طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هردو نحس بودند و ابا
لهب منادی و تعبیر از او بکنیت برای تطیر اقامت او در دوزخ و تانیث تبت
بسبب آنکه ید مونث سماعیست و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلت
علمیت و تانیث و قاطع حال از تاء خطاب و بیت ثانی اشارت بانکه رقیه
و ام کلثوم دختر خواندهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان پسران ابولهب از خدیجه

بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش از دخول
از ایشان مفارقت کردند و امیر المومنین عثمان رقیه را در نکاح کرد و چون
او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست و باین سبب اورا
ذو النورین گویند مصرع ای ابا لهب هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب
و هلاک باد و همزه دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ و کذا استی بیمبر خدا
در حالی که بودی قطع کننده خویشی او بودی پس بودی مانند کسی که فروخت
سلامت را بهلاک برای تب پس ابی جهل پس کشتی پی رو مر او را و
همچنین بسرا زپی میرود اورا ذم شعر دشمن که همیشه باد در قید هلاک
و ز دست اجل باد گریبانش چاک ؛ از جهل چو دین دین خود بد نیا بفروخت
شد تابع جاهلی سفیهی بی باک حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از
اسماء بنت عمیس مرویست مر ویست که چون سوره تبت نازل شد ام
جمیل بمسجد آمد و سنگی در دست داشت و پیغمبر با ابو بکر صدیق : در مسجد
نشسته بود و او میگفت مُذَمَّمًا قَلَیْنَا وَدِینَهُ أَبَیْنَا وَحُكْمَهُ عَصَیْنَا و ابو بکر رضی الله
عنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا تراني
و آیه اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابو بکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک
هجانی و ابو بکر گفت لا و رب الکعبة ما هجاک و بعضی گویند غرض او آن بود
که خدا هجو او کرده و بعضی گویند که اعتقاد داشت که قرآن را هجو نخواند و دور
نیست که ام جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده صلی الله علیه و سلم

واصبح ذاک



| | | |
|---|---|---|
| وَاَصْبَحَ ذَاكَ الْاَمْرُ عَارًا يَسُبُّهُ | : | عَلَيْكَ حَجِيجُ الْبَيْتِ فِي مَوْسِمِ الْعَرَبْ |
| وَلَوْلَا اَنْ مَنْ نَخْشَى مِنَ الْاَعَادِي مُحَمَّدٍ | : | لَحَاكَ ذوو بِالرِّمَاحِ وَالْقُضُبْ |
| وَلَنْ يَشْتَمِلُوا اَوْ يُصْرَعُ حَوْلَهُ | : | رِجَالٌ مَلَاءٌ بِالْحُرُوبِ ذَوُو حَسَبْ |

ذاک الامر ای تعنّک لابی جهل و عار ننگ و سبّ فرو ریختن خاک و الحج القصد
ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک و حجیج جمع حاج و موسم الحاج
مجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجمع الیه و عرب تازی زبانان و اللین
ضد الخشونة و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فقال فلان لین و فلان خشن
و من از برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لحیت العصا لحوا اذا قشرتها
و کذلک لحیت العصا الحی لحیا و لحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته و رمح نیزه
و قضب بضم قاف و ضاد جمع قاضب یا جمع قضیب یعنی تیر تراشیده راست
کرده و شمل و شمول در گرفتن چیزی را بجمله از رابع و او یعنی الی ان و تصریع بیندا
افکندن و الملاء بالهمزه المعتمد علیه و الملاء جمع کالطعام و العظیم و حرب
کار زار و اضافه بغض باعادی اضافه مصدر بفاعل مصرع باید پس
گشت آن کار که متابعت ابی جهل است ننگی که فرو میریزند آنرا بر تو حاجیان
خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان و اگر نه شود از سبب دشمن
داشتن دشمنان محمد پوست باز کنند مر اصحابان دشمنی نیزها و شمشیرهای
برنده و هر گز فرو نگیرند دشمنان او را بجمله یا افکنده شوند پیرامون او
مردان استوار بجهت بها صاحبان حسب شعر آن مه که کند میان جانم
مسکن ؛ وز چهره او باغ دلم شد گلشن ؛ گردی نرسید بدامن حشمت او

لام

تمامست من سنگ بزرا جان و رتن خطاب بولید پلید بی قدر در وقت قتل او غزای

| | | |
|---|---|---|
| تَبًّا وَهُلْكًا يَا بْنَ عُتْبَةَ | : | اَسْقَيْتُكَ مِنْ كَاسِ الْمَنَايَا شَرْبَةً |
| وَلَا اُبَالِي بَعْدَ ذَلِكَ غِبْتَهُ | : | ای الزمه خیر انّا ~~سادر و ضلاله~~ |

و هلاکا و ابن عتبه بضم عین و لید بن عتبه بن ربیعه و کاس قدح با شراب و الشربة
من الماء ما یشرب مرة و المرة الواحدة من الشرب و ضمیر عتبه راجع بسقی مصرع
لازم کرداناد خدا اخران تو کم ترا ای ولید پسر عتبه آب میدهم ترا
از کاسه مرگها شربتی و باک ندارم بعد از ان سقی از انکه یکروز باشا میدن
این آب و یکروز نه شعر ای خصم که هست در تو یک شمه ز رنگ ؛ خواهم بتو دادن
این زمان شربت مرگ ؛ در طبع تو پیوسته نخواهد آنرا ؛ غم نیست که گاه گاه
هم باشد ترک حکایت بخاری و مسلم ابو ذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا
فی ربهم در شان عبیده بن حرث و حمزه و حضرت مرتضی علی نازل شد که
مبارزت کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه
و حافظ اسمعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار بیرون
رفتند و عوف و معوذ پسران حرث و عبد الله پسر رواحه عتبه گفت
ای محمد سه سران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن عبد المطلب و حمزه و امیر المومنین
علی و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و حضرت مرتضی با ولید و حمزه
و حضرت مرتضی در حال شیبه را و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را
مجروح ساختند و حضرت مرتضی و حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند
و عبیده را نزد پیغامبر آوردند و بآن جراحت شهادت یافت رجز ابی سعد بن

تعاصم
تبادر تعالی اگر هم
کوبند کوم
برفتدم

ابی طلحه



ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته شعر

| | | |
|---|---|---|
| قَدْ قَدِمَتْ بِرَايَةٍ اَرْبَابُهَا | : | تَحْمِلُ فِيهَا دُونَهَا اَصْحَابُهَا |
| وَلَسْتُ مِنْ اَهْوَالِهَا اَهَابُهَا | : | وَالصَّيْدُ مِنْ اَنْجَابِهَا شُهَّابُهَا |

يَاْتِيهِمْ مِنْ قِسِيِّهَا نُشَّابُهَا قدوم آمدن از رابع و رایت علم و حمل
کشیدن از ثانی و هول ترسناک و صید شکار و رجا بکسر کناره آسمان
و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کمان و قسی بکسر قاف
و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس لانهم تدعو اللام و صیروه قسوا فقلبوا
الواو یاء و کسروا القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها
راجع بحرب که مونث سماعیست و ضمیر یاتیهم عاید بشهاب و ابو سعید بن
ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بوده در روز احد سعد بن ابی وقاص او را
به تیر زد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد شعر

| | | |
|---|---|---|
| وَالْخَيْلُ جَالَتْ يَوْمَهَا غِضَابُهَا | : | بِمَرَابِطٍ سِرْبَالُهَا تُرَابُهَا |
| وَسْطُنَا يَا بَيْنَهَا اَحْقَابُهَا | : | اَلْيَوْمَ حَتَّى يَنْجَلِي جِلْبَابُهَا |

خیل سواران و اسپان مونث سماعیست و جولان کشتن و غضب خشم
گرفتن و مرابط از رابع بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب
بفتح حا و قاف رسن میان شتر و انجلا واشدن غمام و میغ و غیر آن و جلباب
بکسر جیم ردا مصرع باید سواران با اسپان جولان کردند در روز جنگ
خشم گیرندگان حرب مقید ند برسن پیراهن و بسخاک اوست که از
سم ستوران برخاسته شتران مرکهاست در میان حرب ریسمانهای میان ایشان

بقصر
نم هم
جواب او جبین لیلبازه و این
درمیان هم

امروز از من دامن شود رداء حرب شعر اهد اگر ز آسیب سینه چاک فتاده ام
کشته پاره و بخاک افتادند ؛ چون از دل پاک در زمان افتادند
در ورطهٔ محنت و هلاک افتادند خطاب با خواب که قیام نمودم بمحاصرهٔ مدینه و حکایت
قتل عمرو بن عبد ود و جمعی دیگر أَعَلَيَّ تَقَحَّمُ الفَوَارِسُ هَكَذَا ؛ عَنِّي وَعَنْهُمْ
أَخِّرُوا أَصْحَابِي ؛ اليَوْمَ تَمْنَعُنِي الفِرَارَ حَفِيظَتِي ؛ وَمُصَمِّمٌ فِي الهَامِ
لَيْسَ بِنَابِي همزه استفهام برای انکار و اقتحام بعنف در آمدن و فارس
سوار و تاخیر باز پس کردن و منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظة
الغضب والحمیة و مصمم بکسر شمشیری که از استخوان بگذرد و نبوه و نبو کار نکردن شمشیر
در وقت زخم و اعلی متعلق به تقحم و عنی و عنهم باخر و او انفسکم مقدر
مفعول اخروا و اصحابی منادی والیوم مفعول منع والفرار مفعول ثانی
و حفیظتی فاعل و مصمم معطوف بر ونی الهام متعلق به نابی یا مصمم مفهوم بیت آنکه
آیا بر سر من در می آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را
ای یاران من امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان
که در تارک نیست کار ناکننده شعر دشمن که هجوم میکند بر سر من
گویا که خبر ندارد از خنجر من ؛ هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال ؛
چون پیر زنی گریزد او از بر من حکایت در سنهٔ اربعه هجری
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه امر فرمود که بنی نضیر
جلاء وطن کنند و ایشان وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کردند و بعضی
بمکه رفتند و در سال پنجم از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نمود

رابعه

متوجه مدینه



متوجه مدینه شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمشورت سلمان خندقی بر گرد
مدینه بکند و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر اللهم
الانصار والمهاجره و ایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا
ابدا روزی عمرو بن عبد ود بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی
و منبه بن عثمان بن عبده و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و ضرار
بن خطاب و مرداس ابن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ
پیدا کردند و اسبان بعنف در خندق راندند و حضرت مرتضی علی علیه السلام
با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمرو رسید فرمود انک کنت تعاهد
الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلتین الا اخذت من احدیهما گفت
آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام گفت لا حاجة
لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال گفت و لم یا بن اخی فوالله
ما احب ان اقتلک پس فرمود و لکنی والله احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد
و حرب کردند و حضرت مرتضی او را بقتل آورد و منبه از تیر جراحت یافت
و بمکه گریخت و در مکه از آن جراحت بمرد و نوفل را سنگ باران کردند و گفت
یا معشر العرب قتل خیر من هذا و حضرت مرتضی او را بکشت و مراد از فوارس
در بیت اول این هفت کس است و مراد از اصحابی جماعت مسلمانان
که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر عبد الله انصاری
گوید ما شبهت قتل امیر المومنین علی عمروا الا بما قص الله قصة داود و جالوت
و حذیفه گوید والذی نفس حذیفة بیده لعمل ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل صحابة

آلی ج

محمد الی یوم القیمة أَعَلَيَّ ابْنُ عَبْدِ الوُدِّ حِينَ شَدَّ أَلِيَّةً ؛ وَحَلَفْتُ
فَاسْتَمِعُوا مِنَ الكَذَّابِ ؛ أَنْ لَا يَصُدَّ وَلَا يُهَلِّلَ فَالْتَقَى
رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابِ ؛ فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطِّرًا
كَالجِذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِي ؛ وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ أَنَّنِي
كُنْتُ المُقَطَّرَ بَزَّنِي أَثْوَابِي ايلا سوگند خوردن و ابن عبد عمرو بن عبد
عبد الود بفتح الواو و هو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار الکلب و کان
بدومة الجندل و شد حمله بردن و الیة و حلف سوگند خوردن از ثانی و استماع
گوش فرا داشتن و صد و صدود باز گشتن از اول و تهلیل لا اله
الا الله گفتن و التقا بهم رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن
و تقطر بر پهلو افتادن و جذع تنهٔ درخت خرما و دکادک ریگ پست
و دکادک جمع او و ربوه زمین بلند و روابی جمع او و تقطیر بر پهلو افکندن
و بز ربودن و تنکیر الیت برای تعظیم و ایلاه مقدر بعد از من الکذاب
مفعول به استمعوا و متعلق ان لا یصد و مصراع سادس اشارت بآنکه
قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علو همت ناظم علیه السلام و مروت
که حضرت عمر با حضرت مرتضی گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد الدرع
مثلها و حضرت مرتضی گفت انی استحییت ان اکشف سوأة ابن عمی می فرماید
سوگند خورد پسر عبد الود آنزمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من
نیز پس بشنوید ندا از آن دروغگوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله
نگوید پس بهم رسیدند ... که شمشیر یکدیگر میزدند هر شمشیر زدنی که دران

خیال کنند



خیال کنند پس باز گشتم آنزمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنهٔ
درخت خرما میان ریگهای پست و تلهای بلند و پاک دامنی کردم
از جامهای او و اگر آنکه من بودی به پهلو افکنده بربودی او از من جامهای
مرا شعر دشمن که دلش مباد خالی از درد ؛ سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
لیکن بمیان خاک و خونش بینم ؛ اندم که شود شکسته از هر سو گرد

| | |
|---|---|
| عَبَدَ الحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ ؛ | وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ |
| عَرَفْتُ ابْنَ عَبْدٍ حِينَ أَبْصَرْتُ مَارِمًا ؛ | يَهْتَزُّ أَنَّ الأَمْرَ غَيْرُ لِعَابِ |
| أَرْدَيْتُ عَمْرًا إِذْ طَغَى بِمُهَنَّدٍ ؛ | صَافِي الحَدِيدِ مُهَذَّبٍ قَضَّابِ |
| لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمٰنَ خَاذِلَ دِينِهِ ؛ | وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الأَحْزَابِ |

حجر سنگ و حجاره جمع او و مراد بتها چه سیصد و شصت بت در خانهٔ کعبه
بود و بزرگتر آن هبل بضم ها بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هر کسی که بتی در خانه داشت بشکست
والرأی اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب
ضد الخطاء و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و ابصار دیدن و صارم
برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام
باکسی بازی کردن و طغیان بی راه شدن و از حد درگذشتن و مهند شمشیر
هندی و قضب بصاد مهمله و معجمه بریدن والمعشر جماعت امر هم
واحد و لحیص منهم معاشرة و مخالطة و مراد از احزاب بنی غریظه و قاید
ایشان کعب ابن بنی اسد و بنی نضیر و قاید ایشان حی بن اخطب

وخیبران وقاید ایشان سلام ابن ابی الحقیق وبنی وایل وقاید ایشان
هوده بن قیس وقریش وقاید ایشان ابوسفیان وقبایل ثلثه غطفان
وسه قبایل قراره از ایشان عیینه بن حصن وقاید بنی مره حارث بن عوف
وقاید اشجع مسعر بن رخیله وقرینه بر ارادت جماعة مذکوره ولا تحسبوا وتسمیه
غزوة الخندق به غزوة الاحزاب وطبیعة متعلق بارد بیت سیفر
پرستید عمرو سنگهارا از سبکی رای خود وپرستیدم من پروردگار محمدرا
برای صواب شناخت پسر عبدالود آن زمان که دید شمشیر برنده که کارها
بازی کردنست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی
آهن پاکیزه کرده برنده مپندارید خدا یا ای فرو گذارنده دین خود وپیغمبر
خود ای جماعت گروهها شعر چون کافر به دست شمشیرم دید
میگفت لم کرعینه الیوم حدید شد کشته بتیغ تیز آری نکند
معبود بحق نصرت این قوم پلید حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید
خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
بکیته ما اقام الروح فی جسدی لکن قاتله من لا یعاب به وکان یدعی
بیضة البلد مفاوضت سعادت پیکر شفیع محشر در غزای خیبر شعر

سَتَشْهَدُ لِی بِالکَرِّ وَالطَّعْنِ رَایَةٌ : حَبَانِی بِهَا الطُّهْرُ النَّبِیُّ المُهَذَّبُ
وَتَعْلَمُ أَنِّی فِی الحُرُوبِ إِذَا الْتَظَتْ : بِنِیرَانِهَا اللَّیْثُ الهَمُوسُ المُجَرَّبُ
وَمِثْلِی لَاقَی الهَوْلَ فِی مُفْظِعَاتِهِ : وَقَلَّ لَهُ الجَیْشُ الخَمِیسُ العَطَبْطَبُ
وَقَدْ عَلِمَ الأَحْیَاءُ أَنِّی زَعِیمُهَا : وَأَنِّی لَدَی الحَرْبِ العُذَیْقُ المُرَجَّبُ

مبرکم

قد یا بم



شهادت گواهی دادن از رابع وکر باز گردانیدن والطعن الضرب بالرمح
والقرآن وما یطری مجربها وحبا عطا دادن ویعدی الی المفعول الثانی
بالباء وبنفسه وطهر پاکی ومراد اینجا طاهر والتظاء بانه زدن آتش
ونیران جمع نار ولیث شیر وهموس شیر گرم رو ودود وفظع الامر بالضم فظاعة
فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار وکذلک افظع الامر فهو مفظع وخمیس
لشکری که پنج رکن دارد مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساق وعطبطب
هلاک کننده وحی قبیله وزعیم پیشوا والعذوق بالعین المهملة والذال
المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرا وترجیب ستون بر خرما نهادن تا نشکند
از بسیاری بار ونعلم صیغه غایب وضمیر او راجع براینشو بیت ثانی شعر
شجاعت ناظم علیه السلام که او چون شیران دیگر نیست که از آتش گریزد
میفرماید زود گواهی خواهد داد برای من بیاز گردانیدن خصم ونیزه زدن
علمی که عطا کرد مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده ومیداند که من در حربها چون
زبانه زننده با آتشهای خود شیر زرم کار آزموده ام ومثل من بلند کار زیستن
در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود وکم باشد مر او را
لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده وبحقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس
قبایلم ودانند که نزد حرب نخلک پربار استوارم شعر امروز منم بزور پیچ
چو شیر در معرکه شجاعتم تند ودلیر من نخل وخرمای حرم بیکانت
شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر حکایت پیغامبر صلی الله علیه
وآله وصحبه وسلم در سنه سبعه متوجه قلاع خیبر شد واول حصن ناعم بگرفت

وجیش لشکرم

پس حصن صعب بن معاذ وحصن قموص وحصن سطیح وسلالم رسید
رایت خود با امیر المومنین ابوبکر داد وبحرب فرستاد وفتح نشد پس با امیر المومنین
عمر داد ونیز فتح نشد وبخاری ومسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یده
یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله چون صباح شد صحابه پامدند
وهر یک امیدداشت که رایت بدیشان رسد پس پیغمبر صلی الله علیه
وآله وصحبه وسلم فرمود که این امیر المومنین علی گفتند یا رسول الله چشم او
درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغامبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید ودرد زایل شد ورایت خود با وداد
وگفت اتاتلهم حتی یقولوا اشلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم
ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله
لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس امیر المومنین
علی علیه السلام با لشکر اسلام متوجه شد وآتش حرب برافروخت ودر
اثنای محاربه یکی از حصار انداختند وسپر از دست مبارک او افتاد
ودر حصن را بکند وسپر خود ساخت وجنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب
غیب جلوه نمود وحسان ابن ثابت درین باب گفت شعر
وَکَانَ عَلِیٌّ أَرْمَدَ العَیْنِ یَبْتَغِی : دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ یُحِسَّ مُدَاوِیَا : شَفَاهُ رَسُولُ اللهِ
مِنْهُ بِتَفْلَةٍ : فَبُورِکَ مَرْقِیًّا وَبُورِکَ رَاقِیَا : وَقَالَ سَأُعْطِی الرَّایَةَ
الیَوْمَ فَارِسًا : کَمِیًّا شُجَاعًا فِی الحُرُوبِ مُحَامِیَا : یُحِبُّ الإِلٰهَ وَالإِلٰهُ یُحِبُّهُ



به یفتح الله الحصون الاوابیا : فخص به دون البریة کلها : علیا وسماه الوصی
المواخیا : ورایت مذکور در بیت اول رایت مذکوره در حدیث منقول از سهل
بن سعد است وامام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که حضرت
مرتضی علیه السلام در تابستان جامه زمستان ودر زمستان جامه
تابستان پوشیدی ووجه این پرسیدم گفت در روز خیبر مرا درد چشم
بود نبی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد من
از آن روز سرما وگرما نیافتم واز ابو رافع مولای نبی صلی الله علیه
وآله وصحبه وسلم روایت کنند که من وهفتاد کس دیگر نتوانستیم
که در خیبر که امیر المومنین علی علیه السلام کنده بود از جا جنبانیم وحضرت
مرتضی علیه السلام فرمود والله ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة
وانما قلعتها بقوة ربانیة وقال الشیخ المقتول فی التلویحات قد یجرکون
اجساما یعجز عن تحریکها النوع ونعلم اذا کنا علی طرب وهزة نعمل
ما نتقاصر عن غیره حین زالت عنا فالظنک بنفس طربت باهتزاز علوی
واستضاءت بنور ربها فحرکت ما عجز منه النوع وقد اتصلت عن افق المبین
بذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین رجز مرحب ابن شاسس در خیبر

قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ أَنِّی مَرْحَبُ : شَاکِی السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ
إِذَا اللُّیُوثُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ : وَأَحْجَمَتْ عَنْ صَوْلَةِ المُجَرِّبِ
أَطْعَنُ أَحْیَانًا وَحِینًا أَضْرِبُ : حُلَّتْ حِمَایَ أَبَدًا لَا یُقْرَبُ
إِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَإِنِّی أَغْلِبُ : وَالقِرْنُ عِنْدِی بِالدِّمَاءِ مُخَضَّبُ

انتام

برطوبت
انکم

خیبر موضعی بحجاز میان او و مدینه از طرف شام هشت برید است
و برید چهار فرسنگ وخیبر هفت قلعه است کتیبه و ناعم و شق و نطاة
و قموص و وطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شاس بتقدیم شین معجمه
بر مهمله پادشاه خیبر والشوکة مایدق ویصلب رأسه من النبات و شاک
الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فی السلاح و سلاح آلت حرب
و البطل دلیر و تلهب زبانه زدن آتش و احجام بتقدیم حا بر جیم و العکس واپس
شدن از کاری و صولت حمله کردن و احتجب الملک من الناس و ملک محجب و خیلوله
و خیلوله و مخیله پنداشتن از رابع و بنداشتی حمی الکلمخذ ور لایقرب و احمیت
المکان جعلته حمی و فی الحدیث لاحمی الا لله و رسوله و قرن بکسر قاف همتا
در حرب و تخضیب خضاب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبة او المغلوبة بیت
دهر اشعار به بعد مغلوبیت او بالجمایت دهر او را و در بعضی نسخ بجای
بیت رابع اکفی اذا شهدت من تغیّبت اغلب دهری کل لا اغلب شعر
والکنایة ما فیه شدة الآلة و بلوغ المراد من الثانی و شهود حاضر شدن
از رابع حکایت چون نوبت تسخیر قضا تا فیر بقلعه وطیح و سلالم رسید مرحب
بیرون آمد و مبارز جست و بعضی بر آنند که حضرت پیش رفت و تیغی بر او زد
که تا حلق بشکافت و بر بیده گویند لقد سمعت وقع السیف فی اضراس
مرحب یوم قتله امیر المؤمنین علی علیه السلام و بعضی گویند قاتل او محمد بن
مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از مصراع
اول در ابجا نیست و بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و زبیر ابن عوام بجنگ او

رفت

فنوشاکی السلاح معلوب بمعنی ذی شوکة و حدة جمع



رفت و صفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل ابنک یقتله انشاء الله و چون بهم
رسیدند زبیر او را کشت پس عنتر بجرب آمد و بتیغ حضرت مرتضی مقتول شد
جواب او با فصح عبارات و املح استعارات فرماید علیه السلام

| | |
|---|---|
| اَنَا عَلِیٌّ وَ ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ : | مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَ ذُو غَضَبْ |
| غُذِیتُ فِی الْحَرْبِ وَ عِصْیَانِ النُّوَبْ : | مِنْ بَیْتِ عِزٍّ لَیْسَ فِیهِ مُنْشَعَبْ |
| وَ فِی یَمِینِی صَارِمٌ یَجْلُو الْکُرَبْ : | مَنْ یَلْقَنِی یَلْقَ الْمَنَایَا وَ الْعَطَبْ |
| اِذْ کَفُّ مِثْلِی بِالرُّؤُسِ یَلْتَعِبْ | عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه |

اطلاق عبد المطلب بر او آنکه پدرش هاشم سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر
بن نجار را در مدینه بخواست و از و آبستن شد و او بفرزه بمرد و شیبه نزد او
و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحی عم او مطلب
بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر او بزد و چون کسی پرسیدی که این
کیست گفتی بنده منست تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت
ولادت موی سر سفید داشت چون عبد المطلب بسمت شهرت
و حشمت موسوم بود از وقت ولادت پیغمبر که عام الفیل بود تا سال هشتم که وقت وفات
عبد المطلب بود رعایت و ضبط احوال پیغامبر میکرده حضرت ناظم خود را
باو نسبت فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این در غزای
حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده چه نام عبد الله را
از میان طرح کرده و فرموده انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حطوه



حمله بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن و النوبة واحدة النوب
یقال اصابته نوایب و نوب و نایبه و نوبة و عزّ و عزازت ارجمند شدن
و انشعاب پراکنده شدن و منشعب اسم مکان و یمین دست راست
و جلاء اندوه وا بردن و الکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ
برای تعلیل و قال الرضی الا و لی حذف فتها و دور نیست که ظرف یلعب باشد
و کف پنجه دست و التعاب بازی کردن سیف ماید من علی پسر عبد المطلبم
پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نافرمانی
حوادث از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن و در دست
راست منست شمشیر بُرّان که وا می برد غمها را هر که رسد بمن رسد بمرگها
و هلاک بجای آنکه پنجه دست مثل من بسرها بازی میکند شعر
امروز که گاو چرخ قربان منست : گو شیر دلی که مرد میدان منست
بر پای سمند من سر خصم مدام : گوئیست که سرگشته چوگان منست

| | |
|---|---|
| خطاب فصاحت بیان با سر و خیبر بدان : | هٰذَا لَکُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبْ |
| مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَ قَضَاءِ الْوَاجِبْ : | وَ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَ الْمَنَاکِبْ |

اَحْمِی بِهِ قَمَاقِمَ الْکَتَائِبْ غلام کودک و فلق شکافتن و منکب دوش
و حمایت نگاه داشتن از ثانی و قمقام مهتر و قماقم جمع او و کتیبه لشکر گرده
سیف ماید این شمشیر برای شماست ای کودک غالب از زدن بصدق
و گذاردن جهاد واجب و شکافنده تارکها و دوشهاست نگاه دارم باو
مهتران لشکرها را شعر این تیغ که آینه فتح و ظفر است : در صفوف او نقش

جمع م

صفا جلوه گرست

صفا جلوه گرست : از بهر سر دشمن پرشور و شر است : خصم از دم او سراغ
خونین جگر است خطاب بابو البلیت عنتر ابن صامت مرادی و مساکر خیبر که بمو سوم شده

| | |
|---|---|
| بنامرادی شعر هٰذَا لَکُمْ لِلْعَاجِزِ الْأَحْزَابِ : | مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ |
| وَ الرِّقَابِ : وَ اسْتَجْمِلُوا الطَّعْنَ وَ الضِّرَابِ : | وَ اسْتَبْسِلُوا الْمَوْتَ |
| وَ الْمَآبِ : صَیَّرَکُمْ سَیْفِی اِلَی الْعَذَابِ : | بِعَوْنِ رَبِّ الْوَاحِدِ |

الْوَهَّابِ استجمال شناختن و استبسل ای طرح نفسه فی الحرب
و یرید ان یقتل او یقتل لامحالة و اوب و ایاب بازگشتن و تصییر گردانیدن
و سیف شمشیر و عون یاری سیف ماید این شمشیر برای شماست ای جماعت
گروهها از شکافنده تارکها و گردنها پس شناسید برای نیزه زدن و شمشیر زدن
واندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت
که دانید شما را شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من و احد بخشنده شعر
این تیغ چو ابر است و سر خصم چو میغ : ابی که بحلق دشمنانست دریغ :
ای مردم بد نفس که بدخواه منید : آید و زنید خویشتن را بر تیغ خطاب بر بن

| | |
|---|---|
| ابی الحقیق خیبری و اظهار کال شجاعت و دلاوری شعر اَنَا عَلِیٌّ وَ ابْنُ عَبْدِ | |
| الْمُطَّلِبْ : اَحْمِی ذِمَارِی وَ اَذُبُّ عَنْ حَسَبْ : | وَ الْمَوْتُ خَیْرٌ لِلْفَتَی |

مِنَ الْهَرَبْ ذمار نام پدران و الذب المنع و الدفع از اول سیف ماید من علی
پسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود و دفع میکنم از حسب سخن اراذل و مرگ
بهتر است برای جوان از گریختن شعر تا دید تن نزار من تاب زره :
از دیدن کسی ندیدست فره : تا تکیه گرفته ام بعمر خویش از که و مه :

الحرب

مزدی ازگریختن بصد مرتبه به حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده وصفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه پسر او بوده وشبی بخواب دید که آفتاب از آسمان آمد و بر سینهٔ او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزو داری که زن این ملک شوی که بما نزول کرده است وطپانچه بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد وبعد از فتح پیغامبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم او را نکاح کرد خطاب بجماعهٔ خیبری واظهار شجاعت ودلاوری

| | |
|---|---|
| انا علی ابن عبد المطلب | مهذب ذو سطوة وذو حسب |
| قرن اذا لاقیت قرنا اهب | |

یلقی یلق المنایا والکرب میفرماید من علی پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب نسب همسری در جنگ که چون بهم همسری نترسم دسر که می بیند مرا می بیند مرکها وغمها را شعر امروز منم ... بازو مشهور شد فضل وکمال من بهر جا مذکور من مثل مستر دو صد چون ... از دیدن دیدهٔ او کردد کور رجز مره بن جوان دارمی در روز خیبر ومفاخرت با ...

| | |
|---|---|
| انا غلام العرب عند النسب | احمی جواری واذب عن حسب |
| واقتل القرن لدی عند الغضب | للضرب والطعن الشدید دابی |
| من انت ان کنت کریما فانتسب | العرب اهل الامصار والاعراب |

سکان البادیة ولیست جمعا للعرب ویعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة وهو ابو الیمن کلهم وجرات دلیر شدن وانتصاب بر پای خاستن وانتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن جواب او علیه السلام بوجهی لایق ...



| | |
|---|---|
| انا علی وابن عبد المطلب | اخو النبی المصطفی المنتجب |
| رسول رب العالمین قد غلب | بینه رب السماء فی الکتب |
| وکلکم تعلم لا اقول کذب | ولا بنفر حین یدا بالنسب |
| ما فی الادیم والجبین کالذهب | الیوم ارضیه بضرب وغضب |
| ضرب غلام ارب من العرب | لیس بخوار یری عن النکب |
| کاثبت بضرب من حسام کاللهب | |

انجاب بجیم ونجاء معجمه برگزیدن والعالم ما یعلم به الشیء کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع وهو کل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمع لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا کردن وزور دروغ ودا و دوای دستان کردن وادیم پوست والجبین فوق الصدغ وهما جبینان من یمین الجبهة وشمالها وارضا خشنود کردن والارب بکسر الراء والاریب وخورده خورسند شدن والنکبة واحدة النکب وحسام شمشیر بران ولهب زبانهٔ آتش بی دود رسول الحج صفت النبی ومفعول یعلم مقدر ای یعلم انی اخو النبی المذکور ویری صفت غلام میفرماید من علی پسر عبد المطلبم برادر پیغامبر برگزیده از انس وجن فرستادهٔ پروردگار عالمها که بحقیقت غلبه کرده هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در کتابهای آسمانی وهمه شما میدانید برادری من واو را نیست سخن کاذب ونه در وغ آنچنان که دستان کرده شود ونیست ... صافی پوست وجبین است پس امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ وغضب بر جمیعا زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست دیده می شود نزد بکستها

اناعلی

پس بایست که زده شوی از شمشیر برنده مجوز بانده آتش بی دود شعر

| | |
|---|---|
| پیغمبر حق که در کتب مسطور است | فضل ونسب وکمال او مشهور است |
| خشنودی او کام دل مهجور است | دوری جناب او بغایت دور است |

فخ وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم علیه السلام آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سال هجرت میان مهاجرین وانصار بمدینه عقد مواخات فرمود بمرتبه که از یک دیگر میراث برند وبر ذوی الارحام مقدم باشند وبعد از غزای بدر آیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد وحکم مواخات در میراث انقطاع یافت وهر یک از مهاجرین چهل وپنج کس بودند وبعضی گویند صد وپنجاه ومرویست که ابو مرثد را با عبادة بن صامت برادر ساخت ومصعب بن زبیر را با زید بن حارثه وطلحه را با سعد بن ابی وقاص وعباس بن عبادة را با عثمان ومعاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود وجناب بن صخر را با مقداد بن اسود وابو ذر غفاری را با سلمان وترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغامبر علیه السلام عقد مواخات میان مهاجرین وانصار فرمود حضرت مرتضی علی آمد واشک از دیدهٔ مبارک او روان شده بود وگفت آخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة وامام نووی در تهذیب الاسماء زد بیان زبیر تصریح فرمود که عقد مواخات دو نوبت بود اول در مکه میان مهاجرین وثانی این که مذکور شد ومصراع رابع اشارت است بذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فصل نهم از سفر اول توریت ودر فصل یازدهم وفصل بیستم از سفر پنجم

توریت ود



توریت ودر فصل بیست ودوم از کتاب شعیا وتفصیل آن در بیان آیهٔ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است ودر زبور داود پیغامبر علیه السلام خطاب بحضرت رسالت است که رحمت بر لب ودندان تو فایض باد برکت تو تا ابد پاینده باد دشمنی حایل کن که حمد وثنا غالب است وسخن حق بگو که ناموس وشریعت تو مقرون بهیبت وقوت ونصرت خواهد بود ومجموع امم مسخر تو خواهند شد وعیسی با حواریین گفت انا اذهب سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال ومعنی فارقلیط فرق کننده است میان حق وباطل وبعضی گویند کاشف خفیات واسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است یعنی طیب طیب ودر بعضی حمطایا یعنی احسن انبیا ومنقولست که در غزا خیبر بود وسه مرد خیبری کشته شدند وزنی خیبری مرثیهٔ اکابر ایشان گفته ودر اثنای آن گوهر مدح حضرت مرتضی سفته

شعر

| | |
|---|---|
| اعینی جودا بالدموع وبالبکا | حزنا علی قتل فوارس الفرسان |
| من آل خیبر نحو در وابنائهم | کانوا ثبات المجد کل مکان |
| کانوا اخیل النبی محمد | تسوموا لهم کلوا اسر العقبان |
| برزوا الیه النصر الیه موسی بالقنا | وبکل ماضی الشفرتین یمان |
| اذهب علی فاطویت بمثلها | شرفا هددت لنا ذرا الارکان |
| لو رام ذاک سوی النبی محمد | رجعت یداه بغیر قبض بنان |
| ملاوت بنو تیمک البلاد دبابها | وعلی بنا دکاشف البنیان |

خطاب بمعاویة بن ابو سفیان وتعییر او در صفین وطغیان

سیکفینی الملیک وحد سیفی لدی الهیجاء

لدُنٌ یعنی نرم

| | |
|---|---|
| وَاَسْمَرُ مِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ لِیْنٌ : شَدِدْتُ | تُحِبُّهُ شِهَابَا |
| اِذْوُذُ بِهِ الْکَتِیْبَةَ کُلَّ یَوْمٍ : اِذَا مَا الْحَرْبُ | عُرَابُهُ اَنْ لَا یُغَابَا |

اُضْرِمَتْ اِلْتِهَابَا حد تیزی نای کار و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب
آتش افروخته از طرف محدب از کرهٔ هوا و شرح آن در فاتحه رابعه
کذشت و اسمر نیزهٔ کندم کون والخط موضع بیامامت نسب الیه الرماح لانها تحمل من
بلاد الهند ولین نرم و شدة استوار بستن از اول و غراب الفاس بکسر
حدّ یا ذو ذبانه اندان واضرام آتش افروختن والتهاب افروخته شدن
آتش و زبانه زدن او وحد و اسمر معطوف بر علیک و پیش از ان لام جر
مقدر و مثل این شایعست و بقیاس اُضْرِمَتْ بصیغهٔ مجهول و التهابا
مفعول مطلق یا منصب مقید یا تمیز میفرماید علیه السلام تو و کفایت کند مرا پادشاه مطلق
و تیزی نای شمشیر من که نزد کارزار ارچند اشته باشی او را شعلهٔ آتش که
در هوا نماید و نیزهٔ کندم کون از نیزهای موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار از
بر ای آنکه بکوشش کرده نشود باز میرانم با آن ایزه لشکر دشمن را هر روز چون
آتش افروخته ی شود و زبانه میزند زبانه زدنی شعر کافیست مرا خدا و شمشیر و سر
و بن نیزه که میکنند از و سنک خذر : از نیزهٔ من کمین باغ ظفر است :

آید همه روز میوه فتح : بشر و حولی معشر کرموا و طابوا :
یُرَجُّوْنَ الْغَنِیْمَةَ وَالنِّهَابَا : وَلَا یَنْجُوْنَ عَنْ حَذَرِ الْمَنَایَا :
سِوَاکَ الْمَالِ مِنْهَا وَالرَّزَایَا : فَدَعْ عَنْکَ التَّهَدُّدَ وَاصْلِ نَارًا
اِذَا خَمَدَتْ صَلَیْتَ لَهَا شِهَابَا طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن

وَدّن

سعدم

وغنیمت مالی



الرجل ح

حذرم

وغنیمت مالی که از کفار بجنک بستانند و نهب آنچه بغارت برند و نهاب
جمع او و بجوا آهنک کردن از اول وصلی الکافر النار قاسی حرّها و صلی النار
دخل فیها من الرابع وصلیت الرجل نارا اذا دخلته النار و غموض و مردن
آتش از اول و ضمیر عایجرب و صلیت بصیغهٔ معروف یا مجهول و ضمیر لها راجع بنار
لجب مرتبه مقدم بر لها میفرماید در هر امور من باشند جماعتی که بزرکوار
و پاکند امید میدارند غنیمت را و مالها که غارت کنند از دشمن و آهنک
نمیکنند از مرکها بخواستن مال در حرب و باز کشتن پس بکذار از خود
هم کردن را و در آی در آتشی که چون فرو میرود در آئی یا در آورده شوی بشعلهٔ
افروخته مر آنرا شعر جمعی که ز روی صدق بر کردمنند :
در باب فنای نفس شاکردمنند : تهدید کسی اثر در ایشان نکند :
این طایفه بر طریقه و ردمنند حکایت چون حضرت مرتضی علیه السلام و یعاو یه
[illegible] در صفین بهم رسیدند حضرت مرتضی بشر بن عمرو انصاری
که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و سعد بن قیس همدانی و شبث
بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند
مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و کفت من دست
از خون عثمان نخواهم داشت سعد بن قیس کفت ای معاویه مردم همه میدانند
که تو خون عثمان نمی طلبی ولیکن میخواهی که باین سبب مردم عوام را جمع کنی و اکر
عثمان زنده می بود اول با او حرب می کردی و معاویه از این سخن در غضب شد
و کفت ای خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست شبث کفت تو مار ابشمشیر میترسانی

بعاویة بن ابی سفیان م

بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند حضرت
مرتضی علیه السلام ابن قطوف فرمود تعریض در وقت مخالفت و عصیان

| | |
|---|---|
| بَعْدَ النَّبِیِّ الْهَاشِمِ الْمُصْطَفَی الْعَرَبِیِّ | اَنَا عَلِیٌّ وَاَعْلَی النَّاسِ فِی النَّسَبِ |
| مَنْ ذَا یُخَلِّصُ اِبْرِیْزًا مِنَ الذَّهَبِ | قُلْ لِلَّذِیْ غَرَّهُ مِنِّیْ مُلَاطَفَةٌ |
| فَاسْتَبْقِنِیْ بَعْدُ بِالتَّوْبِیْلِ وَالْحَرَبِ | هَبَّتْ عَلَیْکَ رِیَاحُ الْمَوْتِ سَاقِیَةً |

هاشم پسر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامی و ذا بمعنی الذی و تخلیص
خالص کردانیدن و ورق بکسر را درم زده و هبوب وزیدن باد و سقت
الریح التراب اذا ذرته و استبقا باقی کذاشتن میفرماید من علی ام و بلندتر
مردمم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برکزیده تازی زبان بکو مر آنکس را که فریفته
است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمهای زده را
از طلا و زید بر تو بادهای مرک باشنده پس باقی کذار مرا بعد از ان برای وای
و بردن مال شعر هرچند که من در نسبم در یتیم : کو آنکه کند جدا طلا را ز سیم
ای خصم رسیده است طوفان هلاک : بکریز و بجاک شو از این غصه مقیم
حکایت امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه [illegible] در اول ذی الحجه بصفین
بهم رسیدند و حضرت مرتضی لشکر خویش را هفت بخش کرد و هر هفت سردار
سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز جنگ شدی
تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بکذشت حضرت مرتضی علیه
السلام عدی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن
حفصهٔ تیمی را پیش معاویه [illegible] فرستاد تا او را هدایت بصلح کنند و هیچ

سخن در کرفت



بحریث مولی معویة م

فَاثْبُتْ رُوَیْدًا اَیُّهَا الْکَلْبُ الْکَلِبْ
اولا فول هاربا ثم انقلب م

و رُوَیْدًا بالتنوین ای مرودا
وارودا امهلت دادن و رجل
کلِب بکسر اللام شدید الحرص و کلب
کلب ای مجنون یکلب بلحوم الناس و اولا
ای بل لا یثبت ع الفعل باز کردیدن
فول هاربا از قبیل کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون و در بعض نسخ بجای
اثبت رویدا ایها اثبت لنا یا ایها م

او بحاویة م

سخن در کرفت ایشان باز کشتند و چون محرم تمام شد حضرت امیر المومنین
علی فرمود ای مردمان یکماه با مید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد
اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد حرب شد ابن قطوف فرمود

خطاب خطاب در وقت یکی از صفین م در میدان آمد اَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِیُّ الْمُنْتَسِبْ :
مِنْ خَیْرِ عُوْدٍ مِنْ مُصَاصِ الْمُطَّلِبْ : یَا اَیُّهَا الْعَبْدُ اللَّئِیْمُ الْمُنْتَدِبْ :
اِنْ کُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ عود اصل مردم و فلان مصاص قومه

بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه
مضر و اند و غیر آن کویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن و احباب
دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن میفرماید من کودک تازی زبان
نسبت کنندهٔ خودم به بهتر اصلی در خالص تر قبیله مطلب ای بندهٔ ناکس
جواب دهنده اکر دوستی مرک را دوست دارنده پس نزدیک آی و بایست شعر
امروز منم بفضل و توفیق خدای : غالب بشجاعت و اصالت همه جای
ای خصم اکر ترا بود مردن رای : لطفی کن و باعربده نزدیک من آی
حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح کوید که معاویه [illegible] حریث را وصیت کرد که متعرض
حرب امیر المومنین علی شو و عمرو عاص پنهان از معاویه او را الجرب امیر المومنین
مبین علی ترغیب کرد و چون او بدست امیر المومنین علی کشته کشت معاویه
کفت شعر حُرَیْثُ اَلَمْ تَعْلَمْ وَعِلْمُکَ حَائِرٌ : بِاَنَّ عَلِیًّا لِلْفَوَارِسِ قَاهِرٌ
وَاَنَّ عَلِیًّا لَا یُبَارِزُ فَارِسًا : مِنَ النَّاسِ اِلَّا اَقْصَدَتْهُ الْاَظَافِرُ
اَمَرْتُکَ اَمْرًا حَازِمًا فَعَصَیْتَنِیْ : فَجَدُّکَ اِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَاثِرٌ : فدلاک عمرو واغواک

وتعوارض حم

غرور او و ما جرت علیک المقادر ؛ وظن حریث ان عمرو انعصه
وقد یهلک الانسان اذ لا یحاذر ؛ ای کب عمرو را سه خوف نفسه
و تبصلی حریثا انه لما کر جواب یکی از اعدای در حرب صفین

| | | |
|---|---|---|
| اتای تدعوا فی الوغا یا بن الارب | : | وفی یمنی صارم یبدی اللهب |
| من یحطه منه الحمام ینسرب | : | لقد علمت والاخیار ذوالرتب |
| ان لست فی الحرب العوان بالارب | : | وعن قلیل غیر شک اغلب |

وغاکارزار کردن والارب بفتح الرای فرط الحاجة المقتضی للاحتیال فکل
ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال
وان لم یکن حاجة فیه یوزن العلو تحریک الشیء من الاول ومنه
الحدیث خطانی حطوة ای حرکنی وحمام بکسر حا مرگ وانسراب رخته
شدن آب والعوان من الحرب ما قوتل فیها مرة بعد اخری وایای به
تدعوا او در وینی بای حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل وغیر شک نعت
یقینا مقدر مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست منست
شمشیر برنده که آشکارا میکند زبانهٔ آتش بی دود را هر که می جنباند آن شمشیر را
از وی مرگ میریزد و همه آینه با حقیقت دانستم و دانا صاحب رتبها که نیستی
تو درین حرب که مقابله واقع شد در وچند بار خورده مند وبعد از زمانی
اندک بیقین پشک باز میکردم شعر ای صاحب بخت تیره و روز سیاه
تا چند چنین فتاده باشی از راه ؛ تیغیست مرا چو شعلهٔ آتش تیز
بگریز که یکبار نسوزی ناگاه ؛ خطاب بحریث بن صباح حمیری در حرب صفین



انا علی و ابن عبد المطلب ؛ نحن و بیت اولی بالکتب
و بالنبی المصطفی غیر الکذب ؛ اهل اللواء و المقام والحجب
نحن نصرناه علی کل العرب واو در و بیت برای قسم و بیت الله هو الکعبة
قال الله تعالی وان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین واولی سزاوار تر
وکذب بکسر ذال دروغ گوی ولواء علم لشکر ومراد از مقام مقام ابراهیم
واز حجب پردهای کعبه واکر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند بمخلوق مثل کعبه و نبی
وجبرئیل وغیر آن مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوئیم شاید که
تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد ونیز امام نووی در روضه
میگوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین وعلی هذا یحمل
ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال افلح وابیه ان صدق منثور
من علی و پسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خدا که خانه سزاوار تریم بکتابهای آسمانی
و بپیغمبر برگزیدهٔ غیر دروغ گوی اهل علم لشکریم ومقام ابراهیم و پردها که
کعبه ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب شعر پیغمبر حق مرا برادر میگفت
با جان و دل خویش برابر میگفت ؛ من نصرت او در همه جا میکردم
آنهم که سخن ز شرع انور میگفت فسخ نسبت کعبه و پردهٔ او بحضرت علیه السلام
باعتبار آنست که اجداد آن حضرت تا قصی ضابط کعبه بودند و دری که امروز
کعبه راهست عبد المطلب ساخته واو خانه را بجامهٔ حریر گرفت وکعبه
در مغاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربع قریش
در سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق کردند و کعبه را

بکشادند و اساس او را یکبالا مرتفع ساختند و خانه تمام ساختند و در میان
قبایل خلاف شد که حجر الاسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم برسید همه اتفاق بر ان حضرت کردند
وآن حضرت ردای مبارک خود بینداخت وحجر الاسود بروی نهاد و قبایل
قریش را فرمود که هر یک گوشه را بگرفتند و بنزدیک
بیغامبر آوردند و پیغمبر حجر را بگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و بعضی
گویند خانهٔ کعبه شرفها الله تعالی اول آدم علیه السلام بنا کرد پس شیث پس
ابراهیم و اسماعیل علیه السلام پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شاذروان
وحجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت وآین که امروز
هست بنای حجاج است خطاب تهدید مآب در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته

| | | |
|---|---|---|
| ابی الله الا ان صفین دارنا | : | ودارکم ما لاح فی الافق کوکب |
| الی ان تموتوا او نموت وما لنا | : | وما لکم عند حومة الحرب مهرب |

صفین بکسر صاد و تشدید فا و سکون دهی ویران وخراب نزدیک رقه بر کنار
آب فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم علیه السلام و معاویه بود و غیر منصرف
بعلمیة و تانیث بتأویل بقعه و افق بضم فا و سکون قاف کنارهٔ آسمان
وحومه جوبگاه وقال الجوهری حومة القبایل معظمه منثور ما یده علیه السلام
منع کرد خدای بکر آنکه باشد صفین خانهٔ ما و شما ما دام که درخشد در کنارهٔ آسمان
ستاره تا آنکه ما که بمیریم شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای جنگ
جای گریز شعر تا هست ستاره درین چرخ کبود ؛ پیوسته میان ما جدال خواهد بود



یا تیغ اجل کند فلک بر سر من ؛ یا پاک کنم نام تو از لوح وجود
حکایت چون حضرت مرتضی بعد از محرم عزیمت فرمود روز اول مالک
اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و روز
سیوم زیاد بن نضر و روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد
و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه بغایت مبرور بود علیه السلام و هاشم بن
عتبه و عبد الله بن بدیل و ورقا از لشکر حضرت مرتضی شهید شدند و
ذو الکلاع و مطاع بن مطلب و حریث بن صباح از لشکر شام کشته
شدند و حضرت مرتضی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ
شمشیر بدست مبارک او چسپید و آخر بیعهٔ همدان با دوازده هزار
سوار حمله کردند و همه را مغلوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب
میکردند تا روز و حضرت مرتضی در ان شب پانصد و بیست و سه کس بدست
مبارک خود بکشت وآن شب را لیلة الهریر گویند پس چون علامت فتح
ظاهر شد لشکر شام عزیمت بهزیمت کرده بودند که معاویه
صلح خود کینه که مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای قوم ما شما را
بکتاب خدا میخوانیم آخر صلح شد و حضرت مرتضی در ان شب این

| | | |
|---|---|---|
| ایها السائل عن انتسابی | : | ان کنت تبغی خیر الصواب |
| انبئک عنهم غیر ما کذاب | : | بانهم اوعیة الکتاب |
| صبر لدی الهیجاء القراب | : | فسل بذلک معشر الاحزاب |

خبر آنچه محتمل صدق وکذب باشد وانبا خبر دادن و ما زاید و تکذاب بفتح دروغ

کفتن وصُبُر بضم صاد جمع صبور **میفرماید** ای پرسنده از یاران من اگر تو
که میجوئی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان ای دروغ کفتنی با نکه ایشان طرفها
قرآن وحفاظ آنند وصاحب اند نزد کارزار وشمشیر زدن پس هر یکی
که وجها را شعر هستند جاعتی که یاران منند ؛ مستغرق بحر فضل واحسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند ؛ در معرکه نبرد قربان منند ؛

ستایش عساکر نصرت مآثر اَلَمْ تَرَ قَوْمِي اِذَا دَعَاهُمْ اَخُوهُمْ
لَجَابُوا وَاِنْ اَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُ هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ
حَافِظًا لِقَوْمِي جَزَى مِثْلَهَا اَنْ يَغِيبُوا بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بِهِمْ
اُمَّهَاتُهُمْ وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ فَاَنْجَبُوا حفظ الغيب

للتشخص هو ان لا تفعل فی غيبه ما يكره وجبا با داش دادن از ثانی وقعود نشستن
از اول وانجاب پسر نیک زادن واخواهم عبارت از متکلم وضمیر مثلها عاید
بحفظ که تذکیر وتانیث او یکسانست ولم یقعد دعا وبهم ای بمو تهم آیا
نمی بینی قوم مرا که چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب کویند
واکر خشم کیرم بر قوم خشم کیرند ایشان نکاه داشتند غایب شدن مرا
بعدم من نکاه دارنده مر قوم خود را پاداش میدهم مثل آن اکر غایب شوند
صاحب حرب اند ننشیناد بمرک ایشان مادران ایشان وپدران ایشان پدران
راستی اند وزادند پسران نیک **شعر** جمعی که لباس جوهر من می پوشند
پیوسته بحفظ عیب من می کوشند ؛ از شرب من چو بهره یافته اند
هر روزه می از جام صفا می نوشند **در مدح قبیله چند از عرب بشجاعت والقاب**



اَلَا اِنَّ سَيْفِي عَلَى الْاَعْدَاءِ كُلِّهِمُ ؛ وَسَيْفُ اَحْمَدَ مَنْ دَانَتْ لَهُ الْعَرَبُ
قَوْمٌ اِذَا فَاجَؤُا اَوْ فُوَّدُوا اَنْ غَلَبُوا ؛ لَا يَجْهَلُونَ وَلَا يَدْرُونَ مَا الْحَرَبُ

ازد ابو حي من اليمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالك بن كهلان بن
سبا وان له ای اطاعه ومفاجات کسی را ناکاه کرفتن وایفاد فی کردن وتمام کردن
حق ودری درایت دانستن از ثانی **میفرماید** قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان
هم ایشان وشمشیر احمد اند آنکسی که اطاعت کردند مرا ورا تمامی زبانان عرب
قوی اند که چون ناکاه کسی را بکیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واکر مغلوب
شوند سر بکریز ننهند وندانند که چیست کریختن **شعر** یاران منند اهل شمشیر همه
مایل بخدا واز جهان سیر همه ؛ معنی کریختن ندانند که چیست
باشند بروز حرب چون شیر همه قَوْمٌ لُبُوسُهُمْ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ
بِيضٌ رِقَاقٌ وَدَاوُدِيَّةٌ سُلُبُ ؛ الْبِيضُ فَوْقَ رُؤُسِهِمْ تَحْتُهَا الْيَلَبُ
بِيضٌ الْاَنَامِلِ سُمْرُ الْخَطِّ وَالْقُضُبُ ؛ فَالْبِيضُ يَضْحَكُ وَالْآجَالُ تَنْتَحِبُ
وَالسُّمْرُ يَرْعُفُ وَالْاَرْوَاحُ تَنْتَهِبُ لبوس آنچه بپوشند واعتراک انبوهی
کردن ومعترک جنککاه وابیض شمشیر وبیض بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنک ورقاق
جمع او وداود پیغمبری که قاتل جالوت بود وزره اختراع فرموده وداودی زره
والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند واليلب الدروع اليمانية
كانت تتخذ من الجلود ويخرز بعضها الى البعض وسُمْر بضم سين جمع اسمر وقُضُب
بضم قاف وضاد معجمه بفتح وصاد مهمله به این تقدیر مجرور باشد وجرا وملایم با
قوافی بیت وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة لحيوة الانسان والا

ریختن ورعاف آمدن خون از بینی ورعف از پیش رفتن هر دو از اول
وقال الجوهري يقال رواعف لما يقطر منها الدم او لتقدمها في الطعن ونحو
جان واشهاب غارت کردن وتنوین روس عوض مضاف الیه ای روسهم
وخندیدن شمشیر عبارت از لمعان وظهور بیاض آن وکریستن اجل کنایت
از انقضا وانتهای او **میفرماید** ایشان قومی اند که لباس ایشان در
معرکه شمشیرهای تنک است وزرهای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای
سرهای ایشان وزیر خود با زرها بینی ودر سرهای انکشتان نیزهای کندم کون
از موضع خط وشمشیرها با نیزها تراشیده راست شمشیر میخندد واجلهای دشمنان
می کریند ونیزهای کندم کون می آید خون از بینی ایشان وجانهای دشمنان
غارت کرده می شوند **شعر** شد جامه قوم من زره روز مصاف ؛
دارند تمام نیزه سنک شکاف ؛ از بس که خورد نیزه این طایفه خون
پیدا شده است در سر رنج کاف وَاَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْاَيَّامِ لَيْسَ لَهُمْ
فِيهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُونِهِ الْعَجَبُ ؛ اَلْاَزْدُ اَزْيَدُ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ
فَضْلًا وَاَعْلَاهُمْ قَدْرًا اِذَا رَكِبُوا ؛ وَالْاَوْسُ وَالْخَزْرَجُ الَّذِينَ هُمُ
آوَوْا وَاَعْطَوْا فَوْقَ مَا وُهِبُوا ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل يفعل
من الثالث وباء الكسر الاسم والركوب سوار شدن از رابع والخزرج بتقديم الزاء
المعجمة على المهملة قبيلة الانصار وهما ابنا قيلة وهي امرأة نسبا اليها وابوهما حارثة
بن ثعلبة من اليمن وايواء جای دادن **میفرماید** کدام روز از روزها نیست مرا
در آن روز از کردار آنچه از این سوکند عجب قبیله ازد فزون تر ند از هر که



بر قدم میرود یعنی افراد بشر وبلند تر اند از روی بزرکی چون سوار شوند وقبیله
اوس وقبیله خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را
پس بخشند با ایشان بالاتر از آنکه بخشیده شوند **شعر** ؛
هر روز کند ظهور از یارانم ؛ کاری که من از خوبی آن حیرانم
در جود وسخا نظیر این طایفه نیست ؛ دارند بسی فضل که من میدانم ؛

يَا مَعْشَرَ الْاَزْدِ اَنْتُمْ مَعْشَرٌ اُنُفٌ ؛ لَا تَضْعُفُونَ اِذَا مَا اشْتَدَّتِ الْحِقَبُ
وَفَيْتُمُ وَوَفَاءُ الْعَهْدِ شِيمَتُكُمْ ؛ وَلَمْ يُخَالِطْ قَدِيمًا صِدْقَكُمْ كَذِبُ
اِذَا غَضِبْتُمْ يُهَابُ الْخَلْقُ سَطْوَتَكُمْ ؛ وَقَدْ يَهُونُ عَلَيْكُمْ مِنْكُمُ الْغَضَبُ

انف بفتح همزه وسکون نون ویا بضم هر دو وفی الاساس هو انف قومه
وهم انف الناس قال الخطيئة قوم هم الانف والاذناب غيرهم وفي الصحاح
روضة انف بالضم اى لم يرعها احد وضعف شدن از خامس واشتداد سخت
شدن والحقبه بالكسر واحدة الحقب وهي السنون وشيمه خوی ومخالطت
آمیختن وقدم بکسر قاف دیر بودن وقدیم دیرینه وهان عليه الشيء اى خف
وقديما صفة زمانا مقدر که مفعول فیه است **میفرماید** ای قبیله ازد
شما جماعت سرانید یا جماعتی که دست کسی با شما نرسیده است سستی نمی شوید
چون سخت شود روزکار وفا کردید ووفای عهد خوی شماست وآمیخته نشد
در زمان عهد قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از
حمله کردن شما وبحقیقت سبک است بر شما از غضب **شعر** ای قوم شما
کروه عالی قدرید ؛ در بزم وفا وصدق احسان صدرید ؛

اعدا همه از تیغ شما می ترسند : مردم چو کواکب و شما چون بدرید

| | |
|---|---|
| یا معشر الازد انی من جمیعکم : راض وانتم رؤس الامر کالذنب |
| لن ییاس الازد من روح ومغفرة : والله یکلؤهم حیثما ذهبوا |
| طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم : والشوک لا یجتنی من فرعه العنب |

جمیع همه و رضا خشنود شدن از راضی و کلادت و کلؤ نگاه داشتن از ثالث
و حدوث نو شدن از اول و حدیث نو و اول نخست و مذهب البصریین انه افعل
وجمهورهم علی انه من و ول وقیل اصله اوال من وال ای نجی لان النجاة فی السبق
وقال الخلیل اصله اأول من آل ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله ومذهب
الکوفیین انه فوعل من وال و وول واجتنا میوه از درخت باز کردن و فرع
سر شاخ درخت و عنب انکور میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از
همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت میند نه دم کز یا امید نشود ازد از
رحمت و آمرزیدن و خدای نگاه دارد ایشانرا از همه جا که روند پاکیده شما
در حالی که نو بید چنانچه پاکست اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ او انکور

بیت ای قوم من از شما چو گشتم خشنود : بی شبهه جزای آن ز حق خواهد بود
باشد حسب و نسب شما با هم : هم چون درختی که بر آن باشد جود

| | |
|---|---|
| ولا ازدجر قومة ان سوبقوا سبقوا : او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا |
| او کوثروا اکثروا او صوبروا صبروا : او سوهموا اسهموا او سولبوا سلبوا |
| صفوا فاصفاهم المولی ولایته : فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب |
| هینون لینون خلقا فی مجالسهم : لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب |

جو نومد



جونوبه بضم جیم ونیخ درخت و مسابقة با کسی پیشی گرفتن از ثانی و مکاثره
با کسی به بسیاری نبرد کردن و مصابره با کسی بصبر نبرد کردن ساهمته فسهمته
بالفتح گرو بستم با او پس گرو بردم از وی و مسالبه از یکدیگر ربودن
واصفیته الود اذا خلصته له و ولایت دوست داشتن و شوب آمیختن
از اول و یعدی با لبا و بنفسه و لهو و لعب بازی و قال القاضی فی
التفسیر اللهو صرف الهمة عما لا یحسن ان یعرف به هین بتشدید و تخفیف آسان
ولین بتشدید و تخفیف نرم و عرو بکسی فرو آمدن و صخب بانگ زدن
میفرماید قبیلهٔ ازدنیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند
و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلب کنند و اگر نبرد کرده شوند
به بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند
گرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت
برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان فرو هم
بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی غیر مناسب ایشان آسان و نرمند
از روی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را درین
جایها و نه بانگ زدن

| | |
|---|---|
| قطعه یاران مرا فضل و کمالات بسی : وین طایفه نیست کمتر ز کسی |
| دارند وفا و نرم خویی همه دم : در جهل نیز نند هرگز نفسی |
| الغیث اما رضوا من دونه نایلهم : والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا |
| اندی الانام اکفا حین تسالهم : واربط الناس جاشا ان هم ندبوا |
| وای جمع کثیر لا تفرقه | |


والعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به م

اذ تدانت لهم غسان والندب : فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا
به الرسول وما من صالح کسبوا غیث باران واما در اصل آن ماء و ما
زاید مثل فاما تذهبن نیک و نایل عطا و اسد شیر و انسد جمع او و ندی الجود و فلان
اندی من فلان اذا اکثر خیرا منه و انام آفریده کان و لا واحد له من لفظه و اکف
بضم کاف و تشدید فا جمع کف و ربط و رباط بستن و جاش آنچه بطپد از دل
چون بهراسد یقال فلان رابط الجاش ای ربط نفسه عن الفرار لشجاعته
و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق پراکنده کردن و تدانی بیکدیگر
نزدیک شدن و غسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم
بنو جفنة رهط الملوک و واو بمعنی مع و ربی القوم ند بالفتح اذا رموا باجمعهم
فی جهة واحدة و یوما مفعول فیه غضبوا و ما معطوف بما و من صالح
بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر بآمدن مخرو بن عبدالله ازدی با پانزده کس
از ازد نزد پیغامبر صلی الله علیه و سلم و اسلام ایشان در سال دهم
از هجرت در مدینه و غسان هم درین سال شرف اسلام یافتند
و بخدمت حضرت رسالت صلی شتافتند میفرماید یاران اگر راضی شوند ایشان
ازین سوی عطای ایشان است و شیران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند
روزی اکرم خلایق اند با عتبار کفها آنگاه که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردمند
آن زمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این
قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیلهٔ غسان با تیر اندازان نیک
جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن

کان م
الوال م
جبلوم

سول خدا



[illegible]

رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح

| | |
|---|---|
| قطعه یاران منند بحر احسان و کرم : شیران و لاورند در وقت غضب |
| در نصرت دین مصطفی میکوشند : یا بند جزا از فیض فضلت یارب |

خطاب بامیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه

| | |
|---|---|
| فان کنت بالشوری ملکت امورهم : فکیف بهذا والمشیرون غیب |
| وان کنت بالقربی حججت خصیمهم : فغیرک اولی بالنبی واقرب |

الشوری المشورت وهی اشارة الی ما قال له الشریف المحقق فی شرح
المواقف من ان عمر لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة بین ستة
وهم امیر المومنین علی علیه السلام وعثمن وابن عوف عبدالرحمن وطلحة و زبیر وسعد
ابن ابی وقاص وقال لو کان ابو عبیدة الجراح حیا لما ترددت فیه انما جعل شوری
بینهم لانه رآهم افضل ممن عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی
حقهم مات رسول الله صلی الله علیه و آله وصحبه و سلم وهو عنهم راض ولم یترجح
فی نظره واحد منهم فاراد ان یستظهر برای غیره فی التعیین ولذلک قال ان انقسموا
اثنین واربعة فکونوا فی الحزب الذی فیه عبد الرحمن ولم یعین احدا منهم للصلوة
الا امیر المومنین علیا علیه السلام کیلا یفهم منه انه عینه بل وصی بها الی صهیب
وکیف بهذا ای کیف تصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ان الباء زایدة ونظیره ما سبق
قال الحبیب وکیف لی بجوابکم واشارة روی کردن رای و تدبیر را و قوله والمشیرون
غیب اشارة الی ما قال الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان غایبا ولما دفن عمر
عثمان و علی علیه السلام والزبیر وابن عوف وسعد یتشاورون فاشار
عثمان الی ابن عوف بالدخول فی الامر فابی عبد الرحمن وقال لست بالذی

شوری م
میلا منه الی الاکثر لان رأیهم الی الصواب اقرب وان تساووا فکونوا م
عبدالرحمن م

بکم

انا فسکم على هذا الامر فان شئتم اخترت لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الى عبد الرحمن فاقبل الناس کلهم الیه فاخذ یتشاور حتى جاء فی اللیلة الثالثة الى باب المشورین مخرمة بعد هوى من اللیل فضرب الباب وقال ادع لی الزبیر وسعدا فجاء فشاورهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه حتى فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرین والانصار وامراء الاخیار فبایع عثمان وبایعوه بحجت بر کسی غلبه کردن

ای الخصیم

از اول والخصیم الکثیر الخصومة وخصیمهم منهم ومراد از غیر که حضرت مرتضى چه سلسلهٔ قرابت او با رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وامیر المومنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب وسلسلهٔ نسبت عثمان به رسول برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه ابن عبد الشمس بن عبد مناف میفرماید پس اگر بودی که بمشورت مالک شدی کارهای ایشان را پس چگونه تصدیق کنیم این وحال آنکه اهل مشورة غایب اند واگر بودی تو که بخویشی پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولیست به پیغمبر ونزدیکتر است شعر

مقصود ز هستی خلایق مائیم ❊ آئینهٔ اسرار حقایق مائیم ❊ که پرده زروی کارها بردارند ❊ در هر دو جهان برهمه سابق مائیم ❊ تنبیه بزوال وفناء جهان وتشبیه دنیا بمار زهرفشان شعر

| | |
| --- | --- |
| قد رایت القرون کیف تفانت ❊ | درهمت ثم قیل کان وکانت |
| هی دنیا کحیة تنفث السم ❊ | وان کانت المجسة لانت |

امور



لقد هم

| | |
| --- | --- |
| کم امور تشددت فیها ❊ | ثم هونتها علی فهانت ❊ |

قرن بفتح قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن ودروس ناپدید شدن از اول وهی ضمیر قصه وتانیث او کاهیت که در جمله مفسره مونثی غیر فضله وغیر شبیه بفضله باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بلیت عرفه وانها کان بالقرآن معجزة وحیة مار ونفث در دمیدن از ثانی وسم زهر وجسة ای مس وتشدد سخت شدن وتهوین آسان کردن میفرماید هرآینه بحقیقت دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس گفته شده بود فلان مرد بود وفلانه زن قصه است که دنیا چون ماریست که در میدمد زهر او را واگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که هرآینه بحقیقت سخت شدم دران پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد شعر دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان ❊ ماریست برای کاملان زهرفشان ❊ دارد هر رنگ که باشد آسان ❊ بر هر که نکرد سخت کوشی یکسان ❊ فتح حضرت شیخ علاء الدوله رحمة الله علیه روایت کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الرضاء زین بن نصر سکیف که حضرت مصطفى صلعم فرمود الدنیا حیة لین مسها ویقتل سمها در وصف دنیا بعدم ثبوت وتشبیه او بخانهٔ عنکبوت

| | |
| --- | --- |
| انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت ❊ | انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت |
| ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ❊ | ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت |

نسج بافتن از ثانی وعنکبوت جانوری ضعیف که تارها بهم می بافد والقوت ما یمسک الرمق واطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه وجز لعمری محذوف ای لعمری قسمی

التخفیف

ما اقسم به والعمر والعمر بمعنى ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع تخفیف لکثرت استعماله میفرماید بدرستی که دنیا فانیست نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانهٔ ایست که بافته است او را عنکبوت هرآینه بحقیقت بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتی وبزندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد شعر دنیا که بود هستی او عین عدم ❊ چون خانهٔ عنکبوت باشد همدم ❊ که اهل سعادتی بهر حرص بهر ❊ تا چند نهی بوادی جهل قدم گفتار در بیان تغیر احوال زمان وتبدل اطوار جهان

| | |
| --- | --- |
| الم تر ان الدهر یوم ولیلة ❊ | یکران من سبت جدید الى سبت |
| فقل لجدید الثوب لا بد من بلى ❊ | وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت |

یکران بضم از کر بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از کر یا از کرور بمعنی باز گردیدن از اول واول النسب است وجدید نو وبلى چاره واجتماع گرد آمدن وجمع الله شمله ای ما تشتت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات پراکنده شدن میفرماید آیا نمی بینی که روزگار روزیست وشبی که باز گردانیده می شوند از شنبهی تو شنبهی پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن وبگو مر گرد آمدن چیزهای پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن شعر بردرمنده دل که پشیمان کردی ❊ وز بازئی روزگار حیران کردی ❊ هرچند که جمعیت ظاهر داری ❊ ناگاه بدست خود پریشان کردی گفتار در ترهیب نفس از دنیا وترغیب او بعقبى

| | |
| --- | --- |
| قد کنت میتا فصرت حیا ❊ | وعن قلیل تصیر میتا ❊ |
| عز بدار الفناء بیت ❊ | فابن بدار البقاء بیتا |



بیتا صیرورت گشتن ومیت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودی تو مرده پس گشتی زنده وبعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است برای فنا خانه پس بنا کن در سرای بقا خانه شعر ده روزه حیاتی که تو داری ای دل ❊ شک نیست که می شود بمردن زایل ❊ تا چند برای دار دنیا کوشی ❊ باید که کنی سرای عقبى حاصل اشارت بقناعت وترک وتذکار لوازم مرگ

| | |
| --- | --- |
| بیت وثوب وقوت یوم ❊ | یکفی لمن فی غد یموت ❊ |
| ورب ما مات نصف یوم ❊ | والنصف من قوته یفوت |

نصف نیم میفرماید خانه وجامه وقوت یک روز کافیست مر کسی را که در فردا خواهد مرد وبسا که بمیرد در نیم روز ونیمه از قوت او فوت میشود شعر چون داد خدا روزی یک روزه ترا ❊ عیب است اگر سوال دریوزه ترا ❊ با خوبتری هیچ در اندم که برد ❊ نقد بیازین گنبد فیروزه ترا تنبیه بقناعت بر قوت یک روزه وفراغت از طلب دریوزه

| | |
| --- | --- |
| بیت یواری الفتى وثوب ❊ | یستر من عورته وقوت |
| هذا بلاغ لمن یحیى ❊ | وهذا کثیر لمن یموت |

واریت الشیء ای اخفیته والعورة سوءة الانسان وکل ما یستحیى منه والبلاغ الکفایت وتحیی زنده بودن میفرماید خانهٔ که پنهان دارد جوانمرد را وجامه که بپوشاند از عورت او وقوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد واین بسیار است مر کسی را که خواهد مرد شعر در آخر کار چون بخواهی مردن ❊ وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن ❊ گر لقمه وخرقه مهیاست ترا

تا چند بهرزه خویش را آزردن گفتار در تحریض بر نفی حرص شقاوت

اثر و قناعت بر لقمهٔ مقرر از خوان قدر یا ایّهذ الطّالبُ المبهوتُ

حَسْبُكَ ما تَبتغیهِ القُوتُ : ما اکثرَ القُوتَ لِمَن یَموتُ

فایده جمع میان این مبهم وهذا اندر احجب از ابهام بتغییر وبهت

البهجل بکسر الها وضمها از دهش او تحیر وافصح منهما بهت ولا یقال بهاتٍ

باهتٌ وقال الراغب فبهت الّذی کفر ای دهش وتحیر وقد بهته میفرماید

ای طالب حیرت زده بس است ترا آنچه میجویی چه بسیار است قوت مرکسی را که خواهد مرد

گر ملک جم و سلطنت کی داری : غافل منشین که مرگ در پی داری

چون روزی یک روزه تراست بس باشد : ای حرص و هوای نفس تا کی داری

اشارت بمخالفت نفس که خاصیت با لذات وتکلیف او بترک تکلف ولذات

| | | |
|---|---|---|
| صَبَرتُ عَنِ اللَّذاتِ لَمّا تَوَلَّتْ | : | وَاَلزَمتُ نَفسی صَبرَها فَاستَمَرَّتِ |
| وَما المَرءُ اِلّا حَیثُ یَجعَلُ نَفسَهُ | : | فَاِن اُطمِعَت تاقَت وَاِلّا تَسَلَّتِ |

الزام لازم کردن واستمرار استوار شدن واطماع بطمع افکندن وتوق

وتوقان آرزو خواستن والّا در اصل انْ لا بمعنی ان لا تطمع وتسلّی دور شدن از

غم وظلمت وامثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشته ولازم

کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد ونیست مرد مگر

در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس

آرزو خواهد واگرنه واشود غم او شعر فریاد و فغان که نفس امّارهٔ من

کو صبر جمیل تا کند چارهٔ من : سر رشتهٔ صبر گر نباشد در کف

کی جمع سود



کی جمع شود این دل صد پارهٔ من نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه

در حضور مردم و خواه در خلوت اقول لعینی احبسی اللّحظ عن

وَلا تَنظُری یا عَینُ بِالسَّرِقاتِ : فَکَم نَظرَةٍ قادَت اِلی قَلبِ شَهوةٍ

فَاَصبَحَ مِنها القَلبُ فی حَسَراتِ لحظ نگریستن بگوشهٔ چشم وسرقه

بکسر را دزدی و قود کشیدن وشهوت آرزو وحسرت اندوه بر چیزی

که فوت شده باشد میفرماید میگویم چشم خود را که باز دار نگریستنها

بگوشهٔ چشم را و مبین ای چشم بدزدیها پس بسیار نگریستن کشد بدل

آرزوئی را پس گردد ازان آرزوی دل در حسرتها شعر

ای چشم که دیدهٔ بسی فیروزی : باید که نظر بحسن خوبان دوزی

ترسم که زند آتش شهوت شعله : آنگاه تو در حسرت دوزخ سوزی

تسکین دلهای پر اندوه بهدایت بصبر کو شکوه خلیلیَّ لا واللهِ ما مِن مُلِمَّةٍ

تَدومُ عَلی حَیٍّ وَهیَ جَلَّتِ : فَاِن نَزَلَت یَوماً فَلا تَخضَعَن لَها

وَلا تُکثِرِ الشَّکوی اِذا النَّعلُ زَلَّتِ : فَکَم مِن کَریمٍ یُبتَلی بِنَوائِبٍ

فَصابَرَها حَتّی مَضَت وَاضمَحَلَّتِ خلیلی بفتح لام بصیغهٔ تثنیه برای

تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ینقلب ای کرّات کثیرة یا مراد دوست حقیقی

ودوست مجازی ومثل این در اشعار عرب بسیار است وخضوع فروتنی کردن

از ثالث واکثار بسیار گفتن ونعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک وزلل

وزلّت لغزیدن قدم از ثانی وتانیث زلّت بسبب آنکه نعل مؤنث سماعیت

وابتلا آزمودن واضمحلال واشدن میغ ونیست شدن ودر بعضی نسخ بجای جلّت

انّ هم

یشفی قد بلی میفرماید ای دوست من بخدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد

بر زنده واگرچه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی پس

فروتنی مکن برای آن وبسیار مگو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده

شده بحوادث روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت ونیست شد

شعر هر فتنه که سر کشد بگردون علمش : تا چشم بهم زنی نماند رقمش

دانا بنشیند و صبوری ورزد : در ورطهٔ فتنه گر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی وکم گفتن وگوهر معنی با الماس سخن سفتن شعر

| | | |
|---|---|---|
| اِنَّ القَلیلَ مِنَ الکَلامِ بِاَهلِهِ | . | حَسَنٌ وَاِنَّ کَثیرَهُ مَمقوتُ |
| ما زَلَّ ذو صَمتٍ وَما مِن مُکثِرٍ | . | اِلّا یَزِلُّ وَما یُعابُ صَموتُ |
| اِن کانَ یَنطِقُ ناطِقٌ مِن فِضَّةٍ | . | فَالصَّمتُ دُرٌّ زانَهُ یاقوتُ |

مقت دشمن داشتن ونطق سخن گفتن از ثانی و درّ مروارید بزرگ و در

آراسته یا قوت اشارت بدان ولب در حال بستن دهان ودر بعضی

نسخ زلّ قل میفرماید بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوبست وبدرستی که

که بسیاری از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب خاموشی ونیست هیچ

بسیار گوی مگر که بلغزد ونکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوی

سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که آراسته است او را یاقوت شعر

راز دل خویشتن اگر پرسی به : وز گفتن بی فایده خاموشی به

هرچند سخنهای تو چون در باشد : گر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مردهٔ که آثار احسان او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

فصل هم

قد مات قوم



قد ماتَ قَومٌ وَما ماتَت مَکارِمُهُم : وَعاشَ قَومٌ وَهُم فینا کَاَمواتِ

مکارم جمع مکرمت واموات جمع میت میفرماید بتحقیق مردند قومی

ونمرد نیکیهای ایشان وزنده شدند قومی وایشان در میان ما چون

مردگانند شعر هر مرده که گوی نیکنامی برده : از لوح حیات نام خود

نسترده : هر زنده که نفع او بمردم نرسد : در مذهب اهل فقر باشد مرده

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم موت التّقی حیوة لا نفاد لها

قد مات قوم وهم فی النّاس احیاء . نفسی علی زفراتها محبوسةٌ :

یا لیتها خرجت مع الزّفراتِ . لا خیرَ بعدکَ فی الحیوة وانّما

ابکی مخافةَ ان تطولَ حیوتی زفرة ناله کردن وخروج ومخرج بیرون

آمدن از اول وعلی متعلق بالمحبوسة میفرماید جان من بر نالهای خود محبوسست

ای کاج جان من بیرون آمدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی ونمی

گریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من شعر جانم که بقید تن اسیرست و زبون

ای کاج کم آمدی خود نالهٔ برون : رفتی تو بخاک اشک میریزم من

از بیم که مدّتی بمانم اکنون استخارهٔ مهار براز سید عالم صلی الله علیه وسلم

هل یدفعُ الدّرعُ الحصینُ منیّةً : یوماً اذا حضرت لوقتِ مماتِ

انّی لاعلمُ انّ کلّ مجمّعٍ : یوماً یؤولُ الی الفرقةِ وشتاتِ دفع باز داشتن

از ثالث ودرع زره وحصین استوار وحضور حاضر آمدن از اول

ازشهل ولام جر بمعنی فی وتجمیع نیک گرد کردن میفرماید آیا باز میدارد

زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من

موت التّقی حیوة لا نفاد لها
قد مات قوم وهم فی النّاس احیاء
هم

چهارم

هر آینه میدانم که هر سر گردکرده روزی باز خواهد گشت بجدائی و پیوسته شدن
شس از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن و سپر
سری که بصورت شربا دیدم آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا اَیُّهَا الدّاعِی النَّذِیرُ وَمَنْ بِهِ ‧ کَشَفَ اللّهُ دَیاجِیَ الظُّلُماتِ
اُطْلُبْ فَدَیْتُکَ لابْنِ عَمِّکَ اَمْرَهُ ‧ وَاَنْهِرْ عُداتَکَ عَنْهُ بِالْجَمَراتِ
فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَنِیَّةُ شَرْبَةٌ ‧ تَأتِی اِلَیْهِ فَبادِرِ الزَّکَواتِ

نذیر بیم کننده و کل ثابت فی مکانه فهو راکد و اطلاق رها کردن
و عم برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عدات جمع عادی و جمرة سنگ
و قوله تعالی حنانا من لدنا و زکوة ای عباد ‧ توجب زکاء النفس
و طهارتها میفرماید ای خواننده بجانب خدای بیم کننده از روز جزا
و آنکس که بتازید معبود تاریکیهای استوار را باز کند از که فدائشوم
تو امر پسر برادر خود را کار او و بیند از دشمنان خود را از و بسنگها
پس مرگ حق است و مرگ شربتی است که می آید به پس پیشی گرفت بعملی
چند که اسباب طهارت نفوس اند شس ای سر دو جهان ز نور روشن
بگذار که رو برو شوم با دشمن ‧ از مرگ مرا نیست هراسی در دل
حقیقت که آن توان رسید از تهدید دشمنی که جرأت نمود و توجه
بحرب آنحضرت بود یا جامِعَ الشَّمْلَةِ ساعاتِهِ ‧ وَدَنَتْ حَزِینَتُهُ وَحانَ وَفاتُهُ
اِرْجِعْ فَاِنِّی عِنْدَ مُخْتَلِفِ الْقَنا ‧ لَیْثٌ یَکُرُّ عَلَی الْعِدی جَرَأتُهُ
حین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزد کسی آمد شد کردن و مختلف ... ان

والقناجح



والقنا جمع قنات و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای و حان و فاته لدو فاته
و واو در دنت حالی یا عطف بر جا معا مثل فالق الاصباح و جاعل
اللیل سکنا و صافات و یقبضن میفرماید ای گردکننده هر
چیزهای پراکنده او را ساعتهای او نزدیک شده مرگ او رسیده
هنگام وفات او باز گرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زمان آمد شد نیزها
که بازمیگردد بر دشمنان دلیر بیای او شس ای آمده بهر جنگ تند و دلیر
طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر ‧ برگرد که ناگاه گرفتی گشته
آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر خطاب باصحاب سعادت انتساب
در صفین و نصیحت ایشان بلوقار و تمکین دِبُّوا دَبِیبَ النَّمْلِ لا تَوْتُوا

| | | | |
|---|---|---|---|
| وَاَصْبِحُوا فِی حَرْبِکُمْ وَبَیِّتُوا | ‧ | کَیْما تَنالُوا الدِّینَ اَوْ تَمُوتُوا | ‧ |
| اَوْ لا فَاِنِّی طالَ ما عُصِیتُ | ‧ | قَدْ قُلْتُمُوا لَوْ جِئْتَنا فَجِیتُ | ‧ |
| لَیْسَ لَکُمْ ما شِئْتُمْ وَشِئْتُ | ‧ | بَلْ ما یُرِیدُ الْمُحْیِی وَالْمُمِیتُ | ‧ |

دب و دبیب نرم رفتن از ثانی و نمل مور و الاصباح ناقص بمعنی
الکون فی الصبح و بیات و بیتوته شب گذاشتن از ثانی و طال ما دیر است
و ما کافه یا مصدری و لو برای تمنی و احیا زنده کردن و اماته میرانیدن نرم
رفتن
روید نرم مور در تکذیب و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب تا شبیه
در جنگ تا پاید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیر است که نافرمانی کرده
شده ام من بحقیقت گفتند کاج می آمدی ما را پس آمدم نیست مر شما را
آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده ‧

شیر خام بود

طال ما

بیر بم

و ما نیدم

شس ای اہل وفا چو حرب آغاز کنید ‧ آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح و ظفر است ‧ ابواب امل بروی خود باز کنید
بان آنکه فرج لازم انده است و فرج تابع مکروه اِذَا النّائِباتُ بَلَغْنَ
الْمَدی ‧ وَکادَتْ تَذُوبُ لَهُنَّ الْمُهَجُ ‧ وَحَلَّ الْبَلاءُ وَبانَ
الْعَزاءُ ‧ فَعِنْدَ التَّناهِی یَکُونُ الْفَرَجُ المدی الغایة و ذوب گداخته
شدن و مهج جان و بینونه و بین جدا شدن میفرماید چون حوادث
برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگدازد برای آن حوادث جانها و فرود
آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج شس
ای باخته اسباب فراغت ناگاه ‧ از غم نشود تیره دماغت ناگاه
بر ظلمت روزگار گر صبر کنی ‧ روشن شود از غیب چراغت ناگاه

| | | |
|---|---|---|
| لَئِنْ کُنْتُ مُحْتاجاً اِلَی الْعِلْمِ اِنَّنِی | ‧ | اِلَی الْجَهْلِ فِی بَعْضِ الْاَحایِینِ اَحْوَجُ |
| وَلِی فَرَسٌ لِلْحِلْمِ بِالْحِلْمِ مُلْجَمٌ | ‧ | وَلِی فَرَسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْرَجُ |

احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعض برخی و احائین جمع احیان و فرس
اسب و الجام لگام کردن و اسراج زین نهادن میفرماید هر آینه
نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبی است
برای حلم که بحلم لجام کرده شده است و مرا اسبی است برای جهل که بجهل
زین نهاده شده است شس هر چند که بجهل ز عقل و شرعم آگاه ‧ محتاج شوم
بترک حکمت ناگاه ‧ در سر صفتی که رو نماید طاقتم ‧ من مظهر جامعم
بتوفیق اله فَمَنْ شاءَ تَقْوِیمِی فَاِنِّی مُقَوَّمٌ ‧ وَمَنْ شاءَ تَعْوِیجِی فَاِنِّی مُعَوَّجُ

حرق الجیم

در بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل هم

و بالجهل



وَبِالْجَهْلِ لا اَرْضی وَلا هُوَ شِیمَتِی ‧ وَلٰکِنَّنِی اَرْضی بِهِ حِینَ اُحْوَجُ
تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ
بجای مصراع ثالث و ما کنت ارضی الجهل خدنا و لا اخا میفرماید پس هر که خواهد
راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه
جهل خوی منست و لیکن من راضی میشوم بجهل آنگاه که محتاج گردیده میشوم شعر
آیینه اسماء خدا است دل من ‧ مجموعه اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپرده اطلاق شدم ‧ از قید کج و راست جدا شد دل من

| | | |
|---|---|---|
| فَاِنْ قالَ بَعْضُ النّاسِ فِیهِ سَماجَةٌ | ‧ | فَقَدْ صَدَقُوا وَالذُّلُّ بِالْحُرِّ اَسْمَجُ |
| اِلَی بِما ضاقَ الْفَضاءُ بِاَهْلِهِ | ‧ | وَاَمْکَنَ ما بَیْنَ الْاَسِنَّةِ مَخْرَجُ |

سماجه نا زیبا شدن از خامس و امکان یکسان بودن نسبت شیء بوجود
و عدم و سنان سر نیزه میفرماید پس اگر گویند بعضی مردم که در وی نا زیبائیست
پس بحقیقت راست گویند و خواری با آزاد نا زیباتر است بسا تنگ شود
زمین فراخ با اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای
نیزه شس هر دم ز پا بان جفا قافله ‧ آیند و کنند از من مسکین گله
لیکن چه کنم که گر و تقدیر خدا ‧ در گردن جان حمایل سلسله خطاب بفاطمه
زهرا در وقت توجه بر محاربه و غزا اَفاطِمُ هاکِ السَّیْفَ غَیْرَ ذَمِیمٍ

| | | |
|---|---|---|
| فَلَسْتُ بِرِعْدِیدٍ وَلا بِلَئِیمٍ | ‧ | ... |
| فَاَنِّی السَّیْفَ کُلَّ یَوْمٍ هِیاجٍ | ‧ | قَرِیَّ الصّارِمِ الْحُسامِ فَاِنِّی |
| راکِبٌ فِی الرِّجالِ نَحْوَ الْهِیاجِ | ‧ | وَرَدُوا الْیَوْمَ ناصِحاً یُنْذِرُ النّاسَ |
| نَحْوَ جُیُوشٍ کَاَنْجُمٍ ذِی الْاَمْواجِ | ‧ | وَرَدُوا مُسْرِعِینَ یَبْغُونَ قَتْلی |

ودهر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام

وَاَبِيكَ الْمَحْبُوِّ بِالْمِعْرَاجِ　وَخَرَابُ الْاَوْطَانِ وَقَتْلُ النَّاسِ
هِيَ وَكُلٌّ اِذَا اَضْحَى كَاجِ فقاره بفتح فا وفقره بکسر مهره پشت واسنوکوبه
فقار در ذو الفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد
و آن شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم رسید بحضرت مرتضی بخشید و کلبی گوید حضرت
مرتضی علیه السلام عاص را بکشت و ذو الفقار را تصرف کرد و بعد از شهادت
حضرت امیر المومنین علی بمیراث دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبد الله بن
حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقاتله شد
و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود و او را چهار صد دینار بشخصی
از بنی البخاری بایست داد و ذو الفقار تسلیم او کرد و گفت خذ السیف
فانک لا تلقی احد من آل ابی طالب الا اخذه منک واعطاک حقک و آن شمشیر نزد
او بود تا جعفر بن سلیمان علی بن عبد الله عباسی والی یمن و مدینه شد
و آن شخص را طلب کرد و ذو الفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از و
بمهدی منصور منتقل شد و در دست خلفای بود و اصمعی گوید رایت الرشید
بطوس متقلدا سیفا قال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی
الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه اثنتا عشرة فقارة
و فاطمه دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه بنت خویلد بن العزی بن
قصی بن مره او را در سال دوم از هجرت بحضرت مرتضی داد و چون این ابیات
تا او بنزخیم بتر خیم افتاده و یوم الهیاج جمع او در و و آمدن دیر

وایل م

عباس م

بالکسر یوم القتال و کذا جانب ایاج شرنزت و هیاج م

از ثانی



از ثانی و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و واو برای قسم یا عطف
بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح تام بمعنی
وصل الی الصباح و ناصحا مفعول به و رد قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین
و خراب معطوف بر قتلی میفرماید نزدیک کردان ذو الفقار را
ای فاطمه بمن که برادر من شمشیر است در روز حرب و نزدیک
کردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام در میان مردان
بجانب جمعی که بشتران مست می مانند آمده اند و از هیچوا هی را که بیم میکنند
مردم را لشکرهای چون دریای صاحب موجها آمده اند آن لشکرها شتاب
کنندگان میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان
و میجویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون بامداد کردند پناه آورنده از من
شعر ای نور دو چشم من بیاور شمشیر ⁝ تا حرب کنم بدشمنان همچو اشیر
هرکس که بقصد خون من گشت دلیر ⁝ گو باز حیات خویشتن باشد سیر
قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان
فی السنة الثانیة عشرة من النبوة قبل الهجرة بسنة و قیل بسنة و شهرین
و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب
ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او المسجد الحرام و فی انه صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم اسری بروحه و جسده فی الیقظة ام بروحه فی
النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی قول عائشة رضی الله عنها شعر
سَوْفَ اَرْضَى الْمَلِيكَ بِالْضَرْبِ مِمَّا ⁝ عِشْتُ اِلَى اٰلِ مَا اَنَا رَاجِ

ثمانیة عشرة شهرا و قیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة م

الاول م

مِنْ ظُهُورِ الْاِسْلَامِ اَوْ يَأْتِي الْمَوْتُ ⁝ شَهِيدًا مِنْ شَاخِبِ الْاَوْدَاجِ
ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا
و شخب رفتن خون از جراحت و الودج عرق فی العنق میفرماید
زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که پایم
آنچه امید دارنده ام بآن از آشکارا شدن اسلام یا آید مرگ شهید ی را
که رونده باشد خون از رگهای گردن او شعر خواهم که ز فیض حق سعادت یابم
آیین بزرگی و سیادت یابم ⁝ شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود
یا من بمراد خود ... شهادت یابم شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق
كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَلْتُهُ ⁝ لَا تَرَكَ اللّٰهُ وَاضِحَهُ ⁝ فَكُلُّهُمْ اَرْوَغُ
مِنْ ثَعْلَبٍ ⁝ مَا اَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ مخالة و خلالة و خلال با کسی
دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک و اشباه مانسته شدن
و بارحه دوش میفرماید هر دوستی که دوستی کردم با او نگذارد
مرا او را دندانهای پیش پس هر یک از ایشان بازی دهنده تر است از روباه
چه مانند امشب بدوش شعر تا چند بمهر دوستان می نازی ⁝ این طایفه را
نیست بجز غازی ⁝ روباه و شند وقت حیلت کردن ⁝ گر شیر زنی
خوری از ایشان بازی تبیین آیین مخالطت و تعیین طریق مباسطت

| | |
|---|---|
| اِصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ حَيْثُ لَقِيتَهُمْ ⁝ | وَمَنْ صَحِبَ الْاَشْرَارَ يَوْمًا يُجَرَّحُ ⁝ |
| وَاِيَّاكَ يَوْمًا اَنْ تُمَازِحَ جَاهِلًا ⁝ | فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمْزَحُ ⁝ |
| وَلَا تَكُ عِرِّيضًا تُشَاتِمُ مَنْ دَنَا ⁝ | فَتُشْبِهَ كَلْبًا بِالسَّفَاهَةِ يَنْبَحُ ⁝ |

ص حاء

له م

السنان

رام

خیار نیک



خیار نیک و گزین و فی الاساس هو من خیار الناس و اخیارهم
و ثانی انسب است اینجا بقرینه مقابله اشرار و نجات رستن از اول و تسلیم
سلامت دادن و شر بد و ممازحه و مزاح با کسی بازی کردن از ثالث
واشتها آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین و تشدید الرای ای متعرض
للناس بالشر و شاتمه با کسی دشنام دادن و نبح بانگ کردن سگ از ثالث
میفرماید صحبت دار با نیکان مردم نجات یابی و سلامت داده شده
و هر که صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح شود و بپرهیز خود را از آنکه
مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی و مباش
متعرض مردم ببدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی بسگی
که بسفاهت بانگ زند شعر با مردم نیک شو مصاحب ای دل ⁝
باشد که بحق شوی مناسب ای دل ⁝ بگذر ز مزاح و ترک بد نفسی کن ⁝
تا حق دهدت تمام مراتب ای دل اِذَا مَا كَرِيمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً
فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ يَتَسَمَّحُ ⁝ فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنِ مِنِّي قَضَاؤُهَا
وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرِّجَالِ سَيَرْبَحُ ماجد بزرگوار و تسمح رادی کردن و اشترا
خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصراع ثالث مقول قول میفرماید
چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار
که سماحت کند بسر و دیده از منست گذاردن این حاجت و هر که خرد
ستایش مردان را زود سود کند شعر ای گشته میان اهل توفیق علم ⁝
و ز حرف وفا کشیده بر چهره رقم ⁝ پیوسته مهم مستمندان می ساز ⁝

واخیارهم م

تا فاش شود نام تو در فضل و کرم ستایش رفق بر وجه صلاح که موجب نجاح و فلاح

اَلرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْاَنَاةُ سَعَادَةٌ ؛ فَتَاَنَّ فِي اَمْرٍ تُلَاقِ نَجَاحا

الرفق نرمی کردن والیمن خجستگی والاناة درنگ کردن وسعادت بخت
شدن از رابع وتانّی درنگ کردن میفرماید نرمی کردن خجستگی است
ودرنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی بروا شدن حاجت بیت
خواهی که زبخت آب ورنگت باشد ؛ باید که بهر کار درنگت باشد
سررشتهٔ صبر گر بچنگت باشد ؛ فیروزی وفتح چون نهنگت باشد

نهی اظهار اسرار وتحذیر از شر اشرار . فَلَا تُفْشِ سِرَّكَ اِلَّا اِلَيْكَ
فَاِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحًا ؛ فَاِنِّي رَاَيْتُ غُوَاةَ الرِّجَالِ ؛ لَا يَتْرُكُونَ
اَدِيمًا صَحِيحًا سر نهان میفرماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که
هر نیکخواهی را نیکخواهی است پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گذارند
پوستی درست ؛ ای دوست مگو سر دل خویش بکس ؛
آیینهٔ دل تیره مگردان بنفس ؛ چون غنچه دهان خویشتن کن پنهان
تا چند کنی هرزه درانی چو جرس امر بگوسر عبارت سفتن ونفی بیهوده گفتن
اِغْتَنِمْ رَكْعَتَيْنِ زُلْفَى اِلَى اللهِ ؛ اِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيحًا ؛
وَاِذَا مَا هَمَمْتَ بِالنُّطْقِ فِي الْبَاطِلِ ؛ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا ؛
اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة من الرکوع وهو الانحناء والزلفی القربة
والمنزلة وفراغ وفروغ واپرداختن وتسبیح سبحان الله گفتن میفرماید
غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی واپردازنده برآسوده

وچون آهنگ بیهوده



وچون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن
شعر ای برده بهام نه فلک توسن فکر ؛ وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
اندم که بیهوده دلت میل کند ؛ باید که بجای آن کنی حق را ذکر
شرح مقاتله لیلة الهریر در صفین ووصف مقابله ومقاتله اعداء دین

اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ ؛ نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ
اُسْدٌ عَرِينٌ فِي اللِّقَاءِ تَمْرَحُ ؛ مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِحُ ؛
فَمَنْ نَجَا بِرَاْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ کبش کشن میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن

ونطاح سر زدن واصطلاح با یکدیگر صلح کردن وعرین بیشهٔ شیر ولقاء
کار زار ونوم خواب کردن ونیام جمع نایم وفریق گروه وانبطاح بروی
افتادن ودر عدول از مرح الی مرح اشعار بر بودن آن شیران بمثابه یکدات
مثل وهم لکم عدو میفرماید شب تاریکست وجمعی مرد مانند قوچها
سر بهم میزنند سر زدن شیران نمی بینم ایشانرا که با یکدیگر صلح کنند
شیران بیشه اند در کار زار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان
خواب کننده کانند وگروهی بروی افتاده اند پس هر که نجات یافت
بسر خود بحقیقت سود کرد بیت شیران دلاور ند شب در جنگ ؛
سر رشتهٔ فتح ونصرت آرند بچنگ ؛ دارند زخون دشمنان هر دم رنگ
یارب نشود تو بسن این طایفه لنگ تحسین کدخدائی وفراغت بحسن وجوه بلاغت
اَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ مِزْرَخَةٌ ؛ يَزْرَخُهَا ثُمَّ يَنَامُ الْفَخَّةَ ؛
افلاح رستن والمزرخة بالفتح المرة وزرخ سوختن از اول وزرخ رفع ای

فِي وَحْدَةٍ ومراد معنی اول وبر سبیل لطیفه ناظر بثانی وفخه خواب کردن
باآواز میفرماید رستگار شد کسی که هست مراورا نی که جمع شود با او پس خواب کند
خواب کردن باآواز بیت خوشحال کسی که آورد زن بنکاح ؛ باشند انیس
هم باین صلاح ؛ در مزرع او دانهٔ خویش افشاند ؛ پس خواب
کند بکام دل تا بصباح نصیحت امیر المومنین حسن جزاه الله بتسکین الفتن

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا ؛ وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْاَبَاعِدِ
وَلَا تَصْحَبَنَّ اِلَّا تَقِيًّا مُهَذَّبًا ؛ عَفِيفًا زَكِيًّا مُنْجِزًا لِلْمَوَاعِدِ
وَقَارِنْ اِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُؤَدَّبًا ؛ فَتًى مِنْ بَنِي الْاَحْرَارِ زَيْنَ الْمَشَاهِدِ

کلا هر دو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا وانجاز راست کردن
وعدة والموعدة الوعدة ومقارنه بیکدیگر پیوستن میفرماید
فرا گیر نیکی با مادر وپدر هر دو ایشان ونیکی با صاحبان خویش ونیکی با
بیگانگان وصحبت مدار مگر با پرهیزکاری پاکیزه کرده پاک دامن پارسا
راست کننده مر وعدها را پیوند کن چون پیوند کنی با زادهٔ ادب آموزنده
جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشد شعر هر کس که نشانِ
سعادت دارد ؛ با خلق جهان بلطف عادت دارد ؛ پیوسته
شو ورفیق شخصی که زبخت ؛ علم وادب ونور عبادت دارد

وَكُفَّ عَنِ الْاَذَى وَاحْفَظْ لِسَانَكَ وَارْغَبْ ؛ فَدَيْتُكَ فِي وُدِّ الْخَلِيلِ الْمُسَاعِدِ
وَغُضَّ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرْفَكَ وَاجْتَنِبْ ؛ اَذَى الْجَارِ وَاسْتَمْسِكْ بِحَبْلِ الْمُحَامِدِ

کف باز داشتن از اول واذی رنج ومکروه والارتغاب الرغبة ومساعدة

یاری کردن ونخس



یاری کردن وغض فرو خوابانیدن چشم از اول وطرف
چشم واستمساک چنگ در زدن وحبل رسن ومحمدت ستودن
میفرماید باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را ورغبت
کن که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفرو
خوابان از مکروه چشم خود را واجتناب کن از رنج همسایه و
چنگ زن برسن ستایش بیت خواهی که رسد باسمان پایهٔ تو
وز فضل خدا رهست شود وایهٔ تو ؛ باید که ز آفتاب فضلت هر روز
پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو وَكُنْ وَاثِقًا بِاللهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ

يَصُنْكَ مَدَى الْاَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدٍ ؛ وَبِاللهِ فَاسْتَعْصِمْ وَلَا
تَرْجُ غَيْرَهُ ؛ وَلَا تَكُ لِلنَّعْمَاءِ عَنْهُ بِجَاحِدٍ حادث نو شونده وحسد
بدخواهی کردن واستعصام چنگ در زدن ونعما ناز وآسایش وجحد و
وجود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر
نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بدخواه وبخدا پس
چنگ در زن وامید مدار بغیر او ومباش مر آن نعمت را که از وست
انکار کننده بیت چون یافته ز فیض حق انعامی ؛ زنهار منه
براه شیطان گامی ؛ بی حکم قضا نمیشود اکرامی ؛ از غیر خدا مخواه
هرگز کامی ؛ تا صد غم ورنج را تحمل نکنی ؛ یک نکتهٔ تحقیق
تأمل نکنی ؛ خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم ؛ باید که دمی ترک توکل نکنی
وَمَا فِيْسُ بَذْلِ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى ؛ بِهِمَّتِهِ مَحْمُودٌ لِلْخَلَائِقِ مَاجِدٌ

ولا تبنین للدنیا بناء مؤمل خلودا فما حی علیها بخالد
وکل صدیق لیس لله وده فناد علیه هل بمن متزاید

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی بضم عین بزرگی وخلیقة سرشت وخلایق جمع او والتامیل الرجاء ومزایده بایکدیگر افزون کردن ومصراع سادس کنایت از مفارقت چه آنچه غروشند در مزادی انداز ند میفرماید کوشش کن بصرف مال وجستن بزرگی برای تشبه بهمت ستوده بشتهای بزرگوار وبنا مکن برای دنیا بنای امیدوارنده جاودانه بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه وهر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس ندا کن برو که آیا هست با او هیچ افزون کننده در بهای دنیا بکسی وقا نخواهد کردن خوشش نیست برای جمع آن بد کردن : هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد

فرصت تو یاری او رد کردن تهیج نفس ناطقه بتحصیل فضایل شمایلها

| | |
|---|---|
| وذو همة لم ترض بالضیم نفسه : | فانجح فهمها من زمانا محبدا |
| اذا خامرته بالندی اریحیة : | تخال اهتزاز الرمح فیه توددا |
| ابی الله الا ان یکون معظما : | هماما کریما یذوخ المجد اصیدا : |

ضیم ستم کردن والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب برزی بتقدیم الراء المهملة علی المعجمة وکسر الزاء والواو وتجیده بزرگی یاد کردن و مجاز آمیختن والاریحی بسکون الراء وفتح التاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی وترددآمد شد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وهمام مهتر بزرگ

همت وبروح



همت وبذوخ بلند شدن واصید پادشاه متکبر میفرماید بصاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتری نیکو یاد کرده شده ببزرگی چون آمیخت شود با او بسبب سخاوت شدن واز غایت فرح بحرکت در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را مشاهده در و بوجه تردد ومنع کند خدا مگر آنکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند کسب پادشاه نش هرکس که نکرد طبع او میل ستم : ز فضل کند با همه کس لطف وکرم شک نیست که عاقبت بزرگی یابد : وز علم شود در همه آفاق علم

| | |
|---|---|
| لقد ساید الایام حزما وحیلة | فاضحت الایام تزهی باغیدا |
| وحل باعلی ذروة الفخر ساهیا | وابدی سماحا بین ذاک وسؤددا |

مسایره با کسی رفتن وحزم بیدار بودن در کار روزهی الرجال فهو زاه ای تکبر وطرب الحزم لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی با لام ونتجت الناقة واغید نازک اندام وذروة ذروه کوهان وذروه کوه وسیادت وسؤدد بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایر حاید میفرماید هرآینه بحقیقت رفت با ایام هشیاری وچاره پس گشت روزگار که بر میکنند نازک اندامی که اوست وفرود آمد بر مراتب اعلی از ذروه نازش بلند شونده وآشکارا ساخت سخی را در میان آن ومهتری نش هرکس که زارباب عبادت باشد : در خدمت او بخت وسعادت ایام بعلم وجود او فخر کند : در چهره او نور سیادت باشد :

وما الفخر الا ان یکون موفقا معانا بنصر الله عبدا مسددا



فکم من فتی لم یعر من حلل التقی : فکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للمقدر واعانة یاری کردن وتسدید راست کردانیدن وعری برهنه شدن از رابع والحلة ازار ورداء ولا تسمی حلة حتی یکون ثوبین وتایید نیرومند کردن میفرماید نیست نازش مگر آنکه باشد او جو توفیق داده یاری کرده یاری خداینده راست کردانیده پس بسیار جوانمرد برهنه نشد از حلهای پرهیزکاری وبسیار جوانمرد بجا گشت نیرومند کرده نش خوشش نیست بغیر حق تفاخر کردن : با دشمن وبا دوست تکبر کردن پیمانه دل که ساخت استاد ازل : باید ز شراب فیض او پر کردن :

ألا ربما شد الکریم اعتزامه : فصار علی الاعداء سیفا مهندا
وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه : بسیف ولکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن واعتزام دل بکاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم نیام شمشیر وتبدا آشکارا شدن وتجرید برهنه کردن ودر بعضی نسخ بجای غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس کردد بر دشمنان شمشیر هندی ونیست شمشیر مادام که بحقیقت در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده نش ای با همه کس زعقل ودانش لاف کز نیست در آنچه کفته رنگ گزاف : آثار کمال وفضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام وسهر لیالی اعاذلتی علی اتعاب نفسی

وترعی فی السری

وترعی فی السری دعض السهاد اذا ما سام الفتی بروق المعالی
فاهون فایت طیب الرقاد عذل ملامت کردن وتانیث عاذله

باعتبار جماعت ورعی چریدن وسری وسری بشب رفتن وروضه مرغزار وسهاد بی خوابی وصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیء ویطلق علی کلیهما والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود ودرچریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارهای بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسان ترفوت شونده لذت خواب دراز است نش ای گروه هوس که مرد دانا باشی : در علم نظر واقف بینا باشی : باید که زخواب وخور مبرا باشی : تا همچو ملک از همه اعلا باشی ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر شعر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد

تغرب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال وتفرج وا بردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی وسفر کن که در سفرهاست پنج فایده وا بردن اندوه وکسب کردن معیشت وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوار نش جمعی که رموز عیش دریافته اند : کام دل خویش در سفر یافته اند : علم وادب وخرمی وکسب معاش : در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة ؛ وقطع الفیافی وارتکاب شدائد
فموت الفتی خیر له من معاشه ؛ بدار هوان بین واش وحاسد

المحنة ما یمتحن الانسان من بلیة و فیفاء بفتح بیابان بی آب و فیافی جمع او و المقام بالضم الاقامة و هوان خوار شدن والواشی النمام میفرماید پس اگر
گفته شود که در سفر با خواری و محنت است و بریدن بیابانهای بی آب
وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن
او بجانه خواری میان غماز و حاسد شعر هرچند که در سفر ملالت باشد
از هر طرفی غصه حوالت باشد ؛ زان به که شوی مقیم در خانهٔ خویش
وز اهل و فا ترا خجالت باشد بیان توقف امور بر امر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی ؛ فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

یعنی تقدیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد
یاری خدای مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکنند واقع میشود
بر و اجتهاد آن برای او شعر چون راستی هر چه هست از نور خداست
بی حکم خدا نمیشود چیزی راست ؛ تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست
دانند محققان که بی شبهه خطاست بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمن است

نه بر نهج تدبیر انسان ولو کانت الارزاق تجری علی ؛ مقدار ما یستاهل العبد
لکان من عبده مستخدما ؛ و غاب بخس و بدا اسعد
واعتدل الدهر الی اهله ؛ واتصل السود ذو المجد
لکنها تجری علی شمتها ؛ لا یرید الواحد الفرد سبب ارزاق رسیدن ل

سزاوار شدن



سزاوار شدن و خدمة مصدر از اول واستخدام خدمت خواستن ونحس
بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته شدن
و سمت راه راست و فرد یگانه میفرماید اگر بودی روزیها که جاری
بودی بر اندازهٔ آنچه سزاوار باشد بندهٔ آنرا هر آینه بودی کسی
که خدمت میکند خواهندهٔ خدمت و غایب شدی بد اختری و پیدا شدی نیک
اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری
لیکن روزیها جاری میشوند بطریق خود چنانچه میخواهد یکتائی یگانه شعر
گر روزی من بودی بفضل و علم ؛ هرگز نشدی بر دلم غصه و غم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل ؛ بر لوح قدر قضا چنین راند رقم

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم ؛ والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لافتح عینی حین افتحها ؛ علی کثیر ولکن لا اری احدا

فند بفتح فا و نون دروغ میفرماید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کمند ایشان
و خدا میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من هر آینه میگشایم چشم
خود را آن زمان که میگشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را شعر
امروز بقحط فضل و احسان باشد ؛ نقصان و کمال خلق یکسان باشد
هرچند باطراف جهان گردیدیم ؛ یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقت و جدائی از یاران منافق ریائی ؛ شعر
کمدید حتلة مرادة ؛ لا خیر فی ودهم وبعادة

تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباعده و بعاد از کسی دور شدن



میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او و اندوه مکش
برای بریدن او و دور شدن او شعر آندم که پی سلسلهٔ شوق بگسیخت
وز قید محبت و وفای تو گریخت ؛ در باب صفا و مهر او سعی مکن
دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا ؛ فبعه ولو بکف من رماد
وفاء للصدیق وبذل مال ؛ وکتمان السرائر فی الفؤاد

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریرة نهان و فؤاد دل
میفرماید چون مرد نگاه ندارد سه چیز بفروش او را اگرچه باشد بکفی
از خاکستر وفا دوست را و صرف مال و نهان سرها در دل شعر
گر شد همه دوست بدوستی کوشیدن ؛ وز جام صفای طرب نوشیدن
شرطست باتش وفا جوشیدن ؛ پاشیدن سیم و راز پوشیدن در بیان
آنکه دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت

اوست صدیق عدوی داخل فی عداوتی ؛ وانی لمن ود الصدیق ودود
فلا تقربن منی وانت صدیقه ؛ فان الذی بین القلوب بعید

میفرماید دوست دشمن من داخل است در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را
که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست
دشمن منی چه بدرستی که آنچه در میان دلهاست دور است شعر
با خصم تو هر که یک نفس باشد دوست ؛ این نکته بدانکه دشمن جان تو اوست
نان پیش که غمازی خود فاش کند ؛ چون نافه بکش از سر او اول پوست

اظهار نکنی

اظهار نکنی در مودت و صفا و اثبات ثبات در محبت و وفا شعر

ما ودنی احد الا بذلت له ؛ صفو المودة منی آخر الابد
ولا قلانی وان کان المسیء بنا ؛ الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر الابد همیشه والابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن میفرماید
دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را صفاء دوستی
از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگرچه بود بدی کننده
بما مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن شعر آندم که کسی دشمن
جان تو شود ؛ یا در پی آسیب و زیان تو شود ؛ از کینهٔ او گر دل خود
پاک کنی ؛ ناگاه ز غیب مهربان تو شود وما ائتمنت علی سر فبحت به

ولا مددت الی غیر الجمیل یدی ؛ ولا اقول نعم یوما فاتبعه
بلا ولو ذهبت بالمال والولد ائتمان امین داشتن و بوح پدید

کردن راز از اول و اتباع از آوردن و ضمیر اتبعه عاید بقول و ضمیر ذهبت
بنعم و تانیث باعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه میفرماید امین
داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و نکشیدم بغیر خوب دست
خود را و نگویم آری روزی پس در پی آوردم آنرا بلا و اگرچه برد
مال و فرزند را شعر تا در تن این شکسته جان خواهد بود ؛
از بهر وفای دوستان خواهد بود ؛ با هر که دم از مهر و محبت زده ام
گر سر برود سخن همان خواهد بود آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

همومی رجال فی امور کثیرة ؛ وهمی من الدنیا صدیق مساعد

يكون كروح بين جسمين قسمت ؛ فجسمهما جسمان والروح واحد

تقسيم بخش كردن والروح يذكر ويونث ميفرمايد قصدهاى مردان
در كارهاى بسيار است وقصد من از دنيا دوستى يارى كننده است
كه باشد چون جانى ميان دو تن كه قسمت كرده شده باشد پس تن ايشان
دو تن باشد وجان يكى شعر از حضرت حق هميشه خواهد دل من
يارى كه سرشته شد بمهرش گل من ؛ از غم چو شود جهان بچشم تاريك
پر نور كند چهرهٔ او منزل من ترغيب نفس بقناعت كه مشتمل است بر بيت

افلح من كان له كرديكة ؛ ياكل منها ثم يثنى جيده ؛

بالكسر

الكرديكة تمر يبقى فى اسفل الجلة من جانبيها والثنا دوتا كردن وجيد گردن
ميفرمايد رسته است كسى كه هست مر او را بقيهٔ خرمايى كه ميخورد
از آن پس دوتا ميكند گردن خود را شعر گر نيست ترا از قيد دشمن بيمى
وز نان جو گلوخته دارى نيمى ؛ فارغ بنشين بگوشهٔ عزلت خويش
زنهار مخور غم كه ندارم سيمى بيت برغم درويشان خوردن وتسكين دلهاى ايشان

وحسبك داء ان تبيت ببطنة ؛ وحولك اكباد تحن الى القد

السخلة

البطنة ان يمتلى من الطعام امتلاء شديدا وكبد جگر وحنين آرزومند
شدن از ثانى والقد بالكسر جلد السخلة الماعزة ميفرمايد بس است ترا
درد كه شب گذارى به پرى شكم ودر پيرامون تو باشند جگرها كه اشتياق
دارند بپوست بزغاله شعر تا چند خورى سير وبكس نان ندهى ؛
يك لقمه ز خوان خود بمهمان ندهى ؛ آن دم كه كشى بساط جمعيت خويش

يك كاسه

يك كاسه بدرويش پريشان ندهى خطاب بدنيادارى كه دارد دنيا طمع
خلود داشته وتخم خيال محال در باغ دماغ كاشته : شعر

يا مؤثر الدنيا على دينه ؛ والتائه الحيران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فيها وقد ؛ ابرز ناب الموت عن حده
هيهات ان الموت ذو اسهم ؛ من يرمه يوما بها يرده
لا يشرح الواعظ قلب امرئ ؛ لم يعزم الله على رشده

يوما
وحيران سرگردان

ايثار بر گزيدن وتيه وتوه سرگشته شدن وحيرت سرگردان وابراز بيرون
آوردن وهيهات اسم فعل يعنى بعد وسهم تير وشرح وشروح گشاده
كردن دل از ثالث وعزم وعزيمت دل بكارى نهادن از ثانى ورشد
بضم راه راست يافتن ميفرمايد اى برگزينندهٔ دنيا بر دين خود وسرگشته
سرگردان از راه راست از راه راست خود گشتى تو كه اميد ميدارى جاودانى در دنيا
وبحقيقت بيرون آورده شده دندان نيش مرگ از تيزناى او دور است اميد تو
هر بستى كه مرگ صاحب تيرهاست كه مى اندازد مرگ او را روزى بآن
تيرها هلاك ميكند او را گشاده نميكند پند دهنده دل مردى را كه عزيمت
نكرده خدا براه راست يافتن او شعر تا چند تا طول امل خواهد بود
دز شاه جهان جاه وعمل خواهد بود ؛ انديشه بكن ز مرگ اكنون بكشف آن
چيزى كه تا روز اجل خواهد بود وارشاد بابن الوقت بودن واقواب حال

هر كه

مضى امسك الباقى شهيدا معدلا ؛ واصبحت فى يوم عليك شهيد
فان كنت بالامس اقترفت اساءة ؛ فثن باحسان وانت حميد

وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ ؛ لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدُ
وَيَوْمُكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ ؛ إِلَيْكَ وَمَا مَضَى كَالْأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتراف کسب کردن و تثنیه دو تا کردن وارها واپس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و ندیده خبر هو محذوف میفرماید گذشت دی روز تو که باعتبار وی باقیست در حالی که گواهیست عدل خوانده و رسیدی بجا مداد در روزی که بر تو گواه است پس اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی را پس دو تا کن به نیکویی کردن ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بفرداشاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز کردد نفع او بتو و دی روز گذشته نیست که باز کردد شش ای یافته از باده تحقیق خبر ؛ در جان تو کرده آتش عشق اثر ؛ خواهی که ز اهل حال یابی بهره ؛ بر نقطه حال دوز پیوسته نظر در بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار کشتن ایشان بعد از موت

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمْ وَجْدِي ؛ وَبَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِي ؛ مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ شِبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ

الوجد الحزن و وحد و وحدة تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان و وحدی حال ای منفرداً یا مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدائی ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او و خاک دو بدست پس او بپایان دوریست شعر رفتند رفیقان منم واماندە ؛ در کوچه فقر و فاقه تنها مانده





اَلخَلق

چون لاله یادگار یاران قدیم ؛ صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لَوْ كُشِفَ الْمَبَاتُ الثَّرَى ؛ لَمْ يُعْرَفِ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبْدِ
مَنْ كَانَ لَا يَطَأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ ؛ يَطَأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْخَدِّ

وطاء بپای سپردن از ثالث و ناعم نازک و نرم و خد رخسار میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را برخسار نازک شعر شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد ؛ دیدیم که طلاع دو چهره بر خاک نهاد ؛ روزی که قضا آتش هستی افروخت ؛ داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد در بیان فنای عالم و زوال بنی آدم :

إِنَّ الَّذِينَ بَنَوْا فَطَالَ بِنَاؤُهُمْ ؛ وَاسْتَمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ ؛ جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ ؛ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ

استمتاع برخورداری گرفتن و میعاد وعده گاه میفرماید بدرستی که آنها که بنا کردند پس دراز شد بنای ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان شد بادها بر جای سرایهای ایشان پس گوییا که ایشان بر وعده گاهی شش جمعی که بنا بعرش افراشته اند ؛ ایوان بلند و قصرها داشته اند ؛ از هستی آن قوم اثر باقی نیست ؛ اکنون درو ندهر چه میکاشته اند فتح ابن اعثم کوفی گوید چون حضرت مرتضا علیه السلام در وقت توجه بشام بمداین رسید جویرا ابن سهیم بن طریف تیمی آثار ایوان کسری میدید و بیت ثانی این قطعه میخواند حضرت مرتضی رضی الله عنه فرمود ویحک فلو قلت کم ترکوا من جنات و عیون

جاری



ورزوع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منتظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا مورثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن

تُجَنِّبُ جَنْبِي عَنِ الْوِسَادِ ؛ خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَعَادِ
مَنْ خَافَ مِنْ سَكْرَةِ الْمَنَايَا ؛ لَمْ يَدْرِ مَا لَذَّةُ الرُّقَادِ
وَقَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ ؛ لَا بُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ

جنب پهلو و تجافی دوری و وساده بالش و سکرة سختی و زرع کشته و انتها بپایان رسیدن و حصاد درو کردن میفرماید پهلوی من یکسو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هر که ترسید از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب دراز بحقیقت رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن شش اندیشه مرگ خواهم از دیده ربود ؛ هر فکر که میکنم نمیدارد سود ؛ از روی مثل کشته دهریم همه ؛ شک نیست که کشته را درو خواهد بود تمنا بعود شباب و سعادت عقاب

بَكَيْتُ عَلَى شَبَابٍ قَدْ تَوَلَّى ؛ فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ
وَلَوْ كَانَ الشَّبَابُ يُبَاعُ بَيْعًا ؛ لَأَعْطَيْتُ الْمُبَايِعَ مَا يُرِيدُ
وَلَكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى ؛ عَلَى شَرَفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ

مبایعه باکسی بیع کردن و شرف بضم کنگره و مطلب مصدر میمی

بیکسو شدن





میفرماید گریستم بر جوانی که بحقیقت برگشت ای کاش برای ما برای ما باز میگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون باز گشت بر کنگرها پس جستن آن دور است شعر افسوس که رفت عمر و ایام شباب ؛ ای کاش که زندگی نگردد شتاب ؛ هر پیر که ایام جوانی طلبد ؛ طفلان همه دانند که آن نیست صواب تعبیر جمعی که آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند و بهستی موهوم خود نازیده اند

تَمَنَّى رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُتْ ؛ فَتِلْكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدِ
وَلَيْسَ الَّذِي يَبْغِي خِلَافِي يَضُرُّنِي ؛ وَلَا مَوْتُ مَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي بِمُخْلِدِي
وَإِنِّي وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي لَكَالَّذِي ؛ يَرُوحُ وَيَغْدُو خَلِيلًا فَيَرُوحُ وَيَغْتَدِي

بخلد

السبیل یذکر و یونث واو حد یکانه و ضر و مضرت کزند کردن از اول و اخلاد جاودانه کردن میفرماید آرزو کردند مردی چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من دران راه یکانه و نیست آنکس که میجوید مخالفت من کزند رساننده مرا و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودانه کننده مرا بهستی کمن و آنکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند دوستی را و شبانگاه میکند و بامداد میکند شش خواهند گروه دشمنان مردن من ؛ وز چنگ عقاب مرگ آزردن من ؛ نی هستی این طایفه خواهد ماندن ؛ نه نیز میسر است جان بردن من بیان احاطه مرگ اندوه اساس بهر که

ولادت یافت از افراد ناس اَلْمَوْتُ لَا وَالِدًا یُبْقِی وَلَا وَلَدًا
هٰذَا السَّبِیلُ اِلَی اَنْ لَا تَرَی اَحَدًا ؛ کَانَ النَّبِیُّ وَلَمْ یُخَلَّدْ لِاُمَّتِهِ
وَلَوْ خَلَّدَ اللّٰهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدَا ؛ لِلْمَوْتِ فِینَا سِهَامٌ غَیْرُ خَاطِئَةٍ
مَنْ فَاتَهُ الْیَوْمَ سَهْمٌ لَمْ یَفُتْهُ غَدًا امت گروه و تخلید جاودانه کردن

وخاطی خطاکننده و فی المثل مع الخواطی سهم صایب میفرماید
مرگ نه پدر را باقی دارد و نه فرزند را اینست راه تا آنگاه که نه بینی یکی را
بود پیغامبر و جاودان نماند برای گروه خود واگر جاوید گردانیدی خدای
تعالی مخلوقی را پیش از و جاودان بودی او و مر مرگ را در میان ما
تیرهاست غیر خطاکننده هرکه درگذشت از و امروز تیری درنگذرد
از و فردا شعر از تیر اجل جان کسی نخواهد برد : هر شخص که زاد
عاقبت خواهد مرد : بی مرگ حیاة ما میسر نشود : آری نبود صفای
دنیا بی درد و مرثیهٔ پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالف دثار

اَرِقْتُ لِنَوْحٍ آخِرَ اللَّیْلِ غَرَّدَا : لِشَیْخِی یَنْعِی وَالرَّئِیسِ الْمُسَوَّدَا
اَبَا طَالِبٍ مَاْوَی الصَّعَالِیکِ ذِی النَّدَی : وَذِی الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ یَکُ قُعْدُدَا
اَخَا الْمُلْکِ خَلَّی ثُلْمَةً سَدَّهَا : بَنُو هَاشِمٍ اَوْ یُسْتَبَاحُ فَیُهْمَدَا

نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ
دادن از رابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و اوی بضم همزه و
تشدید واو مکسوره بازگشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف
بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف و فتح الدال او ضمه اذا کان

مرثیه

سیّدها





قریب الآباد الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم عُمِّرَ بی و نسب
الی الضعف و قد یمدح به ایضا و ثلمه بضم ثا رخنه و سد استوار کردن
رخنه از اول و استباح مباح کردن و فی الاساس اهمد فلان الامر
اماته میفرماید بیخواب شدم برای نوحه کردن که در آخر شب
آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پیر من و سردار مهتر کرده یعنی ابو
طالب محل بازگشت درویشان خداوند سخا و خداوند برد باری نه فرزند
بد و نبود فرزند بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشته رخنه را که روزی
محکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود و بستن آن میرانیده
گردد شعر در ماتم او بچشم من خواب نماند : در رشته جان ناتوان
تاب نماند : زین پیش دو چشم من چو دریا بودی : وز گریه بسیار
در و آب نماند حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت
بود و بیت ثالث اشارتست بمحافظت او حضرت مصطفی را
صلی الله علیه و آله وسلم از شر قریش بتخصیص در شعب و شرح
آن در حرف غین معجمه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار
شفقت شعار اوست شعر وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ
حَقٌّ بِلَا کَذِبٍ وَکَانَ یَقِینَا : وَاللّٰهِ لَنْ یَصِلُوا اِلَیْکَ بِجَمْعِهِمْ
حَتّٰی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِینَا : فَاصْدَعْ بِاَمْرِکَ مَا عَلَیْکَ غَضَاضَةٌ
وَابْشِرْ وَقَرَّ بِذَاکَ مِنْکَ عُیُونَا : وَدَعَوْتَنِی وَعَرَفْتُ اَنَّکَ نَاصِحِی
وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَکُنْتَ ثَمَّ اَمِینَا : وَعَرَضْتَ دِینًا قَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّهُ

من خيرا ذيان البريت دنيا : لولا الملامة او حذار مسبة :
لوجدتني سمحا بذاك مبينا : روزی پیغامبر صلی الله علیه واله وصحبه
وسلم دعا و باران فرمود و باران بسیار آمد آنحضرت بخندید و فرمود
ولله در ابی طالب لوکان حیا قرت عیناه و حضرت مرتضی علیه السلام برخاست
و گفت یا رسول الله کانک ترید قوله شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للارامل : یطوف به الهلاک من آل هاشم :
فهم عنده فی نعمة و فواضل : کذبتم و بیت الله نبزی محمد :
ولما نقاتل دونه و نناضل : ونسلمه حتی نصرع حوله : ونذهل عن ابنائنا
والحلائل نبزی ای یقهر و یغلب ای کذبتم لحق بیت الله ان یغلب محمد و لم
یقاتل دونه ای کذبتم ان یسلم فامست قریش یفرحون بفقده
ولست اری حیا لشیء مخلدا : ارادت امورا زینتها حلومهم
ستوردهم یوما من الغی موردا : یرجون تکذیب النبی و قتله
وان یفتروا بهتا علیه و مجحدا قال الشافعی قریش ولد النضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر و منهم من قال ولد فهر بن مالک
بن النضر بن کنانة و قال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش و هو دابة عظیمة
فی البحر تعبث فی السفن ولا تطاق الا بالنار و عن معاویه ... سال
ابن عباس رضی الله عنه بم سمیت قریش قریشا قال بدابة فی البحر تاکل ولا توکل
وتعلوا ولا تعلی وانشد : وقریش هی التی تسکن البحر بها سمیت
قریش قریشا والتصغیر للتعظیم و قیل من التقرش و هو الکسب لانهم

کانوکت بین بنجارا

کاسبین

لانهم کانوا کسابین بتجاراتهم و فرح شاد شدن از رابع و حلم خود ایراد
درآوردن و افترا دروغ بربافتن والبهت البهتان میفرماید
پس گشتند قریش که شاد شدند بیافتن او و نیستم من که بمیرم زنده باشم چرا
جاودانه کرده خواستند قریش کارها که آراسته است آنرا خردهای ایشان
زود درآورد آن خردها ایشان را روزی از گمراهی بجای درآمدنی
امید میدارند بدروغ داشتن پیغمبر و کشتن او را و آنکه بربافند بهتان را
بر او والت الکار را شعر حبی که بعین عقل صاحب نظر اند :
با خلق طریق خیرخواهی سپرند : وانها که ز مکر دشمنان شاد شوند

کویا ز عمات خویشتن بیخبر اند
کذبتم و بیت الله حتی نذیقکم : صدور العوالی و الصفیح المهندا
و یبدو فاما منظر ذو کریهة : اذا ما تسربلنا الحدید المسردا
فاما تبیدونا فنبیدکم : و اما تقروا بسلم العشیرة ارشدا
والا فان الحی دون محمد : بنو هاشم خیر البریة محتدا
اذا قه جانبدن و عالیة الرمح

تا دخل السنان الی ثلاثة والصفیحة السیف العریض و منظر جایی که چشم
بران افتد از آمل والکریهة الشدة فی الحرب و تسربل پیراهن پوشیدن
و تسرد زره پوشیدن و اباده بلاک کردن و تبیده و نا در اصل تبیدونا و عشیره
خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد و محتد اصل مردم و مصراع اخیر
موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل و اصطفی من ولد
اسمعیل بنی کنانه و اصطفی قریشا من بنی کنانه و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی



من بنی هاشم میفرماید دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم
شما را سینهای سرهای نیزه و شمشیر پهن هندی و تا پیدا شود از ما دیداری
صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم زره آهن آهن پیوسته کرده پس یا
هلاک کنید شما ما را و یا هلاک کنیم ما شما را و یا بپذیرید شما صلح خویشان را راه راست
تر و اگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد علیه السلام پسران هاشم اند بهتر خلق باعتبار
اصل مردم شعر ای قوم که دارید بدل کینه ما : صافیست بهر کجاست آیینه ما
از روی صفا بدین در آیید همه : تا جای کدورت نشود سینه ما

وان له فیکم من الله ناصرا : ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطة : سماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه : جلی الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه : وان کان قولا کان فیه مسددا

من جانی وخطة صد تنها و خطة بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کردن و مراد از
کتاب قرآن و اغر سفید روی و ضوء روشنائی و بدر شب چهارده
و صورت پیکر و جلوت ای کشفت و غیم ابر و توقد افروخته شد از اتش
والامین من الامانة و مصراع رابع اشارة بقول و ما محمد الا رسول
میفرماید بدرستی که مر او راست در میان شما از خدا یاری دهنده
و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغامبری که آورد از هر وجهی کاری
بزرگ نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید رویی که روشنائی چون
ماه شب چهارده است پیکر روی او و ابر را از روشنائی او

بکی برافروختہ

پس برافروخته همین است بر سری که بودیعت داد خدا دل او را اگر
باشد آن گفتاری باشد دران راست کردانیده : شعر
ای روی تو در عالم صورت مه بدر : زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدر نشین شدی که در شخص جهان : مانند دلی و جای دل باشد صدر

مرثیه شریفه سیده عظمی فاطمه زهرا در وجهی . وان حیاتی منک یا بنت احمد
باظهار ما اخفیته لشدید : ولکن امر الله تعنوا برقابنا
ولیس علی امر الاله جلید اظهار آشکارا کردن و اخفا پنهان کردن

وعنا یعنوا خضع و ذل و الجلد بفتح الصلابة تقول جلد الرجل بالضم فهو جلد
و جلید میفرماید بدرستی که زندگی من از تو ای دختر احمد با آشکارا کردن
آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است لیکن فرمان خدا فروتنی میکند گردنها
و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی شعر ای نور دو چشم من بجور فلک از نظر
در بودن من فایده نیست دگر : لیکن چه کنم نمیتوانم مردن :
تا پیک اجل نیاورد حکم قدر

اتصبر منی الحمی لدیک فاشتکی : الیک وما لی فی الرجال ندید
اصبر علی صبر واقوی علی منی : اذا صبر خوار الرجال بعید
وفی هذه الحمی دلیل بانها : لموت البرایا قاعد و برید
صرع افکندن از ثالث و حمی تب و اشتکا از چیزی

نالیدن و ندید همتا و اصبرت علی الشیء اقمت و دمت و قوت نیرو و منیه مردن
از رابع و قاید سرهنگ و برید پیک میفرماید ای که می اندازد مرا تب نزد تو
وی نالم بتو و نیست مرا میان مردان همتایی ایستم بر صبر و نیرومندی شوم بر

آنزمان که صبر مردان سست و درهست و درین تب راه نمایست بگه
او مرکب مخلوقات را سرهنگ است و یک خطاب بفاطمه برای طعام
اسیری فرموده که یکی از اسباب نزول هل اتی بوده شعر

| | | |
|---|---|---|
| فاطمَ یا بنتَ النبیّ احمدَ | : | بنتَ نبیٍّ سیّدٍ مسوّدِ |
| قد جاءکِ الله بذا المنشد | : | هذا اسیرٌ للنبیّ المهتد |
| مکبّلٌ فی غلّهِ مقیّدُ | : | یشکو الینا الجوعَ قد تمدّدُ |

اساره بکسر و اسر دست گیری کردن و تکبیل و تقیید بند کردن و غل بند
وجوع گرسنگی و تمدد خوشتن یازیدن میفرماید ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد
دختر پیغامبر مهتر کرده که آراسته است او را خدا بکردنی نازک این اسیرست
مر آن پیغامبر راه یافت را بند کرده ایست که در بند او مقید است شکو میکند
با از گرسنگی در حالی که بحقیقت یازید خود را شعر

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است ⁂ نه چرخ فلک پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری ⁂ غافل مشو از کسی که محتاج تو است

| | | |
|---|---|---|
| من یطعمِ الیومَ یجده فی غد | : | عند العلیّ الواحد الموحّد |
| ما یزرع الزارعُ سوف یحصد | : | فاطعمی من غیر من انکد |
| حتّی تجازی بالذی لا ینفد | | |

هر تخم که در جهان بکاری ای دل
فردا درَوی بحکم باری ای دل ⁂ چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت
اندیشه مکن که در چه کاری ای دل پاسخ دادن فاطمه مرتضی را علیه السلام ومدح او بانعام
لم یبق مما جئت غیر صاع ⁂ قد ذهبت کفّی مع الذراع ⁂ ابنای



ابنای والله من الجیاع ⁂ ابوهما للخیر ذو اصطناع ⁂ یصطنع المعروف
بابتداع به بعد از جئت مقدر است با برای تعدیه والکف ید مذکر و مؤنث و صاع
چهار مد و مد رطلی نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و رطل صد و سی
درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد و نود و سه درم و ثلث درم می باشد
وقال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مایة وثمانیة وعشرون
درهما ومنهم من یقول مایة وثمانیة وعشرون درهما واربع اسباع درهم
وهو الارجح وبه الفتوی فقیل هذا الصاع ستة مایة درهم وخمسة وثمانون
درهما وخمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جایع و اصطناع چیزی را
برگزیدن و با کسی نیکویی کردن و معروف نیکویی و ابتداع چیزی نو آوردن
قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت میکند که روزی
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت امام حسن و امام حسین سلام
الله علیهم رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفای ایشان
امیر المومنین علی و فاطمه و کنیزک فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون
مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود امیر المومنین علی از شمعون
خیبری سه صاع جو قرض کرد و حضرت فاطمه صاعی را آرد ساخت و قرص نان
بپخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و دادند و افطار به آب
نمودند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم اسیری همان منوال عمل
کردند و جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی
اهل بیتک وجه زیباست لفظ فضه درین سوره و رجزی که حضرت مرتضی

فی
در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی
فرموده در حرف لام خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرموده اینست که
رقم زده خامه بیان گشت ارتجاز یعنی رجز و سکینه در وقت بنای مسجد

| | | |
|---|---|---|
| لا یستوی من یعمر المساجدا | : | ومن یبیت راکعا و ساجدا |
| یداب فیها قائما و قاعدا | : | ومن یکر هکذا معاندا |
| ومن یری عن الغبار حایدا | | |

استوا یکسان شدن و مسجد مرکب و سجود
سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه کردن و غبار گرد و حیدو حیود
میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را
وانکس که شب می گذارد رکوع کننده و سجده کننده رنج میکشد
در مسجد یا ایستاده و نشسته وانکس که باز میگردد و انچنین ستیزه کنند
وانکس که دیده می شود از گرد میل کننده شعر هر چند که هست عالمان را تمکین
در علم نمایند بمردم ره دین ⁂ از اهل وصول تا با ایشان فرقست
فرقی که میان آسمانست و زمین حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و بهیچ خانه از خانهای
انصار نگشت مگر که مهار شتر میگرفتند والتماس نزول آنحضرت میکردند
و میفرمود که رها کنید او را گفت اند که کجا نزول کند تا گاه بفضائی
رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمر بن عباد بود و شتر بزانو در آمد
و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه
بر داشت و بخانه خود برد پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بخانه او رفت





وان فضا از معاذ بن عفرا یا سعد ابن زراره که یتیم یتیمان بود بخرید و بنا
بنای مسجد و خانه کرد و با صحابه خشت میکشید و میفرمود هذا الحمال
لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر وحافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون
اثمرة الناس باجرة وینقلونها علی اجرتهم فمعنی الحدیث هذا الذی یحملون
وهو نقل اللبن تقد طالبین به الاجر منه للذی یحمله اهل خیبر فیاخذون بدو ضا
یسیرا من الاجرة و حضرت مرتضی علیه السلام این قطعه را در آن وقت
فرموده و مصراع رابع و خامس تعریض است به بعضی یاران که کسالت تمام
می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه السلام

| | | |
|---|---|---|
| یا شاهدا لله علیّ فاشهد | : | انّی علی دین النبیّ احمد |
| من شکّ فی الدین فانّی مهتد | : | یا ربّ فاجعل فی الجنان موردی |

شاهد اسنادی شبیه بمضاف و جان بکجمعه میفرماید ای گواه برای
خدا بر من پس گواهی ده که بر دین پیغامبرم احمد که هر که آرد و در دین
پس به رستی که من یاری را یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها
جای در آمدن من نظم مائیم که دولت مخلد داریم ⁂ اقرار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم ⁂ خود را بشریعتش مقید داریم
رجزی که بعد از قتل طلحة بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماس فصاحت
سفته اصول بالله العزیز الامجد : وفالق الاصباح و ربّ المسجد
انا علیٌّ و ابن عمّ المهتدی صولت حمله بردن ازاول فی الاصل مصدر
اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح

عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار و می تواند بود که اصباح بفتح همزه باشد
جمع بلعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام میفرماید حمله می بردم بیاری خدای ارجمند
بزرکوار تر و شکافندهٔ صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر او
پدران راه یافت شعر در رزم بود صبر و تحمل ما را ؛ در بزم بود جاه و
تجمل ما را ؛ در معرکه که مو بتن تیغ زند ؛ بر حضرت حق بود توکل ما را
منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای احد علیهم الرضوان

| | |
|---|---|
| أتاني أنّ هنداً أخت صخرٍ ؛ | دعت دركاً وبشّرت الهنودا |
| فإن تفخر بحمزة حين ولّى ؛ | مع الشهداء محتسباً شهيدا |

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان
والنار درکات والجنة درجات والقعر الآخر درک و تبشیر مژده
دادن و هند اسم مملکت و النسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب
در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغامبر صلی
الله علیه و آله و سلم در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذشت
و بسی ایذا بآن حضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی
که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی و چون باز گشت و طواف میکرد
کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی صلی الله علیه و سلم
و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل
بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر
حمدت الله حین هدی فؤادی ؛ الی الاسلام والدین الحنیف

صبح م
پدر معاویه م

مرمن جارس



بدینٍ جاء من ربٍّ عزیزٍ ؛ خبیرٍ بالعباد بهم لطیفٍ ؛ اذا تلیت
رسائله علینا ؛ تحدّر دمع ذی اللبّ الحصیف ؛ و احتساب مزد چشم
داشتن و بدر موضعی یا جائی میان مکه و مدینه و یوم البدر جمعه هفدهم
رمضان سال دوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قریش غزا نمود
و در بشرت الهنود تعریض در ذالت هند میفرماید الله بن هند که زن
حلال صخر ابو سفیان خوانند درک را و مژده داد بهند یان پس اگر فخر میکنید بحمزه
آن هنگام که پشت کرد بدنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید پس
که بالحقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر
عتبه را شعر هر چند که فتح کرد بدخواه حسود ؛ وز طالع برگشته باین شد خشنود
کو شاد مشو که فتح از جانب ماست ؛ بسیار شود و کر بسی خواهد بود
حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در
سال سیوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با هفتصد مرد متوجه شدند در برابر کوه احد آتش حرب اشتعال یافت
و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که ندکار مقتولان بدر کنند
تا مردان در جنگ محکم کردند و یکی از انها هند بود و میخواند شعر
نحن بنات طارق ؛ نمشی علی النمارق ؛ او تقبلوا نعانق ؛ او تدبروا نفارق ؛ فراق غیر وامق
و بنو علیهم السلام بتائید الهی قریش را شکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس
مراجعت نمود غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم جبیر او را طعیمه
بن عدی در غزای بدر کشته بود با غوای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه

وناده م
ان تقبلوا نعانق م



و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او بشکافت و جگر ش برداشت
و پیش هند برد که حمزه باتفاق امیر المومنین علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود
و هند پارهٔ از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت پس برفت
و حمزه را مثله ساخت و از پوست او سوار و بازو بند و خلخال بساخت
و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارت باین
قصه است و عدد شهدا احد هفتاد است چهار از مهاجرین و باقی از
انصار و کیفیت قتل ابو جهل بر وجهی که بخاری از ابن عوف روایت کرده
آنست که در صف قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو
و معاذ بن عفرا و در دلم گذشت که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من
سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا با او چکار گفت بمن رسیده است
که او دشنام پیغامبر داده است بحق خدا که اگر او را ببینم از وجدا نشوم تا یکی
کشته نشویم و آن دیگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم در معرکه
جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان بشمشیر کشیده شتافتند او را بضرب
تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را
در میان کشتگان بدید مجروح افتاده بود و پای بر گردن او نهاد ابو جهل
گفت ای شبانک گوسفندان بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابو جهل سر او ببرید
و بخاک می کشید تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در ج

| | |
|---|---|
| وقتلنا سراة الناس طرّاً ؛ | وغنمنا الولائد والعبيدا ؛ |
| وشيبة قد قتلنا يوم ذاكم ؛ | على أثوابه علقاً جسيدا ؛ |

عبد الرحمن م
من اولو م

قتوله

فتوّه من جهنّم شرّ دارٍ ؛ علیها لم تجد عنها محیدا
تقتیل مبالغه در کشتن و سراة سرو مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری
جمع السری سراة بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی
فعلة و تغنیم غنیمت دادن و ولیده دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین
جمع عبد و تغنیم لا ید و عبید کنایت از کثرت غنیمت و ذا اشارت بیوم
بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته و جسید
خون خشک و تبویه کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و مونث سماعی
و شر صیغهٔ تفضیل و ضمیر علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها بدار یا بجهنم و تخصیص
شیبه بتفصیل احوال و گذشتن ابو جهل و عتبه و شیبه باجمال از آنست که شیبه
مقتول حمزه بود و آن قطعه جواب کسی است که شماتت بقتل حمزه می نمود
میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه و غنیمت داریم دختر
زادگان یا پرستاران و بندگان را و شیبه را بالحقیقت کشتیم در روز بدر در حالی
که بود بر جامهای خود خون بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ
به بدترین سرائی بر آن نیافت از آنجای میل کردن شعر فارسیه
کشتیم جماعتی که دشمن بودند ؛ چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه که در سینهٔ ایشان جا داشت ؛ انصاف که خوش سزای کشتن بودند
حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته شدند و هفتاد مشرک اسیر شدند
ولید بن عتبه و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعیمه و عامر بن عبد الله انصاری
و عاص بن سعید بن عاص بن امیه و نوفل ابن خویلد بن اسد و ها شم

خیار بن م

وقیس بن فاکه بن مغیره ۴

وسعود و پسران ابی امیه بن مغیره ۸ وعبد الله بن منذر بن ابی رفاعه
۹ وعتبه بن حجاج ۱۰ وعاص پسر او ۱۱ وحاجب بن سایب بن عویمر ۱۲ وحنظله بن
ابی سفیان ۱۳ وزمعه ۱۴ وعقیل پسران اسود بن مطلب ۱۴ وعمرو بن عثمان
۱۶ ونخیله بن عمرو ۱۷ وابو قیس بن ولید بن مغیره ۱۸ وابو العاص بن قیس
۱۹ واوس بن محجی ۲۰ ومعاویه بن عامر بن عبد القیس ۲۱ وحرث بن زمعه
۲۲ وعثمان ۲۳ ومالک پسران عبید الله برادر طلحه ۲۴ وحذیفه بن ابی حذیفه بن
مغیره ۲۵ وعمر بن مخزوم وعلقمه بن کلده وابو العاص بن قیس عدی ومعاویه
بن مغیره بن ابی العاص ۲۹ ولواز بن ابی ربیعه ۳۰ ومنذر بن ملیص ۳۱ وعاص
بن ابی عوف ۳۲ وسعید بن وهب ۳۳ وعبد الله بن جمیل بن زهیر بن
اسد ۳۴ وسایب ابن مالک در حرب بدر بدست حضرت مرتضی علیه السلام
مقتول شدند وچون مصطفی علیه السلام بصفرا رسید که هفتده میل است
تا مدینه امر کرد تا حضرت مرتضی علیه السلام نضر بن حارث بن عبد الدار را
گردن بزد وچون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا عقبه بن ابی معیط
ابی معیط را قتل کرد وبعضی گویند قاتل او هم مرتضی علی بود ودیگر اسیران متمول
برسم فدیه از چهار درم تا یک هزار درم بداوند وهر که چیزی نداشت هزارم
بعوض زر کودک انصاری خط آموخت وغنایم در راه بسویه مقسوم شد
وبیت اول اشارت باین احوالست وَمَا سِیَّانِ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمِ
يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدًا ∴ وَمَنْ هُوَ فِي الْجِنَانِ يَدُرُّ فِيهَا
عَلَيْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطًا حَمِيدًا جحیم آتش بزرگ ومراد دوزخ ونوشت

کماعو



بجشیه ۴

سماعیست وشراب آنچه آشامند وصدید زرداب واذار اشیر وباران
فروکذاشتن والغبطة ان یتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوال ماعنه
ولیس لحد تقول غبطه فاغتبط ومصراع ثانی موافق وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ
وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ میفرماید نیست یکسان کسی که
او در آتش بزرگست باشد شراب او در آتش زرداب وکسی که او در بهشت
فروکذاشته می شود در ان باشتها روزی شک برده بتوده شعر
دشمن که زجهل میکشد تیغ خلاف ∴ با اهل وفا جز از ندامت دم لاف
او ساکن دوزخست وما اهل بهشت ∴ پس لاف برابری بود عین گزاف
حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شد ندا بوسفیان باواز
بلند سه بار گفت أَفِي الْقَوْمِ محمد پیغمبر صلعم صحابه را از جواب او نهی فرمود پس
سه بار گفت أَفِي الْقَوْمِ ابن ابی قحافه پس سه بار گفت أَفِي الْقَوْمِ ابن الخطاب
پس رو بقوم خود کرد وگفت اما هؤلاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس
عمر [illegible] گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت الاحیا
کلهم و [illegible] ما یسوءک وابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب
سجال وبر سبیل ارتجاز گفت اعل اعل هبل هبل چه قریش برای تیمن
این بت را در حرب احد با خود آورده بودند وپیغمبر صلعم فرمود شما بگوئید
الله أعلى وأجل پس ابوسفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم پیغامبر
فرمود شما بگوئید الله مولانا ولا مولى لکم حکایت حوادثی که در غزای احد
روی نمود وابواب عبرت بر روی اهل حسرت گشود شعر

اُعْلُ هُبَل اُعْلُ هُبَل

وبعضی گویند پیغمبر امر کرد که در جواب یوم بیوم بگو
لاسواء قتلانا في الجنة وقتلاکم في النار وابن
دو بیت موافق این روایت است شعر تا چند کنی
طیش وتنگ چیز دو ∴ وز جهل زنی لاف نجابت
چون کیو ∴ شیطان چو گرفت ملک هستی را
از ظاهر وباطن تو رخت خیزد ۴

عِتابنا

اللهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ ∴ وَلَيْسَ يُشْرِكُهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ
هُوَ الَّذِي عَرَفَ الْكُفَّارُ مَنْزِلَهُمْ ∴ وَالْمُؤْمِنُونَ سَيَجْزِيهِمْ كَمَا وَعَدَ
فَإِنْ يَكُنْ دَوْلَةٌ كَانَتْ لَنَا عِظَةً ∴ فَهَلْ عَسَى أَنْ يُرَى فِي غَيِّهَا رَشَدُ
وَيَنْصُرُ اللهُ مَنْ وَالَاهُ إِنَّ لَهُ ∴ نَصْرًا وَيُمَثِّلُ بِالْكُفَّارِ إِذْ عَنَدُوا
قدرت توانا شدن وصمد پناه نیازمندان وشرکت انباز شدن از رابع
وتعریف شنا ساکردن والکفر في اللغة الستر وفي الشرع انکار ما علم
بالضرورة مجيء الرسول به ودولت بفتح وضم گردش وقیل الدولة
بالفتح في المال وبالضم في الحرب والجاه وقال ابو عبيدة الدولة بالفتح
المصدر وبالضم الشيء الذي يتداول بعينه وموالات وولا باکسی دوستی
کردن ومثله عقوبت کردن از اول وعنود از راه گشتن وستیزه از اول
میفرماید خدای زنده وبرپیشه توانا پناه نیازمندانست ونیست که
انباز شود در ملک او یکی آن کس است که شنا ساکرد کافران جای فرود اوراهو
آمدن ایشان ومومنان زود پاداش دهد خدای ایشان را چنانچه وعده کرده
شده اند پس اگر باشد گردشی باشد آن گردش مر ما را پندی پس آیا باشد
که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی ویاری میدهد خدای کسی را که دوست
میدارد او را وبدرستی که مر اوراست یاری دادنی وعقوبت می کند بکافران
چون از راه برگردند شعر غمگین مشو ای دوست اگر چرخ بلند ∴
آماده کند بهر تو اسباب گزند ∴ هر چند تباب وپیچ یابی از بند
آن بند بود بلوح دل صورت پند حکایت چون ابوسفیان وقریش

ازجانب



از جانب احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند ومیخواستند
که باز گردند وبمدینه روند وچون این خبر به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
رسید با هفتاد کس بحمراء الاسد آمد که تا مدینه هشت میل است
وخدای تعالی رعب در دلهای کفار شقاوت آثار انداخت وبمکه رفتند
وآیه والذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد ومصراع رابع اشارت باینست

| | |
|---|---|
| فَإِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لَا أَبَا لَكُمُ ∴ | فِيمَنْ تَضَمَّنَ مِنْ إِخْوَانِنَا اللَّحَدُ |
| إِنَّ طَلْحَةَ غَادَرْنَاهُ مُنْجَدِلًا ∴ | وَلِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَيْنَنَا تَقِدُ |
| وَالْمَرْءُ عُثْمَانُ أَرْوَتْهُ أَسِنَّتُنَا ∴ | فَجَيْبُ زَوْجَتِهِ إِذْ أُخْبِرَتْ قُدَدُ |
| فِي تِسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ ∴ | لَمْ يَنْكُلُوا مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ إِذْ وَرَدُوا |
| كَانُوا الذَّوَائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَأَكْرَمَهَا ∴ | حَتَّى الْأُنُوفُ وَحَيْثُ الْفَرْعُ وَالْعَدَدُ |

الموت

تضمن در میان خویش در آوردن واخوان جمع اخ ومراد از من تضمن
شهداء احد واز اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة ولحد
شکافی که در یک جانب گور باشد وطلحه پسر طلحه بن عبد العزی ومغادرت
دست باز داشتن وانجدال بر زمین افتادن ووقد ووقود افروخته
شدن آتش وعثمان پسر طلحه بن ابی طلحه وارواء سیراب کردن وتخبیر
خبر کردن والقد قطع الشيء طولا من الاول قال الله تعالى إن كان
قميصه قد من قبل والقدة كالقطعة وظهر پشت ویقال نزل بين
اظهرکم ای في وسطکم ونکول از دشمن باز ایستادن از اول وحیاض جمع حوض

وقال الامام فی التفسیر اصل الحیض السّیل ومنه قیل الحوض لان الماء
یحیض الیه و ذوابه بضم گیسو و مراد سردارو ذوایب جمع واصل او
ذآئب وفهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش وهو فهر ابن مالک بن النضر
و اشم بلند بینی وشُم بضم جمع او واشم الانف کنایة از شریف کریم
چه بحسب عرف بلند بینی دلالت بر شرف وکرم دارد واین مثل
عریض القفاست که کنایت از ابله است بسبب آنکه عرض قفا از روی
فراست دلیل بلاهت وسفاهت والفرع الولد والعدة ما اعدّ
لحوادث الدهر من المال والسلاح والعُدد بالضم جمعها ودر بعضی نسخ
بجای اروته اروته پس اگر گویند بفخر که مبادر شمارا در شان انکسان که
درمیان گرفت ایشانرا از برادران ما شکاف کور پس بدرستی که طلحه را
باز داشتیم از و افتاده بر زمین ومر شمشیرهای پهن را آتشی بود در میان
ما که افروخت وآن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ها پس
گریبان زنش چون خبر کرده شد باره بابود در میان زنی که چون برگشتند در
میان ایشان بازنه ایستادند از حوضهای مرگ چون در آمدند بودند سرداران
از قبیله فهر و بزرگتران قبیله بلند بینیها بودند جائی که بود فرزندان ایشان
وسلاح ومال مهیا برای حادثه شعر کشتیم جماعتی ز کفار قریش ؛ وز لوح
وجود شسته شد صورت طیش ؛ دیدیم بکام دوستان دشمن خویش
شد تلخ بکام دشمنان تُرت عیش حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار
گفت که در بدر علم بدست شما بود وشکست یافتیم امروز علم باز دهید

میفرمایدم





باشد که نصرت یابیم ومقصود او تحریک غضب وحمیت ایشان بود
تا در حرب راسخ وثابت قدم باشند واول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت
شجاعت کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد ومبارز جست وحضرت علیه السلام
پیش او رفت وبشمشیر فرق او را بشکافت وپیغامبر شاد شد ومسلمانان
تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت وگفت انّ علی اهل
اللّواء حقّا ان یخضبوا الصعدة او تندقا ومبارز جست وحضرت مرتضی پیش
رفت واو را هم بکشت ورجز او وجواب حضرت مرتضی در حرف
لام خواهد آمد وبعضی گویند عثمان بن حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت
وسعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد ورجز او وجواب حضرت مرتضی
علیه السلام در حرف با گذشت پس مسافع بن طلحه علم برداشت وعاصم بن
بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت وهم عاصم او را
بتیر کشت پس کلاب بن طلحه علم برداشت وزبیر او را قتل کرد پس جلاس بن
طلحه بن عبد الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت وحضرت
مرتضی علیه السلام او را قتل کرد پس شریح بن قارض برداشت ومسلمانان
او را بکشت پس صواب غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت مسلمانی او را
بکشت وحسان بن ثابت گفت شعر فخرتم باللّواء وشرّ فخرٍ ؛
لواء حین رُدّ الی الصّواب ؛ ظننتم والسّفیه له ظنونٌ ؛ وما ان ذاک من
امر الصّواب ؛ بان جلادنا یوم التقینا ؛ بمکّة بیعکم حُمر العیاب ؛
وروی کما عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهم السلام انّه کان اصحاب

مرتضی م

فاتل م

برداشت و م

اللّواء یوم احد تسعة کلّهم قتلهم امیر المومنین علی علیه السلام عن آخرهم
ومراد از تسعه در بیت رابع عثمان است وابو سعید ومسافع وحرث
وکلاب وجلاس وارطات وشریح وصواب واگر گوئی که این جماعت
از بنی عبد الدار بوده اند وبیت خامس ناطق است بآنکه تسعه از قبیله فهر
گوئیم منافات نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بود واحمد الخیر قد اودی علی عجلٍ ؛
تحت العجاج ابیّاً وهو مجتهد ؛ وظلّت الطّیر والضّبعان تركبه
تحامل قطعة منهم ومقتعد عجل شتافتن از رابع وعجاج گرد وابیّ
پسر خلف بن وهب بن حذافه وظل روز کرد اشت وضبعان بکسر ضاد
گفتار نر وقطعه پاره واقتعاد اشتر را مرکب خویش ساختن والخیر یا مرفوع و نعت
احمد یا مجرور ومضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد وهاشم را
بن عمرو العلی گفتندی میفرماید احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه
شتاب در زیر گرد ابیّ پسر خلف را وکوشنده بود پس روز کرد اشت مرغ
وکفتار که سواری شدند پس بردارنده بودند پاره را بعضی از ایشان ونیز
نشیننده بود بر وبعضی از ایشان شعر دشمن که بقصد خون ما بود دلیر
وز غایت زور داشت سرپنجه شیر ؛ جان داد بتیغ قهر واز لاشه او
شد جانوری که بود در صحرا سیر حکایت ابیّ بن خلف در مکه با پیغمبر
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفت اسپی را بار زنی پرورده ام تا بر بالای
آن اسپ ترا قتل کنم وپیغمبر صلعم فرمود بل انا اقتلک انشاء الله تعالی وبعضی گویند





چون امیه برادرش در جنگ بدر کشته شد واسیر گشت وفدا بداد واین سخنان
اتفاق افتاد وآنهم که قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابیّ
حمله بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم حربه از دست حرب بن صمه یا زبیر بن عوام ستده
وبر ابیّ زد واو را مجروح ساخت ودر مر الظهران یا سرف ابن کثیر گوید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود مر ابیّ را کشت

| | |
|---|---|
| ومن قتلتم علی ما کان من عجبٍ منّا ؛ | فقد صادفوا خیراً وقد سعدوا |
| لهم جنانٌ من الفردوس طیّبةٌ ؛ | لا یعتریهم بها حرٌّ ولا صردُ |
| صلّی الاله علیهم کلّما ذکروا ؛ | فربّ مشهدٍ قبله شهدوا |

مصادفه یافتن والفردوس حدیقة فی الجنّة واعترا رسیدن وحرّ گرما
وصرد بسکون را سردی وسرما وفارسی معربست وبفتح زود سرما یافتن
میفرماید هر که کشتید شما از ما بر آنکه بود این از عجب پس بحقیقت یافتند
خیری را وبحقیقت نیکبخت شدند مر ایشانراست بهشتها از فردوس که پاکیزه
نمیرسد ایشانرا بآن بهشتها گرما ونه نود سرما یافتن درودهای خدا بر ایشان
هرگاه که یاد کرده بسیار جای راستی که پیش از ین حاضر شدند شعر
هر کس که ز فیض حق سعادت یابد ؛ وز عین عمل نور عبادت یابد ؛
خواهد که کند براه حق جانبازی ؛ وز بهر شهود او شهادت یابد

| | |
|---|---|
| قوم وفوا للرّسول واحتسبوا ؛ | شمّ العرانین منهم حمزة الاسد ؛ |
| ومصعبٌ کان لیثاً دونه حردا ؛ | حتّی تزمّل منه ثعلب الجسد ؛ |
| لیسوا کقتلی من الکفّار ادخلهم ؛ | نار الجحیم علی ابوابها الرّصد ؛ |

بردو پیغمبر م

من م

صدق م

شوند پس م

ظلّ لیثا م

عُرَنین بکسر عین بر بینی و مُصعب بضم میم پسر عمر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی و حرد خشم گرفتن و تزمّل خویش را بجیدن و الثعلب
طرف الرمح الداخل فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع ای لصق
فهو جاسد و جسد و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال درآوردن و راصد
پاسبان و رصد جمع او میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و
مزد جشم داشتند بلند پیها که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب
ابن عمید گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بخود بچسبد از و طرف
نیزه که چسبیده بود خون با ویستنه ایشان چون کشته‌ها از کافران که در آورد
خدای ایشان را در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبان باشند شعر
جمعی که ره مهر و وفا داشته‌اند ؛ آیین ریاضت و صفا داشته‌اند ؛
دور ند ز قومی که به تن و یرو نفاق ؛ با اهل خدا جور و جفا داشته‌اند ؛
حکایت علم مهاجر بن در بدر واحد بدست مصعب بود و ابن قمیه در جد
دست راست او بینداخت و او علم بیازو و سینه نگاه داشت و میگفت
وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ و هنوز این آیه نازل نشده بود
پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم بر داشت و بدست
او بود تا بمدینه و پیغمبر بر سر مصعب بایستاد و این آیه بخواند من المؤمنین
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و همراو جهل سال بود
تمهید معذرت در قتل خویشان و تشبیه مصلحت فی حجر ایشان
قُرَيْشٌ بَدَتْنَا بِالْعَدَاوَةِ اَوَّلًا ؛ وَجَادَتْ لِتُطْفِي نُورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

صفا

بانواهم



| | |
|---|---|
| بِاَفْوَاهِهِمْ وَالْبِيضُ بِالْبِيضِ يَلْتَقِي ؛ وَخَيْلِيَّةٌ قَدْ ثُقِّفَتْ سَمْهَرِيَّةٌ ؛ | بِاَيْدِيهِمْ كُلُّ مِنْ عَضْبٍ مُهَنَّدِ اَسِنَّتُهَا قَدْ حُودِثَتْ لِجَدِيدِ ؛ |

بدت یا از بدو یا از بدأ و بلغت اهل مدینه چنانکه در پیان تبدی الله
فی خلق السماء گذشت و عداوت دشمنی و اطفاء و کشتن آتش و فوه
دهان و در اصل فوه است با بدای ثقل اجتماع دو یا در فوهه چنانچه حذف شد
و واو را بمیم که قریب اوست در مخرج شفه بدل ساختند و گاهی
گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب
شمشیر ان و تثقیف راست کردن نیزه و السمهریة بفتح السین و سکون
المیم القناة الصلبة و یقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح
و محادثه زدودن و تحدید تیز کردن و بافواههم متعلق بلیطفئوا این اشارتست
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم میفرماید قبیله قریش بدا
شدند یا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست و آمدند که فرو کشند روشنایی
پروردگار محمد را بدهانهای خود و شمشیرها با میرسید بدستهای ایشان
بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزهای منسوب بموضع خط که بحقیقت
راست کرده شده که تحقیق سرهای آن نیزها جلا داده شده به تیز کنندگی
هستند جماعتی که بدخواه منند ؛ خو سگ صفت فتاده در راه منند
خواهند که آینه من تیره کنند ؛ و ز جهل حجاب جان آگاه منند

| | |
|---|---|
| فَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الْحَرْبَ وَاَسْلِمُوا ؛ فَقَالُوا كَفَرْنَا بِالَّذِي قَالَ اَحْمَدُ ؛ | وَفِيئُوا اِلَى دِينِ الْمُبَارَكِ اَحْمَدِ يُوعِدُنَا بِالْحَشْرِ وَالْحُكْمِ فِي غَدِ |

رن م

| | |
|---|---|
| فَقَتَّلَهُمُ اللهُ اَفْضَلَ قُرْبَةٍ ؛ | اِلَى رَبِّنَا الْبَرِّ الْعَظِيمِ الْمُمَجَّدِ |

و بعث از جای بر انگیختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن
از رابع و فی باز گشتن از ثانی و البرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیء و مبارکم
برکت کردن و مبارک خجسته و توعید و توعد بیم دادن و توعد بصیغه
مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد و حشر بر انگیختن و قتله بکسر قاف
کشتن و قربت نزدیکی و بر بفتح نیکوکار و فیئوا مبنی بر حدیث کل مولود
یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر بانچه
کفار میگفتند ؛ اتترک لذة الصهباء نقدا ؛ بما وعدوه من لبن و خمر
حیات ثم موت ثم حشر ؛ حدیث خرافة یا ام عمرو میفرماید
پس گفتیم مر ایشانرا اگر مینگیزید کارزار را و خالص شوید و باز گردید بدین
خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم ما بانچه گفت احمد بدرستی که او بیم
میدهد ما را به بر انگیختن از گور و بحکم در فردای قیامت پس کشتن ایشان
بحق خدا افضل نزدیکیست به پروردگار نیکوکار بزرگ داشته شعر
با دشمن خویش صد تنزل کردم ؛ و ز جور و جفای او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار ؛ شمشیر کشیدم و توکل کردم
حکایت شکست قریش در غزای خندق و مغلوب شدن باطل و غالب شدن حق

| | |
|---|---|
| وَكَانُوا عَلَى الْاِسْلَامِ اِلْبًا ثَلَاثَةً ؛ وَفَرَّ اَبُو عَمْرٍو وَهُبَيْرَةُ لَمْ يَعُدْ ؛ نَهَتْهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ اَنْ يَقِفُوا لَنَا | فَقَدْ حُزَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ وَلٰكِنَّ اَخَ الْحَرْبِ الْمُجَرِّبِ عَائِدٌ غَدَاةَ الْتَقَيْنَا وَالرِّمَاحُ مَصَائِدُ |

بافتن م

ضمیر کانوا راجع



ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خلع نعیم
بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل
قوم لنا و یوم علینا و الب الجیش جمعه و هم الب بفتح الهمزة او کسرها
اذا کانوا مجتمعین و خر و افتادن و مراد از واحد قریش چه قریش
در حرف یا دم وحد گذشت که هفت تن از بهادران و دلیران قریش
در خندق مدینه در آمدند و عمرو بن عبد الود و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته
شدند و منبه بن عثمان بن عبد از تیر جراحت یافت و در مکه بآن بمرد
و هبیره با رفقای خود بگریختند و هبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب مخزومی
و حافظ اسماعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود و نهی باز داشتن
و غداة بامداد و مصائد جمع مصیده بکسر میم دام و مصائد جمع او
میفرماید بودند ایشان بر اسلام سه گروه پس بحقیقت افتاد
از ایشان یکی و گریخت ابو عمرو و هبیره و پسر ابی وهب باز نگشت
و لیکن صاحب کارزار آزموده باز گردنده است باز داشت ایشان را
شمشیرهای هندی که بایستند ما با مداد که رسیدیم بهم و نیزها دامها بود بس
ای خصم که گرد حرب می انگیزی ؛ ننگ نیست که خون خویشتن می ریزی
اندم که زند آتش قهرم شعله ؛ گر شیر نری که پیش من بگریزی
خطاب بسید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

| | |
|---|---|
| اِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بِقُدْرَةٍ ؛ بَعَثَ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِيمَا مَضَى ؛ | حَتَّى عَلَا فِي عَرْشِهِ فَتَوَحَّدَا يَدْعُو بِرَأْفَتِهِ النَّبِيَّ مُحَمَّدَا |

برای م

سنگ بلند گردانیدن از اول و قدر الله قدره بمعنی و تحقیق قدر در فاتحه اول گذشت و عرش تخت و توحید یگانه شدن و رافت مهربانی **میفرماید** بدرستی که آنکس که بلند گردانید آسمان را بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد برانگیخت آنکس را که میت مانند او و در زمانی که گذشت خوانده میشود مهربانی او پیغمبر محمد **شعر** اینده که اساس گنبد چرخ افکند

ایوان سرای دین از و گشت بلند : تا هست جهان شرع نبی خواهد بود : و ز دست زبیر بادو هیچ گزند

| | |
|---|---|
| **فَاِلَى مَتَى تَبْغِى الضَّلَالَةَ وَالرَّدَى** : | **فَاعْلَمْ بِاَنَّكَ مَيِّتٌ وَمُحَاسَبٌ** |
| **وَتَجَنَّبِ الْعُزَّى وَرَبَّكَ فَاعْبُدَا** : | **اَقْبِلْ اِلَى الْاِسْلَامِ اِنَّكَ جَاهِلٌ** |
| **اَخْشَى عَلَيْكَ عَذَابَ يَوْمٍ سَرْمَدًا** | **وَاللَّاتَ وَالْفُرَاةَ فَاهْجُرْ اِنَّنِى** |
| | محاسبه و حساب با کسی شمار کردن |

و ضلالت گمراه شدن و عزی مونث اعز و صنمی که بتی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و در نخله بود و بنو شیبان سدنه آن بودند و میگوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلعم در سنه عشره هجری فتح مکه فرمود خالد ابن ولید را با سی سوار در پست و پنجم رمضان بفرستاد و آنرا خراب کرد و چون باز گشت زن سیاه ژولیده موی را دید و یکی از سدنه آواز میداد که پنهان شود خالد او را بدو پاره کرد و هم در این سال عمرو بن العاص را فرستاد تا منات که در مشلل اوس و خزرج و غسان بود بشکست و اصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء و ادخلوا التاء فیه و انثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی و جعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم

و مولانا نظام الدین



و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید قبایل العرب اوطان معروفه مثل ود و دومة الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان و نسر بارض حمیر لذی الکلاع و اللات بالطایف لثقیف و المناة بیثرب للخزرج و عزی لکنانة بنواحی مکة و اساف و نایله علی الصفا و المروة و الهجر بفتح الهاء و الهذیان و بضمها الکلام القبیح و بهمین بودن **میفرماید** پس به آنکه تو مرده و حساب کرده شده پس تا کی میجوئی گمراهی و هلاک را و رو کن باسلام و بدرستی که تو جاهلی و بپرهیز از عزی و پروردگار خود را بپرست و از لات و بتان بازماندن پس بدرستی که من می ترسم بر تو از عقوبت روزی که همیشه باشد **شعر** تا چند هوای بت پرستی ای دل : بگذر ز خیال عجب و هستی ای دل

ابروی حبیب گر کنی قبله خویش : از دیدن نقش غیر رستی ای دل

**مفاخرت** بقرابت اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم

| | |
|---|---|
| **اَنَا اَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِى نَسَبِى** : | **مَعَهُ رُبِيتُ وَسِبْطَاهُمَا وَلَدِى** |
| **جَدِّى وَجَدُّ رَسُولِ اللهِ مُتَّحِدٌ** : | **وَفَاطِمَ زَوْجَتِى لَا اَقُولُ ذِى فَنَدِى** |

سبط نبیره و مراد از سبطین امام حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی و ترخیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف **میفرماید** من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نبیره ایشان فرزند منند پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکیست و فاطمه جفت منست نیکویم گفتن خداوند دروغ **شعر** ای آنکه تبانی برادر خوانده باجان و دل خویش برابر خوانده : مانند خلیل رفته در آتش تیز : کو نام ترا کسی برادر خوانده

**حکایت** در میان قریش قحطی واقع شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش غنی و پیغمبر امیر المومنین علی را علیه السلام تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را با بوطالب باز گذاشتند و این جزای آن بود که چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از تولد او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید و وصیت تعهد با بوطالب کرد و او پیغمبر را بزرگ ساخت

| | |
|---|---|
| **صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِى ظُلَمٍ** : | **مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْاِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ** |
| **فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فَرْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ** : | **اَلْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِى بِلَا اَمَدِ** |

ظلم بضم ظا جمع ظلمت و اشراک انباز آوردن با خدا و امد پایان و در بعضی نسخ بجای امد احد **میفرماید** راست گو داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خبری پس سپاس مر خدای را یگانه که هیچ انباز نیست مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان **شعر** ای با همه همراه و جدا از همه وز شرم رخت کرده گل تا نه عرق : از شوق جمال جان فزایت دایم پر خون شده است کاسه چشم شفق **حکایت** ابن کثیر گوید حضرت مرتضی علیه السلام نزد اکثر اول مردانست که باسلام در آمدند و اختلاف کرده اند در وقت اسلام چند ساله بوده هفت هشت ده و سیزده و چارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفقت العلماء علی ان اول من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله صلعم امیر المومنین علی و هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی الجارود

و ترمذی از ابن



و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی امیر المومنین علی علیه السلام و از انس روایت میکند که من بتجارت بمکه رفتم و در بازار منا با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا باو کردند من با عباس گفتم کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادر زاده من و این زن خدیجه است و این پسر امیر المومنین علی است گفتم چه کار میکنند گفت نماز میکند و دعوی پیغامبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و هست اول موافق این روایت و امام احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات خواند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم می شنید پس تبسم کرد و فرمود صدقت یا امیر المومنین علی و گویند یهودی دعوی شرعی با حضرت مرتضی و او را در کوفه بنزد شریح قاضی برد و چون بمجلس نزول فرمود و پهلوی شریح نشست و گفت اگر خصم مسلمان بودی پهلوی او نشستمی و این ابیات بخواند **حکایت از باغیان** در وقتی که نزول فرمود و متوجه طلحه و زبیر و عایشه بود **وَاِنِّى قَدْ حَلَلْتُ**

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| **بِدَارِ قَوْمٍ** : | **هُمُ الْاَعْدَاءُ وَالْاَكْبَادُ سُودُ** | : | **هُمُ اِنْ يَظْفَرُوا بِى** | |
| **تَقْتُلُونِى** : | **وَاِنْ قُتِلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُودُ** | | اسود سیاه و سود جمع او | |

و سواد الکبد کنایت من العداوة **میفرماید** بدرستی که من بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان منند و جگرهای سیاه است ایشان را اگر ظفر و تر می شوند بمن می کشند و اگر کشته شوند پس نیست مر ایشان را

جاودانه بودن شعر دشمن که کشته هر طرف تیغ چو بید وز جانب او کرده دلم قطع امید

گیرم که مراد او بر آمد اما ☙ او نیز درین سرا نماند جاوید خطاب به پسر خود

محمد بن حنیفه که مشتمل است بر اسرار خفیه اِطْعَنْ طَعْنَ اَبِیْکَ تُحْمَدُ

لَاخَیْرَ فِیْ حَرْبٍ اِذَا لَمْ تُوْقَدُ ؛ بِالْمَشْرَفِیِّ وَالْقَنَا الْمُسَدَّدُ

ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلّما اَوْقَدُوْا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَاَهَا اللّٰه

والمَشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارق وهی قری من الشام

مصرع باید نیزه زن نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست خیر در هیچ

کارزاری چون افروخته نشود آتش بشمشیر مشرفی و نیزه راست کردانیده

شعر ای کشته مهیا زرخت کام پدر ؛ وز بادهٔ مهر کرده پر جام پدر

در معرکه با خصم درآویز چو شیر ؛ تا زنده کنی بقتل او نام پدر

شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید حضرت مرتضی

علیه السلام محمد بن حنیفه را در روز جمل خطاب میکرد و او باز پس میرفت

و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء و حضرت مرتضی علیه السلام فرمود

لاَ اُمَّ لَکَ اَتَکُوْنُ فِتْنَةً اَبُوْکَ قَائِدُهَا وَسَائِقُهَا تعریض بابن ملجم مرادی و اشعار

تسلیم امرادی : اُرِیْدُ حَیٰوتَهُ وَیُرِیْدُ قَتْلِیْ ؛ عَذِیْرُکَ مِنْ خَلِیْلِکَ

مِنْ مُرَادٍ زمخشری در اساس این بیت را بعمرو معدیکرب ده و گفته

هلمّ من یعذرک منه ان اوقعت به یعنی انه اهل بیت الایقاع به فان

اوقعت به کنت معذورًا و مثل این در حرف بای موحده از شیخ

رضی منقول است و مراد از خلیل عبدالرحمن بن ملجم مرادی و مراد او بقبیله

من الیمن وهو



من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرّد فسمّی مرادًا فهو فُعال

و در بعضی نسخ بجای حیوته حیات مصرع باید میخواهم من زندگی

او را و او میخواهد کشتن مرا بیا عذرخواه خود از برای دوست خود

از قبیلهٔ مراد شعر با اهل صفا تیره نباید بودن ؛ با مردم نیک

بد نشاید بودن ؛ من خیر تو خواهم و تو بد میخواهی ؛ حال تو درین قضیه

چه خواهد بودن حکایت چون حضرت مرتضی علیه السلام از قتل خوارج

نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد و عبدالرحمن بن ملجم پیشتر از

قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبع تیمی شد

و او بسیار صاحب جمال بود ابن ملجم عاشق او شد و خواست که او را

نکاح کند گفت آن زمان زن تو شوم که امیرالمومنین علی را قتل کنی چه او پدر مرا

کشته ابن ملجم گفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما او را بشمشیر بزنم و حضرت

مرتضی علیه السلام در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه خواند

و رو با مام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلث

عشر یا امیرالمومنین پس رو با مام حسین کرد ابا عبدالله کم بقی من شهرنا دو نمود هم

هذا گفت سبعة عشر پس حضرت مرتضی اشارت بریش مبارک فرمود خود کرد و هم

والله لتخضبنّها بدمها اذا انبعث اشقیها پس این بیت بخواند و در دل

ابن ملجم اضطرابی پیدا شد و نزدیک حضرت مرتضی آمد و گفت اعیذک

بالله یا امیرالمومنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما حضرت

مرتضی علیه السلام فرمود کنت ذاک ولا ذنب لک عندی ان لم ارد



بذلک المثل ولکن خبرنی النبی صلی الله علیه و سلم انّ قاتلی رجل من مراد

پس فرمود هل کانت لک حاجة بهودیة فقالت لک یومًا من الایام عاق ناقة ثمود گفت قد کان ذلک

یا شقیق حضرت مرتضی علیه السلام خاموش شد و بخانه رفت و در صبح یا امیرالمومنین پس هو

بیست و سیوم رمضان با مام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی

هذا الشهر و بمسجد نزول فرمود و بنماز مشغول شد ابن ملجم شمشیر بر سر

مبارک آنحضرت زد و بر آنجا آمد که عمرو بن عبدالود در روز خندق شمشیر زده بود

و حضرت مرتضی بیفتاد و ابن ملجم را بگرفتند و نزد حضرت مرتضی آوردند

فرمود اَنَا امرا بئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیرالمومنین فرمود

ویحک فاحملک علی ان فعلت و ایتمت اولادی من بعدی و ابن ملجم

هیچ جواب نگفت حضرت مرتضی علیه السلام فرمود کان امر الله قدرًا

مقدورًا او را بزندان در بستند و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود

میگفت ارسلتم الی اسیرکم ذاک طعامًا و چون گفتندی بفرمودی

وجهوا الیه طعامًا و در بیست و هفتم رمضان بجوار حق پیوست

وَلَا عَارَ لِلْاَشْرَافِ اِنْ ظَفِرَتْ بِهِمْ ؛ کِلَابُ الْاَعَادِیْ مِنْ فَصِیْحٍ وَاَعْجَمِ

فَحَرْبَةُ وَحْشِیٍّ سَقَتْ حَمْزَةَ الرَّدٰی ؛ وَحَتْفُ عَلِیٍّ مِنْ حُسَامِ ابْنِ مُلْجَمِ

و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحهٔ سابعه گذشت فتح

خلافست میان فقها که مقتول را اولاد صغار باشند قصاص جایز است

یا نه ابوحنیفه و مالک بر او لند و شافعی بر ثانی و حجت اولین آنست که

امام حسن علیه السلام ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعی

گویند آن قصاص

گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امام است و مؤید

این مذهب است آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که حضرت مرتضی

در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان

ذاتی منافی انتقام است لیکن اجرای حد بر وفق لا یأخذکم بهما رأفة

فی دین الله واجبست توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ و اشارت بوعده

قطامه بنت اصبع اَلَا یَا اَیُّهَا الْمَغْرُوْرُ بِالْقَوْلِ وَالْوَعْدِ

وَمَنْ حَالَ عَنْ رُشْدِ الْمَسَالِکِ وَالْقَصْدِ حول از حال گشتن و سلک راه

والقصد بین الاسراف والتقتیر ای فریفته بگفتار و وعده آنکس که می فرماید

گشت از یافتن راههای راست و از اعتدال شعر

ای از ره شرع و رسم و حکمت شده دور ؛ تا چند بجهل خویشتن باشی مغرور

امروز چنان باش که در صبح نشور ؛ جبار جهاندار نزا دارد دور

روزی که در راه مسجد نظم آن کوشیده و صبحی که از جام سعادت

شربت شهادت نوشیده خَلُّوْا سَبِیْلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ ؛

فِیْ اللّٰهِ لَا یَعْبُدُ اِلَّا الْوَاحِدِ ؛ وَیُوْقِظُ النَّاسَ اِلَی الْمَسَاجِدِ غیر الواحد

تخلیه راه دادن و مجاهده جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن

مصرع باید باز دهید راه مومن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد

غیر یکتا را و بیدار میکند مردم را بمسجدها شعر قومی که سعادت

غزا یافته اند ☙ از صورت فعل خود جزا یافته اند

هر سعی که کرده اند در راه خدای ☙ از حضرت حق اجر و جزا یافته اند

حرف الدال

اشارت برتحمل اندوه وصبر بر مکروه اَغْضِ عَیْنًا عَلَی الْقَذٰی ؛ وَتَصَبَّرْ عَلَی الْاَذٰی ؛ اِنَّمَا الدَّهْرُ سَاعَةٌ ؛ یَقْطَعُ الدَّهْرَ کُلَّ ذَا

اغضا چشم فروگرفتن وقذاة خاشاک که درچشم افتد وقذی جمع او وتصبر شکیبائی نمودن میفرماید فروگیر چشم را برخاشاک که دراو افتد وصبرکن بررنج نیست روزگار مگر ساعتی می برد روزگار همه این

مثنوی ارباب صفا رسم تحمل دارند ؛ با دشمن وبا دوست تنزل از هر چون سهم حوادث فکند قوس فلک ؛ درکف سپر صبر وتوکل دارند

ابتهال ومناجات بقاضی حاجات شعر اَیَا مَنْ لَیْسَ لِی مِنْهُ مُجِیرٌ بِعَفْوِکَ عَنْ عَذَابِکَ اَسْتَجِیرُ ؛ اَنَا الْعَبْدُ الْمُقِرُّ لِکُلِّ ذَنْبٍ ؛ وَاَنْتَ السَّیِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُوْرُ ؛ فَاِنْ عَذَّبْتَنِی فَالذَّنْبُ مِنِّی ؛ وَاِنْ تَغْفِرْ فَاَنْتَ بِهِ جَدِیْرٌ اجاره زنهار دادن وعفو درگذشتن

وجوم ازکسی واستجاره زنهار خواستن واقر بالحق اعترف به وسید خداوند وباین مستعمل نیست مگر نسبت باعبد مثلا نگویند سید الفرس وجدیر سزاوار میفرماید ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهرگناهی وتوخدا وند بی نیاز مند آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست واگر آمرزی پس تو بآن سزاواری شعر ای فضل تو در انفس وآفاق حکم ماغرق گنهیم زسر تا بقدم ؛ گرقهر کنی سزای آنیم همه ؛ ورلطف کنی غایت لطفست وکرم بیان حقیقت انسانی وحقوق او

حرف الراء

جامعیت

برفضایل



ونفائی هم

برفضایل جسمانی دَوَاؤُکَ فِیْکَ وَمَا تَشْعُرُ ؛ وَدَاؤُکَ مِنْکَ وَمَا تُبْصِرُ ؛ وَتَحْسَبُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیْرٌ ؛ وَفِیْکَ انْطَوَی الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ ؛

مراد از دوا حقیقت الحقایق که مقصود همه است ودرجمیع ذرات ساریست ومحجوبان از ان غافلند وشعور داشتن از اول ومراد از دا تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است وجرم تن وصغیر وصغاره خورد شدن وانطوا درنوردیده شدن وکبر وکبار بزرگ شدن وانسان عالم اصغر است وجمیع عالم اکبر واول خلاصه ومنتخب وثانی جلی جمیع حقایق ومعانیست شعر من کل شیء لبه ولطیفه ؛ مستودع فی هذه المجموعه میفرماید دوای تو در تست ونمیدانی ودرد تو از تست ونمی بینی وپنداری که تو جرمی کوچکی ودرتو در نوردیده است عالم بزرگتر

مثنوی خواهی که شود قطره بدریا واصل ؛ بگذر زتعینی که داری ای دل از بحر تو قطره ایست دریای محیط ؛ زنهار که از خویش نگردی غافل فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما وظاهر است در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله شعر آن روز که این سرای ویرانه نبود

| | |
|---|---|
| مطلق اثری از خم وخمخانه نبود ؛ | از باده عشق بود مستی مارا |
| وین طرفه که یک ساغر وپیمانه نبود ؛ | آن روز که آسمان به پرکار نبود |
| بر لوح وجود نقش اغیار نبود ؛ | ما مست وخراب چشم ساقی بودیم |
| جز ما می عشق را خریدار نبود ؛ | روزی که شراب ما به پیمانه نبود |
| در کوی شرابخانه پیمانه نبود ؛ | ماعین شراب وجام وساقی بودیم |
| وان روز کسی عاقل وفرزانه نبود ؛ | وباعتبار ظهور عین اشیاست |

یعنی حقیقت انسانیه مقدم است بر مظاهر سایر اسما وظاهر است در همه و مشتمل بر همه



وباعتبار اشتمال کلیت واشیا جزو اوست رباعی آن می که درین قرابه پنهان شده است کیفیت که درخرابه پیدا شده است ؛ از هستی ماکه هست مجموعه کل برسقف جهان کتابه پیدا شده است ؛ بنابرین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی سلام الله علیه در اثنای خطبه فرموده است انا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله الذی فرطتم فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارضون وامانتی که آسمان وزمین وجبال حمل آن نکردند انسان حامل آن شد مظهر اسم الله وجامعیت جمیع اسماست نظ آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند ؛ وخلقت بیدی وعلم الاسما وکلها اشارت باین جامعیت باشد مثنوی عالم که درو نور خدا جلوه گر است ؛ لوحیست که مجموعه هر خیر وشر است ؛ انسان که ازو منتخبی مختصر است ؛ از هر چه کسی گمان برد بهتر است ؛ وجمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مرتبطست وببرکت وجود او منضبط نظ زین آتش نهفته که در سینه من است ؛ خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت رباعی شیخ ابوطالب مکی در قوة القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند نظ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار ؛ که توسن فلک رام تازیانه تست وشیخ محی الدین در خطبه نسخة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه وتعالی تشریفا وتنویها بانفاسه الفلک نظ سپهر ودور قمر را چه اعتبار ؛ درگردشند برحسب اختیار دوست

آدم هم

وکریمه رفع السموات

وکریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست باعمده غیر مرئیه که کل افراد انسانند واین حقیقت جامعه میوه درخت وجود است ومشتمل بر تخمی که مبدا او درخت است کما بداکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته وقلب المومن عرش الله لایسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المومن واینجا لطیفه ایست که قلب العبد بعرف الملک مقابل وست و باصطلاح صوفی حقیقت محمدیه است ودر باب خامس فتوحاتست بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابدین من المعبود وکان الشیخ ابومدین یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء مکتوبا علیه وتحقیق نقطه با در رساله منتظم مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صاحبیه علیه سلام الله شده واز انجا باید جست

| | |
|---|---|
| وَاَنْتَ الْکِتَابُ الْمُبِیْنُ الَّذِیْ ؛ | بِاَحْرُفِهِ یَظْهَرُ الْمُضْمَرُ ؛ |
| فَلَا حَاجَةَ لَکَ فِیْ خَارِجٍ ؛ | یُخْبِرُ عَنْکَ بِمَا سُطِّرَ ؛ |

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست ونفس کلیه کتاب مبین منطبع درجسم کل کتاب محو واثبات وانسان کامل مجموعه کتب الهی است وباعتبار روح ام الکتابست وباعتبار قلب کتاب مبین وباعتبار نفس کتاب محو واثبات وابانت هویدا کردن وهویدا شدن واول الصفت بمقام واحرف جمع حرف ومراد اعیان وصور که طاری که طاری هیولی کلیه معتبر به نفس رحمانی میشوند قال الشیخ محی الدین قدس سره کنا حروف عالیات لم نقل ؛ متعلقات فی ذرا اعلی القلل ؛ انا انت فیه ونحن انت وهو ؛ والکل فی هو هو فسل عمن وصل ؛

ونفس هم

واضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در تتق غرت نهان است
و مراتی و مجالی اکوان ظهوری یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع
تفکرک فیک وما تفکر و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول
میفرماید تو کتاب مبینی که بحرفهای او آشکارا می شود پنهان است
هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو با آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین
مجموعه اسرار الهی ماییم : لوح و قلم و حرف سیاهی ماییم :
هر چیز که مقصود تو باشد ای دل : از خود بطلب که هر چه خواهی ماییم :
نسخ ازین دو او بیت که انا کلام الله الناطق حضرت مرتضی علیه السلام فرموده
در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدین
گوید شعر انا القران والسبع المثانی : وروح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم : یشاهده وعندکم لسانی تحسین علم هدایت شعار
العلم بالله جماع الشکر : والجهل بالله جماع الکفر :
الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمت وهو ضد الشکر
و با برای قسم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اصناف شکر
وجهل بخدا جمع کننده اجناس حق ناشناسی است شعر :
هر دل که ز علم معرفت یافت کمال : غافل نشود ز شکر حق در همه حال
وز جهل یکی که ماند در قید ضلال : پیوسته کند نعمت حق را پامال اظهار صفا
طبع و قاد و جلاء ذهن نقاد ، اذا المشکلات تصدین لی ، کشفت
غوامضها بالنظر . وان برقت فی مخیل الظنون ، وضعت علیها

و تقبیح جهل عو...  
... العلم ...

صح



صحیح الفکر اشکل الامر ای التبس وتصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن
از ثانی والغوامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التامل والتفحص وبرق
وبرقان درخشیدن از اول وظن گمان وعمی علیه الامر ای التبس و عمیا مسئله
پوشیده واجتلاء نگریستن بچیزی که بر تو عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن
والغیب ما غاب عنک ووضع نهادن از ثالث و فکر بکسر فا و فتح کاف
جمع فکرت و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة المسئلة الثابتة
التی لا یتغیر الدهور وبجای لا یجلیها النظر لا یحتویها الفکر وبجای صحیح الفکر
النظر حسام العبر وعبر نیز میفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم
پنهانیهای آنرا بتامل واگر بدرخشد در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که نگشاده
آنرا بینایی چشم پوشیده با مرهای غایب بنهم بران اندیشهها درست
شعر چون شد دل پاک من معارف پیشه : هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه :
تا بر بیان شدم بمیدان سخن : در بحر محیط عقل دارم بیشه :

| | | |
|---|---|---|
| مقنعة کطبی المرهفات | : | اقری به عن ثیاب السیر |
| لسانی کشقشقة الارحبی | : | او کالحسام الیمانی الذکر |
| وقلب اذا استنطقته الهموم | : | اربی علیها بواهی الدرر |

الاصمع الرای العازم وظبه بضم تیزنای شمشیر و ظبین جمع او قال الکعب لقد رایتهم
بینهم کوس المنایا بحد الظبینا و مرهف بصیغه مفعول شمشیر تنک کرده و فری برید
بر وجه اصلاح از ثانی و سیره روش و شقشقه فانما شبه بالفحل و یمان منسوب
بیمن والف عوض یای نسبت و ذکر آهن فولاد و استنطاق سخن در آوردن

اناد او م

بتغیر م

بکسر شین آنچه شتر مست از گلو بیرون می آرد
واذا قیل للخطیب ذو شقشقة م

دار با فزون شدن و لیعدی بعلی والبهاء الحسن میفرماید باشد
رای عازم چون تیزنای شمشیر تنک کرده که می برم با آن از جامهای روشها
مراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون
شمشیر یمانی یعنی آهن فولاد و مراست دلی چون بسخن آورد او را اندوهها
افزون شود بران دُرهای زیبا شعر امروز منم چو شمع کشور مشهور :
وز تیغ زبان من جهان گیرد نور : اسرار جهان بیک نفس فاش کنم
شد آتش طبع من بهر جا مذکور ولست بامعة فی الرجال
اسایل هذا او ذا اما الخبر : ولکننی مذرب الاصغرین
اقیس بما قد مضی ما غبر وامعه بکسر همزه و تشدید میم آنکه هر کرا بیند
گوید من با توام و مایلکسی را پرسیدن و اصغران زبان و دل و غبور
باقی ماندن از اول نیستم من کسی که هر کرا بینم گویم با توام در میان مردان
که پرسم این را و آنرا که چیست خبر و لکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم
بآنچه گذشت آنچه باقی مانده است شعر ای یافته از صدق و صفا
تیغ زبانی : وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان : احوال زمانه را چه پرسی ز کسان
از حال گذشته حال آینده بدان تنبیه بر قناعت جهالت که مستلزم
فساد است و ضلالت وفی الجهل قبل الموت موت لاهله : واجسامهم
قبل القبور قبور : وان امرء لم یحی بالعلم میت ، ولیس له
حتی النشور نشور جدث مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش
از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهای ایشان پیش از گورها ست و بدرستی که

میفرماید م

موت م

مردی که نشود...



که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن
خلایق زنده شدنی شعر روحی که اسیر جهل و محبوس تنست :
آن روح چو مرده است و گورش بدنست : هر پرده که از جهل و ضلالت دارد
در دیده اهل علم او در کفنست مذمت بعضی مردم که بعضی بهایم اند و در بادیه
ضلالت حیران و هایم ابنی ان من الرجال بهیمة : فی صورة
الرجل السمیع المبصر : فطن بکل رزیة فی ماله : واذا اصیب
بدینه لم یشعر بهیمه چارپای واصابت رسانیدن میفرماید
ای پسرک من بدرستی که بعضی مردان چهارپاییست در پیکر مرد شنوای
بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست و چون رسانیده شود مصیبت بدین
او نداند شعر هستند جماعتی بصورت انسان : وز روی حقیقت اند
با خو یکسان : دین است بدین گروه ابله دشوار : دنیاست بدین گروه
نادان آسان در تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اول کودکی
حرض بنیک علی الاداب فی الصغر : کیما تقر بهم عیناک فی الکبر
وانما مثل الاداب تجمعها : فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
هی الکنوز التی تنمو ذخایرها : ولا یخاف علیها حادث الغیر
حرض بصاد مهمله با مهمله و تحریض برانگیختن و تحریض حریص گردانیدن
وقرة قرار چشم روشن شدن از رابع وعنفوان بضم عین اول جوانی و صبا
بکسر صاد کودکی و نقش نگار و کنز گنج و نما افزون شدن و الذخیرة واحد
الذخایر والغیر بکسر الغین الاسم من غیره الشیء فتغیر میفرماید

کشف

بر انگیز پسران خودرا باد بها در خوردی تا روشن شود بایشان دو
چشم تو در بزرکی بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی
چون نقش است در سنک آن ادبها کنجهاست که افزون می شود ذخیرها
و نرسیده نمیشود بران از حادثهٔ گردش شعر ای جان تو تن سرشته
باصدق وصواب : : در علم و ادب کوش در ایام شباب
اداب جوان چو نقش باشد بر سنک : وین نقش نمیشود بفرسودن آب

اِنَّ الاَدِيبَ اِذَا زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ : يَهْوِي عَلَى فُرُوشِ الدِّيبَاجِ وَالسُّرُرِ
اَلنَّاسُ اِثْنَانِ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَمِعٌ : وَاعٍ وَسَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالعَكَرِ

هوی فرو افتادن از ثانی و فراش آنچه بگسترانند و فروش بضم فا و راجع
و وعی یاد گرفتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و عکر دردی میفرماید
بدرستی که صاحب ادب چو بلغزد او را قدمی فرو افتد بر بسترهای دیبا
و بر تختها مردم دو صنفند خداوند علم و شنونده و یاد گیرنده و باقی
ایشان چون بیهوده و دردند شعر ای کشته بعقل و زیرکی فرزانه
تحصیل کمال خویش کن مردانه : صافیست کسی که علم و حکمت دارد
باقی همه دردند درین میخانه در بیان آنکه نیل مراد بکام کشیدن موقوفست
بزهر محنت و مشقت چشیدن لَا يَبْلُغُ المَرْءُ بِالاِحْجَامِ هِمَّتَهُ
حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْرِيرٍ : حَتَّى يُوَاصِلَ فِي اَفْنَانِ مَطْلَبِهِ :
غَوْرَ الجِدِّ وَاِتْيَانًا بِتَعْذِيرٍ مواصلة و وصال بچیزی پیوند کردن و
تغریر بخطر و بلاک افکندن و فنن شاخ درخت و افنان جمع او و مراد

ودیباج دیبا و سریر تخت و سرر بضم سین و را جمع او هم

انواع ال



و مراد انواع الغور المطمئنة من الارض والنجد ما ارتفع منها والتعذیر فی الامر
التقصیر فیه میفرماید نرسد مرد بوا پس شدن بهمت خود تا پیوند آنرا از خود
با فکندن نفس در ورطهٔ هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را
بفراز و خشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان شعر
خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند : و ز مهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج حضیض رو مکردان که شود : خورشید صفت پایهٔ قدر تو بلند

خَاطِرْ بِنَفْسِكَ لَا تَقْعُدْ بِمَعْجَزَةٍ : فَلَيْسَ حُرٌّ عَلَى عَجْزٍ بِمَعْذُورِ
اِنْ لَمْ تَنَلْهَا فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ : فَابْلُغْ عُذْرًا بِاِدْلَاجٍ وَتَهْجِيرِ

مخاطره بخطر افکندن و یعدی بالبا و معجزة بفتح جیم با کسر و عجز سستی
کردن و عذر بفتح علیبع قبول کردن بهانه و مقام بفتح با ضم جایگاه
و محاوله جستن و خواستن و ابدا آشکارا کردن و ادلاج از اول شب
رفتن و تهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید بخطر افکن خود را منشین بسستی
کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور اگر نیابی در
میجوئی پس آشکارا کن بهانه برفتن اول شب و رفتن در وقت گرما
ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال : زنهار بجائی منشین فارغ بال
در سعی و طلب کوش که روزی یابی : رخسارهٔ مقصود بصد حسن و جمال
در خطاب باشعث بن قیس در صفین و انشاد — او بصبر و تمکین

اِصْبِرْ عَلَى تَعَبِ الاِدْلَاجِ وَالسَّهَرِ : وَبِالرَّوَاحِ عَلَى الحَاجَاتِ وَالبُكَرِ
لَا تَضْجَرَنَّ وَلَا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُهَا : فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ العَجْزِ وَالضَّجَرِ

تکلم

جائی

الرواح من زوال الشمس الی اللیل و بکرة بامداد و بکر بفتح کاف جمع او و اعجاز
عاجز کردن و نجح بضم نون روا شدن حاجت و تلف هلاک شدن
از رابع میفرماید صبر کن برنج رفتن از اول شب و بیخوابی و بزمان بعد از پیشین
تا شب بر حاجتها و بامداد با تنگ دل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب
آنچه رواشدن حاجت تلف میشود در میان سستی و تنگدلی شعر
ای از تو خدا و خلق عالم خشنود : کاهی که ترا هست مهمی مقصود
غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن : کز فضل خدا ظفر بدان یابی زود

اِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الاَيَّامِ تَجْرِبَةٌ : لِلصَّبْرِ عَاقِبَةً مَحْمُودَةَ الاَثَرِ
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي اَمْرٍ يُطَالِبُهُ : فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

اندنشان که از چیزی بماند و مطالبه از کسی چیزی خواستن و استصحاب
مصاحب کسی شدن و فوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که
من یافته ام و در روزگار تجربه هست مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم
باشد کسی که کوشد در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر فیروزی یابد بظفر
شعر در جستن کام کر ترا باشد صبر : ناکاه بسان ظفر بیابی چون ببر
من تجربه کرده ام که صابر همه روز : شاید سر اعتبار و ناموس بابر

امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل اِصْبِرْ قَلِيلًا فَبَعْدَ العُسْرِ تَيْسِيرٌ
وَكُلُّ اَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبِيرٌ : وَلِلْمُهَيْمِنِ فِي حَالَاتِنَا نَظَرٌ
وَفَوْقَ تَدْبِيرِنَا لِلّٰهِ تَقْدِيرُ عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر
آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار و المهیمن الشاهد و هو

من امن



یا ایها

من امن غیره من الخوف و اصله ءامن فهو ما ءامن بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة
کراهة لاجتماعهما فصار مآمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا هراق
الماء و اراق میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردن است
و هر کاری مر او را هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدایرا که گواه ماست در حالتهای
ما نگرستنی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدایرا اندازه کردنیست شعر
ای یافته از جام صفا شادی می : و ز رنج و خمار آن فراغت شده طی
زنهار مخور غصه که در علم خدا : دارد شب تیره روز روشن از پی
رندی که چو من اهل توکل باشد : هر کار که پیش آورد سهل باشد
آنگاه شوی اهل توکل که ترا : در هر غم و محنتی تحمل باشد :
بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت است و راحت او با رنج

اِذَا عَضَّكَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجًا : فَاِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ
اَوْ مَسَّكَ الفَقْرُ وَابْتُلِيتَ بِهِ : فَاصْبِرْ فَاِنَّ الرَّخَاءَ فِي اَثَرِهِ

عض بدندان گزیدن و انتظار چشم داشتن و مس رسیدن بچیزی میفرماید
اگر بدندان گزد ترا روزگار پس چشم دار وا رفتن غم را پس بدرستی که
فرود آینده است بچشم دارندهٔ آن و اگر برسد ترا کرسنگی و مبتلا شوی
بآن پس صبر کن چه بدرستی که آسانی در پی اوست شعر
از بخت بد خویش اگر لت یابی : و ز دشمن و دوست تاب خجلت یابی
آزرده مشو که گر بدان صبر کنی : ناگاه ز غیب فتح و دولت یاپی
دُبَّتْ مَعَانٍ شَكَى بِعِلَّتِهِ : وَمُشْتَكٍ مَا يَنَامُ مِنْ سَهَرِهِ

كم من معافى على تهوره : ومبتلى ما ينام من حذره
وخارج في عشاء ليلته : دب اليه البلاء في سحره

معافات عافیت دادن و معانات رنج بردن والتهور الوقوع في الشيء بقلة مبالات وعشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر الليل بضياء النهار وجعل اسم الوقت میفرماید بس عافیت داده کلاکرو به بیچاری خود و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود و بس رنج بر پی باکی خود بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود و بس شادمانی کننده در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او شعر
ای چرخ فلک که نیست او را سروبن : کر اهل سعادتی بر و تکیه مکن
جمعی که بکوی عشق ارباب لیند : دارند هزار داغ ازین چرخ کهن

من صحب الدهر ذم صحبته : ونال من صفوه ومن كدره

ذم نکوهش کردن وکدر بفتح تیرکی میفرماید هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را و یابد از صفای او و از تیرکی او شعر
هر کس که شود چو ماه نوشته دهر : پیوسته رود پی سرو با شهر
کاهی خورد از عیش و طرب جرعه‌ای : کاهی کشد از رنج تعب کاسه زهر
در بیان احوال دنیا که صفای او کردکه ورت انکیخته و شهد او با زهر

في تلك المحنة يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر : طلبت معدومة فايئس من الظفر
واعلم بانك ما امتحنت : بالخير والشر والميسور والعسر

معدوم نیست و تعم

زندکانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسان و عسر بضم عین و سین دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اول مضموم واوسط ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر وعسر وحلم وحلم میفرماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیره جستی معدومی را پس ناامید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندکانی داده شده آزموده به نیک و بد و آسانی و دشواری شعر دنیا که محل صورت باشد در نفس صفای او که ورت باشد : در دولت که از شراب هستی مانده

بس ظلمت دنیا بضرورت باشد

انى تنال بها نفعا بلا ضرر : وانها خلقت للنفع والضرر
في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة : ومن يفر فلن ينجو من القدر

انی از کجا و جبن بد دل شدن از خاسر و اقدام واقدام پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن پاک زیان کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و زیان کردن در بد دل شدن ننک است و در پیش شدن بزرکواریست و هر که می گریزد هستکار نمیشود از تقدیر شعر خواهند جاعتی که بی تاب ضرر : کردند جدا از آتش غم چو شرر : لیکن چه توان کرد که از جنس بشر : کس نیست که شد خلاص از تیر قدر در امیدوار ساختن

فقیران شکسته و درویشان دلخسته کوید عسى منهل يصفو فيروي ظمية
طال صداها المنهل المتكدر : عسى بالجنوب العاريات
بالمستدل المستضام سيجبر

منهل آبشخوار و ظما تشنه شدن و اطاله



دراز کردانیدن و صدی تشنکی و تکدر تیره شدن و کشتسا جامه پوشیدن واستذلال خوار کردن والمستضام المظلوم میفرماید شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جاعتی تشنکان را که دراز کرده است تشنکی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود شعر
ناکاه ز غیب دلنوازی برسد : وز کلشن حسن سرونازی برسد
مرغ دل من چنین نماند ضایع : از عالم قدس شاهبازی برسد

عسى جابر العظم الكسير بلطفه : سيرتاح للعظم الكسير فيجبر
عسى الله لا تيأس من الله انه : يسير عليه ما يعز ويكبر

ارتاح الله لغلان ای رحمت و یسر آسان شدن و عزت نایافت شدن از ثانی و حذف خبر عسى در بیت ثانی برای اشعار اطلاع حق سبحانه و تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان به تنصیص و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته را به نیکوکاری خود زود رحمت کند مر استخوان شکسته را پس به بندد آنرا شاید ناامید مشو از خدا بدرستی که او آسانست بر و آنچه نایافت باشد و دشوار باشد شعر ای دل اکن از جور فلک

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر لئن ساءني دهر عزمت تصبرا
وكل بلاء لا يدوم يسير : وان سرني لم ابتهج بسروره
فكل سرور لا يدوم حقير مسرة و سرور شاد کردن و شاد شدن

والحقير الصغير الذليل میفرماید اکر غمکین کند مرا روزکار دل نهم بر صبر

چه هر بلائی که همیشه نیست آسانست و اکر شاد کند مرا شاد نشوم بنا بر آن که هر شادی که همیشه نیست حقیر است شعر
ای دل ز غم زمانه درهم نشوی : و ز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیکنفس میکذرد : وابسته بقید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر لئن ساءني فقد سرني
دهر : وان مسني عسر فقد مسني يسر : لكل من الايام
عندي عادة : فان ساءني صبر وان سرني شكر عادت خوی

و صبر خبر مبتدای محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اکر غمکین کند مرا روزکاری پس بحقیقت شاد کند مرا روزکاری و اکر برسد بمن دشواری پس بحقیقت برسد بمن آسانی برای هر یک از روزها نزد من خوی هست پس اکر غمکین کند مرا خوی من صبر است و اکر شاد کند مرا خوی من شکر است شعر
کر دهر جفا کرد مرا صابر یافت : ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا : خود را بمراد خویشتن قادر یافت
در ستایش نفس مطمئنه باستغنا وارشاد او بصبر و استعلا

غنى النفس يغني النفس حتى يكفها : وان اعسرت حتى يضر بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها : بدائمة حتى يكون لها يسر

اعسار تنکدست شدن و بدایمه خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث خلون میفرماید توانکری نفس باشد نفس را بمرتبه که باز دارد او را از نومیدست و اکر تنکدست شود بمرتبه که کزند کند باو درویشی پس نیست

هیچ دشواری نیست پس صبر کن بجای آن اگر بسی با آن تا باشد از پس آسانی

شعر آن نیست غنی که مال او گرد و پیش ؛ یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جهان ؛ نارد بنظر اگرچه باشد درویش

تنبیه بتمکن در مقام رضا و ایما باحکام قضا هَوِّنْ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ
بِكَفِّ الْإِلٰهِ مَقَادِيرُهَا ؛ فَلَيْسَ بِآتِيكَ مَنْهِيُّهَا
وَلَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَأْمُورُهَا مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید

آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای آن
پس نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن

شعر ای نور بصر طریقه انسان گیر ؛ وز اهل کرم فایدهٔ احسان گیر
چون بتقدیر خدا موقوفست ؛ با خلق جهان کار جهان آسان گیر

در بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از و محض خطاست

أَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفِرُّ ؛ يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِرَ
يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ أَخْشَ الرَّدَى ؛ وَإِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ

حذر بکسر ذال مفتوحه و ای یومی مفعول فیه افر و یوم مبنی بر فتح مضاف
بجمله میفرماید در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده است
یا روزی که تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را شعر
روزی که قضا نیست نخواهی مردن ؛ ور هست قضا نمی توان جان بردن
از مرگ تهی مساز پهلو که با آن ؛ سر منزل خود توان بدست آوردن
در تمهید عذر از فعل اهل تقصیر و بنای آن بر قضا و تقدیر فرماید

کارم

روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک و چهم تقدیر نشده نترسم

وما اثر التقص



وَمَا أَثَرُ التَّقْصِيرِ لِلْمُقَصِّرِ ؛ وَلٰكِنَّهُ حَلَّ مَحَلَّ الْمُقَصِّرِ
وَكُلُّ امْرِئٍ يَأْتِي بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ؛ فَأَهْلٌ لِمَعْرُوفٍ وَأَهْلٌ لِمُنْكَرِ

اهل سزاوار قال الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفره و منکر بدی میفرماید
بنگر بنده سستی کردن را مگر سستی کننده که چند نفس خود را که فرود
آمده است در محل سستی کننده و هر مردی که می آورد آنچه او سزاوار آنست
پس بعضی سزاوارند مر نیکوئی را و بعضی سزاوارند مر بدی را شعر
هر کس که سرشته شد بچیزی گل او ؛ سر بر زند آن چیز مدام از دل او
نیکی و بدی ما بتقدیر خداست ؛ هست دلیل قدرت شامل او
در بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و دنیا دکان خانهٔ آفرینش است

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْذِيرٍ ؛ وَصَفْوُهَا لَكَ مَمْزُوجٌ بِتَكْدِيرٍ
كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ ؛ وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرٍ

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن
در سوال کردن میفرماید مر مردم راست حرص بر دنیا باسراف
در نفقه و صفای آن سرتا آمیخته است به تیره گردانیدن بسیار سختی کننده
در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیای خود
بسستی کردن شعر خواهند جماعتی بزرگی و شرف ؛
وز گنج امل هیچ نیارند بکف ؛ ناگاه نشسته که باشد بطرف
از غیب محل فیض گردد چو صدف
لَمْ يُرْزَقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَ مَا رُزِقُوا ؛ لٰكِنَّهُمْ رُزِقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ

قضا است و

لو

طَارَ الْبُزَاةُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ رزق روزی دادن و بازی باز و بزات
جمع او و عصفور گنجشک میفرماید روزی داده نشدند ایشان دنیا را بعقل
اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن بپریدندی بازان بروزیهای گنجشکان
شعر روزی که در فیض الهی شده باشد ؛ در علم خدا رزق کسان شده ممتاز
گر روزی ما بقدر قوت بودی ؛ روزی کبوتر هم خوردی باز
تعییر شخصی که از کسوت استعداد عاری بود و بحسن طالع قصب سبق از اقران ربوده

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبَرَةِ ؛ وَرَازِقِ التَّيْسِ وَالْفَحْوَةِ
لَوْ كَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ مِنْ جَلَدٍ ؛ مَا نِلْتَ مِنْ رِزْقِ رَبِّنَا مُدَّهْ

فی الاساس ناقه وبرة و بها کثیرة الوبر و وبر پشم شتر و اتقا پرهیز کردن و فجور
بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبره نام شخصی میفرماید
پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بدکاران و اگر بودی روزی بندگان از شخصی نمی یافتی از روزی
پروردگار ما کلوخی شعر دشمن که برهنه است از کسوت دین ؛ دارد بجای
ناز و نعمت تسکین ؛ گر روزی ما بسعی کوشش بودی ؛ سنگی نشدی
بروی آن سگ یقین وَرَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ ؛ فَلَا حُزْنٌ
يَدُومُ وَلَا سُرُورٌ ؛ وَقَدْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا
فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُ اختلاف گونه گونه شدن و دور گشتن
و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را گوناگونی که گردد میگردد پس نه
اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بحقیقت بنا کرده اند پادشاهان با او کوشکها

بجز و آن هنگام که روزی داده شدند لیکن این روزی داده شدند دنیا را

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

پس نماند پادشاهان



پس نماند پادشاهان و نه کوشکها شعر ایام که دم بدم بتنگی دگر است
تا چشم بهم زنی بتنگی دگر است ؛ دریای سرابست که از روی خیال
در سر نفسی کام نهنگی دگر است تنبیه بر فنا دنیا که بهشت غافلانست
و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا غُرُورٌ
وَلَا يَبْقَى لِمَسْرُورٍ سُرُورٌ ؛ فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا
فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ افاقه بهوش آمدن میفرماید همه فایدهٔ دنیا
فریب است و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بگو مر دشمنان را که شادی
کننده اند با بهوش باشید چه بدرستی که حادثهای دنیا گرد میگردند
شعر گردون که شود چو آسیائی ظاهر ؛ پیوسته بخون خلق باشد دایر
گر خصم تو شد کشته از و شاد مشو ؛ کین دور ترا هم بکشد در آخر
نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او شوم است

مَا هٰذِهِ الدُّنْيَا لِطَالِبِهَا ؛ إِلَّا عَنَاءٌ وَهْوَ لَا يَدْرِي
إِنْ أَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ ؛ وَإِنْ أَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل مشغول کردن از نالت و دیانت دین دار شدن میفرماید
نیست این دنیا مر جوینده خود را مگر رنج و او نمیداند اگر رو آورد مشغول کند
دین داری او را و اگر پشت کند مشغول کند او را بدرویشی شعر
ای گشته بجان طالب دنیای دنی ؛ تا کی شب و روز جان بیهوده کنی
دنیا چو رو و قام فقرست و نیاز ؛ وان که کند رو محنت و بی مهنی
دُنْيَا عَدِمْتُكِ مَا أَمَرَّكِ ؛ لِلْمُكْثِرِينَ فَمَا أَمَرَّكِ

بتوهم

مرارت تلخی الکلمة ...

ما امرک ما امرک صیغهٔ تعجب من المرارة والمعرة لکن المعرة متعدد المرارة لازم ... فان بنا افعل التعجب ... قال البیهقی فی المصادر الامرار ...

ما ذاق خبزك ذائق ، الا مبتت عليه شرك

مد بسکون دال کم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صبّ ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتک دعا ای دنیا که کم تا چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه کز ندرسانندهٔ تو بخشیده خیر ترا چشنده مگر که ریختی بر وی خود را شعر دنیا که کلش از روی خارست در دیدهٔ عقل گرگ مردم خوارست ، هر کس که از وی بخت عزت دارد

هر کس که گروه بهو توجه خوارست تؤمل في الدنيا طويلا فلا تدري
اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر ، فكم من صحيح مات من غير علة
وكم من مريض عاش دهرا الى دهر ، وكم من فتى يمسي
ويصبح آمنا ، وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري جنون

وجنان در آمدن شب و فجر بامداد والامن والامان طمأنينة النفس وزوال الخوف من الرابع وطويلا صفت زمان محذوف میفرماید امید واری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شب و فجر بامداد پس بسیار تندرستی مرد بی رنجی و بسیار خسته زیست روزگاری تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد با من و بحقیقت تافته شده بهشت کفنها او و او نداند شعر ای بسته بخود سلسلهٔ طول امل ، چند خوری فریب ازین علم و عمل ، اندیشهٔ آن کن که بزودی باشد

ناگاه گریبان تو در دست اجل احسنت ظنك بالايام اذ حسنت
ولم تخف سوء ما يأتي به القدر ، وسالمتك الليالي فاغتررت بها

وعند



وعند صفو الليالي يحدث الكدر مسالمه با کسی صلح کردن میفرماید نیکو کردی گمان خود را به روزگار چون نیکو شود و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبها نو شود تیرگی شعر ای یافته کام خویش از گردش دهر کام تو ز غم نگشته آلوده بزهر ، غافل منشین که دست تقدیر ترا

برهم شکند بزور سر پنجهٔ قهر

| | |
|---|---|
| يعيب رجال زماننا في مضى | وما لزمان مضى من غير |
| ارى الليل يجري كعهدي به | وان النهار علينا يكر |
| ولم يحبس القطر عنا السما | ولم ينكسف شمسنا والقمر |
| فقل للذي ذم صرف الزمان | ظلمت الزمان فذم البشر |

عهد دیدن یقال قوب و قطر باران و انکساف گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مونث سماعی و قمر ماه و بشر آدم میفرماید عیب می کنند مردی چند زمانی را که گذشت و نیست زمانی را که گذشت هیچ تغیری بینم شب را که میرود چون دیدن من او را و انکه روز بما باز گردانیده می شود و باز نداشت باران را از ما آسمان و گرفت نشد آفتاب و ماه پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمان را ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را شعر تا چند بری زمانه گوئی ای دل بگذر زبهانه جوئی ای دل ، چون نسبت تغیر با نیست صواب

| | |
|---|---|
| نعيب زماننا والعيب فينا | وما لزماننا عيب سوانا |
| يعيب الناس كلهم الزمانا | ولو نطق الزمان بنا هجانا |



وليس الذئب يأكل لحم ذئب ، ويأكل بعضنا بعضا عيانا
رب فتى دنياه موفورة ، ليس له من بعدها آخرة
وآخر دنياه مذمومة ، تتبعها آخرة فاخرة
وآخر قد حاز كليتهما ، قد جمع الدنيا مع الآخرة
وآخر محروم من كليتهما ، ليس له الدنيا ولا الآخرة

الموفور الشيء التام و آخرة آن جهان و فاخر چیزی نیک و الحوز الجمع وكل من ضم الى نفسه شيئا فقد حازه حوزا وحيازة و حرم و حرمان بی روزی کرده از ثانی میفرماید بسیار جوانمردی دنیای او تمام است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرت و دیگری دنیای او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت باز بست بحقیقت هر دوی ایشان را بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و دیگری بی روزی کرده شد از هر دوی ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرت شعر جمعی همه از بهای دنیا باشند قومی همه از برای عقبی باشند ، دارند جماعتی ازین هر دو نصیب بعضی دگر از هر دو مبرا باشند

اربعة في الناس ميز تعم
احوالهم مكشوفة ظاهرة ، فواحد دنياه مقبوضة ،
يتبعه آخرة فاخرة ، وواحد دنياه محمودة ،
ليس من بعدها آخرة ، وواحد فاز بكليتهما ، قد جمع الدنيا
مع الآخرة ، وواحد منهم ضائع ، ليس له دنيا
ولا آخرة

تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشيء هلك میفرماید

چهار کرده



چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشان را از یک دیگر حالهای ایشان برهنه کرده آشکار است پس یکی دنیای او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک و یکی دنیای او ستوده کرده است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرة و یکی بحقیقت فیروز شد بهر دوی ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضایع است نیست مر او را دنیا و نه آخرة شعر گشتند جماعتی بدنیا مایل ، کردند گروهی همه عقبی حاصل ، جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند بعضی دگر اند ازین و از آن غافل

بلوت صروف الدهر ستين حجة
وجربت حاليه من العسر واليسر ، فلم ار بعد الدين خيرا من الغنى
ولم ار بعد الكفر شرا من الفقر

صروف جمع صرف یا مفرد بمعنی بعنی گشتن و حجة بکسر سال میفرماید آزمودم حادثهای روزگار شصت سال و تجربه کردم هر دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی شعر ای یافته از تو نفس اماره شکست ، زنهار که منت مکش از مردم پست باید که بنفس خود توانگر باشی ، تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست

فتح قال صاحب قوة القلوب روينا عن امير المؤمنين علي عليه السلام ان الله تعالى في خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا كان مثوبة ان يحسن عليه خلقه ويطيع به ربه ولا يشكو حاله ويشكر الله تعالى على فقره ومن علامة الفقر اذا كان عقوبة ان يسوء عليه خلقه ويعصي

وبکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی
استعاذ منه النبی ع ولیس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس الی الخلق والفقر
من المال پس منافات نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر بر غنی اهلال
خواهد آمد انشاء الله تعالی کثیر المال لیس له عوار ؛
ولا فی کل ما یأتیه عار ؛ لان المال یستر کل عیب ؛
وفی الفقر المذلة والصغار ؛ کذاک الفقر بالاحرار یزری
کما انهدت بشاربها العقار ؛ عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار
بضم باده میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیبی و نیست در هر چه آید باو ننگی
برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواریست
همچنین فقر آزادانرا خوار گرداند چنانچه خوار دارد آشامندگان باده را با دستی
جمعی که عزیز و محترم می باشند ؛ زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره ؛ پیوسته اسیر درد و غم می باشند ؛
مساکن اهل الفقر حتی قبورهم ؛ علیها تراب الذل بین المقابر
ذل خواری و مقبره گورستان میفرماید آرامگاههای اهل فقر تا گورهای ایشان
بر آنست خاک خواری در میان گورستانها شعر جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند
صد گرد بلا بجز خود انگیخته اند ؛ گوری که باین قوم تعلق دارد ؛
گویا که بر آن خاک فنا بیخته اند دلیلک ان الفقر خیر من الغنی ؛
وان قلیل المال خیر من المثری ؛ لقاؤک مخلوقا عصی الله للغنی
ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر لقاؤک جز دلیلک میفرماید دلیل تو بر آنکه

درویشی بهتر است

بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار م

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک ذلت بر مساکن فقرا بیخته م

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که مؤدی بنقص و زوالست م

درویشی بهتر است از توانگری و بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیاری مال
دیدن تست آفریده را که نافرمانی کند خدای را برای توانگری و ندیده آفریده را
که نافرمانی کند خدای را برای درویشی شعر چون مال شود علت عصیان همه
وز حشمت و شوکت طغیان همه ؛ پس فقر به از غنی بهر حال که هست
وین نکته بود عمده ایمان همه تفنی اللذاذة ممن نال صفوتها
من الحرام ویبقی الاثم والعار ؛ تبقی عواقب سوء فی مغبتها
لا خیر فی لذة من بعدها نار ؛ لذاذة مزه یافتن و اثم بزه
مند شدن و مغبة انجام میفرماید فانی می شود مزه یافتن از کسی
یافت آرزوی آن از حرام و می ماند بزه و ننگ می ماند عاقبتهای
بد در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس است آتش شعر
ای گشته ز اسرار شریعت غافل ؛ تا چند کنی گناه و باشی غافل
لذت نفسی باشد و تا روز ابد ؛ ماند رقم گناه بر صفحه دل ؛
گویند حضرت علی علیه السلام هر صباح در بازار کوفه دره بدوش داشتی
واین دو بیت خواندی النار اهون من رکوب العار
والعار یدخل اهله فی النار ؛ والعار فی رجل یبیت وجاره
طاوی الحشا متمزق الاطمار ؛ والعار فی هضم الضعیف وظلمه
واقامة الاخیار بالاشرار طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایت
از گرسنه و تمزق دریده شدن و طمر بکسر طا جامه کهنه و هضم شکستن
و اقامت برپای کردن میفرماید آتش آسان تر است از برنشستن ننگ

تنفیر طباع از مزه که نهایت آن عار است و بزه م

شمردن انواع و اصناف عار و تعریض ببعضی از دشمنان وحشت شعار م

ونک در می آورد اهل خود را در آتش ننک درمرد نیست که شب می گذارد
و همسایهٔ او گرسنه است دریده جامهای کهنه ننک در شکستن ضعیفات
وستم کردن برو و برپای کردن نیکان لبب بهان شعر
دارند جماعتی ز درویشی ننک ؛ وز خون خلایق اند پیوسته برنک
از غایت حرص با مسلمان کردند ؛ چیزی که نکرده اند کفار فرنک

| | | |
|---|---|---|
| وَالْعَارُ اَنْ يُجْدِي عَلَيْكَ صَنِيعَةً | . | فَتَكُونُ مِنْكَ سَهْلَةَ الْمِقْدَارِ |
| وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يُجِيرُ عَنِ الْعِدَى | . | وَعَلَى الْقَرَابَةِ كَالْهِزَبْرِ الضَّارِي |
| وَالْعَارُ اَنْ تَكُ فِي الْاَنَامِ مُقَدَّمًا | . | وَيَكُونُ سَيْفُ الْهَيْجَا مِنَ الْفُرَّارِ |

اجداء منفعت رسانیدن و صنیعت کار نیک و سهل آسان و مراد از
قرابت اقارب و هزبر بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم
و پیش کردن سیف یاید ننک آنست که منفعت رساند بر تو کاری
پس باشد نزدیک تو آسان مقدار و ننک در مردیست که بکرد دازد شمنان
و باشد بر خویشان چون شکار کننده و ننک آنست که باشی تو در میان
خلایق مقدم و باشی در کار زار از گریزندگان شعر
تا کی بخیال بکر و دستان باشی ؛ غافل ز ره خدا پرستان باشی
امروز که از دست توی آید کار ؛ باید که بفکر زیردستان باشی

| | | |
|---|---|---|
| جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَكُنْ | : | تَغْذُوهُ بِالْاِسْرَافِ وَالتَّبْذَارِ |
| اِلَّا لِاَهْلِكَ اَوْ لِضَيْفِكَ اَوْ لِمَنْ | : | يَشْكُوا اِلَيْكَ مَضَاضَةَ الْاِعْسَارِ |

تغذوته ای جعلته غذاء والاسراف گزاف کاری و تبذیر ارزان کردن و بیغ اسراف

بال درنفقه



بال در نفقه و مضاضه سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ
بجای مضاضه مغاضه بمعنی قلت ای قلت ناشیة من الاعسار سیف زاید
سعی کن بر جستن حلال و مباش که آنرا غذا سازی آنرا بگزاف
کاری و اسراف مگر مکر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را
که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را شعر
رفته جماعتی که دانا بودند ؛ در علم نظر و اقف بینا بودند
امروز از آن قوم اثر باقی نیست ؛ گویا که حباب و موج دریا بودند

| | | |
|---|---|---|
| وَلَا خَيْرَ فِي الشَّكْوَى بِغَيْرِ مُشَكِّكٍ | ، | وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى اِذَا لَمْ يَكُنْ صَبْرٌ |
| اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْبَحْرَ يَنْضَبُ مَاؤُهُ | . | وَتَاْتِي عَلَى حِيتَانِهِ نُوَبُ الدَّهْرِ |
| اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْفَقْرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى | ، | وَاَنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ |

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او سیف زاید
نیست خیر در گله کردن بغیر نالنده هم درد نیست چاره از شکوه چون نباشد
صبر آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او و می آید بر ماهیهای او حوادث
روزگار آیا نمی بینی درویشی امید داشته شود برای او توانگری و آنکه توانگری
ترسیده شود بر او از درویشی شعر امروز کسی نیست که دردی دارد
یا فیض تمام از دل مردی دارد ؛ هر دل که صفا و نور او بیشتر است
از اهل زمان همیشه گردی دارد اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَدَّخِرْ مَا يَصُونُهُ اَقَامَ كَمَا
هُوَ الْمِسْكُ مَا بَيْنَ الصَّلَايَةِ وَالْفِهْرِ : لِاَنَّ فَتِيتَ الْمِسْكِ يَزْدَادُ طِيبَةً
عَلَى السَّحْقِ وَالْحُرُّ اصْطِبَارًا عَلَى الشَّرِّ مسک مشک و صلایه سنگ زیر که بر آن

[illegible]

بوی خوش سایند و فهر بکسر سنگ زبر که بآن مشک سایند و فت خورد کردن
و سحق سودن والاصطبار الصبر والاصطبار المفعول به یعنی داد مقدر میفرماید
چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبر را کویا او مشک است
درمیان دو سنگ زیر و زبر که بآن مشک سایند برای انکه خورد کرده مشک
افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن و آزار دادن افزون میکند صبر را
بر مشاهده شیشی رندی که بد کوی کرم از که و مه • درفتنه کند
صبر و نه افتد بکره • چون مشک که هر چند بسائی او را • بوئی که دهد بیشتر

سوده باشد ای ارید بذالک ان یفشوا الطلقة • وان یکثروا
بعد الدعاء علی قبری • وان یمنحونی فی المجالس ودهم •
وان کنت عنهم غائبا احسنوا ذکری ذا اشارت بمزاح و بشاشه

کشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقه کشاده روی شدن و منح عطا
دادن از ثالث میفرماید میخواهم مزاح انکه کشاده روی باشند ایشان
برای کشاده روی بودن من و انکه بسیار کنند ایشان الدعا از پس دعا بر کور من و انکه
عطا دهند مرا در مجلسهای دوستی خود و اکر باشم از ایشان غایب
نیکو کنند یاد من شعر هر کس که کند قصد پریشانی خویش •
چون ناف کره زند به پیشانی خویش • باید که چو کل خرم و خندان باشی
نی جبهه بهم کشی زنادانی خویش • نقل کویند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان کفت
بدالتحرک الی الرابعة و امام راغب در محاضرات کوید مردی نزد حضرت مرتضی

تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط مع

علیه السلام آمد



علیه السلام آمد و کفت انی احتلمت علی امی قال علیه السلام اقیموه فی الشمس
واضربوا ظله الحد و حقیقة لطیفه انکه چون نایم در عالم غیب بیدن خیالی که
ظل بدن عنصری است زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او مثالی
واقع شود نقل حافظ اسماعیل کوید زنی پیر پیش پیغمبر آمد و کفت دعا کن
که خدای تعالی مرا به بهشت در آرد آنحضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز ک
پس آن زن بازکشت و بکریست فرمود او را بکوئید انها لا یدخلها وهی
عجوز ان الله تعالی یقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا

اتنا با صحاب الیمین علیک باخوان الصفا فانهم
عماد اذا استنجدتهم وظهور • وما بکثیر الف خل وصاحب
وان عدوا واحدا لکثیر العماد الابنیة المرتفعة و استنجاد یاری خواستن

و خل بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول تکثر من الاخوان ما استطعت
انهم و تکثیر بسیار کردانیدن و اصل استطعت ما محذوف شده و استطاع
یستطیع شایع است میفرماید لازم کیر برادران صفا را چه ایشان ستونها اند
چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست
و یار و برادر دوستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شعر
دانا که برای دوستان در کار است • چون میوه ز شاخ عمر برخوردار است
هر چند ترا دولت و نصرت یار است • صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

| | | |
|---|---|---|
| ما فیک خیر ولا میر یعد له | : | قضیت منک لبانات و اوطاری |
| فان بقیت فلا ترجی لمکرمة | : | وان هلکت فمذموما الی النار |

ترغیب تحصیل دوستان حقیقه آنانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار مع

خطاب شخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوة شرور باطل میبوده مع

المیرة الطعام وقدمارا هله یمیرهم میرا ومنه قولهم ما عنده خیر والا میر ولیانم
ووطر حاجت میفرماید نیست در تو هیچ خیر وهیچ فایده که شمرده شود
که برای آن بگذارم من از تو حاجتها ومهمهای خود پس اگر بمانی پس امید
داشته نمی شوی برای بزرگواری واگر هلاک شوی پس بر فتی نکوهیده وبر اثرش
سش ای کشته زروی مردی مظهر جود : هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که از و نفع بمردم نرسد : در مذهب من بود حرامست وجود

| | |
|---|---|
| اِلَی کَمْ یَکُوْنُ الْعَذْلُ فِیْ کُلِّ لَیْلَةٍ : | لِمَا لَا تَمَلِّیْنَ الْقَطِیْعَةَ وَالْهَجْرَ |
| رُوَیْدَكَ اِنَّ الدَّهْرَ فِیْكَ كِفَایَةٌ : | لِتَفْرِیْقِ ذَاتِ الْبَیْنِ فَانْتَظِرِ الدَّهْرَ |

تملیه افروختن آتش بی هیزم وقطیعه بریدن ورویدک اسم بمعنی امهل
وذات مؤنث ذو وقال الامام لما کانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها
ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات
الصدور میفرماید تا چند ملامت می باشد دوست در هر شب
وچرا نمی افروزی آتش رحم بریدن ودور شدن مهلت ده بدرستی
که روزگار را در تو کفایتست برای جدا کردن احوال که در میانست پس چشم
دار روزگار را سش تا چند زهر طرف بر انگیزی گرد : وز جهل کنی
بر دل من خود را بر د : چون خوی زمانه است انگیز فراق : :
فارغ منشین که کار خود خواهی کرد اَفْلَحَ مَنْ کَانَ لَهُ قَوْصَرَّةٌ : یَاْکُلُ مِنْهَا
کُلَّ یَوْمٍ مَرَّةً قوصرة ظرف خرما میفرماید رستکی که هست طرار الظرف
خرما که خورد از ان هر روز یکبار سش جمعی که زشوق رو بطاعت دارند

انور صفای

خطاب بیکی از ازواج که زبان ملامت آنحضرت کشاده وقدم در بادیه انقطاع وهجران نهاده

تقریب سیوم حاجت از عین قناعت

از نور وصفای دل بضاعت دارند کُدْ کُدَّ الْعَبِیْدِ اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تُصْبِحَ حُرًّا
وَاقْطَعِ الْاٰمَالَ مِنْ مَالِ بَنِیْ اٰدَمَ طُرًّا : لَا تَقُلْ ذَا الْمَکْسَبُ یُزْرِیْ فَقَصْدُ النَّاسِ
اَنْتَ مَا اسْتَغْنَیْتَ عَنْ غَیْرِكَ النَّاسَ قَدْرًا کد رنجه شدن از او ومل
امید وقصد آهنگ وازری افعل تفضیل از زرا وابن قیاسیست از باب فعال
نزد سیبویه میفرماید رنجه شو رنجه شدن بنده اگر دوست میداری که گردی
آزاد وببر امیدها از مال پسران آدم همه مگو این کسب است که خوار میدارد
چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده تر است تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود
بلند تر مردی بقدر سش گر نفس تو در مقام طاعت نشده حر
از خلق امید خود بیکبار ببر : کاهی که طمع ترک توانی کردن
از صحبت تو گوش آسمان کردد کر اِذَا اَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَاَبْصَرْتَ حَاصِدًا
نَدِمْتَ عَلَی التَّفْرِیْطِ فِیْ زَمَنِ الْبَذْرِ : وَمَا الْیَوْمُ الْبَعْثُ اِذْ سُوِّیَ التَّقِیُّ
تَزَوَّدْتَهُ حَتَّی الْقِیٰمَةِ وَالْحَشْرِ تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان
وبذر تخم در زمین افکندن وان زاید وزاد وتزود توشه برگرفتن میفرماید
چون زراعت نکنی وبینی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن
ونیست برای روز توشه غیر تقوی برگیری آن از تا روز قیامت وبر انگیختن سش
ای دوست که اسباب زراعت داری : تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم وعمل آب وزمین است ترا : کر اهل دلی تخم سعادت داری

| | |
|---|---|
| لَمَّا اَنْ تَاَوَّهْتُ فِیْ شَیْءٍ رُزِیْتُ بِهِ : | کَمَا تَاَوَّهْتُ لِلْاَطْفَالِ فِیْ الصِّغَرِ |
| قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ کَانَ یَکْفُلُهُمْ : | فِی النَّائِبَاتِ وَفِی الْاَسْفَارِ وَالْحَضَرِ |

از برای

علی

ترغیب نفس بر مزکاری که منتهی است برضای باری

اظهار ترحم بر طفلان بدر مرده که از سهام حوادث مجروحند

تا وه آوخ کردن وطفل کودک وکفول پذیرفتن اناول والسفر والحضر ضدان

میفرماید بکنم آوخ در چیزی که مصیبت رساینده شوم آن چنانچه آوخ

~~کنم در چیزی که مصیبت رساینده شوم~~ بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خورد سالی

بحقیقت مر پدر ایشان انکس که بود کمی پذیرفت ایشان را در حوادث

دور سفرها و درحضر شعر هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم

در گوشهٔ محنت است پیوسته مقیم ‹ در منظر دیده گر نشینه یکدم

چو گوشه ز ازش نبود هیچ مقیم

الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر ‹ فبیاض شعرک موت شعرک ثم آنت علی الاثر ‹ فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر ‹ عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت

وبیاض سفید وشعر موی وعموم همه را فرا رسیدن والحذر مفعول الزم مقدر

میفرماید سفید شدن موی سر نامهٔ مرگست واو تاریخ بزرگیست وسفیدی

موی تو مرگ موی تو پس تو بر پی آن چون بینی سفید شدن فرا گرفته است سر را

پس لازم باش حذر را حذر را شعر روزی که شود موی سر و ریش سفید

از رشتهٔ عمر خود بکن قطع امید ‹ پایان حیات هر که باشد مرگست

آری بجهان کسی نماند جاوید مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم

| | |
|---|---|
| کنت السواد لناظری ‹ فبکی علیک الناظر ‹ | من شاء بعدک فلیمت ‹ فعلیک کنت احاذر ‹ |

سواد سیاهی وناظر سیاههٔ چشم پس بگریست بر تو سیاهه چشم

پس هر که خواهد که بعد از تو گو بمیر پس بر تو بودم که حذر می کردم شعر

یعنی وخانه

کردمک دران نماید وبکا ذرة حذر کردن میفرماید بودی تو سیاهی سیاهه چشم من

تخویف نفس از شیب وتوجیه او بعالم غیب

موی اکرم



یعنی وخانه دیده را نور بصر ‹ مردم ننشینند دران خانه دگر ‹

امروز که چون گنج نهانی در خاک ‹ بیست اگر کنم بغیر تو نظر ‹

بیان آنکه تعزیت نه دافع مرارت فراقست ونه مانع حرارت اشتیاق

| | |
|---|---|
| یعزونی قوم بباءة من الصبر ‹ وفی الصبر اشیاء امر من الجمر ‹ | یعزی المعزی ثم یمضی لشانه ‹ ویبقی المعزی فی احر من الجمر ‹ |

تعزیه بصبر فرمودن وباءة بیزار شدن والصبر بکسر الباء والمر المعروف

ولا یکن الا لضرورة الشعر وشان کار وحر حرارت گرم شدن وجمر

آتش وقوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل وواو مجرد علامت جمع مثل واسروا النجوی الذین

ظلموا میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزارانند از صبر ودر صبر

چیزهاست تلخ تر از صبر عزا امید بدهند عزا دهنده پس می گذرد برای کار خود

ومی ماند عزا داده گرم تر از آتش شعر هر دل که عنان بدست احباب داد

او را بسخن نمی توان باز آورد ‹ شوقست چو آتش ونصیحت چون باد

وان آتش ازین باد فزون گشت مزید حکایت هجران مصطفی صلعم از مکه

بمدینه وخسپیدن ناظم بجامهٔ خواب او بوقار وسکینه

| | |
|---|---|
| وقیت بنفسی حین من وطئ الحصا ‹ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ‹ | رسول اله الخلق اذ مکروا به ‹ فنجاه ذو الطول الکریم من المکر ‹ |
| وبت اراعیهم متی ینشروننی ‹ وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر ‹ | |

وقایه نگاه داشتن از ثانی وحصی سنگ ریزه وطوف طواف کردن در امری

والبیت العتیق لقدمها او لعتقها من الغرق اولنفاستها وحجر الکعبة بکسر الحاء

الدوام

الکعبه

باجواه الحطیم المدار با البیت جانب الشمال ومکراندیشه بدی کردن ازاول
وتجیه رانیدن وطول لفنح نیکویی کردن ومراعات دیدن ونثر پراکنده کردن
ازاول دتوطین وطن کردن ومکرو ابه ناظر بآیه واذیمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
اویقتلوک اویخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین میفرماید
نگاه داشتم بنفس خود بهترکسی را که جای سپردن سنگ ریزه را وکسی را
که طواف کرد بکعبه وحجر رسول خدای خلایق چون اندیشه بدی کردند کافران
باو پس رهانید اورا خداوند نیکویی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان وب
گذاشتم که میدیدم ایشان را که پراکنده میکنند مراد بحقیقت وطن
کردن نفس من برگشتن ودست گیری کردن شعر غیر از تو ندید چشم من یاد کر
جز عشق رخت نیست مرا کار دگر نام تو برم که نام خود تازه کنم
تا پیش رخت فدا شود بار دگر حکایت چون پیغامبر از مشرکان مکه ناامید شد
وبعضی از مردم مدینه مسلمان شدند وبا آن حضرت بیعت کردند وداعیه مدینه
در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد ومسلمانان را امر فرمود که بتدریج
از مکه بمدینه رفتند ودر سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت
فرماید قریش برین معنی اطلاع یافتند ودر دار الندوه جمع شدند وبرای
آنحضرت مشاورت کردند ورای همه بران قرار یافت که از هر قبیله
جوانان جلد اورا بشمشیر بزنند وخون او در قبایل متفرق شود وچون بنو
عبد مناف قوت مقابله ومقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی
شوند وپیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه برخوابگاه خود بخوابانید وجامه خواب خود

همه

از این صورت واقف شده شبی ... همه

بربالای او



بربالای او افکند وخود با امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بیرون آمد وبغار ثور رفت
ومشرکان بدر خانه پیغمبر جمع شدند ودر دل داشتند که بامداد هجوم
نموده بامضای عزیمت خود قیام نمایند وچون بامداد در آمدند امیر المومنین
علی علیه السلام برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او بکجا رفته است
واز عقب آن حضرت برفتند وثعلبی وابن اثیر گویند در راه آیه ومن الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤف بالعباد در شان حضرت
امیر المومنین علی نازل شد وامام غزالی در احیا گوید دران شب
حق تعالی وحی کرد بجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام که شما را برادر یکدیگر ساختم
وعمر یکی دراز تر کردم کدام از شما برادر خود در الطول عمر اختیار میکند
هریک از برای خود عمر دراز تر خواستند حق تعالی گفت چرا چنان
نکردید که امیر المومنین علی علیه السلام کرد واورا برادر محمد ساختم
وجان خود فدای او کرد وبجای او خسپید شما هردو بزمین روید واو را از دشمنان
نگاه دارید پس آمدند وجبرئیل بر سر او بایستاد ومیکائیل بر پای او وجبرئیل
میگفت بخ بخ ای امیر المومنین علی خدای تعالی بملائکه خود بتو مباهات میکند

وبات رسول الله في الغار آمنا ::: موقّى وفي حفظ الإله وفي ستر
أقام ثلاثا ثم زمّت قلائص ::: قلائص يفرين الحصا أينما تفري
أراد به نصر الإله تبتّلا ::: وأضمرته حتى أوسّد في قبري

غار سوراخ در کوه ومراد غار ثور که در نزدیک مکه معظمه است ویقال النبي موقّى
موقّى ای موقّى وستر بکسر پرده وثلثا ای ثلث لیال وزم مهار کردن وتبتلوا

جدا ام

نشترماده جوان وقلایص جمع او ومراد شتران اگه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شخصی
کافر از بنی دئیل سپرده وعده کرده که بعد از سه روز وشب بغار ثور برد وبوعده
وفا کرد والتبتل الانقطاع من الدنیا الی الله وتوسید چیزیرا بالش کردن
میفرماید شب گذاشت پیغامبر خدا در غار ثور بامن نگاه داشته
ودر نگاه داشتن خدا در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران
ماده جوان شترانی که می برید ند سنگ ریزه را هر کجا که می برید ند خواستیم آن یاری گردن
خدا ببریده شدن از دنیا ودر دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم
در کور خود **شعر** چون خم ز شراب شوق او می جوشم :
وز جام فنا می بقا می نوشم : جانم سپر بلاست در راه خدا
تا هست رگی در تن من می کوشم **حکایت** عبد الله بن ابی بکر مردی جلد بود
وچون شب تاریک می شد نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم وپدر خود میرفت
واخبار قریش بایشان میگفت وپیش از صبح باز میگردید وچنان می نمود
که شب در مکه بود وعامر بن فهیره آزاده کرده ابی بکر گوسفند می چرانید
وشبها برای پیغامبر صلعم شیری بردوی آشامید ند وجفتی کبوتر بر در غار
بیضه نهادند وعنکبوت بر گرد آن خانه می بافت ودشمنان که حضرت
رسالت پناه را می جستند بحوالی غار آمدند وچون بیضه کبوتر وخانه عنکبوت
دیدند باز گشتند واحترام کبوتر در حرم ونهی از قتل عنکبوت بسبب اینست

| | |
|---|---|
| لستُ أرى فأينا حاكمًا | إلّا الذي في الكف مُبتار |
| وصارمٌ ما أبيض مثل المها | يبرق في الراحة ضرّار |

وابوبکر هم

خطاب باسامه بن زید اعور وقتل او دراعه بتوفیق خدای اکبر هم





| | |
|---|---|
| معي حسامٌ قاطعٌ باترٌ | تقطع من تضرابه النار |
| إنا أناسٌ ديننا صادقٌ | إنا على الحرب لصبّار |

بتار بتقدیم بای موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناة بمعنی هلاک
کردن ومها بلور وراحت کف دست وباتر نیز بتقدیم بای موحده
یا مثناة والبا تر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش از ثالث
وتضراب بکسر زدن میفرماید نیستم من که می بینم در میان ما حکم کننده
مگر آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده وتیغی برنده سفید
مانند بلور که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردی چندیم
که دین ما راست است بدرستی که ما برکار زار صابرانیم **شعر**
تیغم که به تیزی گذرد از جوشن : وز پرتو او شود جهانی روشن
چون برق بهر طرف فشاند آتش : وز غایت سختی است دلش چون آهن

| | |
|---|---|
| نحن بنو الحرب بنا سعيرها | حربٌ عوانٌ حرّها نذيرها |
| تحت دكيض الخيل في زفيرها | |

سعیر آتش افروخته وحث برانگیختن برکار زاری
بشتاب وركض دویدن بستور ونهفیر بانگ آتش میفرماید ما پسران
حربیم ما است آتش افروخته او حربی که در مقابل واقع شود چند بار کرده او
بیم کننده اوست بر می انگیزد بشتاب دویدن اسپان را در بانگ خود
**شعر** امروز که من معجز موسی دارم : در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش جوب : در کشتن خصم خویش فنها دارم
جواب اسامه بن زید واظهار شجاعت از روی کینه میگوید

درخشد درخشنده گردد کننده یا بنیت تیغی قاطع برنده یا هلاک کننده که هم

خطاب بر جب بن شاس وتهدید او بحرب شجاعت اسامه هم

بِغَمِ الَّذِی حَکَّتْهُ بِنُنَا ؛ فَاثْبُتْ لِحَالِکَ یَا جَاهِ
فَفِی یَمِینِی مَارِقٌ أَسْمَرُ ؛ مِنْ رَأْسِهِ تَقْتَبِسُ النَّارُ
قَدْ خُضِبَ الْبَیْضَةُ أُسْیُفَنَا ؛ أَطْعَمُ غُمْضَا فِیکَ مِقْدَارُ

تحکیم حاکم کردانیدن لحاه اعدای لعنه و مرق گذشتن تیر از چیزی که برو آید واقتباس فرا کرفتن آتش وقال الجوهری تعالی اکتحلت غماضا وغمضا الضم ای ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا غمضا البیضه مفعول به خضب جواب مرحب ابن شاس و دم زدن از شجاعت و باس اَنَا اَنَاسٌ وَلَدَتْنَا عَبْقَرَةٌ لِبَاسُنَا الْوَشْیُ وَرَیْطٌ حِبَرَةٌ أَبْنَاءُ حَرْبٍ لَیْسَ فِینَا عَوْرَةٌ عبهره زن نیکو سفید ولباس جامه والوشی من الثیاب معروف و ریط چادر و حبره بکسر جا

خطاب ظفر مآب برحب خیبری در جواب او بانهار دلاوری هم

بردیمنی وعوره جمع عاذر اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی أُمِّی حَیْدَرَهْ ؛ ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَیْثٌ قَسْوَرَهْ ؛ عَبْلُ الذِّرَاعَیْنِ شَدِیدُ الْقَصَرَهْ ؛ کَلَیْثِ غَابَاتٍ کَرِیهِ الْمَنْظَرَهْ

فی الصحاح الحیدرة الاسد قال امیر المومنین علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته وابو طالب غائب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر واجمه بیشه وقسوره تیر انداز و رجل عبل الذراعین ای ضخمهما و قصره بن گردن و غابه بیشه نیز وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه و کان الاخرة هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل الکلام علی المعنی لامنه من الالباس و در بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لیکن کریه تخویف مناسب است

بمعنا بدوی

۲۰۵

سیف باید من آنکسم که نام نهاد مرا ما در من حیدر شیر بیشها و نیز تیر انداز قوی دوا رش سخت بن گردن چون شیر بیشها ناخوش دیدار شعر
چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه ؛ هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون گردن دشمن شکنم ؛ شیرم که شکاری کنم در بیشه

حکایت حافظ اسماعیل گوید مرحب مادر کاهنه داشت و با و میگفت یا بنی انی خائف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدرة فانی سمعت ذلک فلا تبارزه و چون حضرت مرتضی علیه السلام این رجز بلند کرد مرحب بترسید و میخواست و میخواست که باز گردد پس حمیة جاهلیة مانع او شد و کشته گشت و سیاق کلام مشعر است بآنکه حضرت مرتضی علیه السلام برین معنی مطلع بوده

أَکِیلُکُمْ بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَهْ ؛ أَضْرِبُکُمْ ضَرْبًا یُبِینُ الْفِقَرَهْ
وَأَتْرُکُ الْقِرْنَ بِقَاعٍ جَزَرَهْ ؛ أَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رِقَابَ الْکَفَرَهْ
ضَرْبَ غُلَامٍ مَاجِدٍ حَزَوَّرَهْ ؛ مَنْ یَتْرُکِ الْحَقَّ یَقُومُ صَغِرَهْ
أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشَرَهْ ؛ فَکُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهْ

السندره

فجره

بالسیف هم

کیل پیمودن از ثانی و فی الصحاح قول امیر المومنین علی علیه السلام اکیلکم کیل السندرة یقال هو مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح المسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلکم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منه النبل والقسی وابانه جدا کردن و فقره بکسر فا مهره پشت وقاع زمین هموار وجزر السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذ قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزرة والحزور بکسر الحاء وتشدید الواو والغلام اذا اشتد وقوی

وصغره جمع صاغر از صغار وصیف جمع دال برآنکه از من جمع است چه من بر مفرد
ومثنی ومجموع ومذکر ومونث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا
ودر مصراع سابع اشعار است بانکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف
والهام یا باعلام سید انام علیه وآله وصحبه وسلم میدانسته که عدد مقتولان
او هفت تا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او فیهم بالصاع
ودیجای مصراع رابع صدری اشفی من رؤس الکفرة ودرین نسخه مصراع خامس نیست
میفرماید می پیمایم شما را بشمشیر همچون پیمانه سندره میزنم شما را یعنی که جدا میکنم
مهره پشت را از یکدیگر ومیگذارم سر چوب را بزمین نرم هموار کشته میزنم
بشمشیر گردنهای کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمجمی کذارند حق را برخیزند
خواری کشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی وبدکارانند سخن

وقتست که من بر صف دشمن بزنم ، پایم همه را زود کردن بزنم
چون غنچه کنم دامن دشمن پر خون ، هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

ودعوی شجاعت وسروری هم

رجز یاسر خیبری ، قد علمت خیبر انی یاسر ، شاکی السلاح بطل مغاور ، اذا اللیوث اقبلت تبادر ، واحجمت عن صولة المجاور ، ان طعانی فیه موت حاضر

مغامره خویشتن را در جنگ سخت افکندن والمجر بالفتح ما حول القریة و~~بالضم ما حول الحرم~~ ومنه مجاوره اقتتال
الیمن وهی الاحیاء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن

جواب رجز یاسر ورجز او بتوفیق تعالی

تبا وتعسا لک یا ابن الکافر ، انا علی هازم العساکر ، ان الذی اضربکم ناصری ، الله حقا وله مهاجری ، اضربکم بالسیف فی المقابر

اجود بالطعن



| | | | |
|---|---|---|---|
| اجود بالطعن وضرب ظاهر | ، | مع ابن عمی والسراج الزاهر | ، |
| حتی تدینوا للعلی القادر | ، | ضرب غلام صارم مماهر | ، |

هزیمت وهزم گریزانیدن وشکستن وعسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وهجرت جدائی از
خانه وسراج چراغ وظهور روشن شدن چراغ از ثالث الماهرة الحذاقة
فی الشیء میفرماید لازم گرداناد خدای خسران وهلاک مر ترا ای پسر کافر
من علی ام شکننده لشکرها من آنکسم که میزنم شما را ویاری کننده من
خدای بحق است وبا دست جایهای هجرت من میزنم شما را بشمشیر در جای
خواری احسان کنم بنیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر پیغمبر خود
وچراغ روشن تا فرمان برند مر بزرگ توانا را زدن غلامی تیز برنده صاحب
مهارت شعر

امروز میان ما غزا خواهد بود ، وز قهر خدا ترا چه جای
سزا خواهد بود ، فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت ، مو کندن ودف با دو خواهد بود

جواب رجز یاسر وتهدید او بتیغ قاهرم

| | | | |
|---|---|---|---|
| ینصرنی ربی خیر ناصر | ، | آمنت بالله بقلب شاکر | |
| اضرب بالسیف علی المغافر | ، | مع النبی المصطفی المهاجر | |

مغفر خود ومهاجرت از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری
میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده گرویدم بخدای بدل شکر کننده
میزنم با شمشیر بر خودها با پیغمبر برگزیده هجرت کننده حکایت مردیست
که چون یاسر خیبری نام مرحب که برادر او بود بمعرکه جولان می کرد والماسی بر سر خود او
مقدار بیضه مرغ بود وحرب حضرت امیر بیرون آمد وتیغ بر حضرت امیر انداخت

وحضرت امیر آنرا رد کرده ذوالفقار بر و حواله کرد و بر سر الماس آمد و الماس
وخود و سر و گردن و سینه و شکم او را با جوشن دو پاره کرده بخاک زمین
نشست ومیگویند که بعد از کندن در خیبر غیرت بر ان حضرت غالب شد
خواست که قوت حیدری را در ابصار ملکی جلوه دهد در حال جبرئیل علیه السلام
نازل شد بحضرت رسالت وپیام داد که با امیرالمومنین علی علیه السلام بگوکه
قوت خود نجنباند بعزت من که اگر ذرهٔ قوت خود بظهور آرد ارکان دنیا را
از هم بگسلاند ولیکن ما را باین عالم وعالمیان کارهاست شعر
از فضل خدا چو هست فیضی با من ؛ اول دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکرانهٔ آن خورشید ؛ کرمی کنم و تیغ زنم با دشمن

رجز ابو اللبیث عنتر در غزای خیبر
اَنَا اَبُو اللُّبَیْثِ وَاسْمِی عَنْتَرْ ؛ شَاکِی السِّلَاحِ وَبِلَادِی خَیْبَرْ
اَشْجَعُ مِفْضَالٍ هِزَبْرٍ اَزْوَرْ ؛ جَهْجَمُ عَبُوسٍ بَارِزٍ مُمَهَّدْ
عِنْدَ اللُّیُوثِ لِلْیُوثِ قَسْوَرْ
لبیث بصیغهٔ و بلیت بر یدن و شجاعت
دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده و ازور کج سینه و جهجم شیر و عبوس
ترش رو و بروز بیرون آمدن از اول و تمریر تلخ گردانیدن جواب رجز
عنتر با امام خدای اکبر اَنَا عَلِیُّ الْبَطَلُ الْمُظَفَّرْ ؛ غَشَمْشَمُ الْقَلْبِ بِذَاکَ اَذْکُرْ
وَفِی یَمِینِی لِلِّقَاءِ اَخْضَرْ ؛ یَلْمَعُ مِنْ حَافَتِهِ بَرْقٌ یُزْهِرْ
لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ الشَّدِیدِ مُحْضَرْ ؛ مَعَ النَّبِیِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرْ
اخْتَارَهُ الْعَلِیُّ الْاَکْبَرْ ؛ اَلْیَوْمَ یُرْضِیهِ وَیُخْزِی عَنْتَرْ

تطفیر فیروزی

چون ح
تصغیره
الله



تطفیر فیروزی دادن وغشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد او باز ندارد
واخضر آب صافی ولمعه ولمعان درخشیدن از ثالث وحافه کناره
واحضار حاضر گردانیدن وتطهیر پاک کردن واختیار برگزیدن واخزاد
خوار کردن ورسوا کردن وهلاک کردن ونفرین کردن میفرماید
من علی ام دلیر ظفر داده دلیر که آن یاد کرده می شوم و در دست راست منست
برای حرب آب صافی که می درخشد از کناره او برقی که روشن می شود برای نیزه
زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغمبر پاک برگزیده او را خدای
بزرگتر امروز خشنود میکند او را وهلاک میکند عنتر را شعر
کس نیست که تاب قهر من می آرد ؛ دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برد بگرمان زیرا ؛ هرکس که هنر بشهر من می آرد
حکایت سوزانیدن جمعی که بالوهیت او مقر ومصر بودند و با وجود تهدید شدید
توبه وانابت ننمودند لَمَّا رَاَیْتُ الْاَمْرَ اَمْرًا مُنْکَرًا ؛ اَوْقَدْتُ نَارِی
وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا ؛ ثُمَّ احْتَفَرْتُ حُفَرًا وَحُفَرًا
وَقَنْبَرٌ یَحْطِمُ حَطْمًا مُنْکَرًا قنبر غلام حضرت مرتضی وتا زمان
حجاج بن یوسف بود وحجاج او را بکشت واحفار گور کندن وحفره گور
وحطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار را برافروختم آتش
خود را وخواندم قنبر را پس کندم گوها وگوها وقنبر می شکستی شکستنی
شعر حیدر که ندید مثل او دیدهٔ دهر ؛ شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی گرد سرش ؛ گشتند و بسوختند از آتش قهر

کاری م

حکایت گویند این سوختگان نصیر و هفتده کس از اتباع او بودند چون این
جماعت را نزد یک آتش آوردند گفتند که اعتقاد ما بالوهیت او زیاده شد
چه پیغمبر فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت
لو کنت مکان علی لقتلتهم و ما کنت احرقتهم — در مدح اهل بیت سید عالم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا ؛ و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی و هم ما ذکرا امته ؛ و ناصر الدین و المنصور من نصروا
و الارض تعلم انا خیر ساکنها ؛ کما به یشهد البطحاء و المطر — شاعرم
و البیت ذو الستر لو شاءوا تحدثهم ؛ نادی بذلک رکن البیت و الحجر

رهط گروه بطحا رود خانه فراخ که درو سنگ ریزه بود المدرة واحد المدر و العرب
یسمی القریة مدرة و محدث سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی مراد از
حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب
یا گوئیم که در اول فاتحه خاتمه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود
حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه می گفتم
که انسان افضل مخلوقات است شب که بخواب رفتم شخصی در بالای من
جست و مرا از خواب بعنف بیدار کرد خانه کعبه بصورت جاریه متمثل شده
و دامن تار انو برکشیده و بقهر میگوید تو چگونه دانستی که انسان افضل از منست
من برای معذرت او قصیده بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک
اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلام
منیف باید بحقیقت میدانند مردم که ما بهتر از ایشانیم بنسب و ما زنده تر

از ایشانیم

از ایشانیم بخانه چون نازند گروه پیغامبرانند ایشان محل بزرگی — ایشانم
او بند و یاری کننده دین اند و منصور انکس است که یاری کنند ایشان
او را و زمین میداند که ما بهتر ساکن اوئیم چنانچه باین گواهی میدهد
رود خانه مکه و دهها و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهند سخن گوید
ایشان را و ندا کرد بآن رکن خانه کعبه و حجر اسود شعر

ای دوست غرض ز اهل عالم مائیم ؛ مجموعه اسرار دو عالم مائیم
هر چند که اسباب شرف بسیارند ؛ دانند محققان که خاتم مائیم

باز نمودن قوت و شجاعت و اظهار کردن فتوت و مروت هم

اذا اجتمعت علیا معد و مذحج ؛ بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلمة اکفال خیلی فی الوغا ؛ و مکلومة لباتها و نحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر ؛ و تندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء
المهملة ابو قبیلة و معرکه جایگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل میان
سرین و الکلم الجراحت و لبه سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و
او بار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت
ناظم علیه السلام از لشکر نگریخته و ثالث بر آنکه از پی لشکر نمیرفته
و این در قتال اهل بغی است و قال الشافعی اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اخذوا السیرة فی قتال البغاة عن امیر المؤمنین
علیه السلام و ابن اعثم گوید حضرت مرتضی علیه السلام در صفین با لشکر خود گفت
ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی الحجة و یقین

واذا اتيتم فالمتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا على جريح ولا تكشفوا عورة واذا وصلتم الى رجال القوم فلا تهتكوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تأخذوا من اموالهم شيئا الا ما اصبتموه في عسكرهم ولا تهيجوا النساء وان شتمن اعراضكم وسببن امراءكم فانهن ضعيفات الانفس والعقول میفرماید

چون جمع شوند بر جماعتی بزرکتر از قبیلهٔ معدو مذحج بجنک کاهی روزی پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانهای سرین اسبان من در کارزار و مجروح است سینهای آن اسبان و راست است بر نیزهای ما زدن پشت دهنده و کوفته می شود از نیزهای ما در سینهای سینهای آن

شعر آن شیر دلم که از کسی نکریزم ٭ در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرکز زدوم از پی خصمی که کریخت ٭ عارست مرا که خون عاجز ریزم

| | | |
|---|---|---|
| اُغَمِّضُ عَيْنِي عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ | : | وَإِنِّي عَلَى تَرْكِ الْغُمُوضِ قَدِيرٌ |
| وَمَا مِنْ عَمًى اُغْضِي وَلَكِنَّ رُبَّمَا | : | تَعَامَى وَاَغْضَى الْمَرْءُ وَهُوَ بَصِيرٌ : |

تغميض چشم برهم نهادن وغمض في الامر غموضا اذا ذهب وغاب وعمى كورى تعامى خويشتن را كور كردن میفرماید چشم برهم مینهم چشم خود را از کارهای بسیار و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانایم و نه از کوری فرو میکیرم چشم را ولیکن بسا که کور نماید خود را چشم فرو کیرد مرد و او بینا باشد

هر چند که خلق را نه نیکست معاش ٭ وز جهل و شقاوتند در بند تلاش
آن به که نهیم چشم روشن برهم ٭ خوش نیست که عیب مردمان کردن فاش

وَاَسْكُتُ عَنْ اَشْيَاءَ لَوْ شِئْتُ قُلْتُهَا ٭ وَلَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْمَقَالِ اَمِيرُ

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان م

الغموض
غمض چشم برهم نهادن

علی م

اصبر نفسی



اَصْبِرُ نَفْسِي بِاجْتِهَادِي وَطَاقَتِي ٭ وَاِنِّي بِاَخْلَاقِ الْجَمِيعِ خَبِيرُ

اشياء جمع شىء غير منصرف قال الخليل انما ترك صرفه لان اصله فعلاء جمع على غير واحدة كان الشعراء جمع على غير واحدة لان الفاعل لا يجمع على فعلاء ثم استثقلوا الهمزتين في آخره فقلبوا الاولى الى اول الكلمة فقال اشياء فصار تقديره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا يصرف حذفت الهمزة التي بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائى اشياء افعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء وتصبر كسى را بر صبر داشتن وطاقت توانائى میفرماید خاموش شوم از چیزها که اکر خواهم بکویم آنرا ونیست بر من در کفتار بعضى اميرى ميدارم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانائى خود و بدرستى که من بخوبهاى همه آکاهم شعر جمعى كه زباده فنا بيهوش شدند ٭ ٭
برلب زده اند قفل و خوش خاموشند ٭ از آتش ظلم کرچه کاهی جوشند ٭
اصلاح کنند عیب مردم پوشند

حکایت از جمعی قریش که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند م

تِلْكُمْ قُرَيْشٌ تَمَنَّانِي لِتَقْتُلَنِي ٭ فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرُّوا وَمَا ظَفِرُوا ٭ فَاِنْ بَقِيتُ فَرَهْنٌ ذِمَّتِي لَهُمُ بِذَاتِ وَدْقَيْنِ لَا يَعْفُو لَهَا اَثَرُ ٭ وَاِنْ هَلَكْتُ فَاِنِّي سَوْفَ اَوْرِثُهُمْ ذُلَّ الْحَيَوةِ فَقَدْ خَانُوا وَقَدْ غَدَرُوا اصل تمنى تتمنى وفى المثل من عز بز اى غلب اخذ السلب ورهن بمعنى مفعول والذمة ما يذم الرجل على اضاعته من عهد والودق المطر وفى الاساس حرب ذات ودقين شبهت بسحابة ذات مطرتين شديدتين ويروى عنه عليه السلام فان بقيت الى آخر البيت وقال الجوهرى ذات ودقين الداهية ذات وجهين كانها جاءت من وجهين وفعالها من ... ان

اى م

میفرماید آن قریش آرزو میکنند تا بکشند مرا پس پروردگار تو نه باید
از من چیزی و ظفر نیابند پس اگر بمانم من پس بر و است عهد من هر شمار الجندی
که نا پدید انشود مر آنان شان را و اگر هلاک شوم کار رستی که من زود میراث کلام
ایشان خواری زنده کی که بحقیق خیانت کردند در عهد و بحقیقت پیمان بشکستند
شعر دیدیم جماعتی بایمان درست ❊ بودی همه را حدیث و پیمان درست
امروز چنانست که در روی زمین ❊ بسیار عزیز است مسلمان درست
در بیان بیوفائی جماعتی که بیعت کردند و باز دشمن کردند و بران فرموده است

| | | |
|---|---|---|
| اَمَا بَقِيتُ فَإِنِّي لَسْتُ مُتَّخِذًا | ، | أَهْلًا وَلَا شِيعَةً فِي الدِّينِ إِذْ فَجَرُوا |
| قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُوفُوا بِبَيْعَتِهِمْ | ، | وَمَاكَرُونِي فِي الْأَعْدَاءِ إِذْ مَكَرُوا |
| وَنَاصَبُونِي فِي حَرْبٍ مُضَرَّمَةٍ | ، | مَا لَمْ يُلَاقِ أَبُو بَكْرٍ وَلَا عُمَرُ |

اصل اما ان ما و الفاء ذف کرفتی و بعضی گویند او ما خوذ از اتخذ است
و تای او اصلی است چون تای او اصلی است قتل اتباع و جوهری گوید من
الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ
الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا تخذ یتخذ و قری
لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه گروه هم دل و مبایعت بیع کردن
و بیعت پیمان و مماکرة با کسی مکر کردن و مناصبت باکسی جنگ و دشمنی
آشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش میفرماید اگر بمانم من پس بدرستی
که نیستم من فراگیرنده آشنا و نه گروه هم دل در دین برای آنکه ایشان
بی سامان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند با من و در میان دشمنان

چون نکردند



چون نکردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزار ابر افروختند
و کارزاری که ندید ابو بکر و عمر شعر آن یار کهن که بود با من هم عهد
امروز بقصد خون من دارد جهد ❊ آری چه توان کرد که زیکسو زنبور ❊
آمیخته اند زهر قاتل با شهد حکایت جمعی از قریش که با حضرت
مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبد الله بن عثمان بن
عمرو بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن
عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب
چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با حضرت مرتضی علیه السلام بیعت کردند
و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزای
احد بواسطه جراحت حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم شل شده بود حبیب
ابن ذویب گفت ید شلاء و بیعة لا یتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت
کردند بحضرت مرتضی علیه السلام و میکشیدند بیعت را بکره بود و حرب جمل بروجهی که
در فاتحه سابعه گذشت که واقع شد اظهار کمال اندوه و ملال از قتل زبیر سعادت آل

| | | |
|---|---|---|
| أَشْكُو إِلَيْكَ عُجَرِي وَبُجَرِي | ؛ | وَمَعْشَرًا أَغْشَوْا عَلَيَّ بَصَرِي |
| إِنِّي قَتَلْتُ مُضَرِي بِمُضَرِي | ؛ | جَدَعْتُ أَنْفِي وَقَتَلْتُ مَعْشَرِي |

قال صاحب الاساس القیت الیه عجری و بجری اذا اطلعته علی معایب
لثقتک به و اصل العجر العروق المتعقدة الناتئة و البجر ما تعقد منها علی البطن خاصة
و اغشا پوشانیدن و مضر قبیلة ابوهم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع
بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از ثالث میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای

وازگروهی که پوشانیدند برمن بینائی مرا بدرستی که من کشتم قبیلهٔ مضر خود و قبیله مضر بریدم مبنی خود را وکشتم کروه خود را شعر در قصهٔ خویش صد حکایت دارم
از دشمن واز دوست شکایت دارم ء وین طرفه که کس نمیدارد گوشش ء
هرچند که صد حدیث وآیت دارم خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین
تعییر مبایلا درباب دین صبابت علی من الامور کراهة ء والبعث
فی ذاک الصباب من الامر مرتلخ والصبابه بضم الصاد والمهملة البقیة
من الماء وبفتح المعجمه سحابه تغشی الارض کالدخان والجمع صباب میفرماید
صبر کردم بر تلخی امور و باقی که اشتیه شدم دران بقیه آیا ابر تاریک از کار خلافت
ش یا بیم زدشمنان جفائی که مپرس ء ببینیم زدوستان وفائی که مپرس
القصه رسید است کشتی امید ء امروز بگرداب بلائی که مپرس ء

یا عجبا لقد رأیت منکرا ء کذبا علی الله یشیب الشعرا ء
یسترق السمع ویغشی البصرا ء ما کان یرضی احمد لو خبرا ء
ان تعدلوا وصیه والابترا ء شانی النبی واللعین الاخزرا ء
کلاهما بجنده قد عسکرا ء قد باع هذا دینه اذ فخرا ء
بملک مصر ان اصاب الظفرا ء من ذا بدنیا بیعه قد خسرا ء

اشارت سفید کردن موی واستراق دزدیدن وعدل برابر کردن از ثانی ومراد از وصی حضرت مرتضی کرم الله وجهه است چه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شان او فرموده انت اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی بکسر دال وابتر مجبر ومراد از ابتر شانی النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین ناظر است به آیهٔ انّ شانئک

> شکوه از بود خلافت او در ایام فتنه وبلا ووقوع امانت او در روزگار محنت وعنا م

> بدشواری م

> خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین وتعییر او بساطر درباب دین م

هو الابتر



هو الابتر وچند لشکر ساختن ومصر مملکتی که طولش از عریش است تا اسوان وعرضش از برقه تا ایله واصابه یافتن وذا اید وعجبا منادی نکره وکذبا بدل از منکرا وبملک متعلق بباع وگویند عمرو عاص بشنید که عثمان را کشتند وحضرت مرتضی علیه السلام خلیفه شد ومعاویه مخالف اوست با محمد وعبدالله پسران خود مشورت کرد که نزد حضرت مرتضی علیه السلام رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد حضرت امیر رفتن اولیست او گفت چنین است لیکن حضرت مرتضی مردیست با رای وتدبیر واو را بکس حاجت نیست مارا نزد معاویه باید رفت که او را بهمه کس حاجت است ونزد معاویه رفت ومعاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر بعمرو بن عاص دهد بعد در سال سی وهشتم هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید ای عجبی سر آینه بحقیقت دیدم کاری بد را دروغی بر خدا که سفید میکند موها را میدزدد شنوائی را وی پوشاند بینائی را نیست که راضی باشد احمد اگر خبر داده شود که برابر میکنید وصی او را و دشمن پیغمبر را هر دو ایشان با لشکر بحقیقت لشکر ساختند بحقیقت فروخت دین خود را چون بی سامان شد پادشاهی مصر اگر یابد این دو ظفر هر که بدنیا ست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد ش هم است که جیب جان خود چاک کنم وز دست فلک بر سر خود خاک کنم ء چون خصم برابری کند آن بهتر کز لوح زمان نام ونشان پاک کنم ~~لکان ذلک احب الی الله~~ والله اعلم

یا ذا الذی منی الوترا ء ان کنت تبغی ان تزور القبرا ء
حقا وتصلی بعد ذلک الجمرا ء اسعطک الیوم زعافا مبرا ء

> ومطابق سخنی است که زهری از ابو یوسف بن سعد بن رشت در شان بنی امیه روایة کرده در فتح الوکنز ولعین بمعنی ملعون واخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد ومراد از لعین اخزر عمرو بن عاص واز کلاهما معاویه وعمرو م

> وملعون تنگ چشم را م

| | | |
|---|---|---|
| لا تخفني یا بن عاص عمرا | : | سلني بدرا ثم سلني خیبرا |
| كانت قریش یوم بدر جزرا | : | اني اذا ما الحرب یوما حضرا |
| اضرمت ناری و دعوت قنبرا | : | قدم لوائي لا تؤخر حذرا |

وتر بلفتح واو کین والسعوطة او یعیب به الانف وقد اسعطت الرجل وذعاف بالضم دال زهر کشنده ومراد از صبر تلخ وعاص پسر وایل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حفص بن کعب بن لوی بن غالب والامام نودی در تهذیب الاسما گفته الجمهور علی کتابة العاصي بالیاء وهو الفصیح عند اهل العربیة ویقع في كثیر من کتب الحدیث والفقه او اکثرها بحذف الیاء وهی لغة وقد قرأ في السبع لحوه کا الکبیر المتعال والداع ونحوهما ومراد از [illegible] ابن عاص عمرو واو در سنه ثمانه هجری بدست ملک حبش مسلمان شد و در عید فطر بسنه ثلث واربعین هجری در مصر وفات یافت وعسر بکسر سین کسی که کار بر وی دشوار باشد وقوله تعالی سال سایل بعذاب واقع ای عن عذاب میفرماید ای آنکسی که میجوید از من کینه را اگر هستی تو کینجوی که زیارت کنی گور را بتحقیق و در آئی بعد از ان درای در آتش در پنی ریزم ترا امروز زهر تلخ میپندارم را ای عمرو بن عاص کسی که کار بر وی دشوار باشد بپرس از من بدر را و بپرس از من خیبر را بود قریش در روز بدر کشته بدرستی که من چون حرب در روزی حاضر شود برافروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم مرا پس باز مدار از آتش کسی که قصد هلاک خود ندارد دشمنی از بهر چه می کند خصومت با من هرچند که زند لاف شجاعت اما چون تیغ کشم نهد بماندم گروان

کن معه الله

| | | |
|---|---|---|
| لن ینفع الحاذر ما قد حذرا | : | ولا اخا الحیلة عما قدرا |
| ان الحذر لا یرد القدرا | : | لما رأیت الموت موتا احمرا |
| دعوت همدان وادعو حمیرا | : | لو ان عندی یوم حجف حعفرا |
| او حمزة اللیث الهمام الازهرا | : | رأت قریش نجم لیل ظهرا |

ما اول مصدری والحذر المحاذرة وموت احمر مرگ سخت وصوفیه بحاف لغت را موت احمر گویند وجوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت را اخضر و تحمل رنج خلایق را موت اسود و همدان با لسکون قبیلة من الیمن وادعا درخواستن وحمیر بکسر الحاء وسکون المیم ابو قبیلة من الیمن وهو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان وجعفر پسر ابو طالب مشهور بطیار واو در اول نبوت مسلمان شد وبا زن خود اسما بنت عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغامبر آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود ما ادری بای الامرین افرح بفتح خیبر او بقدوم جعفر و در سنه ثمانه هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه ابن عباس گوید که پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائكة و ازهر سفید روشن ومراد از قریش معاویه و عمرو بن عاص ونسب هر دو گذشت و نجم ستاره میفرماید سود نکند حذر کننده را حذر کردن و نه صاحب حیله را از انچه تقدیر کرده شده بدرستی که حذر باز نمیگرداند تقدیر خدا را چون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواستم قبیله همدان را و درخواست کردم ایشان قبیله حمیر را

اگر انکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر مهتر روشن
بدیدی قرش ستاره شب که ظاهر بودی دران روز یعنی روز روشن بر ایشان
شب شدی هرچند که من بچشم خصم کوچک * همراه منست فتح و نصرت میگ(و)یم
کر فتح مدد کند بتوفیق خدا * در روز ستاره اش نمایم یک یک *
حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر امیر المومنین علی
با عبد الله و محمد پسران عمرو بن عاص محاربه میکرد و کرد بر خاست عمرو گفت وکلهم
علی من القتام والغبرة گفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد
و با ور دان گفت ویلک یا وردان قرب اللواء پس معاویه گفت لیس علی
ابنیک بأس فلا تنقص (لصف) عمرو گفت انی ولدتهما و لم تلدهما و پیش آمد و سبیل
ارتجاز گفت * هل یغنین وردان عنی قنبرا * ویغنین عنی جنیب مسعرا *
وابن خدیج یمنا و المنذرا * انی ارى الموت اتانی احمرا * و چون
حضرت مرتضی کرم الله وجهه رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب
او فرمود لهف نفسی وقلیل ما اسر * ما اصاب الناس
من خیر و شر * لم ارد فی الدهر یوما حربهم *
وهم الساعون فی الشر الشمر لهف دریغ خوردن و اصابت رسانیدن
و شر الشمر بکسر الشین و تشدید الراء شدید و لهف منادی مفرد
ای دریغ خوردن نفس من و اندکست آنکه شاد کردانیده شوم بآنچه
رسد بمردم از خیر و شر و نخواهیم در روزکار روزی حرب ایشان را
و ایشان سعی کنندکان در شر بغایت سخت *بیت* هستید کروهی ز خود بیکانه
وزغایت



وزغایت وحشت سک دیوانه * کر آتش حرب شد فروزان جایی
سوزند ز تاب شهر چون پروانه حکایت ابن اعثم کوید در حرب صفین
احمر غلام عثمان بمیدان آمد و بارتجاز کفت * ان الکتیبة عند کل تصادم
تبکی فوارسها علی عثمان * قوم مما لیس فیهم قاسط * یتلون کل
مفصل و مثانی * و کیسان غلام مرتضی در مقابله او خواند * قف لی قلیلا
یا احیمر انثی * مولی التقی الصادق الایمان * عثمان ویحک قد مضی لسبیله
فاثبت لحد مهند و سنان * و محاربه کرد احمر کیسان را بکشت و حضرت مرتضی
علیه السلام فرمود قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدو الله و حمله کرد و احمر را از بالای اسب
بربود و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانهای پهلوی او را خورد بشکست
و این دو بیت بخواند * قد تواثب النمل قد ان الظفر * لا تنکروا
فالحرب یرمی بالشرر * انا جمیعا اهل صبر لا خور * اون هنکام
آمدن و شررا آتش بجهد مفرد آید نرم روید نرم رفتن مور تحقیق
آمد هنکام ظفر انکار مکنید که آتش حرب می اندازد شرر بدرستی که ما همه اهل
صبریم نه سستی *شعر* ای شیر دلان که در مصاف آمده اید *
در روی صف با اصاف آمده اید * تعجیل مور زید و سخن کوش کنید
کانجا نه بآیین خلاف آمده اید * جستن معاویه در حرب صفین و شمردن
فضایل خویش بحسب دنیا و دین انا علی فاسئلونی تخبروا
ثم ابرزوا الی الوغا و ادبروا * سیفی حسام و سنانی یزهر
منا النبی الطاهر المطهر * و حمزة الخیر ومنا جعفر

غلام خودم

خطاب سعادت ... در حرب صفین برای تقویت دین ...

| | |
|---|---|
| لهٗ جناحٌ فی الجنانِ اخضرٌ | وفاطمٌ عرسی وفیها مفخرٌ |
| هذا لهذا وابنُ هندٍ محجرٌ | مذبذبٌ مطرّدٌ مؤخّرٌ |

اخضر سبز و عرس بکسر عین زن و مراد از ابن هند معاویه و احجره ای الجائه الی ان دخل حجره و ذبذبه بر دانیدن و فلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن البلد میفرماید من علی ام پس پیر سیه تا خبر داده شوی پس بیرون آیند برای من در کار زار و پشت دهید شمشیر من برنده است و سپر من درخشنده از ما است پیغمبر پاک کرده و حمزه بهتر مردم و عم ما است و جعفر طیار که مراو راست بالی در بهشتهای سبز و فاطمه زن منست و در آن جای نازید نست این برای اینست و معاویه پسر هند است شعر

ای کرده هوس تاج خلافت بخلاف : تا چند کشی تیغ خلافت ز غلاف
گویند که دعوی شجاعت داری : برخیز و بیا که روز حربست و مصاف

حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این ابیات بشنید گفت واللّه لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معاویه با او گفت الم عن کلام علی علی مبارزته الا و هو من نفسه آیس فایاک و مبارزة علی فواللّه ان برزت الیه لا تشمّ رایحة الحیوة بعدها ابدا

| | |
|---|---|
| لقد عجزتُ عجزَ من لا یقتدرْ | سوفَ اکیسُ بعدَها واستمرْ |
| ارفعُ من ذیلی ما کانَ یجرْ | قد یجمعُ الامرَ الشتیتُ المنتشرْ |

اقتدار توانا شدن کیس و کیاست زیرک شدن و بزیرکی غلبه کردن و انتشار پراکنده کردن میفرماید هر آینه بحقیقت سست شدم من سست شدن آنکس که توانا نباشد زود و زیرک می شوم و غلبه میکنم بزیرکی و استواری شوم بر میدارم از دامن خود آنچه کشیده می شود که جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده نظم

چون شیر دلان گوشش بمردم کردند : سر رشته کار خویش را گم کردند
روباه وشان ز غایت کبر و نفاق : گشتند دلیر باد در دم کردند

حکایت چون حضرت مرتضی علیه السلام و معاویه در صفین صلح کردند قرار بر آن شد که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم سازند و در رمضان سنه ثمان و ثلثین بدومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد که خلافت از حضرت مرتضی علیه السلام و معاویه خلع کنند و مسلمانان هر که را خواهند خلیفه سازند و ابو موسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافت از امیر المؤمنین علی خلع کردم و چون او نشست عمرو بن عاص برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافت را بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمانست و خدای تعالی میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و چون این خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

| | |
|---|---|
| حیوتک انفاسٌ تعدّ فکلّما | مضی نفسٌ منها انتقصت به جزءا |
| ویحییک ما یفنیک فی کلّ ساعةٍ | ویحدوک حادٍ ما یرید به الهزءا |
| فتصبح فی نفسٍ وتمسی بغیرها | وما لک من عقلٍ تحسّ به رزءا |

النفس بالتحریک الریح الداخل و الخارج فی البدن من الانف و الفم و هو کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها و انتقاص کم کردن و جزء بهره و پاره و مراد از ما یفنیک نفس چه نفس باعتباری واسطه بقا است و باعتباری

بتمه

رابطهٔ فناست وجدا از اوان شتر و هزار افسوس دنفس بسکون بمعنی تن بقرینهٔ بغیر ها و تغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی و حرارت غریبه در فاتحهٔ خاب گذشت و احساس دریافتن و دانستن درز مصیبت حیات تو نفسهاست که شمرده می شود پس هر گاه که گذشت نفسی از ان کم کردی تو بآن نفس بهرهٔ آن عمر خود و زنده میکند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در حالتی و میراند ترا اندهٔ که نمیخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در تنی و شبانگاه در غیران و نیست ترا خبر دی که دریابی بآن مصیبتی شعر تا چند چنین غافل و نادان باشی هر جا که روی سخرهٔ شیطان باشی : در راه فنا که هر نفس چون کامی است

تا چشم بهم زنی بپایان باشی : وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزْ
وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطَلِ الْمُنَاجِزْ : وَكَذَاكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزْ : إِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزْ

بجح سکافتن جراحت از اول و مراد اینجا آشکار اکردن کرسن و مبارز قادر بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسی جنگ کردن و لم ازل من زال یزال یعنی کان والما فان نفی النفی اثبات و تسرع شتافتن و الهزاهز الفتن الذی یهتز فیها الناس و غریزت خوی و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی دو وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز و بجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرائز و شجعه اذا قلت له انک شجاع او قویت قلبه یا عمرو ویحک
قَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزْ : ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُنْجِي كُلَّ فَائِزْ
وَلَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْبِرَازِ فَتًى يُجِيبُ إِلَى الْمُبَارِزْ : يَعْلِيكَ بِيضٌ صَارِمٌ

حتفا

یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میکویند و در فاتحهٔ ثالثه گذشت هم

خندق
مبارز جستن عمرو بن عبد الود در روز و دلیری نمودن آن جاهل احمق هم

نیح را

جواب عمرو بن عبد الود جستن مبارزت و این استعارات هم



حَتْفًا لِلْمُنَاجِزْ : إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزْ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزْ وبح وای و فی الصحاح ویح

کلمهٔ رحمت و ویل کلمهٔ عذاب قال الترمذی هما بمعنی واحد و نیت نیت ای عزمت و بصیرت بینائی دل و الحق هو الله لانه ثابت ازلا و ابدا و انجاء رهانیدن و اعلاء بلند کردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیزی که مرده بران نهند و النجل بالتحریک سعة شق العین و طعنة نجلاء ای واسعة بینة النجل و ویحک ای الزمک الله ویحا و در بعضی نسخ بجای ویحک یا عمرو قد لا تعجلن لقد سیفرماید ای عمرو لازم کند خدای وای مرترا بحقیقت آمد ترا جواب دهندهٔ آواز تو نیست خدا و ند عزیمتی درست و بینائی دل و حضرت حق نجات دهندهٔ هر فیروزیست و هر آینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون آینده برای جنگ بلند میکرداند بر تو شمشیری برنده چون نمک که مرکست مر جنگ کننده را بدرستی که من امید میدارم که برخیزند بر تو جماعتی که نوحه کنندهٔ جنازها اند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنها شعر ای خوانده مرا زروی ناموس بجنگ برگشته نخودچه میزنی ها سر دم پلنگ : گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده حنبل و اصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال النبی صلی الله علیه وسلم انه عمرو فسکت فقال عمرو هل من یبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم التی تزعمون ان من قتل دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا یا رسول الله فقال له

فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا لَيْسَ يُدْرِكُهُ : وَالْمَوْتُ أَدْنَى إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ
غلس تاریکی آخر شب و ایناس نشاو کردن و انس بفتح انس کرفتن و ازراع و اعتزال جدا شدن و یکسو شدن میفرماید ستایش مر خدای راست ستایشی که نیست هیچ اثبات مر او را در ان ستایش خوی منت در صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا کمکساری که شاد کند مرا مکر انس کیرنده که می ترسم از انس کرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام مکیر با کسی که می ترسی از چو که او چه بنده امید میدارد آنکه نیست که در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است با و از نفس او شعر کس نیست درین دور که از روی صفا باشد بطریق مهر و آیین وفا : هر چند که با کسی وفا پیش کنی
از جانب او بیش رسد جور و جفا لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ
وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ : وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ
فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ : مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ
وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ : تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا
إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ : طرف چشم برهم زدن و تمنع استوار شدن و تقوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم برهم زدن و در نفسی و اگر استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از ان تیرها

درسر

توبه نفس بود که لازم جانست و ترک غیب او بطاره که موجب نجاست هم



~~گذرنده اند در هر زره پوشی از ان تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره~~ پوشی از ان تیرها و در هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی با نکه چرکین سازی او را و جامهٔ تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستکاری را و نمی سپری راههای آن را بدرستی که کشتی روان نمی شود در خشکی شعر از تیر اجل چو جان نخواهی بردن : باید که همیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان : هر دم دل خلق عالمی آزردن
عرض سلام بر اهل قبور شاید سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ
كَأَنَّهُمُ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ . وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً
وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ رَطْبٍ وَيَابِسِ و برودت سرد شدن و رطوبت تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید سلام بر اهل گورهای ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی شعر از جانب ما سلام بر اهل قبور : آن جمع که غایبند در عین حضور تو ای که ز جام شوق در بزم سرور : باشند بخواب ناز تا صبح نشور :

| | |
|---|---|
| الْحَرْبُ أَوْلَادُ الْحَفَالَةِ إِنَّنَا : | عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ |
| فَسَائِلْ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقِيتَهُمْ : | ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارُسِ : |
| وَأَنَّا أُنَاسٌ لَا نَرَى الْحَرْبَ سُبَّةً : | وَلَا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمَدَاعِسِ |
| وَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا : | بِهِ كَشَفَ اللَّهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُسِ |
| فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ : | فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدَ اللَّابِسِ |

القرطاط بفتح السیف و النبل و فارسوانی للحرب تضاربوا و یقال بذا الکم

وتذکار آثار و اطوار ایشان هم

بکل هم

مفاخرت بشجاعت خویش در جدو مبارزت برسول فاخر قدر هم

بقتلی هم

نزد اهل دعا

علی ع

انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو: دقرئ الرجز المذکور آنفا فقال انا له یا رسول الله فقال
فقال علی وان کان عمرو فاذن له فخرج الیه فانشاء هذا الرجز ثم قتله ابنه

وقتل ص
بصحبت امام همام وسید امام امیرالمؤمنین حسن علیه السلام ع

| | |
|---|---|
| اَلْعِلْمُ زَیْنٌ فَکُنْ لِلْعِلْمِ مُکْتَسِبًا | وَکُنْ لَهُ طَالِبًا مَا عِشْتَ مُقْتَبِسًا |
| وَارْکَنْ اِلَیْهِ وَثِقْ بِاللّٰهِ وَاغْنَ بِهِ | وَکُنْ حَلِیمًا رَزِینَ الْعَقْلِ مُحْتَرِسًا |
| لَا تَسْأَمَنَّ فَاِمَّا کُنْتَ مُنْهَمِکًا | فِی الْعِلْمِ یَوْمًا وَاِمَّا کُنْتَ مُنْغَمِسًا |

اقتباس فرا گرفتن علم وکون ارکیدن ازرابع وغنا بی نیاز شدن ازرابع وصار محکم رای شدن واحتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن ویاس داشتن وسأمت وسأم سیر آمدن ازدابع وانهمک الرجل فی الامرای جدّ ولجّ وانغماس سر درآب فرو بردن ودر بعضی نسخ بجای حلیما حکیما میفرماید علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده وباش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده وآرام گیر بعلم واستوار باش بخدا وبی نیاز شو باو وباش بردبار خرد نگاهدارنده خود وسیر بر میا پس یا باشی کوشنده در علم روزی ویا باشی فرو رونده

بیستوار کارم

در علم بکوش تا چنین دشمن خود خواهی بود ۞ وز غایت جهل خویش بدخواهی بود
علم است که آدمی بآن شد ممتاز ۞ بی علم ز جنس دیو ودد خواهی بود

| | |
|---|---|
| وَکُنْ فَتًی مَاسِکًا مَحْضَ التُّقَی وَرِعًا | لِلدِّینِ مُغْتَنِمًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِسًا |
| فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْآدَابِ ظَلَّ بِهَا | رَئِیسَ قَوْمٍ اِذَا مَا فَارَقَ الرُّؤَسَا |
| وَاعْلَمْ هُدِیتَ بِاَنَّ الْعِلْمَ خَیْرُ صَفًا | اَضْحَی لِطَالِبِهِ مِنْ فَضْلِهِ سَلِسًا |

نسک پرستیدن ورع تقیح را پرهیزکار شدن ورع بکسر را پرهیزکار وافترس الاسد ای دق عنقه ومراد اینجا اخذ وتخلق خو گرفتن ومفارقة از یکدیگر جدا شدن

ورو



ورؤسا جمع رئیس وصفا آب خالص والسلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة وهو سلسل البول میفرماید باش جوانمردی پرستنده خالص پرهیزکاری پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر ~~کس~~ که خو کرد با دبها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کنند سرداران وبدانکه راه نموده شوی که علم بهتر از آب خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان شعر هر کس که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق حاکم باشد ۞ فردا که بعالم بقا پیوندد ۞ از دوزخ واز عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضا خالق در باب با جمیع خلایق ع

لَا تَتَّهِمْ رَبَّکَ فِیمَا قَضَی ۞ وَهَوِّنِ الْاَمْرَ وَطِبْ نَفْسًا ۞ لِکُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عَاجِلٌ ۞ یَأْتِی عَلَی الْمُصْبَحِ وَالْمُمْسَا

اتهام کسی را تهمت زده کردن وقضا حکم کردن وطیب خوش بودن از ثانی والمصبح والممسی مصدران بمعنی الاصباح والامسا میفرماید تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حکم کرد وآسان کن کار را وخوش باش نفس خویش هر غمی را فرجیست شتابنده که می آید بر بامداد کردن وشبانگاه کردن شعر

ای دوست بحکم حق رضا باید داد ۞ وز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآیین خلاف ۞ او را بخلاف او سزا باید داد

شکایت از قحط رجال وشیمه نفس برغنا وزوال قال علیه السلام شعر

| | |
|---|---|
| اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا لَا شَرِیکَ لَهُ | دَأْبِی فِی صُبْحِهِ وَفِی غَلَسِهِ |
| لَمْ یَبْقَ لِی مُؤْنِسٌ فَیُؤْنِسُنِی | اِلَّا اَنِیسٌ اَخَافُ مِنْ اَنَسِهِ |
| فَاعْتَزِلِ النَّاسَ مَا اسْتَطَعْتَ وَلَا | تَرْکَنْ اِلَی مَنْ تَخَافُ مِنْ دَنَسِهِ |

علیه بالضم ای عاریت و انغضا و بازگردانیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان
آکنده و تا کس بکوف رکردن و مغاور باز گذشتن واللبس الثوب البس سیفرماید
آیا پندارند فرزند ان حبل که ما بر ایشان نیستیم مانند ایشان در میان صوابها
پس بپرس حاضران بدر را چون بینی ایشان را کشتن من خداوندان شمشیر در
روز بهم برستی که ما مردی چند بیم کی نمی بینیم حرب را تنکی و باز نمیکردیم نیزه های
میان آکنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما باو باز برد خدای دشمنان را
بکوفارکردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین از گفتار پس بازگشت
از جامهٔ نو برای پوشنده شعر در معرکه روز حرب بعضی دشمن
ترجیح نهند خویشتن را بر من ؛ آنم که کنیم هر دو در بر جوشن ؛
آینه ما شود همانم روشن الشیف والخنجر ریحاننا ؛
اُفٍّ علی النرجس والآس ؛ شرابنا من دم اعدائنا
وکأسنا جمجمة الرأس خنجر دشنه و ریحان سپر غم واصل الاف
کل مستقذر من وسخ وقلامة ظفر وما یجری مجریهما ویقال ذلک لکل مستخف به
استقذارا له اف لکم ولما تعبدون من دون الله فرجس نرگس وآس
مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر واف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه وشیخ
رضی گوید مفعول مطلق است یعنی کراهت سیفرماید شمشیر و دشنه سپرغم ماست
کراهت برنرگس و مورد ماست و کاسه ما کاسه سرست شعر در باغ ظفر
چو تیغ نیلوفر ماست ؛ پیکانه مثل غنچه جان پرور ماست ؛
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم ؛ شک نیست که کاسهای سر ساغر ماست

الی ان



خطاب شیء من آب بالت دثار لطلحه بن ابی طلحه در احد و حشت آثار

| | |
|---|---|
| اِنّی اَنَا اللَّیثُ الهِزَبْرُ الاَشْوَسُ ؛ | وَالاَسَدُ المُسْتَأْسِدُ العِرِّیسُ |
| اِذِ الحُرُوبُ اَقْبَلَتْ تَضَرَّسُ ؛ | وَاخْتَلَفَتْ عِنْدَ النِّزَالِ الاَنْفُسُ |
| مَا هَابَ مِنْ وَقْعِ الرِّمَاحِ الاَشْرَسُ | قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء یتعرض |

للراکب وفی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دوریست که مراد این معنی باشد
تا تکرار واقع نشود واشوس آنکه بدنبال چشم نگرد از خشم و یا از تکبر و ستمکار باشد
علیه اجتراء والتعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة
للاستراحة ثم یرتحلون و ضرسته الحرب تضریسا ای ضربته واحکمته و نزال
ترک دادن مبارز پیاده و وقع الحدید صوته و شرس دلیر میفرماید بدرستی که
من آن شیرم که بدنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب
دمی استراحت کند چون حربها روی آورد که آزماید و استوار کند و آمد شد کند
نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسند از او از نیزهای دلیر
شعر آن شیر دلم که جوی خون اعدا ریزم ؛ وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک ؛ چون گرد بلا بهر طرف انگیزم
سَوْفَ یَرَی الجَمْعُ مِرَابَ الفَاتِکِ الحُلَابِسِ ؛ وَطَعْنَةً قَدْ سَدَّهَا
الکُبْوَةُ الغَوَارِسِ ؛ الیَوْمَ اَحْرَمَنَا هَا جَذْوَةَ لِقَابِسِ ؛
حَتّٰی تَرَی فُرْسَانَهَا تَجْرُ المَعَاطِسِ فتک بکاه کشتن والحلابس بالضم
الشجاع وکبوه برو افتادن و جذوه هیمه افروختن باتش وقال ابو عبیدة
الجذوة مثل الجذبة وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن
والقبس طلب شعلة من النار و فرسان جمع فارس والمعطس بفتح میم بینی

ودر بعضی نسخ بجای طلابس خنابس بضم وهو کریه المنظر ویقال للاسد خنابس میفرماید نبوده به چندان کروه شمشیر زدن ناکاه کشنده دلیر وفیروزدلی که بحقیقت قوی کرده است او آنرا بجهی بر و فتادن سواران امروز بر می افروزم آتش چوب رابهیمه درشت برای جهنده شعله آن تا به بینی سواران را کی می افتند به پنهها تش ترسم که شود قهر آلهی ظاهر ؛ وز نیزه من قتل تو کردد صادر ؛ چون آتش قهر حق فروزان کردد ؛ از شعله آن جهان بسوزد آخر **لَا تَرَانِي كَيِّسًا مُكَيِّسًا ؛ بَنَيْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مُخَيَّسًا**
**حِصْنًا حَصِينًا وَأَمِينًا كَيِّسًا** نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آنرا شکافتند و بکریختند و مخیس خوار ساختن و مخیس زندانی که بعد از آن آنحضرت از کچ و آجر بساخت میفرماید آیا نمی بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را دژی استوار و امینی زیرک شعر مائیم که ایمن کیاست داریم ؛ در وقت نظر نور فراست داریم ؛ چون نفس بزندان شریعت کردیم ؛ بالشکر از زرو سیاست داریم **أَنْصَرُ النَّاسِ امْرِئٍ فَهِمْ بِنَقِيصَةٍ ؛ وَأَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ ؛ فَدَانَ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يُدَانِي ؛ وَمَنْ لَمْ تُرْضِ مِحْنَتُهُ فَاقْصِهِ** تمام الشیء انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخارج وقمعته قهرته واذللته ودانانا بچیزی نزدیک شدن واقصا دور کردن میفرماید کاملترین مردم شناسا ایشانست بنقص خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس خود را



حکایت زندانی که در بصره ساخته و بنای آن باحکام افراخته ‌هم

ترغیب بجستن کنج عافیت مودیست بسلامت عاقبت هم



وحوص خود را پس نزدیک شو بر سلامت کسی را که نزدیک می شود و هر که راضی نیست بصحبت او دور کن او را شعر کاهی که ز نقص خویش واقف باشی ؛ در مذهب ما کامل عارف باشی ؛ کر اهل حقیقتی و مرتجان و مرنج ؛ تا مظهر اسرار معارف باشی **وَلَا تَشْتَغِلْ بِالْعَافِيَةِ لِشَيْءٍ ؛ وَلَا تَسْتَخِصَّنْ إِذَا لَمْ تَخْتَبِرْهُ ؛ وَخَلِّ الْحِرْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ ؛ فَكَمْ مُسْتَجْلِبٍ عَطَبًا بِحِرْصِهِ** استغلا کران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واستخلاص ارزان شمردن و فحص جست وجوی کردن و استجلاب کشیدن میفرماید کران مشمار عافیت را برای چیزی و ارزان مشمار رنج را اندر زنان او ورهاکن جست وجو را مادام که بی نیاز باشی از ان چه بس کسی کشنده است بلا را بجست وجوی خویش شعر ای یافته از لطف آلهی تمکین ؛ در منزل عافیت بکنجی بنشین ؛ حالی که در آن فایده نیست مپرس ؛ کز قصه بیهوده تکدر و تمکین **لَا تُحَدِّثِ الْعَاصِيَ بْنَ الْعَاصِي ؛ سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي ؛ مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدِّلَاصِ ؛ قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ ؛ آسَادُ غِيلٍ حِينَ لَا مَنَاصِ** مجنبهم ما کذا ای انهم جیاجا و معقد بستن وناصیه موی پیشانی و استحقب ای احتمله وحلق حلقة ای دار دایره و حلق بالفتح جمعها و دلاص زره نرم روشن واحد و جمع او یکسان کویند درع دلاص و درع دلاص و جنب و تجنیب کشیدن اسب والقلوص من النوق الشابة و جمعه قلص بالضم و قلایص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای کریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع المطر و یبس الارض

چم

الثمرة والشفای رادم ... و نعلی بعین
العطب هلاک شدن ... المخه الیحی عن الشی
قولهم فی الدعا اهلک العقود لعاقبة ای یترک العقوبة والسلامة ... مؤذات راغب
العافية ان یسلم من الاسقام والبلایا ... مؤذات راغب
برای م

پیام عمرو بن عاص در صفین و تهدید او از شیران معرکه دین هم

من الکلام میفرماید ما آینه چاریم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کنند با مویهای پیشانی بردارندهای حلقهای زرههای نرم روشن بحقیقت کشیدند اسبان را با شتران جوان شیران بیشه آن زمان که نباشد هیچ کریزگاه شعر دشمن که بدل فکند از کینه کره ؛ مشکل که ز من برد درین قصه فره ؛ هر شد جامعتی بخونش تشنه ؛ چون آب روان در بر خود کرده زره **مَا أَنَا بِالْعَاصِي وَشَيْخِي الْعَاصِي**

| | | |
|---|---|---|
| **مِنْ عَشْرٍ فِي غَالِبٍ مَصَاصِ** | ؛ | **خَوَّفْتَنِي بِلَابِسِ الدِّلَاصِ** |
| **وَجَانِبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ** | ؛ | **أَهْوَنُ نَتَقَحَّمُ فِي الْوَغَا نَكَاصِ** |
| **لَوْ قُدِّرَ أُفُّهَا تَنْقُضُ النَّوَاصِي** | ؛ | **لَقَالَ كُلٌّ هَارِبٍ خَلَاصِ** |

مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالک بن مضر و سلسله عمرو عاص بغالب کذشت و تخویف ترسانیدن و اهون صفت تعجب از هوان والنکوص والاحجام عن الشیء او ها راجع بوغا و نفض افشاندن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطی مقدر **سَأَمْنَحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا ؛ وَأَجْعَلُهُ وَقْفًا عَلَى الْقَرْضِ وَالْفَرْضِ ؛ فَإِمَّا كَرِيمٌ صُنْتُ بِالْمَالِ عِرْضَهُ ؛ وَإِمَّا لَئِيمٌ صُنْتُ عَنْ لُؤْمِهِ عِرْضِي** مالی یا اضافت بیاد یا ما و فی وقف النوار للمساکین و قفا و قرض وام دست بدست والفرض العطیة المرسومة یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا و اما در اصل ان ما ما زایده ای ان جاد کریم و لوم ملامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را بهر که می آید جوینده و میکردانم آنرا وقف بر وام و عطاء مرسوم پس اکر آید بزرکواری



فره بوزن زره پلید و زشت و غالب شدن ... و ۱۱۰ الم تمام مخفف بکسور بیاز ده و دو معنی دارد اول بعنبر ازین و بسیار شد دوم بمعنی خوش منش

جواب عمرو بن عاص و الخراف او از جاده اخلاص هم

نبت هم

ترغیب انفاق مال بعین خواه بر شریف و خواه بر خسیس هم



نکاه دارم بمال عرض او را و اکر آید بد اصلی نکاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را شعر ای کشته بدولت و سعادت فیروز ؛ باید که دهی بسیم بسایل هر روز ؛ کر مرد کریمست زفاکش برکیر ؛ ور مرد لئیمی است دهانش بردوز **إِذَا أَذِنَ اللهُ فِي حَاجَةٍ ؛ أَتَاكَ النَّجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ ؛ وَإِنْ أَذِنَ اللهُ فِي غَيْرِهَا ؛ أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ** اذن دستوری دادن ازرابع والنجاح بالحوایج و عارض ابری که در افق پهن شود و عرض فراپیش آمدن از ثانی میفرماید چون دستوری دهد خدای در حاجتی آید ترا فیروزی بآن در حالی که دود و اکر دستوری دهد خدای در غیر آن آید در پیش آن ابری که فراپیش آید شعر ای دوست مجو ز غیر حق دولت و بخت ؛ پی حکم خدا برک نیفتد ز درخت ؛ از حکم قدر یکی شود پست بخاک ؛ وز امر قضا یکی شود صاحب تخت

| | | |
|---|---|---|
| **لَنَا مَا تَدَّعُونَ بِغَيْرِ حَقٍّ** | ، | **إِذَا مُيِّزَ الصِّحَاحُ مِنَ الْمِرَاضِ** |
| **عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوهُ** | ، | **كَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ** |
| **كِتَابُ اللهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ** | ، | **وَقَاضِينَا الْإِلٰهُ فَنِعْمَ قَاضِي** |

ادعا دعوی کردن و میز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میفرماید مر ماراست آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا کواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس خوش قاضی است شعر

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا و حسن داشتن آن بانقضاء خطاست هم

۳

تعبیر مخالفان و مدعیان بانکار حق و عیان هم

پیام معاویه بن ابی سفیان بمرتضی علیه التحیة والرضوان هم

ای قوم که حق ما گرفتید بزور ٭ فردا چه جواب حق بگوئید بگور
دیدید و شنیدید که بر ما بر حقیم ٭ از بهر چه ساختید خود را کر و کور

لَا تُفْسِدَنَّ سَابِقَ احْسَانٍ مَضَى ٭ وَاللّٰهُ لَا يُغْلَبُ فِيمَا قَدْ قَضَى

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که امیر المومنین علی علیه السلام در راه حق نموده و پایان جهاد بقدم سعی پیموده و مصراع ثانی اشارت بانکه دولت بنی امیه بقضای خداست و تحقیق آن در فاتحه اسابعه گذشت

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه به تیغ منتقض هم

| | |
|---|---|
| إِنْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللّٰهُ قَضَى ، | فَأْتِ أُصَارِ فَلَكَ وَسَيْفِي مُنْتَضَى |
| وَاللّٰهِ لَا يَرْجِعُ شَيْءٌ قَدْ مَضَى ، | وَاللّٰهُ لَا يُبْرِمُ شَيْئًا نَقَضَا ؛ |

انتضاء شمشیر از نیام برکشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یاتیک سیفی المنتضی و بجای مصراع رابع والله لا یبرم شیء نقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم بآنچه خدا حکم کرده پس بایست که پایم ترا و شمشیر من برکشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بحقیقت گذشت و خدا حکم نمیکند چیزی را که شکست شعر

هر چیز که در ازل مقدر نشود ٭ شک نیست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضای ایزدی ممکن نیست ٭ وین کار بهیچ روی میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب حضرت امیر المومنین علی و انگیختن فتنه و عبارت بقضای ازلی

تَوَلَّ فِيمَا قَالَهُ وَقَدْ حَضَا ، ايْتِ عَلِيًّا تَسْتَلِقْ نَهْضَا
يُورِثُ مَنْ يَسْأَلُ عَنْهُ مَضَضَا

وحض و حوض باطل شدن حجة و نهض و نهوض برخواستن و رمض بالکسر بیمض رمضا اشتد حره و من المجاز تدا علی

من بذا الله

من بذا الامر رمض خطاب معاویه به عمرو بن عاص و اجتناب از حرب و تسلیل بکلاس

بیان توجه جوش و ساطه و اجتناب از تفریط و افراط هم

عَلَيْكَ يَا عَمْرُو تَجَنَّ الْمَرْمَضَا ؛ وَالشِّعْرُ قَدْ تَقَرَّضَ مِنْ قَرَضَا
لَا تَجْعَلَنِّي لِعَلِيٍّ غَرَضَا اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرض شعر گفتن از ثانی و غرض نشانهٔ تیر نَحْنُ أُمَّةُ النَّمَطِ الْأَوْسَطَا ؛
لَسْنَا كَمَنْ قَصَّرَ أَوْ أَفْرَطَا امم آهنگ کردن انا اول و النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی و اوسط میانه و افراط از حد گذشتن میفرماید ما آهنگ میکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گذشت شعر

هر چند که ما مقید آب و گلیم ٭ در دیدهٔ اهل معرفت جان و دلیم
یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم ٭ در هر چه کسی کان برد معتقد لیم

تنبیه بر رضا دادن بقضا و نهی از کاهلی در مقام توبه و غنا هم

اصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَغْضَبْ عَلَى أَحَدٍ فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي اللَّوْحِ مَحْفُوظٌ ؛ وَلَا تُقِيمَنَّ بِدَارٍ لَا انْتِفَاعَ بِهَا فَالْأَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوطُ لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود بر داشتن و سع فراخ شدن و بسط گستردن میفرماید صبر کن بر روزگار خشم مگیر بر کسی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسرائی که نیست هیچ سود بر داشتن بآن سرای چه زمین فراخست و روزی گسترده است شعر تا چند چو مرغ کور خواهی بودن

ترجیح خواب بدوم بر بیداری و اکاهی ایشان هم

و ابستهٔ آب شور خواهی بودن ٭ گر عمر چنین میکند ربش از کم
در خانهٔ خود بگور خواهی بودن نَوْمُ امْرِئٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ يَقْظَةٍ لَمْ يَرْضَ فِيهَا

الكاتبين الحفظة ٭ وفی صروف الدهر للمرء عظة يقظة بيدار شدن

ومراد از كاتبين حفظه جمعی از ملائكه كه اعمال ما می نويسند ونگاه ميدارند قال الله تعالی وان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون مصرع

خواب مرد بهتر است مر اورا از بيداری كه خشنود نكند در آن نويسندگان

نگاه دارنده را ودر گردش روزگار مر مرد راست پندی بامردم بد حديث

حق گفته بهست ٭ وين گوهر پاك قيمتی سفته به است

ليكن چو رود بخواب غفلت ظالم ٭ بگذار كه گويند بلا خفته به است

| | |
|---|---|
| لا تضع المعروف فی ساقط ٭ | فذاك صنع ساقط ضايع |
| وضعه فی حر كريم يكن ٭ | عرفك مشكا عرفه ضايع ٭ |

لا تضع بفتح تا از وضع يا بضم از اضاعت بمعنی ضايع كردن واول انسب لتضعه والساقط اللئيم فی حسبه ونسبه وصنع كار وسقوط افتادن وعرف بضم نيكوئی وبفتح بوی خوش وضاع المسك فانتشرت رايحته مصرع ضايع مكن نيكوئی را در لئيم چه آن كاريست افتاده ضايع وبنه آنرا در آزاد كريم كه باشد نيكوئی تو مشكی كه پراكنده باشد شعر بامردم بد چرا كسی بايد نيك ضايع چه كنی روغن خود را در ريگ ٭ هر گز بد ونيك خوش نجوشند بهم بآنكه نهند هر دو را در يك ديگ ارشاد بحلم واعراض از اهل شقاوت

وهدايت باعتدال در محبت واعتدال عداوت وكن معدنا للحلم واصفح عن الاذی

فانك راء ما عملت وسامع ٭ واحبب اذا احببت حبا مقاربا

فانك لا تدری متی انت نازع ٭ وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا



فانك لا تدری متی انت راجع معدن بكسر دال كان وصفح از كسی جرم در گذشتن از بابث وحب دوستی وشئ مقارب بكسر الرا اوسط بين الجيد والردی وبينهم نزاعة ای خصومة فی حق والعاض دشمن داشتن می فرمايد پس باش كان مر بردباری را ودر گذرا از رنج رسی كه تو بيننده چيز را كه كرده وشنونده ودوست دار چون دوست داشتی داری دوستی ميانه چه مرتبه كه تو نمی دانی كه كی تو خصومت كننده ودشمن دار چون دشمن داری دشمن ميانه چه بدرستی كه تو نمی دانی كه كی رجوع كننده از دشمن شعر ای برده زگنج عافيت راه بكنج ٭ زنهار كه هيچكس مرنجان و مرنج ٭ سر رشته اعتدال از دست مده ٭ تا پاك برون روی تو از دير سپنج تبيين لوازم الاخوة وتعيين لوازم

ان اخاك الصدق من يسعی معك ٭ ومن يضر نفسه لينفعك ٭ ومن اذا ريب الزمان صدعك شتت فيه شمله ليجمعك ٭ صدق يعنی صادق وتشتت پراكنده كردن می فرمايد بدرستی كه برادر تو راست آن كس است كه سعی ميكند با تو وآن كس كه گزند ميرساند نفس خود را تا سود كند ترا وآن كس كه چون برسد كاری را بر تو ترا پراكنده كرد در آن جمعيت خود را تا جمع كند ترا شعر كردم زده زهر ياران عزيز بايد كه كنی فدای ايشان همه چيز ٭ هرچند كه جان عزيز باشد ای دل ٭ چون يار طلب كند فدا كن آن نيز دراية بلوازم ورسوم مسالك اشرف اخلاق

الفضل من كرم الطبيعة ٭ والمن مفسدة الصنيعة ٭ والخير امنع جانبا ٭ من قلة الجبل المنيعة ٭ والشر اسرع جرية ٭ من جرية الماء السريعة ٭ الفضل عطية لا يلزم من يعطی وطبيعت سرشت والمفسدة ما يفضوا صاحبه الی الفساد وفلان ذو منعة بالفتح ای عزيز ممتنع علی من يرومه وقلة سر كوه وجبل كوه می فرمايد احسان از بزرگواری سرشت است ومنت نهادن تباه كردن نيكوئی است ونيكی برابر زننده تراست كناره از سر كوه بلند ودوی شتابنده تراست بروانی از روانی آب شتابنده شعر ای كرده زروی معرفت كسب عطا وز ابر كفت ريخته باران عطا ٭ منت بكسی منه كه ارباب صفا ٭ گويند كه منت است آيين خطا

ترك التعاهد للصديق ٭ يكون داعية القطيعة ٭ لا تكلح بوقيعة ٭ فی الناس تهلك الوقيعة ٭ ان التخلق ليس يمكث ٭ ان يؤل الی الطبيعة ٭ جبل الانام من العباد علی الشريفة والوضيعة ٭ تعاهد تعهد كردن والتلاح الوده شدن والوقيعة فی الناس الغيبة وتلطخ الوده از ناث وتمكث درنگ كردن از اوله والجبلة بالكسر الخلقة والوضع الدنی

والشریفة والوضیعة نعت اخلاق مقدر **می فرماید** ترک تعهد مردوست را باشد داعیهٔ بردن الوده مشو

بتعیت جیفه در میان مردم که آلوده کند ترا عیبه درستی که خوگرفتن منت که در نمک کند که باز

گردد ببرشت آفریده شده اند خلایق بر اخلاق شریفه و اخلاق خبیثه **شعر** ای برده زمیدان

کرم گوی وفا • آیینه صفت باشی بآیین صفا • چون لوح دلت قابل هر نقشی هست • زنهار که

تیره اش نسازی بجفا **تشنیع بر اهل زمان خود بترک وفا** مات الوفا فلا رفد ولا طمع فی الناس لم یبق

الا الیاس والجزع • فاصبر علی ثقة بالله وارض به • فالله اکرم من یرجی ویتبع • بفتح کبر

واتباع پیروی کردن **می فرماید** مرد وفا پس نه عطا است و نه طمع در مردم مردم را باقی نمانده

مگر نا امیدی و بی صبری پس صبر کن با عتماد بخدا و خشنود باش بآن چه خدا اگر بهتر کسی است که امید

داشته شود و ازپی رفته شود **شعر** از خلق جهان وفا مجو نیکه منت • وز اهل زمان صفا مجو نیکه زشت

بر چشمه خدا باشد و بس • از غیر خدا عطا مجو نیکه منت **تنبیه بر الکف دفع دشمن در وقت** وداو علاقا

داوه لا تداره • فان مداراة العدی لیس ینفع • فانک لو داریت عامین عقربا

اذا امکنت من الدهر تلسع • عام سال و مثنیه او برای تکثیر و عقرب مونث سماعی و فلان

لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه و لسع گزیدن از ثالث **می فرماید** دوا کن دشمن را در داو نرم خوئی مکن

با او چه درستی که نرم خوئی با دشمنان که سود ندهد چه درستی که تو اگر نرم خوئی کنی چند سال با کژدمی

چون توانا شود از روزگار بگزد **شعر** امروز که بر دشمن خود داری دست • باید که سرش بزر پا

سازی پست • هرچند که تربیت کنی کژدم را • آخر بگزد ترا بهر وجه که هست **نهی از جزع و نوائب**

لا تجزعن اذا ما نابک نائبة • واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع • ان الکریم اذا نابته

نائبة • لم یبد منه علی علاته الهلع • نابای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر

العین وتشدید اللام ای کل حال و الهلع افحش الجزع **می فرماید** بی صبری مکن چون رسد ترا حادثه و صبر کن

که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدنست درستی که کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر هم حالهای

او بی صبری **شعر** هرچند که انقضا ملامی آید • وز قوس فلک تیر جفا می آید • در کنج رضا نشسته و منتظرم تا

باید که چه از خدا می آید **نهی از حرص و طمع و ازدیاد طلب** دع الحرص علی الدنیا و فی العیش فلا تطمع • ولا تجمع

من المال • فلا تدری لمن تجمع • ولا تدری افی ارضک • ام فی غیرها تصرع • فان

الرزق



الرزق مقسوم • وکد المرء لا ینفع • فقیر کل من یطمع • غنی کل من یقنع

القناعة بالفتح الرضا بالقسم **می فرماید** بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از

مال چه نمی دانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی

شد پس درستی که روزی بخش کرده شده است و رنجه شدن مرد سود نمی دهد درویشست

هر که طمع میکند توانگر است هر که قناعت میکند **شعر** تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود • بر لوح دلت

نقش جزع خواهد بود • بگذر ز سر جزع که در آخر کار • نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود • گر

عقل تو بر نفس مقدم نشود • اسلام تو پیش ما مسلم نشود • دندان طمع که باد حرص است دروی • تا زنگی

در و سرت کم نشود **بیان انتهای هر جمعیتی** قصوی الجدید الی بلی • والوصل فی الدنیا انقطاعه

ای اجتماع لم یصر • لتشتت منه اجتماعه • ام ای شعب لالتیام • لم یفرقه

انصداعه • ام ای منتفع بشیء • ثم تم له انتفاعه • قصر کان تفعل کذا ای غایتک و

مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراگنده شدن و التیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته

شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی **می فرماید**

انتهای هر نو کهنه شدنست و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست کدام جمع شده گشت برای

پراگنده شدن از و اجتماع او یا کدام وابستن برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نگردد و راشکافته

شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شده مرو را نفع گرفتن او **شعر** هر قصر که ساختیم

ویرانی یافت • جمعیت ما زود پریشانی یافت • هر کس که نهاد دل بدنیای دنی • ناگاه ز روداغ

پشیمانی یافت • یا بوس للدهر الذی • ما زال مختلفا طباعه • قد قیل فی

امثالهم • یکفیک من شره سماعه • الطباع بالکسر الطبیعة **می فرماید** ای سختی مر روزگار را که همیشه

مختلف است سرشت او بتحقیق گفته شده در داستانهای ایشان بس است ترا از شر او شنیدن آن

**شعر** از جور زمانه گشت پر خون دل من • در دور فلک رنج بود حاصل من • آری چه توان

کرد که در روز ازل • با غصه سرشته اند آب و گل من **نفی توغل در مواد حزن** قربن البلاء علامة ان

لایُری لکَ عن هواکَ نزوعٌ ، وکفاکَ من غیرِ الحوادثِ انّهُ ، یبلی الجدیدَ ویحصدُ
المزروعُ ، علامهٔ نشان ونزع عن الامر نزوعا انتهی عنه می فرماید واز آزمودن بر تو ثابت
کرده نمی شود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها آنکه
شان آنست که کهنه میشود نو و درو کرده میشود کشته شعر تا چند باندیشهٔ باطل باشی ، وز یاد
خدا همیشه غافل باشی ، یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی ، گر تخت شود رهبر و عاقل باشی ترغیب رجوع
کردن از امور رنست و جح فانَّ الجوعَ من عملِ التقیِّ ، وانَّ طویلَ الجوعِ یوماً سیشبعُ ، و
جانبْ صغارَ الذنبِ لا ترکبنها ، فانَّ صغارَ الذنبِ یوماً سیجمعُ ، تجوع خویشتن را گرسنه
داشتن وشبع سیر شدن از رابع ومجانبه از چیزی یکسو شدن وصغار جمع صغیره و رکوب الذنب
اتیانه می فرماید گرسنه دار خود را چه هر رستی که گرسنگی از عمل اهل تقوی است و هر رستی که دراز
گرسنگی نود سیر شود و یکسو شو از صغیرها از گناه مرکب مشو آنها چه هر رستی که صغیرها از گناه روزی
نود باشد که جمع کرده شود شعر تا چند اسیر آب و گل خواهی بود ، وز آتش معده خسته دل خواهی
بود ، سهلست گناه خرد امروز ولی ، فردا که شود جمع خجل خواهی بود اعتراف کردن گناه و اعتماد
ذنوبی انْ فکرتُ فیها کثیرةٌ ، ورحمةُ ربّی من ذنوبیَ اوسعُ ، فما طمعی فی صالحٍ قد عملتهُ
ولکنّنی فی رحمةِ اللهِ اطمعُ ، فانْ یکُ غفرانٌ فذاکَ برحمتهِ ، وانْ تکنِ الاخری فانتَ
اصنعُ ، ملیکی ومعبودی وربّی وحافظی ، وانّی لهُ اقرُّ واخضعُ ، تفکر اندیشه کردن و تانیث
اخری باعتبار عقوبت وصنعت وصنع کار کردن از ثالث می فرماید که گناهان من اگر اندیشه کنم
دران بسیار است و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخ تر است پس نیست طمع من در کاری
نیک که بتحقیق کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن
برحمت است و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا او پادشاه منست و پرستیدهٔ من و
پروردگار من و نگاهدارندهٔ من و هر رستی که من او را بنده ام و اقرار میکنم و فروتنی می کنم
شعر امروز منم اسیر و دام گناه ، وز غایت اضطراب افتاده ز راه ، فردا که شود
نامهٔ اعمال سیاه ، غیر از تو مرا نیست پناهی و پناه سپاس سعادت لکَ الحمدُ امّا علی نعمةٍ
وامّا علی نقمةٍ تدفعُ ، تشاءُ فتفعلُ ما تشتهی ، وتسمعُ من حیثُ لا یُسمعُ ، النعمة بکسر

تجوع هم
تغیر از گناهان صغیره که واسطه
که ورنست هم

روزی هم

بر فضل الله هم

عبد هم
اخشع

کسی هم
اساس عبادت لباس هم

العقوبة



العقوبة می فرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع می کنی آنرا
بخواهی پس بکنی آنچه خواهی آن را و شنوی از آنجا که شنیده نشود شعر
ای حمد تو گشته کار ارباب کمال ، عالم همه از فیض کفت مالامال ، یک ذره
ز لطف شاملت خالی نیست ، خورشید ز حسن کاملت یافت جمال تضرع و مناجات با قاضی الحاجات
لکَ الحمدُ یا ذا الجودِ والمجدِ والعُلی ، تبارکتَ تعطی من
تشاءُ وتمنعُ ، الهی وخلّاقی وحرزی وموئلی ، الیکَ لدی
الاعسارِ والیسرِ افزعُ ، تبارک بزرگوار بودن وموئل پناه گاه و
تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خداست می فرماید
مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و بزرگواری تو می بخشی
هر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من
و پناه گاه من من بتو نزد تنگ دستی و آسانی پناه میگیرم شعر ای روی زمین ز فیض
نعمت دلکش ، عالم همه از پرتو رویت روشن ، در حال شود چراغ گیتی تاریک ، از فضل
تو گر نمی یابد روغن ، الهی لئن جلّتْ وجمّتْ خطیئتی ، فعفوکَ عن ذنبی
اجلُّ واوسعُ ، الهی لئن اعطیتُ نفسی سؤلها ، فها انا فی روضِ الندامةِ
ارتعُ ، جموم گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال و سؤل الفهم خواسته
و رتع و رتوع چرا کردن از ثالث می فرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من
پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر آینه اگر دادم نفس خود خواسته او
پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم شعر هر چند که ما گناه کاریم همه ، وز کرده خویش شرمساریم
همه ، چون فیض الهی همه جا می بینیم ، از رحمت امیدواریم همه ، الهی تری حالی وفقری و
فاقتی ، وانتَ مناجاتی الخفیةَ تسمعُ ، الهی فلا تقطعْ رجائی ولا تزغْ ، فؤادی

فَلِی فِی فَیضِ جُودِکَ مَطمَعُ الفاقه الحاجه ومناجات باکسی راز گفتن وخفا پوشیده شدن
ازرایع وازاغت گردانیدن وفواد دل وصیب روان شدن آب والمطمع معدر ومناجاتی
مفعول به تسمع می فرماید ای معبود من می بینی مرا ودرویشی مرا ومناجات پوشیده مرا می شنوی ای
معبود من مرا امید مرا ونگردان دل مرا که مراد روان شدن جود تو طمع است شعر یارب همه را
زفیض جود کامی ده وز باده عشق ومعرفت جامی ده از غایت فقر وتنگدستی مضطربیم لطفی کن و
ما را همه آرامی ده الهی اَجِرنی مِن عَذابِکَ اِنَّنی اسیرٌ ذلیلٌ خائفٌ لکَ اَخضَعُ
الهی فآنسنی بتلقین حُجَّتی اِذا کانَ لی فی القَبرِ مَثوًی ومَضجَعُ الهی لَئِن عَذَّبتَنی
اَلفَ حِجَّةٍ فَحَبلُ رَجائی مِنکَ لا یَتَقَطَّعُ موانست کسی را مونس گردانیدن وتلقین
کلمه به هن دادن الحجه البرهان ومضجع ومضجوع پهلو بر زمین نهادن از ثالث می فرماید ای معبود من زنهار
ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام من مر ترا فروتنی می کنم ای معبود من پس
انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من
هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود شعر روزی که اجل کند
گریبانم چاک وز غایت بیخودی نهم روی بخاک خواهم که مرا زخاک ره برداری وز نقش گنهی
لوح دلم سازی پاک الهی اَذِقنی طَعمَ عَفوِکَ یَومَ لا بَنُونَ ولا مالٌ هُنالِکَ یَنفَعُ
الهی اِذا لَم تَرعَنی کُنتُ ضایِعًا واِن کُنتَ تَرعانی فَلَستُ اُضَیَّعُ الهی اِذا لَم تَعفُ
عَن غَیرِ مُحسِنٍ فَمَن لِمُسیءٍ بالهَوی یَتَمَتَّعُ الطعم بود به الذوق یقال طعمه [illegible] وبنون جمع ابن
وتضییع ضایع کردن می فرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران ونه مال در آن
روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع واگر باشی تو که نگاه داری مرا پس
نیستم که من ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری پس کیست که برای
بدکاری که بهوا وهوس برخوردار می شود شعر ای خلق جهان از کرم احسان تو مست وز
فیض تو گشته عالمی باده پرست لطف تو اگر مرا نگیرد دستی از بار گناه خویش خواهم شد پست
الهی لَئِن فَرَّطتُ فی طَلَبِ التُّقی فَها اَنا اِثرَ العَفوِ اَقفُو واَتبَعُ الهی ذُنوبی بَذَّتِ
الطَّودَ واعتَلَت وصَفحُکَ عَن ذَنبی اَجَلُّ واَرفَعُ الهی لَئِن اَخطَأتُ جَهلًا فَطالَما

رجوت

رَجَوتُکَ حَتّی قیلَ ما هُوَ یَجزَعُ اثر بکسر نشان وقفو از قفا رفتن و بدغله کردن وطود کوه
واعتلا بلند شدن ورفعه رفعة ارتفع قدره واخطأ خطا کردن می فرماید ای معبود من هر آینه
اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم و پیروی می کنم
ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا رفتند وعفو تو از من بزرگتر
وبلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امیدوارم تو
تا غایتی که گفته شده در شان من نیست او که بی صبری کند شعر یارب ز غضب مرحمتت
بیشتر است قهر تو دل ریش مرا نشتر است هر چند گناه وجرم ما بیشتر است احسان
تو بسیار از آن بیشتر است الهی یُنَجّی ذِکرُ طَولِکَ لَوعَتی وذِکرُ الخَطایا العَینَ
یُدمِعُ الهی اَقِلنی عَثرَتی وامحُ حَوبَتی فَاِنّی مُقِرٌّ خائِفٌ مُتَضَرِّعُ تنجیه دور
کردن واللوعه الحرقه وخطایا جمع خطیئه وادماع ریزانیدن اشک ومحو ستردن از اول
وحوب بفتح گناه کردن والعین مفعول یدمع که خبر ذکر است می فرماید ای معبود من دور میکند
یاد نیکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان من چشم مرا اشکبار میکند ای معبود من عفو کن
برو در آمدن مرا ومحو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترف بگناهان ترسنده زاری
کننده ام شعر تا کی زگناه خود مشوش باشم وز فعل بد خود بیدل و ناخوش باشم
یارب بکرم قبول کن توبه من تا فارغ وآسوده دل وخوش باشم الهی اَنِلنی مِنکَ
رَوحًا ورَحمَةً فَلَستُ سِوی اَبوابِ فَضلِکَ اَقرَعُ الهی لَئِن اَقصَیتَنی اَو اَهَنتَنی
فَمَن ذَا الَّذی اَرجُو ومَن ذا اُشَفِّعُ الهی لَئِن خَیَّبتَنی اَو طَرَدتَنی فَما حیلَتی یا رَبِّ
اَم کَیفَ اَصنَعُ قرع کوفتن از ثالث وتشفع ای اجابت شفاعت وتخییب بی بهره گردانیدن وطرد
راندن از اول می فرماید ای معبود من ارزانی ده مرا از خود راحتی ورحمتی چه نیستم من که غیر درهای احسان
تو بکوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست که امید دارم یا دگری که [illegible]
شود شفاعت او ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من ای
پروردگار من یا چگونه کنم شعر ای داده مرا رحمت خاص تو نوید خواهم که کنی [illegible]

وز دیده ودل در آب وآتش باشم

باک سفید ؛ هر چند که از بیم تو لرزم چون بید ؛ هر گز نبرم ز فیض عام تو امید ؛ الهی حلیف الحب باللیل
ساهر ؛ یناجی و یدعو و المغفل یهجع ؛ و کلهم یرجو نوالک راجیا ؛ برحمتک العظمی و فی الخلد
یطمع ؛ الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم و قد حالفه ای عاهده فاطلق الحالف و المغفل الذی نسب الی الغفلة
و الهجوع النوم من اللیل و النوال العطاء میفرماید ای معبود من هم عهد دوستی شب بیدار است راز میگوید و دعا
میکند و منسوب بغفلت خواب میکند و همه ایشان از بیداره و غافل امید وارند عطای ترا امید وارند برحمت
بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکنند شعر از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر ؛ از صاحب مسجد است و کرامات دیر
چون کوی تو است پیش ما غایت سیر ؛ یارب ببرا زپیش نظر صورت غیر ؛ الهی یمنینی رجائی سلامة ؛ و قبح
خطیاتی علیه یطمع ؛ الهی فان تغفر فعفوک منقذی ؛ و الا فالذنب المدمر مصرع ؛ منیه کسی را آرزو کردن
چیزی که دشمن و قبح زشت شدن و اشاعه القطاعه و شنعت علیه تشنیعا و انقاذ رها نیدن و تدمیر هلاک کردن
میفرماید ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رها ننده منست و اگر نه گناه هلاک کننده افگنده منم شعر محتاج
برحمت الهیم همه ؛ سر تا قدم فرق گناهیم همه ؛ لطف تو اگر دست نگیرد ما را ؛ ور نه که نامه سیاهیم همه ؛ الهی بحق الهاشمی
و آله ؛ و حرمة ابرار هم لک خشع ؛ الهی فانشرنی علی دین احمد ؛ منیبا تقیا قانتا
لک اخضع ؛ هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل گروه و خویشان و
اختلف العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه و آله و سلم من هم فذهب الرافعی و صاحبای و ذی الصغیر
و کثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم و بنو المطلب لظاهر النص المنقول عن الامام الشافعی و خالفهم
النووی فقال فی شرح صحیح المسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی اقوال
اظهرها و هو اختیار الازهری و غیره من المحققین انهم جمیع الامة و الثانی بنو هاشم و بنو عبد
المطلب و الثالث ذریته و اهل بیته و حرمت شکوه و ابرار نیکوکاران و خشوع بر و خشوع فروتنی
کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمان برداری کردن و در بعضی نسخ بجای
و آله محمد میفرماید ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد
بازگردنده پرهیزگار فرمان بردار که مر ترا فروتنی کنم شعر یارب
دل من بمعرفت دانا کن ؛ چشمم بجمال مصطفی بینا کن



سوزی که چو لاله بر بر آرم از خاک ؛ در روضه مصطفی مرا ماوا کن

| | | |
|---|---|---|
| و لا تحرمنی یا الهی و سیدی | ؛ | شفاعة الکبری فذاک المشفع |
| و صل علیه ما دعاک موحد | ؛ | و ناجاک اخیار ببابک رکع |

شفاعت خواهش کردن و توحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای
معبود من و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت
و درود فرست بر وی مادام که خواند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکانی که بر در تو
راکع اند شعر یارب چو شود روز قیامت ظاهر ؛ وز هر طرفی شود
ملالت ظاهر ؛ در روضه مصطفی بر انگیز مرا ؛ کز حضرت او شود سلامت ظاهر
نصایح محتوی بر مصالح و فرایه منطوی بر فواید تدم لنفسک فی الحیوة تزودا
فعندا تفارقها و انت مودع ؛ و اهتم للسفر القریب فانه
انای من سفر البعید و اشنع تودیع وداع کردن و گذاشتن و اهتمام تیمار
داشتن و نای و شسوع دور شدن میفرماید در پیش کن نفس در زندگی توشه
برگرفتن راه آخرت که فردا جدا میشود از حیات و تو وداع کرده شده
و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است از سفر دور و البعد
شعر ای چیده زخرمن حقیقت خوشه ؛ وز اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرت دور و دراز ؛ امروز بگیر بهر فردا توشه

| | | |
|---|---|---|
| و اجعل تزودک المخافة و التقی | ؛ | و کان حتفک من مسائک اسرع |
| و اقنع بقوتک فالقناع هو الغنی | ؛ | و الفقر مقرون بمن لا یقنع ؛ |

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو

از شبانگاه تو شتابنده تر است و قانع شو بقوت خود که قناعت توانگری است
و درویشی پیوسته است با آنکسی که قناعت نمیکند شعر:

هر پاک دلی که اهل ایمان باشد ؛ وز نور و صفای دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی و قناعت کوشد ؛ در رفتن راه کج پشیمان باشد

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ ؛ مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا
أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَا ؛ وَإِذَا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

مصاحبة با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خویشتن را بر آراستن خوارم
والنقاع ابکردن میفرماید حذر کن مصاحبهٔ لئیمان که ایشان باز دارند
از تو صفای دوستی خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که بهی دهی
ایشان را خشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان بر تو آنجور کرده است

شعر گر یافته صحبت مردان ای دل ؛ از صحبت سفله رو بگردان ای دل
با مردم بد نیک نباشد نیکی ؛ ور کردی آن شوی پشیمان ای دل

لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ إِلَى امْرِئٍ ؛ يُفْشِي إِلَيْكَ سَرَائِرًا يُسْتَوْدَعُ
فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا ؛ فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مُحَالَةَ يَصْنَعُ
وَإِذَا ائْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ فَاخْفِهَا ؛ وَاسْتُرْ عُيُوبَ أَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ

اخفها

لا محالة ای لابد من حال یحول و تطلع دیده ور شدن میفرماید فاش مکن راز
خود را اگر توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بوی ودیعت نهاده شده و پیش او چنانچه
می بینی او را بالغیب خود کننده پس همچنین بر تو ناچار خواهد کرد و چون امین
ساخته شوی بر رازهای نهان وا را آنرا و پوشان عیبهای برادر خود را آن زمان که مطلع شوی

شعر هر کس که حدیث



شعر هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز ؛ زنهار که او را نکنی محرم راز
سری که ز دوست یا ز دشمن شنوی ؛ که سر برود پیش کسی فاش مساز

لَا تَبْدَأَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفِلٍ ؛ قَبْلَ السُّؤَالِ فَإِنَّ ذَلِكَ يُشْنَعُ
فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالْفَتَى ؛ وَلَعَلَّهُ خَرِقٌ سَفِيهٌ أَرْقَعُ
وَدَعِ الْمِزَاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مَازِحٍ ؛ جَلَبَتْ إِلَيْكَ بَلَاءً بَلَاءً لَا تُدْفَعُ

بداء آغاز کردن از ثالث و منطق سخن و محفل انجمن و خرق بفتح را فرو ماندن
و نادان بودن و بکسر را صفت مشبهه والارقع الاحمق و مزحت مزحا والمزح
بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل
مصدر لفظت ای تکلمت والجلب سوق الشی من الاول والبلیة الهم و وسواس
الصدر میفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت
شمرده شود پس خاموشی نیک می سازد هر گمانی را بجوان مرد و شاید که
او فرو مانده بی خرد احمق بی خرد باشد و بگذار مزاح را که بسیار
یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود شعر

چیزی که نپرسند چرا باید گفت ؛ گوهر که نخواهند چرا باید سفت
در منزل هیچ تا نگردی شب و روز ؛ از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وَاحْفَظْ جَارَكَ لَا تُضِعْهُ فَإِنَّهُ ؛ لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْعَظِيمَ مُضَيِّعُ
وَالضَّيْفَ أَكْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخْبِرًا ؛ عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ
وَإِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْإِسَاءَةِ عَثْرَةً ؛ فَأَقِلْهُ إِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ

الجسیم

حفاظ نگاه داشتن یکدیگر و قد جسم الشی ای عظم فهو جسیم و ضن بکسر بخیلی

کردن از رابع واستقاله طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را
ضایع مکن چه شان آنست که برسد شرف عظیم ضایع کننده و مهمان را گرامی
دار تا پای او را جر کننده اذا آنکس که سخا میکند و از آنکس که بخل میکند و باز
میدار و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن ابر در آمدن خود را
پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخ تر است **شعر**

از روی یقین کسی که انسان باشد : شک نیست که میل او باحسان باشد
گر خصم جفا کند و گر دوست وفا : نزد خرد او هر دو یکسان باشد

| | |
|---|---|
| لا تجزعن من الحوادث انما | خرق الرجال على الحوادث تجزع |
| واطع اباك بكل ما وصى به | ان المطيع اباه لا يتضعضع |

اخرق آنکه هیچ کار ندانند و خرق جمع او و اطاعت فرمان برداری کردن و توصیت وصیت
کردن و تضعضع فروتنی کردن **میفرماید** بی صبری مکن از حادثهای روزگار
بدرستی که مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه
وصیت کرد بآن بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود **شعر**

ار دهر اگر با تو آید بر سنگ : ور گردش روزگار گردد دل تنگ
باید که ترا بصبر باشد آهنگ : وانگاه در آن مقام باشی یکرنگ

محنت م

**خطاب ابوطالب** بمرتضی و ارشاد او بتایید مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم **رجز**

اصبرن یا بنی فالصبر احجی : کل حی مصیره لشعوب : قد بذلناک والبلاء
شدید : لفداء النجیب وابن النجیب : لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب
والباع والعناء الرحیب : ان یصبک المنون فالنبل تبری : فمصیب منها





ونفیر مصیب : وکل حی وان تملی عیشا : آخذ من سهامها بنصیب
حجی سزاوار شدن وصار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی والیه المصیر
وهو مصدر ولام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم ومنه سمیت
المنیة شعوب لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام ونجیب برگزیده
ونقب سوراخ کردن والثاقب المضیء الذی یثقب بنوره واضاءته ما یقع
علیه والباع قدر مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم ومنون مرگ قال
الفراء المنون مؤنثه وتکون واحدة وجمعا ونبل تیر و ابرا وتراشیدن و
تملی بروزگار دراز برخورداری گرفتن والسهم النصیب وضمیر سهامها راجع
بمنون **حکایت** در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم
وبنی مطلب مناکحت ومتابعت ومخالطت نکنند و عهدنامه نوشته و بر در
کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغامبر را
صلی الله علیه وسلم با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار
تضییق طعام باهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس
مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف وهشام بن عمرو بن امیه و زهیر بن
ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری عاص بن هشام بن حارث بن اسد
نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سه سال
محافظت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را
میگفت که بر بستری تکیه میفرمود و بعد از آن جای او را تغیر میداد و خود بجای او
تکیه می کرد شبی حضرت مرتضی را گفت که بر بستر پیغامبر تکیه کند و چون پاره از شب

بگذشت ابوطالب نزد امیر المومنین علی آمد و امیر المومنین علی گفت یا ابتاه
انی مقتول و ابوطالب این پنج بیت گفت پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت

أتأمرني بالصبر في نصر أحمد … فوالله ما قلت الذي قلت جازعا
ولكنني أحببت أن ترى نصرتي … لتعلم أني لم أزل لك طائعا
وسعيي لوجه الله في نصر أحمد … نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمان برداری کردن و یافع
مرد آسا میفرماید آیا می فرمانی مرا بصبر در یاری کردن احمد پس بحق خدا که
نگفتم آنچه گفتم جزع کننده و لیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن
مرا تا بدانی که من همیشه ترا فرمان بردارم و سعی من برای روی خدا است
در یاری کردن احمد پیغمبر راه نموده و ستوده بکودکی و مرد آسائی شعر

هرکس که چو من ز اهل پیغمبر است … در معرکها بفتح و نصرت علم است
مردی که کمر بست تا بیند بنی … چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

حکایت ابوطالب در شان اندوای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نصرت او چون
قطع فرموده شعر

ألا أبلغا عني على ذات بيننا … لؤيا وخصا من لؤي بني كعب
ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا … نبيا كموسى خط في أول الكتب
وأن عليه في العباد محبة … ولا خير ممن خصه الله بالحب
وأن الذي ألصقتم من كتابكم … لكم كائن يوما كراغية السقب
أفيقوا أفيقوا قبل أن يحفر الثرى … ويصبح من لم يجن ذنبا كذي ذنب
ولا تتبعوا أمر الغواة وتقطعوا … أواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما … أمر على من ذاقه حلب الحرب

اللّه سم

برنج م

فلستا در



فلسنا ورب البيت نسلم أحمدا … لعزاء من عض الزمان ولا كرب
ولما تبن منا ومنكم سوالف … وأيد أترت بالقساسية الشهب
بمعترك ضنك ترى قصد القنا به … والنسور الطخم يعكفن كالشرب
أليس أبونا هاشم شد أزره … وأوصى بنيه بالطعان وبالضرب
ولسنا نمل الحرب حتى تملنا … ولا نشتكي فيما ينوب من النكب
ولكننا أهل الحفائظ والنهى … إذا طار أرواح الكماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدی کرب بعلی بن ابی طالب

ألا حين تقلصت منك الكلى … إذ حر نارك في الوقيعة يسطع
والخيل لاحقة الأياطل شزب … قب البطون ثنيها والأقرع
يحملن فرسانا كراما في الوغى … لا ينكلون إذا الرجال تكعكعوا
إني امرؤ أحمي حماي بعزة … وإذا تكون شديدة لا أجزع
وأنا المظفر في المواطن كلها … وإذا شهاب في الحوادث يلمع
من يلقني يلق المنية والردى … وحياض موت ليس عنه مدفع
فاحذر سطا وليي وجانب موقفي … إني لدى الهيجا أضر وأنفع

تقلص بهم آمدن و کلیه کرده و الوقیعة القتال و لحوق باریک میان
شدن و ایطل تهیگاه و خیل شزب بالزاء المعجمة اسبان باریک میان
والاقب الضامر البطن و ثنی اسب و گاو و گوسفند سه ساله و اشتر پنج ساله
که شروع در ششم کرده باشد و قول لهم سقت الیک الفا اقرع من الخیل
وغیرها ای تاما و هو لغت لکل الف کما ان هنیدة اسم لکل مایة و تکعکع باز ایستادن
و بددلی کردن و شدیدة ای حادثه شدیدة و مصاوله برکاری ایستادن

حکایت عمرو بن معدیکرب از قبیلهٔ زبید بخدمت پیغامبر آمد و مسلمان شد و خون پدر برابی عبث خثعمی دعوی کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو بازگشت و مرتد شد و بنی حرث ابن کعب را غارت کرد و پیغامبر صلعم حضرت مرتضی را با جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد چون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد و مبارز جست و حضرت مرتضی علیه السلام متوجه او شد و خوف بر عمرو غالب شد و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او بگرفتند و حضرت مرتضی علیه السلام بازگشت و خالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکاة ازایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد

| | |
|---|---|
| یا عمرو قد حمی الوطیس و اضرمت | نار علیک و هاج امر مقطع |
| و تناقت الابطال کاس منیة | فیها ذرایح و سم منقع |
| فالیک عنی لا ینالک مخلبی | فتکون کالامس الذی لا یرجع |

حمی گرم شدن از رابع و وطیس تنور آهنین و هیجان برانگیخته شدن و مقطع بکسر طا بمعنی شنیع یا بفتح از اقطعت الشیء ای وجدته قطیعا و تساقی یکدیگر را شراب دادن و الذراح و الذروح دوئیه حمراء منقوطة بسواد تطیر و هی من السموم و الجمع الذرایح و قال سیبویه واحد الذرایح ذرحرح و الیک اسم فعل بمعنی ابعد و مخلب ناخن شیر و چنگال مرغ منفرمایند

ای عمرو بتحقیق گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتشی بر تو و برانگیخته شد کاری شنیع و بهم دادند دلیران کاسه مرگ را و در آنست ذرایح و زهر خورکرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نمیگردد

بجزاد و قال الجوهری هو بطن من مذحج و در سال دهم هجری قبیلهٔ زبید نزد هم

با سخ مرتضی بافصح عبارات و املح استعارات هم

ابعد هم

شش امروز



| | |
|---|---|
| شش امروز منم بزور سرپنجه علم | در معرکه بر خصم جهان صارم تنگ |
| ور تیغ منست قامت خصم تو قلم | و انگاه فرستمش بصحرای عدم |

| | |
|---|---|
| انی امرؤ احمی حمای بعزة | و الله یخفض من یشاء و یرفع |
| انی الی قصد الهدی و سبیله | و الی شرایع دینه اتسرع |
| و رضیت بالقرآن و حیا منزلا | و بربنا بالخیر و ینفع |
| فینا رسول الله اید بالهدی | فلواءه حتی القیمة یلمع |

شریعت راه دین و تسرع شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر کرجحان قال الله تعالی ان علینا جمعه و قرآنه و قد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه و سلم و صار له کالعلم و انزال فرو فرستادن میفرماید بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم جای خود را بعزت و خدایست میکند هر کرا میخواهد بر میدارد هر کرا میخواهد و بدرستی که من بهدایت رساننده بمطلوب و براه خدا و براهها دین خدا می شتابم و خشنودم بقرآن وحی فرو فرستاده و بپروردگار پروردگاری که نزند می کند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شده بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد شعر

| | |
|---|---|
| مائیم که رو بمصطفی آوردیم | بردیم کدورت و صفا آوردیم |
| آیینهٔ دل بصدق روشن کردیم | آیین محبت و وفا آوردیم |

| | |
|---|---|
| اودی با غشم ده و کان یا مله | فخر منجد لا فی الارض مطروحا |
| قد کم لذ لکثر فی الکلام تسمیعا | حتی یمی بحسامه ترویعا |
| فعلوته منی بضربة فاتک | ما کان فی الحروب جزوعا |

کالعلم هم

مصرعنا لدین و ... ممرقا

مَنْ كَانَ يُنْكِرُ فَضْلَنَا وَسَنَاءَنَا : فَأَنَا عَلَى الْآلَاءِ مُطِيعًا

اودی ای ابلکه وبا برای تعدیه واغشم غیر منصرف بعلمیة ووزن فعل واملی امید داشتن از اول والتسمیع التشنیع وترویع ترسانیدن وعلوته بالسیف ای ضربته والسناء الرفعة و میفرماید هلاک ساخت اغشم را روزگاری که امید میداشت اغشم آن پس افتاده در زمین افکنده بحقیقت بود که بسیار کرد در سخن تشنیع تا بلند شد شمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود یک ضرب ناگاه کشنده که بنوده است روزی در جهان برنج کننده هر کس شد کرا انکار کند فضل ما را و رفعت ما را پس من علی ام مر خدا را فرمان بردار

شعر

دشمن که میان خاک و خونش بینم : در تیغ غم و غصه زبونش بینم
اکنون که شد تیغ قضا بر سر او : افتاده بخاک سرنگونش بینم

هَلْ يَقْرَعُ الصَّخْرَ مِنْ مَاءٍ وَمِنْ مَطَرٍ : هَلْ يَلْحَقُ الرِّيحُ بِالْآمَالِ وَالطَّمَعِ
أَنَا عَلِيٌّ أَبُو السِّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ : عَلَى الْعُدَاةِ نُدَاةَ الرَّوْعِ وَالْفَزَعِ

مطر باران والریح الغلبة والقوة والروع ترسیدن وزمع بفتح کرشته شدن میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب واز باران آیا پیوسته شود دولت بامید با طمع من علی ام پدر دو نبیره پیغمبر صلی الله علیه وسلم توانا بر دشمنان با مداد ترسیدن وگشته شدن

شعر

دشمن که کند خیال فاسد همه روز : کالای حدیث اوست کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتح و ظفر است : وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

يَا لَهْفَ نَفْسِي قُتِلَتْ رَبِيعَةٌ : رَبِيعَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ : سَمِعْتُهَا كَانَتْ بِهَا الْوَقِيعَةُ

بود اغشم که جو

بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع معتدین م

اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه م

من معانی



بَيْنَ مَعَانِي سُوقِهَا الْمَنِيعَةِ : فَمَا بِهَا نَقْصٌ وَلَا وَضِيعَةٌ
وَلَا الْأُمُورُ الرَّثَّةُ الشَّنِيعَةُ : كَانَتْ قَدِيمًا عُصْبَةً مَنِيعَةً
تَرْجُو ثَوَابَ اللَّهِ بِالصَّنِيعَةِ

ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیع بن نزار بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک وحنیت حومة القتال ووضیع زیان والرثة بالکسر السقط من متاع البیت وعصبه گروهی از ده تا چهل میفرماید ای دریغ خوردن نفس من کشته شد ربیعه ربیع شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که بود با ایشان مقاتله درمیان جایهای گردش بازار آن وجای فروختن پس نبود با ایشان نقصی نه زیانی ونه کارهای دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب خدا بکار نیک

شعر

با مهر و وفا سرشته ایزد گل من : شد کوی صفا و شوق سرمنزل من
خاری که بجای دوستان می بینم : باشد بمثل چو خنجری بر دل من

مُرَّةُ الثَّابِتُهَا وَلِيعَةٌ : فَالْعَتْ أَصْوَاتُهَا رَقِيعَةٌ : لَيْسَتْ كَأَصْوَاتِ بَنِي الْخُضَيْعَةِ : دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةً : مِنْ غَيْرِ مَا بَطَلٍ وَلَا خَدِيعَةٍ : نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ : فِي شَرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّسِيعَةِ

مرة ابو قبیلة من قیس عیلان وهو مرة ابن عوف بن سعد بن ذبیان بن نقیض بن ریث بن غطفان بن قیس عیلان والوع لع الکذب والقلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة وقعه ای هجاه وخضیعه آواز حرب گاه وحکیم پسر جبله که در زبده کشته شد والدسیعه

العود عطفه والمی فی الملحفه الواحدة محنیه بالنخفیف دسوق بازار وسوق الحرب م

الطعام

قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری رضی الله عنه والدعوة الی الطعام بالفتح
والسمیع المسمع واسماع شنوانیدن والبطل وخدیعه فریب والمنزلة المرتبة
والدسیعة العطیة ومرة مفعول به دعا میفرماید قبیله مره را اگر نسبهای
ایشان دروغ است سست قدمانند وآوازهای ایشان هجو کرده شده چون آواز
خداوندان حرب گاه دعوت کرده است حکیم پس جمله دعوتی شنواننده بی بطلان
وبی فریبی یافت آن دعوت مرتبه بلند و شرف عالی از عطا شعر

گر نیست ترا تخم شقاوت در گل ❊ تا چند بامل فتنه باشی مایل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن ❊ گر مردم بد نیک نه بینی ای دل ❊
اَرَی الْمَرْءَ وَالدُّنْیَا کَآلٍ وَحَاسِبٍ ❊ یَضُمُّ عَلَیْهِ الْکَفَّ وَالْکَفُّ فَارِغٌ

فراغ و فروغ تهی شدن مشی هرکس که بود بمال دنیا شر فش ❊ در مشرب
فقر نیست حق به طرفش ❊ او را بمثل محاسبی دان که روان ❊❊

اموال بهم گیرد و خالیست کفش اَیَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَغْنُطَنْ
فَإِنَّ الْإِلٰهَ رَؤُوفٌ رَؤُوفٌ ❊ وَلَا تَرْحَلَنَّ بِلَا عُدَّةٍ ❊❊
فَإِنَّ الطَّرِیقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ رحلت کوچ کردن از ثالث میفرماید

ای خداوند گناه نا امید مشو چه پرستی که معبود مهربانست
وکوچ مکن بی ساز راه چه پرستی که راه ترسناکست شعر
ای داده مرا لطف بسیار نوید ❊ هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید ❊
با این همه کریا و کنم قهر ترا ❊ لرزد تن من ز پای تا سر چون بید ❊
مَنْ هَدَی ثُمَّ اعْتَدَی ثُمَّ اقْتَرَفْ ❊ ثُمَّ ارْعَوَی ثُمَّ انْتَهَی ثُمَّ اعْتَرَفْ

بالضم البطلان
بنت
باین آنکه اشتغال بدنیا بی حاصلست ونوجه باو در نظر اهل حق باطلست
میفرماید می بینم مرد او دنیا را چون مال وحساب کننده هم می آورد بران پنجه را و پنجه تهی است
امیدوار ساختن گناهکاران رسانیدن امیدواران
امیدوار ساختن ارباب مناهی بفضل ورحمت الهی

البشر بقول الله



اِبْشِرْ بِقَوْلِ اللّٰهِ فِی آیَاتِهِ ❊ اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفْ

عدو و عدوان بیداد کردن و از حد در گذشتن و اعتدا مبالغه در ان
وقد مر ان الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا
ولهذا ابقال الاعتراف بذیل الاقتراف وارعوا وانتها باز ایستادن
واعتراف اقرار کردن وابشار مژده دادن وسلف و سلوف گذشتن
از اول میفرماید هرکه بیداد کرد پس مبالغه کرد در ان پس بدی کرد پس باز
ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده او را بگفتار خدا در آیتهای او واگر باز
ایستد آمرزیده شود مر ایشانرا آنچه بحقیقت گذشت شعر

هر چند که جرم بی نهایت داریم ❊ وز جانب نفس خود شکایت داریم
گاهی که سخن کشد بآمرزش حق ❊ در باب امید صد حکایت داریم

| | |
|---|---|
| اِنْ کُنْتَ تَطْلُبُ رُتْبَةَ الْاَشْرَافِ ❊ | فَعَلَیْکَ بِالْاِحْسَانِ وَالْاِنْصَافِ |
| وَاِذَا اعْتَدَی اَحَدٌ عَلَیْکَ فَخَلِّهِ ❊ | وَالدَّهْرَ فَهُوَ لَهُ مُکَافٍ کَافِ |

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف العدالة ومکافات جزا
دادن والدهر مفعول به میفرماید اگر هستی تو که میجویی مرتبه
بزرگان پس فرا گیر احسان و عدالت را و چون بیداد کند یکی بر تو پس بگذار
او را با روزگار چه روزگار مر او را جزا دهنده ایست کافی شعر

ای برده طمع ز فیض ریشه خویش ❊ زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش
از صورت انتقام باید شستن ❊ در چشمه مهر لوح اندیشه خویش ❊
لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْیَا وَهِیَ مُقْبِلَةٌ ❊ فَلَیْسَ یَنْقُصُهَا التَّبْذِیرُ وَالسَّرَفُ

توفیق بشرف انسان بفضل وعفو واحسان
منع از بخل که لازم خساست و ارشاد بجود که مستلزم ریاست

فَاِنْ تَوَلَّتْ فَاَحْرىٰ اَنْ تَجُودَ بِهَا : فَالشُّكْرُ مِنْهَا اِذَا مَا اَدْبَرَتْ خَلَفُ

نقص کم کردن از اول وسرف گزاف کاری کردن واحری سزاوارتر و خلف الشیء ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا داور... باشد چیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه وگزاف کاری کردن واگر پشت برکند پس سزاوارتر است که بخشش کنی بران چه شکر کن از وچون پشت برکند عوض است

شعر
ای یافته از فضل خدا کامی : زنهار منه براه باطل گامی
چون هست ترا زفیض حق اکرامی : باید که بانعام برآری نامی

| | | |
|---|---|---|
| مَا لِي عَلَىٰ فَوْتٍ فَاٰيَتُ اَسَفٌ | . | وَلَا تَرَانِي عَلَيْهِ اَلتَّلَهُّفُ |
| وَمَا قَدَّرَ اللّٰهُ لِي فَلَيْسَ لَهُ | . | عَنِّي اِلَىٰ مَنْ سِوَايَ مُنْصَرَفُ |
| فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَا شَرِيكَ لَهُ : | | مَا لِي رِقٌّ وَهِمَّتِي اَلشَّرَفُ : |
| اَنَا رَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيَسَارِ فَمَا : | | تَدْخُلُنِي ذِلَّةٌ وَلَا صَلَفُ : |

اسف اندوه والتلهف حسرت خوردن وانصراف بازگشتن والمنصرف قد یکون مصدراً وقد یکون مکاناً ویسار توانگری وذلت خوار شدن وصلف لاف زدن میفرماید نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه ونه بینی مرا که بران حسرت خورم الخ تقدیر کرده است خدای برای من پس نیست مرا آنرا از من بکسی غیر باز گشتن پس سپاس مر خدای را که نیست هیچ انباز مر او را نیست مرا قوت وهمت من بزرگواریست من خشنودم بدشواری وتوانگری پس در نمی آید بمن خواری ونه لاف

شعر
تا چند کنی شکوه که تمیز نماند : این چیز بباد رفت وآن چیز نماند

هرچه کان نمود

آورده م

دم زدن از مقام تفویض ورضا وسپردن عنان اراده بدست قضا م



بیان اضطرار خلایق وتفویض اختیار بخالق قوی م

هرچیز که آن نمود ثابت چون کوه : تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

| | | |
|---|---|---|
| كَمْ مِنْ عَلِيمٍ فِي تَقَلُّبِهِ : | | مُهَذَّبِ اللُّبِّ عَنْهُ الرِّزْقُ مُنْحَرِفٌ |
| كَمْ ضَعِيفٍ سَخِيفِ الْعَقْلِ مُخْتَلِطٍ : | | كَاَنَّهُ مِنْ خَلِيجِ الْبَحْرِ يَغْتَرِفُ : |

التقلب التصرف والانحراف بازگشتن والسخف بالضم رقة العقل واختلاط شوریده خرد شدن وخلیج پاره از دریا واغتراف آب بدست گرفتن میفرماید بس دانای نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از وروزی میگردد وبس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که او از پاره دریا آب بدست بر میگیرد

شعر
جمعی که بعلم ومعرفت میکوشند : وز آتش غصه روز وشب می جوشند
وانها که زجهل راه حق می پوشند : هر روز بشی از جام طرب می نوشند

ستایش موتی که روح را از قید بدن میرهاند وبذروه آسمان قدس میرساند م

| | | |
|---|---|---|
| جَزَى اللّٰهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْرًا فَاِنَّهُ | : | اَبَرُّ بِنَا مِنْ وَالِدَيْنَا وَاَرْاَفُ |
| يُعَجِّلُ تَخْلِيصَ النُّفُوسِ عَنِ الْاَذَىٰ | : | وَيُدْنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ اَشْرَفُ |

تعجیل شتابانیدن وتخلیص رهانیدن وادنا نزدیک کردن میفرماید خدا جزا دهاد از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارتر است با از پدر ومادر ما ومهربان تر است تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج ونزدیک میکند بان سرای که آن اشرف است شعر تحصیل کمال نفس شد پیشه من

بوباده عشق هست در شیشه من : بر من چو بقای نفس روشن شده است
هرگز نبود ز مرگ اندیشه من

بیان صفات الهی که بحر لیست نامتناهی

| | | |
|---|---|---|
| قَدْ كُنْتَ يَا سَيِّدِي بِالْقَلْبِ مَعْرُوفًا : | | وَلَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مَوْصُوفًا |
| وَكُنْتَ اِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ : | | لَا ظَلَامٌ عَلَى الْاٰفَاقِ مَعْكُوفًا |

قد بَنَا بِخِلافِ الخَلقِ كُلِّهِم ؛ وَكُلِّ مَا كَانَ فِي الأَوْهَامِ مَعْرُوفَا

استضاءةُ طلب روشنی کردن وعکف علی الشیٔ ای اقبل علیه مواظباً والخلاف المخالفة ومراد از وهم قوت مدرکه معانی که در حواس خمسه باطنه است و در خانه رابعه کذشت والمعروف المشهور وکل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند من بدل شناخته وهمیشه هستی خداوند من بحق وصف کرده وبودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بآن ونه تا بر کنارهای آسمان رو آورنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان وبخلاف آنچه در وهمها مشهور بود ای رو تو در ازل بخوبی معروف پیوسته باوصاف کمالی موصوف ؛ عالم همه محتاج بهستی تو اند هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

وَمَنْ يَرُدُّهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلاً ؛ يَرْجِعْ عَلَى أَخَا حَصْرٍ بِالْعِيِّ مَكْشُوفَا ؛ وَفِي الْمَعَارِجِ تَلْقَى مَوْجَ قُدْرَتِهِ ؛ مَوْجاً يُعَارِضُ صَرْفَ الرِّيحِ مَكْفُوفَا

تشبیه مانند کردن امتثال مثال کرفتن وحصر بفتح در ماندن در سخن وکشف کردن بر کردن چیزی در کرفتن والمعارج المصاعد ومعارضه برابری کردن وصرف کردانیدن قال الله تعالی یوم یأتیهم لیس مصروفاً عنهم ودر بعضی نسخ بجای ریح روح وهو نسیم الریح میفرماید هرکه خواهد او را بنا بر تشبیه مثال کوینده بازکردد وصاحب در ماندن در سخن بعجز بر کرفته ودر محلهای بالا رفتن یعنی موج قدرت او موجی که برابری کردانیدن باد را باز داشته شده شعر ای رفته برون نور تو از وهم حس نور برون زعقل واندیشه وفهم ؛ هر بار که پیش عقل نامت بردم

در حال سیر

هست م

آلات م

کنده م

در حال سیر دکند از غایت سهم ؛ فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُشْتَبِهاً ؛ قَدْ بَاشَرَ الشَّكُّ عَنْهُ الرَّأْيَ مَأْوُوفَا ؛ وَاصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبّاً لِسَيِّدِهِ ؛ وَبِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفَا ؛ أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الأَرْضِ مُنْتَشِراً ؛ وَفِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفَا

الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشیده شدن کار ومباشرة خود بکاری قیام کردن والآفة العاهة وقد أُیف الزرع علی ما لم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو مأووف والمقة المحبة والهاء عوض عن الواو وقد ومق یمق فیهما ای احبه فهو وامق والحب بالکسر الحبیب کخدن وخدین ومراد از کرامات خوارق عادات است که از اولیا صادر کردد وحف وحفوف بکرد چیزی در آمدن ومشتبها حال از دین ومنتشرا از هدی میفرماید بازگذار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است براو بحقیقت مباشر شده است شک رای او اعتقاد در حالی که آفت رسیده است ومصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود است وبکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است کشت دلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود وکشت در آسمان نیکو حال شناخته شعر

تا چند ترا خیال باطل باشد ؛ طبعت بکمال نقص مایل باشد
کر میل ولت به پیر کامل باشد ؛ ناکاه بنور ذات واصل باشد

عَرَفْتَ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفْ ؛ وَالْقَيْتُ حَقّاً وَكَمْ أَعْرِفْ
عَنِ الْكَلِمِ يَأْتِي بِهَا ؛ مِنَ اللهِ ذِي الرَّأْفَةِ الأَرْأَفِ
رَسَائِلَ تُدْرَسُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ؛ بِهِنَّ اصْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى

بالکسر م

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام و بر آن کردن قبله الفجر از هر تیزت م م

الصدق م

صدف صدوف

الیعان بی کمان شدن وصرف وصروف کشتن از تانی وکلام سخن ورسالت پیغام
ودرس ودراست خواندن وضمیر ها راجع به پیغمبر **میفرماید**
شناختم وهرکه راست باشد وبیکمان شدم بتحقیق ونمیکردم از سخنهای راست

بشناسدم

کرآورده پیغامبر آنرا از خدای خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده میشود
درمیان مومنان که با آن برگزید احمد را خدای برگزیدنی **معشر**
هرکس که چو من ز اهل عرفان باشد ؛ خورشید سپهر فضل واحسان باشد
جایی که سخن ز نور عرفان باشد ؛ ایمان صحیح او قرآن باشد

| | | |
|---|---|---|
| فَاَصْبَحَ اَحْمَدُ فِيْنَا عَزِيْزًا | ؛ | عَزِيْزَ الْمُقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ |
| فَيَا اَيُّهَا الْمُوْعِدُوْهُ سِفَاهًا | ؛ | وَلَمْ يَاْتِ جَوْرًا وَلَمْ يَعْنُفِ |
| اَلَسْتُمْ تَخَافُوْنَ اَدْنَى الْعَذَابِ | ؛ | وَمَا آمِنُ اللّٰهِ كَالْاَخْوَفِ |

العزة القوة والغلبة والایعاد بیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی از خاص
**میفرماید** پس کشت احمد درمیان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن و
جای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت وحال آنکه بیاورد ستم
ودرستی نکرد آیا نمیترسید که ترسید از نزدیکتر عذاب ونیست ایمن از خدا
چون ترسنده **شعر** جمعی که ز نفس خویش مغرور شوند ؛ وز جهل میان خویش مشهور شوند
از مهر سپهر معرفت دور شوند ؛ خفاش صفت تیره وبی نور شوند

فَاِنْ تَصْرَعُوا تَحْتَ اَسْيَافِنَا ؛ كَمَصْرَعِ كَعْبِ اَبِى الْاَشْرَفِ ،
غَدَاةَ رَاَى اللّٰهُ طُغْيَانَهُ ؛ وَاَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الْاَجْنَفِ ،
فَاَنْزَلَ جِبْرِيْلَ فِى قَتْلِهِ ، بِوَحْىٍ اِلَى عَبْدِهِ الْمُلْطَفِ ، فَدَسَّ الرَّسُوْلُ

رسول



رَسُوْلًا لَهُ ، بِاَبْيَضَ ذِى ظُبَةٍ مُرْهَفِ ؛ فَبَاتَتْ عُيُوْنٌ لَهُ مُعْوِلَاتٍ
مَتَى يَنْعَ كَعْبٌ لَهَا تَذْرِفِ المصرع مصدر وموضع وکعب پسر اشرف بزرگ قبیله
نضیر وابو الاشرف کنیت او واعراض روی گردانیدن وجمل اشتر ز والجنف میل
عن الاستقامة الی الضلال وجبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمة وعلمیة ومعنی
او عبد الله والطاف باکسی لطف کردن ودس پنهان فرستادن واعوال گریستن
باواز وذرفت عینه اذا سال منها الدمع من الرابع وجزا آن محذوف ای لا
نقمنا بکم ولو نری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرایتم امرا شنیعا وغداة
مبنی بر فتح **میفرماید** پس اگر افکنده شوند در زیر شمشیرها ما چون افکندن
کعب ابی الاشرف بامدادی که دید خدای راهی او را وروی گردانید چون اشتر
برگردنده از راه راست پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی
به بندهٔ او لطف کرده شده پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده برای او
بشمشیر تیز نای تنگ کرده پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه گداخته
می شد خبر مرگ کعب مر آن چشمها را اشک میریختند **بیت** اعدا که ز قهر با هم یار شدند
ناگاه بدست ما گرفتار شدند ؛ جمعی که بقصد ما کمر می بستند
دیدیم که از عیب نگونسار شدند **حکایت** کعب ابن اشرف هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم
واصحاب او گفته بود ونام زنان ایشان برده وبر اهل بدر زاری نموده وپیغمبر
از این صورت متغیر شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل بسی
آورد که اذیت بخدا ورسول او رسانید محمد بن مسلم برخاست وگفت یا رسول الله
ترا ارادت هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصت فرمای که پیش او

هرچه خواهم بگویم او را رخصت داد پس محمد بن مسلم پیش کعب رفت
و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از تو قرضی میطلبم
کفت بحق خدا از شما از و ملول کردید او کفت ما متابعت کرده ایم و نمیخواهیم
که ترک او کنیم تا ببینیم که حال بکجا میرسد کعب کفت چیزی برهن بدهید محمد بن
مسلم و رفیق او ابونائله کفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول کفت زنان
کفت و قبول نکردند پس کفت فرزندان قبول نکردند و کفتند با سلاح رهن کنیم
و وعده کردند که شب بروند و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاث هجری
برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرود آید زنش کفت
کجا میروی آوازی شنیدم که خون از آن می چکد او کفت محمد بن مسلمه و ابونائله
برادر رضاعی منست و فرود آمد او را بکشتند و سر او را نزد پیغامبر صلعم
آوردند و مراد از وحی در بیت ثالث آیهٔ قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون
الی جهنم وبئس المهاد است که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس
روایت میکند که در شان کعب اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس
روایت میکند که منافقی و یهودی مخاصمه کردند و یهودی کفت من پیش پیغمبر
میروم و منافق کفت من پیش کعب بن اشرف میروم پس پیش پیغامبر صلعم رفتند
و حکم بر وفق مراد یهودی بود فرمود و منافق راضی نبود و کفت پیش عمر برویم
چون برفتند یهودی شرح حال خود بعمر کفت و عمر کفت [illegible] اینجا باز
ایستید تا من بیرون روم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد و بکردن
منافق زد و کفت هذا اقضی لمن لم یرضی بقضاء الله و رسوله پس آیه الم تر الی الذین

یزعمون



یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا
الی الطاغوت نازل شد و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری کفت کعب را
طاغوت الیهود کفتندی و مراد از رسولاً در بیت رابع محمد بن مسلم است

فَقَالُوا لِاَحَدٍ ذَرْنَا قَلِیلًا ۞ فَاَنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَشْتَفِ ۞ فَخَلَّاهُمْ ثُمَّ
قَالَ اظْعَنُوا ۞ دُحُورًا عَلٰی رَغْمِ الْاَنْفِ ۞ وَاَجْلَی النَّضِیرَ اِلٰی غُرْبَةٍ
وَكَانُوا بِدَارِ ذِی زُخْرُفِ ۞ اِلٰی اَذْرِعَاتٍ رِدَافًا هُمُ ۞ ۞
عَلٰی كُلِّ ذِی دَبَرٍ اَعْجَفِ

ذره ای دعه و هو یذره ای بیعه و اصله یذره و قد امیت
مصدره ولا یقال وذره والواذر ولیکن ترک و تارک و اشتفا شفا یافتن و رفتن
و دحور دور کردن و انف بضم جمع آنف و اجلا از خانمان بیرون کردن و بنو النضیر
بفتح النون حی من یهود خیبر و قد دخلوا فی العرب و ینتهی نسبهم الی هارون اخی
موسی علیهما السلام و زخرف بضم آرایش و الاذرعات بفتح الهمزة و کسر الرا
موضع بالشام ینسب الیه الخمر و الردیف الذی یرکب خلف الراکب و الجمع ردافی
و دبر ریش پشت و پهلوی شتر و اعجف لاغر معنی ابیات پس کفتند مر احمد را
که بکذار ما را زمانی اندک چه بدرستی که ما از نوحه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد
ایشان را پس کفت کوچ کنید برآندن برغم بینیها و بیرون کرد از خانمان قبیلهٔ نضیر را
بغربت و بودند بخانهٔ صاحب آرایش بموضع اذرعات در حالی که ردیف
هم بودند بر هر شتر صاحب ریش لاغر شعر جمعی که سزاوار دم و سم باشند
از بهر چه در میان مردم باشند ۞ چون ظلمت محض اند ز سر تا بقدم ۞
آن به که ز چشم مردمان کم باشند حکایت بنی نضیر در ناحیهٔ فرع دهی داشتند و از آن

زهره میگفتند وچون حضرت نبی صلعم بحضرت فرمود عهد کردند که با او حرب
نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف با او سه
تنه بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند وچون کعب باز کردید محمد مسلمه
او را بکشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت
و غاز گزارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت مرا اعانت کنید در دیت دو مرد
از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت
مراجعت از بئر معاونه ایشان را کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند
که غدر کنند عمرو بن حجاش گفت من ببالای خانه روم و سنگی بر سر او زنم
و جبرئیل پیغمبر را صلعم واقف ساخت و در حال متوجه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد
که ازین زمین بروید و ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان بکار سازی
مشغول شدند عبد الله ابن ابی سلول بایشان پیغام کرد که مرا دو هزار مرد
هست مدد شما خواهم آمد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجائی مروید
ایشان باور داشتند و پیغام بحضرت رسالت فرستادند که ما بیرون نمی‌آییم
هرچه می‌توانی کرد بکن پیغمبر صلعم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست
حضرت مرتضی بود و ایشان بحصار تیر و سنگ می‌انداختند و چون هیچ کس
معاونت ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را
بایشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود
که خون شما و مال شما آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید
هر سه تن یک شتر و یک خیک آب بردند و از مدینه رحلت با ذرعات و اریحا کردند

رفته و هم

مکر آل ابی



خبر کریختن غطریف بن جشم از عاقبت بجنگ خیبر
بعجز و سستی قدم هم

مکر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که با ذرعات رفتند یا لهف نفسی علی القطریف

| | |
| --- | --- |
| الْمُدَّعِي الْبَأْسَ وَبَذْلَ الرِّيفِ | أَنْكَتُ مِنْ ضَرْبٍ لَهُ خَفِيفِ |
| غَيْرَ كَرِيمِ الْجَدِّ أَمْ طَرِيفِ | غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم |

از قبیله کِنده بکسر کاف وهو ابو قبیلة من الیمن و البوه ثور و باس سختی در حرب
والریف بالکسر ارض فیها زرع و خصب و افلات رستن و خفت سبک
بودن والطریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر میفرماید ای دریغ
خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی در حرب
و بخشیدن مزرعه رست اززدن سنگ مر او را غیر بزرگواریست جد او
یا کسی است که میان او و جد بزرگ تر او پدران بسیار است شعر

| | |
| --- | --- |
| ای رفته بنفس شوم بیرون از راه | تا کی ز خدای خود نباشی آگاه |
| دعوی تو آن بود که من چون کوهم | ناگاه تو خود بباد رفتی چون کاه |

| | |
| --- | --- |
| الهنا شوق کوفه و ساکن ما لوفه | يَا حَبَّذَا سِيفٌ بِأَرْضِ الْكُوفَةِ |
| أَرْضٌ لَنَا مَأْلُوفَةٌ مَعْرُوفَةٌ | يَطْرُقُهَا أَجْمَالُنَا الْمَعْلُوفَةُ |
| عِمِي صَبَاحًا وَاسْلَمِي مَأْلُوفَةْ | السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری |

که سعد بن وقاص بامر عمر بنا کرد و حضرت مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا
سکن داشت والف الفت دوستی با هم گرفتن و فسر الزمخشری الفایق المذکور
ههنا بطیبة العرف و طروق بشب رفتن و جمال بکسر جمع جمل و علف بسکون علف دادن
و قوله عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما قال کل من یا کل فخذ ف
والالف للتحقیق میفرماید ای خوشی آن کنار دریا بزمین کوفه زمینی که مارا مألوفست

فی ٤

الکلام

خوشبو ۱۲

وخوغ خبو میروند بشب دران زمین شتران زعلف داده مانوشش باش ای زمین
در صباح وبسلامت باش درحالی که الفت کرفت شده **شعر**

هردم که من از خاک نجف یاد کنم ؛ درحال سرو دمشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ وبرآرم ناله ؛ چون غنچه درم جامه وفریاد کنم

**ترغیب نفس بتوکل وتفویض امر بخالق جزو وکل**

| | |
|---|---|
| اِغْنَ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ ؛ | تَغْنَ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ |
| وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ ؛ | فَلَيْسَ غَيْرُ اللّٰهِ بِالرَّازِقِ ؛ |
| مَنْ ظَنَّ اَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ ؛ | فَلَيْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ |
| اَوْ قَالَ اِنَّ النَّاسَ يُغْنُونَهُ ؛ | زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقِ |

استرزاق طلب روزی کردن والحالق با لحاء المهملة الجبل المرتفع **میفرماید** بی نیاز شو از آفریده بآفریده کار تا بی نیاز شوی از دروغ کوی براست کو وطلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر که کمان برد که روزی در دست غیر خداست پس نیست بخشاینده استوار یا کوید بدرستی که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد با ود و کفش از کوه بلند **نظم**

هرچند که از غصه والم باشد ریش ؛ از دست سپهر دون خورم هردم نیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم ؛ از غیر خداوند جهان روزی خویش

| | |
|---|---|
| لَوْ كَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنٰى لَوَجَدْتَنِي ؛ | بِنُجُومِ اَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي |
| لٰكِنْ مَنْ رُزِقَ الْحِجٰى حُرِمَ الْغِنٰى ؛ | ضِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ اَيَّ تَفَرُّقِ |

قطر کناره آسمان وتعلق چنک درزدن وضدنا ممتا وافتراق وتفرق از یکدیگر

انی رکمال کیاست خود وتضاد میان غنی وخرد ۲
الحجی ۱۲





جدا شدن وتعلق بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که مفعول ثانی اوست **میفرماید** اگر بودی بجایهای توانگری هرآینه یافتی مرا بستارهای کنارهای آسمان دست زدن لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری دو ناهمتای پراکنده اندچه پراکندگی **نظم**

خوار است کسی که علم وحکمت دارد ؛ جاهل همه روز ناز ونعمت دارد
لیکن چه کنم که جهل در علم خدا ؛ پیوسته علاقه بقسمت دارد

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِي ؛ وَفَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَى خَالِقِي ؛ لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِيمَا مَضٰى ؛ كَذٰلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي تفویض کار بکسی کذاشتن **میفرماید** خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من وکذاشتم کار خود را باآفریدگار خود بدرستی آینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه کذشت همچنین نیکوئی کند در آنچه مانده است **شعر**

در ملک بدن چو عقل قاضی باشد ؛ از قسمت حق همیشه راضی باشد
چون حال کذشته بود بسیار نکو ؛ امید که آینده چو ماضی باشد

عِلْمِي مَعِي اَيْنَمَا كُنْتُ يَتْبَعُنِي ؛ قَلْبِي وِعَاءٌ لَهُ لَا جَوْفُ صُنْدُوقِ ؛ اِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيهِ مَعِي ؛ اَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ جوف درون وصندوق بفتح

**میفرماید** علم با منست هرکجا بحقیقت هستم از پی می آید مرا دل من ظرفست مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار **نظم**

ای سفله که در حرص وزنان طایفه ؛ پیوسته بمال وجاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماندن ؛

اظهار رضا بقضاء الهی وشکر نعم والطاف غیر متناهی ۲

ترجیح وتفضیل ازمال که علم موجود ودائم است ومال زوال ۲

بیان فنا جهان و سرعت زوال آن

در علم یقین کوشش که باشد باقی أَرَى الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ
مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقٍ ؛ فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ ؛ وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا
بِبَاقٍ وتشمیر فراهم گرفتن جامه والساق ساق القدم میفرماید
می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گیرنده جامه است
بر قدم و ساق پس دنیا پاینده نیست برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده است
شعر اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن ؛ در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن
هرچند که جاه و مال بی حد داری ؛ در دست تو این گنج نخواهد ماندن
مذمت دنیا که مورث بلا و محدث عناست

أُفٍّ عَلَى الدُّنْيَا وَأَسْبَابِهَا ؛ فَإِنَّهَا لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَةٌ
هُمُومُهَا مَا تَنْقَضِي سَاعَةً ؛ عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سُوقَةٍ

انقضاء سپری شدن و سوقه زیردست میفرماید کراهت بر دنیا و اسباب او باد
بدرستی که دنیا برای مخلوق است غمهای او سپری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است
در وی و از زیردست شعر روزی که خدا تخم وجود تو می کشت
با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت ؛ دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد
خرم نشود از وی کسی اهل بهشت تَغَرَّبْتُ أَسْأَلُ مَنْ عَنَّ لِي ؛ مِنَ النَّاسِ هَلْ
مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ ؛ فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ ؛ صَدِيقٌ صَدُوقٌ
وَبَيْضُ الْأَنُوقِ عن و عنوان فرا پیش آمدن و بیضه خایه مرغ و فی المثل
اعز من بیض الانوق لانه یحرزها فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها رؤس
الجبال والاماکن الصعبة البعیدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از

شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

الانطلاق رفتن

والانوق الرخمه



که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایابست
که یافت نمی شود دوست راست و خایه مرغ رخمه ؛ شعر
هرچند که من گرد جهان گردیدم ؛ وز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرگز ؛ وز باب صفا غیر سخن نشنیدم
تَبًّا عَلَى رَأْسِ الزَّمَانِ فَإِنَّهُ ؛ زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقٍ
فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ ؛ وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ
عقوق نافرمانی کردن کسی که حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار والوفق
الموافقه میفرماید خاک بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی
ارباب عقوقست نه زمان اصحاب حقوق پس هر یاری در وی ناسازگار است
و هر دوستی نا راست شعر در روی زمین رنگ وفا پیدا نیست ؛ در لوح زمان
نقش وفا پیدا نیست ؛ هرچند که با کسی وفایی ورزم ؛
از جانب او غیر جفا پیدا نیست مَا مِنْ صَدِيقٍ وَإِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ
يَوْمًا بِأَنْجَحَ فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقٍ ؛ إِذَا تَلَثَّمَ بِالْمِنْدِيلِ مُنْطَلِقًا
لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا غَلَقٍ ؛ لَا تَكْذِبَنَّ فَإِنَّ النَّاسَ مُذْ
خُلِقُوا ؛ لِرَغْبَةٍ يُكْرِمُونَ النَّاسَ أَوْ فَرَقٍ طبق کرده مردم و تلثم دهن
بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان و غلق بستن و الفرق
بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگرچه تمام باشد
دوستی او روزی فیروز تر در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بر بندند
بدستار در حالی که رونده باشند نترسند از حمله دربان و نه از بند در

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق

و هر دوستی

خطاب بعبیده بن بریده که از خواص او بوده

مگو بدرستی که مردم ازان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی که ای
میدارند مردم را یا برای ترسی **شعر** هر کس که زترس تو بلغزد چون بید
وز لطف نداده باشی هیچ نوید ٭ اکرام خود از جانب او چشم مدار
زانرو که مدار کار بیم است و امید **حکایت غزای بدر عالی قدر**

**ما نزکت بدرٌ لنا صدیقاً ٭ و لا لنا من خلفنا طریقاً**

خلف پس سر **میفرماید** نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس ما
راهی **شعر** افسوس که در جهان مرا یار نماند ٭ مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایره مهر کرو بی بودند ٭ وان دایره امروز به پرکار نماند

| | | |
|---|---|---|
| **دونکها مترعةً دهاقاً** | ٭ | **کاساً زعاقاً مزجت زعاقاً** |
| **انا لقوم لا نری ملاقی** | ٭ | **اتد هلل اقط ساقاً** دونک اسم |

خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مونث سماعیست قال الله تعالی کأسا
من معین پیمایید اتراع پر کردن و کاس دهاق ای ممتلیة و زعقه زعقا ای قتله
مکانه و سمی زعاق بالضم و الزعاق بالضم الماء الممزوج بالملح الشدید الملوحة
والمقط القطع عوضاً من الاول **میفرماید** فرا گیر این کاسه را پر کرده بر کاسه
زهر که آمیخته است بنمک آب بدرستی که ما هر آینه باشیم که نه بینیم آنچه
ملاقی شود ما را شکافم بدرازی تارک را و برّم بر پهنا ساق را **شعر**
ای سفله بقصد خون من خیره مشو ٭ ناموس چه ورزی سر خود گیر و برو
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا ٭ داسی که کنم با آن سر خصم درو

**اخبار از غیب بی شایبه ریب ٭ اَمْهی حرباً مُعَنَّبةً وسِلماً ٭**

خطاب بموسی بن حازم عکی و نصرت رسول هاشمی مکی صم





**و عهداً لیس بالعهد الوثیق** وثیق یعنی موثوق به **میفرماید** می بینم رسول
غایب ساخته و صلح و پیمانی که بسته پیمان استوار **شعر** در طاس فلک نقش
بلا می بینم ٭ وز لوح قدر حرف جفا می بینم ٭ هر عهد که کرده اند یاران با من ٭
در کسوت تذویر و ریا می بینم **حکایت** حضرت مرتضی علیه السلام معقل بن قیس
ریاحی را بحرب اوفرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاونان
حریث بودند اسیر شدند و مصقلة بن هبیره شیبانی که او نیز در هواداران عامل
حضرت مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای آن جماعت
بستاند و ایشان را زاند حضرت مرتضی علیه السلام برد و پانصد هزار درهم مقرر شد
مصقله این جماعت را رها کرده و برفتند و او زر نداد و گریخت و ببصره
نزد عبدالله ابن عباس رفت که حضرت امیر آنجا بود و معقل شرح حال بحضرت
مرتضی نوشته و آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درهم بداد و شب بگریخت
و بشام نزد معاویه رفت و حضرت بفرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم
بن هبیره که از خواص اصحاب حضرت مرتضی بود این دو بیت با او نوشت
ترکت نساء الحی بکر بن وایل ٭ و اعتقت سبیاً من لوی بن غالب
و فارقت خیر الناس بعد محمد ٭ لمال قلیل لا محالة زایل ٭ و در اثنای
کندن خانه او سلاحی یافتند و حضرت مرتضی علیه السلام از یافتن سلاح
پنهان استدلال کرد و این بیت فرمود ٭ **اظهار خواست از عذر و کیاست**

**ارای امراً تنقض عزره و ناه ٭ و حبلاً لیس بالحبل الوثیق**

تنقض شکافته شدن و عروه گوشه **میفرماید** می بینم کاری که شکافته است در گوشه او

حریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از رجعت آنحضرت تمرد نمود و مرتضی صم

و معقل شرح حال بعبدالله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس او از بصره بگریخت بکوفه رفت نزد مرتضی علیه السلام و عبدالله صم

ریسمانی که رشته ریسمان استوار شعر هرچند که من لوح قدری میبینم
صدگونه بلا پیش نظر می بینم ؛ مردم ز وفا و مهر ما برگشتند ؛ ایام بصورت دگر می بینم
تغییر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبه بغایت برافروخته

قال علیه السلام سَمِعْتُكَ تَبْنِی مَسْجِدًا مِنْ جِبَایَةٍ ، وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَیْرُ مُوَفَّقٍ
كَمُطْعِمَةِ الرُّمَّانِ مِمَّا زَنَتْ بِهِ ، جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ
فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِیرَةِ وَالتُّقَى ، لَكِ الْوَیْلُ لَا تَزْنِی وَلَا تَتَصَدَّقِ

جبایت گرد کردن خراج و رمان انار و الزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعی
و تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث كمنفقة الاموال
من كسب فرجها و مصراع رابع و خامس مثبت والفوج ما بین الرجلین وكنی عن
السوأة و كثرتی صار كالصریح فیه میفرماید شنیدم که تو بنا می کنی مسجدی
از مال خراج و تو بحمد خدا ناموفقی چون زن اطعام کننده انار از آنچه زنا کرده
بآنچه روان شده داستانی مر فرد صدقه کننده راپس گفت او را اهل بینش
و تقوی مر ترا وای زنا مکن و صدقه مده سطر تا چند رسیم خلق بربندی طرف
والکاه بغیر حق کنی آنرا صرف ؛ مسجد که تو از حرام سازی باشد
مانند مناره که سازند از برف بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقة الحقایق

الْعَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ ، وَالْبَحْثُ عَنْ سِرِّ ذَاتِ السِّرِّ إِشْرَاكٌ
وَفِی سَرَاهَاتِ الْوَرَى هَیْهَمُ ، عَنْ ذِی النُّهَى عَجَزَتْ جِنٌّ وَأَمْلَاكٌ
یَهْدِی إِلَیْهِ الَّذِی مِنْهُ إِلَیْهِ هُدًى ، مُسْتَدْرَكًا وَوَلِیُّ اللهِ مُدْرَاكٌ

درک دریافتن و بحث بازجستن والورى الخلق و جن پری و املاک جمع ملک

Margin: السوأة العورة مرتب

Margin: الیه صح

دا ست

واستدراک دریافتن و تحقیق ولی در فاتحه سادسه گذشت و هیهمه بکسر در بانه
شل مغطال و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت و مصراع ثانی مبنی بر آنست
که بحث مقتضی باحث و مبحوث عنه است و اثبات اثنین در نظر اهل توحید
شرک است و بیت ثانی ناظر باحوال کال از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادسه گذشت
میفرماید عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن است و بازجستن راز
خداوند را انباز آوردنست و در پنهانیهای همتهای خلایق همتهاست از خداوندان
خردها که عاجز است از ان پری و فرشتگان راه می نماید خود را بسوی او کسی که ازوست
باو راه نمودنی در حالی که دریافت شده است و ولی خدای دریابنده است شعر
ای کرده هوس که فهم اسرار کنی ؛ خود را چه بقید فکر افکار کنی ؛ ادراک تو
آنست که عاجز گردی ؛ وانگاه بعجز خویش اقرار کنی در بیان توحید داتی
که اشرف مطالب اولیاست و ارفع مراتب اصفیاست

لَا شَیْءَ إِلَّا اللهُ فَارْفَعْ هَمَّكَا ، یَكْفِیكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَا

اهمام غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت
میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس است ترا
پروردگار مردم هر چیز غمناک کرده است ترا شعر در کون و مکان غیر خدا اظهار نیست
در دیده خلق غیر او ناظر نیست ؛ گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج ؛
وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست اشارت بجزای اعمال و اقوال در جمیع اوقات

أَیُّهَا الْكَاتِبُ مَا تَكْتُبُ مَكْتُوبٌ عَلَیْكَ ، فَاجْعَلِ الْمَكْتُوبَ خَیْرًا فَهُوَ مَرْدُودٌ إِلَیْكَ

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر

Margin: دریافتن ح

Margin: واحوال صح

چو آن باز کرداینده است بتو **شعر** هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت
کر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت : خوش حال کسی که نام اوش ماند سفید
وز معصیتش رشته حرفی ننکاشت **نهی مردم** بر کشته روزکار از اضطراب منتهی بالخطر

| | |
|---|---|
| **مَنْ لَمْ يَكُنْ جِدُّهُ مُسَاعِدُهُ** : | **يَخْتَفُهُ أَنْ يَجِدَّ فِي الْحَرَكَةِ** : : |
| **فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُوَلِّيَةٌ** : | **لَا تَعْرِضَنْ بِالْحِرَاكِ لِلْهَلَكَةِ** : : |

حرکة جنبیدن والحراک بالفتح الحرکة والهلکة الهلاک **میفرماید** هر که نباشد
بخت او یاری کننده او پس مرک او آنست که کوشش کند در جنبش پس
بکو مر کسی را پشت کننده است فزایش بیا لحرکت مر هلاک را **شعر**
ای خواجه که بخت و دولت بر کشته : تا چند روی کرد جهان بر کشته
بنشین که چو سایه میدود در پی تو : رزق تو که در ازل مقرر کشته :
**تضرع و مناجات** با خالق اکبر در وقت قتل مره بن مروان در خیبر

| | |
|---|---|
| **إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَى سِوَاكَا** : | **أَقْبَلْتُ عَمْدًا أَبْتَغِي رِضَاكَا** : : |
| **أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَا** : | **أَيُّوبُ إِذْ حَلَّ بِهِ بَلَاكَا** : |
| **إِنْ يَكُ قَدْ دَنَا قَضَاكَا** : | **رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لِقَاكَا** : |

ایوب غیر منصرف بعجمیة وعلمیة واو **پیغمبر** پسر غیص بن اسحاق بود و رحمت
دختر افرائیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحف ابراهیم
عمل کردی و حق تعالی برای آزمایش غله و کله او را تباه کرد و دیوار بر هفت
دختر و هفت پسر انداخت و بهلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضای
او افکند و از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفیض حق تعالی صحت یافت

بتوای پرور

کمال اوم

رتبی هم



دوم

**میفرماید** بتوای پروردکار من نه بغیر تو آوردم بقصدی جویم خوشنودی ترا
درخواست میکنم ترا امروز با تحیت دعا کرد ترا ایوب چون فرود آمده باو بلای تو
اکر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضا بتوای پروردکار من پس
برکت کن مرا از دیدار تو **شعر** یارب بکرم باغ دلم کلشن کن : :
وز نور لقا دو چشم من روشن کن : در روز اجل که چهره بر خاک نهم
از روضه بکور تنک من روزن کن **مدح عساکر ظفر ماآثر**

| | |
|---|---|
| **قَوْمِي إِذَا اشْتَبَكَ الْقَنَا** : | **جَعَلُوا الصُّدُورَ لَهَا مَسَالِكْ** : |
| **اللَّابِسُونَ دُرُوعَهُمْ** : | **فَوْقَ الْقُلُوبِ لِأَجْلِ ذَلِكْ** : |

اشتباک بهم در شدن ولاجلک برای تو **میفرماید** قوم من چون بهم در شوند
نیزها کردانند سینها را مر آن نیزها را راهها پوشندکان زرههای خود بالای
دلها برای آن **شعر** داریم جماعتی ز ارباب بصر : وز اهل صفا همیشه یابند نظر
در معرکه از خصم ندارند حذر : پیوسته کنند سینه در جنک سپر **بازداشتن**
نفس از حرص و هوا و ارشاد لمقام قناعت و رضا **حُبُّ الدُّنْيَا تَوَاتِيكَ** :
**أَلَيْسَ الْمَوْتُ يَأْتِيكَ** : **وَمَا تَصْنَعُ بِالدُّنْيَا** : **وَظِلُّ الْمِيلِ يَكْفِيكَ**
حب انکار و مواتات کسی را فرمان برداری کردن و ظل سایه و میل کمترین
فرسنک **میفرماید** انکار که دنیا فرمان بردار تو است مرک که می آید ترا چه میکنی
بدنیا سایه نشانه فرسنک بس است ترا **شعر** کیرم که جهان مسخر کلک تو است
هر کوهر و دُر که هست در سلک تو است : یکقطعه زمین ترا چو کافی باشد
زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است **تنبیه نفس خویش** برسیدن اجل و قطع سلسلهٔ

رجاو سر رشته امل اشدد حيازيمك للموت ، فان الموت لاقيكا ،
ولا تجزع من الموت ، اذا حل بواديكا ، فان الدرع والبيضة ،
يوم الروع يكفيكا ، كما اضحك الدهر ، كذاك الدهر يبكيكا ،
فقد اعرف اقواما ، وان كانوا صعاليكا ، مساريع الى النجدة ، للغي متاريكا

حيزوم كرداكرد سينه و وادي رودخانه و اضحاك خندانيدن و ابكا كريانيدن و مساريع
و متاريك جمع مسراع و متراك **ميفرمايد** سخت كن كرداكرد هاي سينه را براي
مرك چه بدرستي كه مرك رسنده است بتو و جزع مكن از مرك چون فرود آيد بر وادي تو
چه بدرستي كه زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانيد ترا روزكار
همچنين روزكار ميكريانيد ترا پس بحقيقت مي شناسم قومي را او اكرچه هستند درويشان
كه شتاب كنند كانند بشجاعت مر كمراهي را تاركانند **سخن** اندر زر و زور مرك بايد كردن
هرچه كه هست ترك بايد كردن ، از بهر سراي آخرت در همه عمر ، پوسته يراق مرك بايد كردن
**حكايت** قال ابن الاعثم جاء امير المومنين عليه السلام في صبح شهادته الى باب داره
ففتحه ليخرج فتعلق الباب بمئزره فجعل يشد مئزره و هو يقول هذه الابيات
**بازنوده** مشاهده دنيا در عالم مثال بصورت زن صاحب جمال **لقد خاب من**
**غرته دنيا دنية ، وما هي ان غرت قرونا بطائل ، اتتنا على زي العزيز**
**بثينة ، وزينتها في مثل تلك الشمائل ، فقلت لها غري سواي فانني**
**عزوف عن الدنيا ولست بجاهل** خاب الرجل خيبة اذا لم ينل ما طلب و قرن هشتاد
سال و بعضي كويند سي سال و الطول با الفتح المن و الفضل و الزي اللباس و الهيئة
و بثينه بصيغه تصغير دختر عامر جمحي كه بحسن مثل بود و زينت آرايش و شمال بكسر شيوه و شمايل

مجع او د



مجع او و غرف و عزوف سير شدن **ميفرمايد** هر آيينه بحقيقت بي بهره شد
هر كه فريفت او را دنياي فرومايه و نيست دنيا اكر فريبد قرنها سود دهنده
آمد ما را بر لباس عزيز بثينه دختر عامر و آرايش او در مثل آن شيوه ها بود
پس كفتم مر او را بفريب غير مرا چه بدرستي كه من سيرم از دنيا و نيستم نادان
**سخن** دنيا كه فريب ميخور و جاهل ازو ، زنهار مشو هيچ رو غافل ازو
هر چند كه او شكل عروسان دارد ، ليكن همه دم كرفته باشد دل ازو

| | | |
|---|---|---|
| **وما انا والدنيا فان محمدا** | ، | **رهين بقفر بين تلك الجنادل** |
| **وهبها اتتنا بالكنوز ودرها** | ، | **واموال قارون وملك القبائل** |
| **اليس جميعا للفناء مصيرها** | ، | **ويطلب من خزانها بالطوائل** |

تقفر خالي زمين از كياه و قارون اسم رجل من قوم موسى فعصى و خسف الله به
و باموال يضرب به المثل في الغنى و لا ينصرف و الفيسله بنو اب واحد و خزان
نكاه داشتن مال و منهم طايله اي عداوة و واو در والدنيا بمعني مع و مقرونان محذوف
و بلذهب بضربان خبر و كوفيان كويند خبر والدنيا ست **ميفرمايد**
نيستم من و دنيا پيوسته بهم چه بدرستي كه محمد كرو است بزمين خالي از آب و كياه
در ميان آن سنكها و انكار دنيا را كه آورد ما را كنجها و مرواريد آن و مالهاي قارون و پادشاهي
قبيلها آيا نيست همه را بنيستي بازكشت آن و جسته شود از نكاه دارند كان بدنبالها
**سخن** كيرم كه نهاده به پيش صد كنج ، و ز طاس فلك بهر تو آمد شش و پنج
چون آخر كار ترك مي بايد كرد ، آن به كه در اول نكشي هر كز رنج
**فغري سواي انني غير راغب ، لما فيك من عز وملك ونائل**

وَقَدْ قَنِعَتْ نَفْسِی بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ ؛ فَشَأْنُکِ یَا دُنْیَا وَأَهْلُ الْغَوَائِلِ
فَإِنِّی أَخَافُ اللهَ یَوْمَ لِقَائِهِ ؛ وَأَخْشَی عِقَاباً دَائِماً غَیْرَ زَائِلِ

واو در وا ابل بمعنی مع و غایله بدی و سختی میفرماید پس بغریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبت کننده ام مران چیز را که در دست از ارجمندی و شاهی و عطا و بحقیقت قانع شد نفس من بچیزی که بحقیقت روزی کرده شده ام از پس کار تو ای دنیا با اهل بدیها و سختیهاست چه بدرستی که من می ترسم از خدا در روز دیدن و می ترسم از عقاب دایم غیر زایل **شعر** هرگز دل من بجانب دنیا نیست ؛ خوبی جهان بچشم من پیدا نیست ؛ هرچند که جلوه می کند چون عروس در دیده ارباب نظر زیبا نیست **حکایت** حضرت امام جعفر از حضرت مرتضی علیهما السلام روایت میکند که در فدک بیلی داشتم و بکار بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال گفتی دختر عام جمی می مانست گفت ای امیر المومنین علی مرا ازن خود کن که خزاین زمین را بتو نمایم گفتم کیستی گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهر دیگر بجو و این ابیات را در آن وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاملانرا مثال این در بیداری میسر است و تحقیق این در خاتمه خامه گذشت أَمَا الدُّنْیَا کَظِلٍّ زَائِلٍ ؛ أَوْ کَضَیْفٍ بَاتَ لَیْلاً فَارْتَحَلْ
أَوْ کَنَوْمٍ قَدْ رَآهُ نَائِماً ؛ أَوْ کَبَرْقٍ لَاحَ فِی أُفُقِ الْأَمَلْ بات

ای قام لیلا و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سایه زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید **شعر**

مشغول هم

اشاره باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

دنیا کرنو



دنیا که ندارد ز حقیقت مایه ؛ در عین قدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب می نماید بزمین ؛ گاهی بفلک چو برق دارد پایه **بیدار ساختن**

نفس غدار از خواب غفلت و بیدار کردن یَا مَنْ بِدُنْیَاهُ اشْتَغَلْ
قَدْ غَرَّهُ طُولُ الْأَمَلْ ؛ اَلْمَوْتُ یَأْتِی بَغْتَةً وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلْ
وَلَمْ تَزَلْ فِی غَفْلَةٍ حَتَّی دَنَا مِنْکَ الْأَجَلْ اشتغال مشغول شدن و بغتة

ای فجاة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره **میفرماید** ای آنکس که بدنیای او مشغول شد و بحقیقت فریفت اورا درازی امید مرگ می آید ناگاه و قبر صندوق عملست و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرگ **شعر** ای آنکه بجان مقید سیم و زری ؛ تا کی بستم حرام پوشی و خوری اندیشه آن بکن که روزی در گور ؛ اعمال تو یک یک کند جلوه گری

**منع از طلب مال شقاوت مآل** هَبِ الدُّنْیَا تُسَاقُ إِلَیْکَ عَفْواً ؛
أَلَیْسَ مَصِیرُ ذَاکَ إِلَی الزَّوَالِ ؛ وَمَا تَرْجُو بِشَیْءٍ لَیْسَ یَبْقَی ؛ وَشِیکاً قَدْ تُغَیِّرُهُ اللَّیَالِی عفو المال یفضل عن النفقة و وشیک زود **میفرماید** انگار دنیا را که رانده میشود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امید میداری چیزی که نیست که بماند زود بحقیقت تغیر میکند شبها **شعر** ای کرده دلت بمال دنیایی میل ؛ مقصود تو تویی و مال دنیاست طفیل ؛ در دست کسی مال نخواهد ماندن ؛ هر روز کند میل بجایی چون سیل

**ترجیح قوت** باین اشارات و تقبیح حرص و بخل باحسن عبارات
فَإِنْ تَکُنِ الدُّنْیَا تُعَدُّ نَفِیسَةً ؛ فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَی وَأَنْبَلُ

آنراهم

وَاِنْ تَكُنِ الْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا ؛ فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِى الْكَسْبِ اَجْمَلُ

نفاست عزیز شدن والنبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضل‌تر است و اگر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوب‌تر است شعر

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور ؛ باشد که کنی سرای عقبی معمور

چون بخشش تو در ازل مقدر شده است ؛ پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

فَاِنْ تَكُنِ الْاَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا ؛ فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ

وَاِنْ تَكُنِ الْاَبْدَانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ ؛ فَقَتْلُ امْرِءٍ بِالسَّيْفِ فِى اللّٰهِ اَفْضَلُ

بدن تن و انشا آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن پس چیست حال گذاشته که آزاد با آن بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا افضل‌تر است شعر

تا چند ترا مال باشد امساک ؛ وز بهر وفات خویش باشی غمناک

گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی ؛ در راه خدا جامه تن سازی چاک

اظهار همت علیا و تجرد از دنیا ؛ دُنْيَا تُخَادِعُنِى كَاَنِّى لَسْتُ اَعْرِفُ حَالَهَا

حَظَرَ الْمَلِيكُ حَرَامَهَا وَاَنَا اجْتَنَبْتُ حَلَالَهَا ؛ مَدَّتْ اِلَىَّ يَمِينَهَا فَرَدَدْتُهَا وَشِمَالَهَا ؛ وَرَاَيْتُهَا مُحْتَاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتَهَا لَهَا

مخادعه و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ و الجمله کل جمع غیر منصرف منفصلة میفرماید می فریبد مرا گویا که من نیستم که می‌شناسم حال او و حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را

کشد بسوی من



کشد بسوی من دست راست خود را پس باز گردانیده آنرا بدست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را مر او را شعر

دنیا که دهد فریب هر مجزی ؛ در من نتوانست نمودن اثری

هر کس که بسر هوای دنیا دارد ؛ پیوسته کشد زهر طرف دردسری

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن عمر باندیشهای باطل

إِذَا عَاشَ امْرُءٌ سِتِّينَ حَوْلًا ؛ فَنِصْفُ الْعُمْرِ تَمْحَقُهُ اللَّيَالِى

وَنِصْفُ النِّصْفِ يَمْضِى لَيْسَ يَدْرِى ؛ لِغَفْلَتِهِ يَمِينًا عَنْ شِمَالِ

وَثُلْثُ النِّصْفِ آمَالٌ وَحِرْصٌ ؛ وَشُغْلٌ بِالْمَكَاسِبِ وَالْعِيَالِ

وَبَاقِى الْعُمْرِ اَسْقَامٌ وَشَيْبٌ ؛ وَهَمٌّ بِارْتِحَالٍ وَانْتِقَالٍ

فَحُبُّ الْمَرْءِ طُولَ الْعُمْرِ جَهْلٌ ؛ وَقِسْمَتُهُ عَلَى هٰذَا الْمِثَالِ

حول سال و المحق الابطال من الثلث لث و ثلث به یک و عیال بکسر جمع عیل و انتقال از جای بجای رفتن و قال الغزالی المثال ما یوضح الشی و المثل ما یشابه الشی و در بعضی نسخ بجای تمحقه تمحوه میفرماید چون بزید مرد شصت سال پس نیمه عمر میکاهد آنرا شبها و نیمه نیمه میگذرد و نیست که داند برای غفلت خود دست راست را از دست چپ و سه یک نیمه امید هاست و حرص و مشغولی بمکسبها و عیال و باقی عمر بیماریهاست و سفیدی موی و آهنگ کردن بکوچ کردن و از جای بجائی رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانیست و بخشش کردن آن برین مثال است شعر

افسوس که عمر من بافسوس گذشت ؛ در صحبت جاهلان منحوس گذشت

عمری که بود مصرف او علم و عمل

دایم بخیال نام و ناموس گذشت بیان فنا زمان و زوال جهان فرماید

مَضَى الدَّهرُ وَالْأَيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلٌ ؛ وَأَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْحَقِّ مَائِلٌ
سُرُورُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَغَفْلَةٌ ؛ وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلٌ

الحصول الثبوت والمحال لایمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار و روزها
و گناه حاصل است و تو لسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا
فریب و حسرتست و غرور و غفلت است و عیش تو در دنیا محال و باطلست
شعر افسوس که شد عمر به بیهوده تباه ؛ وز دهر نماند بهره من غیر گناه
افکند مرا لذت دنیا از راه ؛ تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزَوَّدْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ ؛ وَبَادِرْ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلٌ
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ ؛ أَرَاحَ عَشِيًّا وَفِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ

اراحت بر آسودن و عشا از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند که از پیشین
تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن
چه بدرستی که مرگ بیشک فرود آینده است و دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید
اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد شعر جمعی که نصیحت عزیزان شنوند
بینند جهان را و مقید نشوند ؛ دنیا بمثل کهنه رباطی باشد ؛
آینده مسافران و در حال روند ارشاد نفس بصفات فاخره و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهُزَالِ فَرُبَّمَا ؛ ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ الْمَهْزُولُ
وَاجْعَلْ فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنْزِلًا ؛ إِنَّ التَّوَاضُعَ بِالشَّرِيفِ جَمِيلٌ
وَإِذَا وُلِّيتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً ؛ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمُ مَسْؤُولٌ

حشره

الامر



هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالا على ما لم یسم فاعله والذبح
شق حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن والولایة
تولی الامر میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسیار گشته شد فربه و عافیت
داده شد لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار
نکوست و چون حاکم شوی کارهای قومی را یکشب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده
خواهی شد شعر هر کس که کند صبر و تحمل حاصل ؛ آخر برادهای خویش کرده واصل
زنهار مشو بظلم کردن مایل

وَإِذَا حَمَلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جَنَازَةً ؛ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولٌ
يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ ؛ وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولٌ
مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنَقَّشًا ؛ وَعَلَيْهِ مِنَ الْعَذَابِ كُبُولٌ
لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ ؛ أَلْمُلْكُ يَفْنَى وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غل دست بگردن
بستن میفرماید چون برداری تا گور با جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته
خواهی شد ای خداوند گور نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته
شده است دست او با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه
باشد بر وی از حلقهای عذاب بندها فریفته مشو بناز و آسایش ایشان و بپادشاهی
ایشان پادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش زایل میشود شعر جمعی که ز جهل خود سوش
باشند ؛ خواهند که در گور منقش باشند ؛ از نقش که بر گور نگارند چه سود ؛
باید که بنقش خویشتن خوش باشند

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا ؛ إِذَا أَطَاعَ اللهَ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ ؛

گر حکم تو بر جماعتی گشت روان

سطحه

حلق

و کبل بند

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری
وارشاد و تکرم و تشکر باری

عَرَّضَ لِلْاِدْبَارِ اِقْبَالَهَا : فَاَحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ
وَاَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا : فَاِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَا
يُضَعِّفُ بِالْحَبَّةِ اَمْثَالَهَا اسیته بمالی مواساة ای جعلت اسوتی فیه

والاسوة القدرة وواسیته لغة ضعیفة و تعریض بعرض آوردن و جابر ابو عبد الله
پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود ودر
احد کشته شده و عمر جابر نود و چار سال بود و در سنه ثمان وسبعین در مدینه
وفات یافت و سال و اصل سائل و الاضعاف ان یزاد علی اصل الشی فیجعل
مثلین او اکثر و حب دانه و بیت رابع اشارت بآیه مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء میفرماید چه نیکوست دنیا و اقبال او و چون فرمان برد خدا را
آنکس که یافت دنیا را هر کس که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود آورده باشد اقبال
دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر و بده از دنیای خود هر که خواهد آنرا
چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند یکدانه مثلهای آن را
شعر مالی که نه در وجه مناهی باشد : شک نیست که نعمت الهی باشد
از مال یکی شود سزاوار بهشت : وز مال یکی لایق شاهی باشد

| | |
|---|---|
| وَكَمْ رَاَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ : | لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ اِقْبَالَهَا |
| تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِاَمْوَالِهَا : | وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ اَقْفَالَهَا : |
| لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمْ : | مَقَالَةُ الشُّكْرِ الَّتِي قَالَهَا : |
| لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ : | لٰكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا ثروت توانگری و تاه |

ای بکبر



ای بکبر و اقفال جمع قفل بضم و غول بضم هلاک کردن و مقاله فاعل جازاهم و ضمیر
مستتر در قال راجع بذی العرش فاعل قال و لئن شکرتم لازیدنکم عطف
بیان مقاله میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که رو بدنیا آوردند
بشکر خدا چون رو آورد دنیا توانگری تکبر کردند بر دنیا با لهای ایشان و بستند
بیخل قفلهای آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار
شکر که گفته است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی
ایشان هلاک کرد نعمت را شعر جمعی که بعقل پای حشمت دارند : آیین سپاس
شکر نعمت دارند : و آنها که کمال علم و حکمت دارند : هر پایه که دارند
بخدمت دارند

| | |
|---|---|
| بِاَتُوا عَلَى قُلَلِ الْاَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ : | غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ |
| وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ : | اِلَى مَقَابِرِهِمْ يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا |
| نَادَاهُمُ صَارِخٌ بَعْدَمَا دُفِنُوا : | اَيْنَ الْاَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ |
| اَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً : | مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْاَسْتَارُ وَالْكِلَلُ |

ضمیر باتوا عاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراست نگاه داشتن از اول و اغلب
بضم جمع او و استنزال فرود آوردن و بئس مانزلوا ای یا قوم بئس ما نزلوا هم
و صراخ بانگ کردن و اسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کلل
بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل او میفرماید شب کردند بر سرهای کوهها
نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشانرا سرهای کوه
و فرود آورده شدند بعد از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بد فرود آمدن
بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجا تختها و افسرها

پاس م

سطبر گردن و غلب جمع

جمع جمع

بگورستانهای ایشان جمع

وجامها کجاست وروپها که بود پوشیده از پیش آن زده می شد پرده ها و پیش جامها

شعر شاهی که زاطراف جهان گیرد باج ؛ وز فضل بغیر حق نکرد د محتاج

در روز اجل کنند بالش تاراج ؛ نی تخت بجای خود ماند نی تاج

| | |
|---|---|
| فافصح القبر عنهم حین سائلهم | تلک الوجوه علیها الدود ینتقل |
| قد طال ما اکلوا فیها وهم شربوا | فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا |
| وطال ما کثروا الاموال وادخروا | فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا |
| وطال ما شیدوا دورا لتحصنهم | ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا |
| اضحت مساکنهم وحشا معطلة | وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا |

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار کردانیدن وادخار ذخیره نهادن واصل او اذتخار و تخفیف بازکذاشتن و تشیید بلند کردن بناو دور جمع دار و احصان نکاه داشتن و بلد وحش ای لا ساکن بها ای خال من الماء والکلاء و تعطیل فرو گذاشتن وجدث بفتح گور معنی ابیات پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسید ایشانرا آن رویها که بر سید بدان کرم از سوئی بسوئی میرفت بحقیقت دیرگاهست که خوردند دران منازل وایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن بحقیقت خورده شدند و دیرگاهست که بسیار کرد اینده مالها را و ذخیره نهادند پس بازگذاشتند آنها بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاهست که بلند کردند خانها را تا نگاه دارد ایشانرا پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند و گشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه فرو گذاشته ساکنانش

هرچند کسی صاحب عقل است و خرد ؛ از دست اجل هیچ رو جان نبرد

خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر ؛ آنجا اجل گفت که جیبش بدرد





حکایت اشتیاق خویش بفاطمه رضی الله عنها و شکایت از فراق و محن متراکم

| | |
|---|---|
| الا هل الی طول الحیوة سبیل | وانی وهذا الموت لیس یحول |
| وانی اصبحت بالموت موقنا | فلی امل من دون ذاک طویل |
| وللدهر الوان تروح وتغتدی | وان نفوسا بینهن تسیل |
| ومنزل حق لا معرج دونه | لکل امرء منها الیه سبیل |
| قطعت بایام التعزز ذکره | وکل عزیز ما هناک ذلیل |

النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس سائلة فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه وسیل وسیلان رفتن آب ومثل آن والتعریج علی الشیء الاقامة علیه والمعرج اسم مکان منه وتعزز عزیز شدن وانی خبر تلک محذوف ومنزل معطوف بر الوان معنی آیا هست بدرازی حیات راهی واز کجا باشد آن واین مرگ نیست که بگردد بدرستی که من واگرچه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امیدیست از نزد آن دراز و مر روزگار را رنگهاست شبنگاه میکند و بامداد می کند و بدرستی که خونها در میان آن روان میشود و مر روزگار را منزلیست بحقیقت که نیست هیچ محل مقیم شدن و نزد آن مر هر مردی را از ان با وست راهی بریدم بروزهای عزیز شدن یاد کردن اورا و هر عزیزی اینجا خوارست شعر

جمعی که مدام مکر و تزویر کنند ؛ در کار جهان هزار تدبیر کنند

روزی که رسد ز آسمان پیک اجل ؛ فرصت نشود که وقت تغییر کنند

| | |
|---|---|
| اری علل الدنیا علی کثیرة | وصاحبها حتی الممات علیل |
| وانی لمشتاق الی من احبه | فهل لی الی من قد هویت سبیل |

وانّی وان شطّت بها الدّار نازحٌ ؛ وقد مات قبلی بالفراق جمیل
فقد قال فی الامثال فی البین قایلٌ ؛ اضرّبه یوم الفراق رحیل
لکلّ اجتماعٍ من خلیلین فرقةٌ ؛ وکلّ الّذی دون الفراق قلیل

شطّت الدار و نزحت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغه در ضرب و رحل فلان رحلةً والاسم الرّحیل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع عاشر و لکل لقاء والغابر بین قلیل والغابر الباقی والماضی و هو من الاضداد میفرماید می بینم علتهای دنیا را خود بسیار و خداوند آن علتها تا مردن خسته است و بدرستی که من هر آینه آرزومندم بآنکس که بحقیقت آرزو دارم رای و بدرستی که من و اگرچه دور کرد مرا در خانه در حالی که دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت در داستانها در باب جدائی گوینده میزنم من آن داستانها در روز فراق که کوچ است مر بهر کرد آمدنی را از دو دوست جدائیست و همه آنچه غیر فراق است اندکست شعر در طبع زمانه نیست اکثر وصال کو شد بفراق دوستان در همه حال ؛ کر صبح زند ز وصل خورشید نفس ؛
تا چشم زنی رسد وقت زوال

وانّ افتقادی فاطمًا بعد احمدٍ ؛ دلیلٌ علی ان لا یدوم خلیل
وکیف هناک العیش من بعد فقدهم ؛ لعمرک هذا شیءٌ ما الیه سبیل
سیُعرض عن ذکری وتنسی مودّتی ؛ ویظهر بعدی للخلیل عدیل
ولیس خلیلی بالملول ولا الّذی ؛ اذا غبتُ یرضیه سوای بدیل
ولکن خلیلی من یدوم وصاله ؛ ویحفظ سرّی قلبه ودخیل
اذا انقطعت یومًا من العیش مدّتی ؛

فان بکاء الباکیات



فانّ بکاء الباکیات قلیل افتقادنا یا فتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر والبدیل البدل و دخیل الرّجل الّذی یداخله فی اموره و یختص به و مدت پاره از روزگار میفرماید بدرستی که نا یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نا یافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بآن راهی زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم من خشنود شود از وغیر من بدلی و لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا دل او و دخل کننده باشد کار های من چون بریده شود روزی از زندگانی من پس بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است شعر جمعی که براستی مسلمان باشند ؛ در بند وفا بعهد و پیمان باشند ؛ گاهی بخطا اگر جفائی کنند ؛ در حال ز فعل خود پشیمان باشند ؛

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ؛ ولیس الی ما یبتغیه سبیل
ولیس جلیلاً رزء مالٍ وفقده ؛ ولکنّ رزء الاکرمین جلیل
لذلک جنبی لا یواتیه مضجعٌ ؛ وفی القلب من حرّ الفراق غلیل

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای اسیله و هرم سخت پیر شدن از رابع میفرماید میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او و نیست بآنچه میجوید او آن راهی مصیبت بزرگ مصیبت مال و نا یافتن آن لیکن مصیبت بزرگواران با بزرگست برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوابگاهی و در دل از گرمی فراق تشنگی است

مرتجم

جیبه م

دوست میدارم او را پس آیا هست مرا بآنکس که م

بهم م

شعر دارد دل من کدورت از شام فراق • تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زهری بکان میخورم از جام فراق • یارب که برافتد از جهان نام فراق

حکایت در آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی گوید

| | | |
|---|---|---|
| فاهلاً و سهلاً بضیف نزل | • | واستودع الله الفا رحل |
| فولّی الشباب کان لم یکن | • | وحلّ المشیب کان لم یزل |
| کانّ المشیب کصبح بدا | • | واما الشباب کبدر افل |

سقی الله ذاک وهذا معا فنعم المولی ونعم البدل قوله اهلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش وسهلا ای وطیت مکانا سهلا لا وعرا والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کانّ وافول فرو رفتن ستاره از اول میفرماید میکویم آمدی با آشنایان وجای نرم مهمانی کرفرو آمدوی سپارم بخدا دوستی را که کوچ کرد پس پشت کرد جوانی کویا نبود و فرود آمد موی سفید کویا همیشه بود کویا موسفید جون صبح پیدا شد اما جوانی جون ماه تمام فرو رفت رحمت کنا د خدای تعالی آنرا واین را باهم چه خوش بدل کننده است و خوش بدلست شعر افسوس که ایام جوانی بکذشت • احوال دلم چنانکه دانی بکذشت • از مشرق صبح پیری بدمید • اوقات سرور کامرانی بکذشت

اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان

| | | |
|---|---|---|
| یمثّل ذو العقل فی نفسه | • | مصائبه قبل ان تنزلا |
| فان نزلت بغتة لم یرع | • | لما کان فی نفسه مثّلا |
| رای الامر یفضی الی آخر | • | فصیّر آخره اوّلا |
| وذو الجهل یامن ایّامه | • | وینسی مصارع من قد خلا |
| فان بدهته صروف الزمان | • | ببعض مصائبه اعولا |
| ولو قدم الحزم فی نفسه | • | لعلّمه الصبر عند البلا |

تمثیل نگاه داشتن و افضا رسیدن وخلا ای مضی و ذهب بدهه ای ناکاه برآمدن و حزم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید می نکارد خداوند عقل در نفس خود مصیبتهای خود را پیش از آنکه فرود آید پس اکر فرود آید ناکاه نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نکاشته بود دید کار را که می انجامد بکاری پس کردانید آخر کار را اوّل و خداوند جهل ایمن باشد از روزکار خود و فراموش کند افتادنهای آنکس را که بحقیقت کذشت و رفت پس اکر ناکاه آید او را حادثهای زمان ببعضی از مصیبتهای او کریه کند و اکر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر آینه بیاموزانیدی او را شکیبائی نزد بلا شعر دانا که نهاد بر حوادث دل خویش از پیش بلا دلش نکردد دریش • هر چند که فقر و نیستی آید پیش • چون کوه ز جای خود نجنبد درویش منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل و صواب

| | | |
|---|---|---|
| اذا اجتمع الآفات فالبخل شرّها | • | وشرّ من البخل المواعید والمطل |
| ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا | • | ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل |

فی الاساس الوعد والموعد واحد و مطل مدافعه کردن وام میفرماید چون کرد آیند آفتها پس بخل بدتر آنست و بدتر از بخل وعدها و درنک در تحصیل آن و نیست هیچ خیری در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در کفتن چون نباشد کردن شعر از بخل کسی که میکند وعده دروغ • بکریز از و که آب دارد دروغ • آن صبح که کاذبش می خوانند خلق • هرکز نرسد از و بآفاق فروغ

| | | |
|---|---|---|
| اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا | • | فانت کذی نعل ولیس له رجل |
| وان کنت ذا عقل ولم تک عالما | • | فانت کذی رجل ولیس له نعل |

الا انما الانسان غمد لعقله ، ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل

نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خود مند پس تو چون کفشی

وحال آنکه نیست مر او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو چون

خداوند پای و حال آنکه مر او را کفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست

هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ شعر یا رب چه خوش است عقل و دانش باهم

کز هر دو شود روشن و صافی عالم ، در انجمنی که نام تمیز برند ، ممتاز بعقل و علم باشد آدم

| | |
|---|---|
| لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ، | ما کان یبقی فی البریة جاهل ، |
| اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا ، | فندامة العقبی لمن یتکاسل ، |

کسالت و کسل کاهل و عقبی آنجهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید اگر بودی

این علم که حاصل شدی بآرزو باقی نبودی که باندی در میان خلایق نادانی بکوشش

و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آنجهان مر آنکس راست که کاهلی نماید

شعر گر اهل دلی ترک هوس باید کرد ، مرغ دل خویش در قفس باید کرد

تو حیله بآرز و میسر نشود ، هر کام که داری همه پس باید کرد

| | |
|---|---|
| رضینا قسمة الجبار فینا ، | لنا علم وللاعداء مال ، |
| فان المال یفنی عن قریب ، | وان العلم باق لا یزال ، |

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه وقیل

منیع لا ینال به الافکار ولا یحیط به الابصار ومنه نخلة جبارة اذا طالت وقال ابن عباس

هو العظیم میفرماید خشنودیم ما بخشش کردن جبار در میان ما امر ما راست

علم و دشمنان را است مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیک و بدرستی که

علم پاینده

علم پاینده است همیشه شعر از روز که شد روزی مردم تقسیم

دادند بما علم و بدشمن زر و سیم ، فردا اگر کنیم جان بجانان تسلیم

او اهل جهنم است و ما اهل نعیم ان الغنی هو الغنی بقلبه ، لیس الغنی هو الغنی بماله ، وکذا الکریم هو الکریم بخلقه ، لیس الکریم بقومه وبماله

وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله ، لیس الفقیه بنطقه ومقاله

هو ضمیر فصل برای حصر و فقاهت دانستن میفرماید و بدرستی که توانگر او

توانگرست بدل خود نیست توانگر او بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگست

بخوی خود نیست بزرگ بقوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا او داناست

بحال خود نیست دانا بسخن گفتن خود و بگفتار خود شعر ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی

تا چند کسی از تو شود کبر و منی ، گاهی که ز خود دور کنی دینی

در عالم علم و معرفت جان منی فلا تکثرن القول فی غیر وقته ، وادمن

علی الصمت المزین للعقل ، یموت الفتی من عثرة بلسانه ،

فلا تک مفشیا لقولک مفشیا ، تستجلب البغضاء من زلة النعل

~~ولیس یموت المرء من عثرة الرجل~~ بث للجزای شره و بغضاء دشمنی میفرماید

بسیار مکن گفتار را و در غیر هنگام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خود را

می میرد جوانمرد از سر در آمدن زبان خود و نیست که بمیرد از لغزیدن پای پس

مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی و دشمنی را از لغزیدن

گفتن شعر ای خورده شراب از جام سخن ، بشناس بعقل و علم هنگام سخن

چون راز درون پیش کسی خواهی گفت ، باید که بری راه بانجام سخن

خداوند

بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب بتحصیل علم و ثقافت

رضا بقضا و قسمت و مفاخرت بعلم و حکمت

ترغیب بتحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی

توانگر

نهی از گفتن بسیار و سخن ابرام

ولیس یموت المرء من عثرة الرجل

منع جمعی که عیب کسان جویند وسخن درشان مردم کویند

فی الحلق احیانا لعمری مرارة ۔ وثقل علی غمض الرجال ثقیل
وکم من انسان لا یری عیب نفسه ۔ وان کان لا یخفی علیه جمیل
ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما ۔ وللناس قال بالظنون وقیل

حلق کلو وثقل کران شدن وغمض کم کردن قدر کسی ویقال کثر القیل والقال
وهما اسمان وقد قری عیسی ابن مریم قال الذی فیه لا یمترون بضم اللام
میفرماید در کلو کاه سوکند بزندکی من تلخی است وکرانی بر کم کردن قدر مردان
کران وند یدم آدمی را که بیند عیب خود را واکرچه باشد که پوشیده نباشه
بر وچیزی نیک وکیست که برهد از مردم بسلامت وهر مردم راست
کفت وکوی بکمانها شعر انسان که بنور معرفت مشهور است ؛ ؛
در دیدن عیب خود بغایت کور است ؛ چون چشم که کوکب بفلک می بیند
وز دیده خویش روز وشب مستور است اجلک قوم حین صرت الی الغنی
وکل غنی فی العیون جلیل ؛ ولیس الغنی الا الغنی زان الفتی ؛ ؛
عشیة یقری او غداة ینیل ؛ ولم یفتقر یوما وان کان معدما ؛
سخی ولم یستغن قط بخیل قری مهمان داشتن از ثانی والسخاء والسخی وة الجود
وقط هرکز میفرماید بزرک دارند ترا قوم آن هنکام که باز کردی بتوانکری
وهر توانکر درچشمها بزرکست ونیست توانکری مکر توانکری که آراسته جوانمرد را
شبنکاه که مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کنی ومحتاج نشود روزی واکرچه نا یابنده
باشد هیچ بخشنده وبی نیاز نشود هرکز هیچ بخیل شعر هرکس که نشود بمال دنیا فیروز
درچشم کسان بزرک باشد شب وروز ؛ کر بخت سعید وحسن طالع داری ؛

ازمال جهان



ارشاد بعلو همت وتجمل وهدایت بشکیبایی وتحمل هم

ازمال جهان کنج سعادت اندوز صن النفس واحملها علی ما یزینها ؛
تعش سالما والقول فیک جمیل ؛ ولا تریّن الناس الا تجملا
نبا بک دهر او جفاک خلیل ؛ وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد
عسی نکبات الدهر عنک تزول ؛ یعز غنی النفس ان قل ماله ؛
ویغنی غنی المال وهو ذلیل حمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی وتجمل
نیک حالی نمودن وزوال کشتن میفرماید نکاه دار نفس را وبدار او را بر آنچه
بیاراید او را تا عیش کنی بسلامة وکفتار در شان تو نیک باشد ومنمای
مردم را مکر نیک حالی درحالی که موافقت نکند بر تو روزکار یا جفا کند بر تو دوست
واکر تنک شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شود شاید که نکبات روزکار
از تو زایل شود عزیز است توانکر نفس اکر اندک باشد مال او و غنی است
غنی بمال واو خوار است شعر ای دیده ز روزکار انواع ضرر ؛
وز دور فلک کشته بسی زیر وزبر ؛ زنهار که ابرو بمردم معفر وش ؛
وز اهل زمان هیچ روغنش مخر ولا خیر فی ود امرء متلون ؛
اذا الریح مالت مال حیث تمیل ؛ جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله ؛
وعند احتمال الفقر عنک بخیل ؛ فما اکثر الاخوان حین تعدهم ؛
ولکنهم للنائبات قلیل تلون رنک کرفتن والمیل العدول عن الوسط
الی احد الجانبین وتانیث مالت بسبب آنکه ریح مونث سماعیست واخذ کرفتن
واحتمال بار بر داشتن واخ برادر واخوان جمع او میفرماید نیست هیچ نیکی در دوستی
مردی رنک کیرنده که چون باد میل میکند میل کند او بآن سو که باد میل کند بخشنده است

چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزدیک بر داشتن بار فقر از تو جمیل باشد چه بسیار ند برادران آن زمان که شماری ایشانرا ولیکن ایشان برگها حوادث اند کنند **شعر** هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد ؛ آخر ز فلک در کف او باشد باد ؛ ارباب زمان همه باو ندهمه ؛ فریاد ز رسم این جماعت فریاد

فلا تجزع وان اعسرت یوما ؛ فقد ایسرت فی دهر طویل

| | | |
|---|---|---|
| ولا تیأس فان الیأس کفر | ؛ | لعل الله یغنی عن قلیل ؛ |
| ولا تظنن بربک ظن سوء | ؛ | فان الله اولی بالجمیل ؛ |
| رایت العسر یتبعه یسار | ؛ | وقول الله اصدق کل قیل ؛ |

یسار توانگر شدن ومصراع ثانی ناظر بایه ان مع العسر یسرا **میفرماید** بزع مکن واگرچه تنگدست ؛ شوی روزی چه بحقیقت توانگر بودی روزگاری دراز وناامید مشو چه بدرستی که ناامیدی کفر است شاید که بی نیاز کند خدای بعد از زمانی اندک وگمان مبر به پروردگار خود گمان بد پس بدرستی که خدای سزاوارتر است بکردار نیک و دیدم دشواری را که بعد از پی می آید آنرا توانگری وگفتار خدای راستتر هر گفتاریست **شش** ای از می عشق هر طرف یافته سکر ؛ گر دست ترا دهد فقر در آندم که خدا حادثه بفرستد ؛ باید که بدان صبر کنی بعد از شکر ما اعتاض باذل

| | | |
|---|---|---|
| وجهه بسؤاله ؛ عوضا ولو نال الغنی بسؤال ؛ | | واذا السؤال مع النوال وزنته |
| رجح السؤال وخف کل نوال ؛ | | واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا ؛ |
| فابذله للمتکرم المفضال | ؛ | ان الکریم اذا حباک بموعد ؛ اعطاکه سلسا بغیر مطال ؛ |

اعتیاض بدل گرفتن وعوض بدل ووزن سنجیدن از ثانی ورجحان افزون آمدن از گرانی

والمطال

ترغیب نفس کار بعد ناامیدی زبانی بکلیم خدا

منع از آتش حرص زودتر و آبرو بمردم فروریختن هم



والمطال بالکسر المطل **میفرماید** نگرفت بخشنده آبروی خود بخواستن خود عوضی را اگرچه یابد آرزو ها را بخواستن وچون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن وسبک باشد هر عطا وچون مبتلا شوی ببخشیدن آبروی خود ببخش آنرا مر بزرگی که نام بسیار فضل را که بزرگوار چون بوعده ترا دهد بدهد ترا آنرا بی روان بی مدافعه **شش** ای دل غم و غصه گرچه جمعت بسی ؛ چون دیده مریز آبرو پیش کسی کاهی که ترا ضرورتی پیش آید ؛ از اهل کرم بجوی فریاد رسی ؛ ؛

| | | |
|---|---|---|
| بلوت الناس قرنا بعد قرن | ؛ | فلم ار مثل مختال بمال ؛ |
| ولم ار فی الخطوب اشد هولا | ؛ | واصعب من معادات الرجال |
| وذقت مرارة الاشیاء طرا | ؛ | فما طعم امر من السؤال ؛ ؛ ؛ |

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر والخطوب جمع خطب دهول ترسانیدن ومعادات باکسی دشمنی کردن **میفرماید** آزمودم مردم اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال وندیدم بکارهای بزرگ سخت تر بترسانیدن ودشوارتر از دشمنی کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن **شعر** چ با خلق خدا کبر وعداوت تا چند ؛ با اهل صفا جهل وغباوت تا چند وریوزه مال از خلایق تا کی ؛ بدبختی وآثار شقاوت تا چند

| | | |
|---|---|---|
| لنقل الصخر من قلل الجبال | ؛ | احب الی من منن الرجال |
| یقول الناس لی فی الکسب عار | ؛ | فقلت العار فی ذل السؤال |

نقل الشی تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منت **میفرماید**

منع کبر و دشمنی سوال از مردم فی ح

نکوهش سوال از همت مال چ

هر آینه کردانیدن سنک از سرهای کوهها دوست داشته تر است بمن از منتهای
مردان میکویند مردم مرا که در کسب ننک است پس کفتم ننک در خواری خواستن است
شعر کر کوه زجای خود بناخن بکنی : زان به که کشی منت هر دون و دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن : تا فضل خدا ترا کند زود غنی
قطب ابرار و عارف اسرار شیخ عطار قدس الله سره العزیز در آلهی نامه فرموده
ز مشرق تا بمغرب کر امام است : امیر المومنین حیدر تمام است
اکر علمش شدی بحری مصور : در و یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی : ز همت کشت مزدور جهود و سبا
زبان بکشاد چون تیغ و چنین کفت لنقل الصخر من قلل الجبال الی آخره
واکر کویی نقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعت و مشکل نقل است که قریبست
کوییم نظر ناظم علیه السلام بقرب و بعد مسافت نیست نه طبع و قسر فاقبل الدنیا جمیعا
ولا اشتری عز المراتب بالذل : واعشق کحلاء المدامع خلقة
لئلا یری فی عینها منة الکحل الشراف و خنن و کحلا سیاه چشم و المدامع
اطراف العین و خلقة آفرینش و کحل سرمه میفرماید پس قبول نمیکنم
دنیا را همه بمنت و نمی فروشم عزت مرتبها بخواری و عاشق میشوم سیاه
چشمان را با فرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه شعر
از منت مردمست بر دل باری : راضی نشدم ببار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم : تا منت سرمه ام نباشد باری
داری مناخ لمن قد نزل : وزادی مباح لمن قد اکل

اقدم ما

| | | |
|---|---|---|
| اقدم ما عندنا حاضر | : | وان لم یکن غیر خبز و خل |
| فاما الکریم فراض به | : | واما اللئیم فذاک الوبل |

المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه و الوبل بالتحریک و هو الشر یحال
ضرره میفرماید سرای من جای خوابانیدن شتر است مر کسی را که فرود آید
و توشه من مباح است کسی را که بخورد پس می آرم آنچه نزد من حاضر است
واکرچه نباشد غیر نان و سرکه پس اما بزرکوار پس خشنود است بآن
واما ناکس پس آن و بالست شعر این خانه که بی وحشت دربان باشد
بسیار به از روضه رضوان باشد : در سفره ما اکرچه یک نان باشد
خواهیم که آن روزی مهمان باشد

| | | |
|---|---|---|
| یکفی الفتی من عیشه اقله | : | صبر الفتی لفقره یجله : وبذله لوجهه |
| | | الخبز للجایع ادم کله اذلال خوار کردن |

وادم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر والموت یاتی
بعد بذ : الکل میفرماید صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرک میدارد و بخشیدن او مر
آبروی خود را خوار میکند او را کافیست جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان مر کرسنه را
نان خورش است همه آن شعر ای پخته ز وصل روز و شب سودایی
زنهار که آبرو نریزی جایی : کر اهل سعادتی باندک چیزی راضی شو

انی امرء عزی بالله کله : وربت المکارم آخری من اولی : فاذا اصطنعت
صنیعة اتبعتها : بصنیعة اخری وان لم اسال : واذا یعاجبنی
اتیته بالزاد حتی یمتلی : واذا دعیت لکربة فرجتها : واذا دعیت
للغدر لم افعل ابتعث القوم اذا کانوا قد سبقوا فلحقتهم وارمال بی

واستلاء پر شدن یقال امتلأت من الطعام والشراب وتفریع وابردن اندوه
میفرماید بدرستی که من مردی ام که بخدا هست عزت من همه آن بیراث
برده اند بزرگوار بهابا پدران اخت من ز پدران اول من پس چون کردم کاری
نیکو از پس در آیم آنرا بکار نیک دیگر و اگر چه خواسته نشوم چون منفعت
کند رفیقی بی توشه برگزینیم اورا بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم
برای اندوهی وا برم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم
شعر مجموعهٔ آیات معارف مائیم ۞ آگاه ز اسرار مواقف مائیم
کاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد ۞ سرچشمهٔ الطاف معارف مائیم

وَاِذَا یَصِیحُ بِیْ الصَّرِیحُ لِحَادِثٍ ۞ وَافَیْتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْعَلِ
وَاَعُدُّ جَارِیْ مِنْ عِیَالِیْ اِنَّهُ ۞ اَخْتَارُهُ مِنْ بَیْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِیْ
وَحَفِظْتُهُ فِیْ اَهْلِهِ وَعِیَالِهِ ۞ بِتَعَاهُدِیْ مِنِّیْ وَلَمَّا اَسْعَلِ ۞

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد وشعال
آتش افروختن وشعال سرفه کردن از اول واینجا کنایتست از کراهت یقال
اعصک السوال فاخذک السعال میفرماید چون بانگ کند بن دادخواهی برم
باو مانند شهاب افروخته و شمارم همسایهٔ خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار
کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم اورا در میان اهل او و عیال او
بتعهدی از من و سرفه نکنم شعر هرچند که ما بی سر و بی سامانیم ۞
از روی کرم پناه مظلومانیم ۞ گردرد دلی هست ترا ای درویش ۞
از ما طلب شفا که ما درمانیم فی ذوی الاضغان تشفی قلوبهم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیلهٔ عجز و فروتنی هم

لجیتک

لِحَیَّتِكَ الْعُظْمٰى وَقَدْ یُدْبِغُ النَّغْلُ ۞ فَاِنْ اَظْهَرُوْا اَكْثَرَهَا فَخَجِّ تَكْرُمًا
وَاِنْ خَبَّئُوْا عَنْكَ الْحَدِیْثَ فَلَا تَسَلْ ۞ فَاِنَّ الَّذِیْ یُؤْذِیْكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ
وَاِنَّ الَّذِیْ قَالُوْا وَرَاءَكَ لَمْ یُقَلْ التحیة ان یقال حیاک الله ای جعلک
حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن بکسر کینه و دبغ و دباغت پوست
پیراستن ونغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شیء من نغل بالتحرک
ای فساد و حدیث سخن و ایذا رنجانیدن و وراء پس میفرماید
پس دعا کن خداوندان کینهها را تا شفا دهی دلهای ایشان را ۞ دعای بزرگ تر تو
وگاه پیراسته می شود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس دعا کن
ببزرگی نمودن و اگر بازدارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی که آنچه مرنجاند
ترا از سخن شنیدن آنست و بدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است
شعر دشمن که کدورتست در سینهٔ او ۞ کم کن بوفا و مردی سینهٔ او
کز نقش صفا کنی رقم بر دل خویش ۞ آخر فکند عکس بآینهٔ او
حکایت شیخ محی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحای
عرب نزد پیغمبر صلعم آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل هذا ۞ قلته پیغمبر صلی الله علیه
فرمودند ما قلت بگو و این سه بیت خواند و حق تعالی آیه لا یستوی الحسنة ولا السیئة
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین
صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت هذا والله هو السحر
الحلال و مسلمان شد اُحِبُّ لَیَالِی الْهَجْرِ لَا فَرَحًا بِهَا ۞ عَسَى الدَّهْرُ یَاْتِیْ بَعْدَهَا بِوِصَالِ
وَاَكْرَهُ اَیَّامَ الْوِصَالِ لِاَنَّنِیْ ۞ اَرٰى كُلَّ شَیْءٍ مُولَعًا بِزَوَالِ ۞

شکایت از مخالفان دهر که شهد او آمیخته با زهر هم

ایلاع سخت و یص کردن یقال اولعته بالشی فاولع به فهو مولع بفتح اللام

میفرماید دوست میدارم شبهای هجرانرا از فرح بآن شبها شاید که روزگار
بعد از ان شبها وصال راو دشوار میدارم روزهای وصال را برای الکه چنم

هرچیز را حریص کردانده بزوال شعر هرنقش که از اطلس فلک خواهد دل
فلک نیست مرا که عکس کرد حاصل ازجستن وصل نقش هجران دیدم

وز عکس شدم زود بجانان واصل لا تخدعن فللمحب دلائل
ولدیه من نجوی الحبیب رسائل منها تنعمه بما یبلی به
وسروره فی کل ما هو فاعل فالمنع منه عطیة معروفة

والفقر اکرام ولطف عاجل خدع فریب دادن و نجوی راز و تنعم بناز زیستن
والعطیة الشی المعطی والعاجل نقیض الآجل میفرماید فریفته مشو چه
مر محب را دلیلهاست و نزد او از راز محبوب پیغامهاست از ان دلیلهاست
ناز زیستن او بآنچه آزموده شود بآن و شادی او در هرچه محبوب فاعل است
پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی کرامی داشتن و لطف
حاضر سطر دشنام تا انکای خود میدانم نفرین تا دعای خود میدانم
کر قهر کنی و کر عطا فرمائی یک یک همه را بجای خود میدانم

| | |
|---|---|
| ومن الدلائل ان یری متیقظا | مستقشفا فی کل ما هو نازل |
| ومن الدلائل ان تراه مشمرا | فی خرقتین علی شطوط الساحل |
| ومن الدلائل زهده فیما تری | من دار ذل والنعیم الزائل |

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمستقشف الذی یقنع بالقوة وبالمرقع

والطرفة القطعة

والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی وساحل کنار دریا والزهد خلاف
الرغبة تقول زهد فی الشی وعن الشی میفرماید واز دلیلهای محب آنست
که دیده شود محب بیدار و قانع بلقمه و خرقه در هرچه آن فرود آینده
باشد واز دلیلهاست انکه بینی او را جامه برسم کیرنده در دو خرقه بر کنارهای
جوی که در کنار دریا باشد واز دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای
خواری و نازو آسایش زایل شعر ارباب محبت که ز خود بیخبرند
از وهم و خیال نیک و بد بیخبرند مستغرق خورشید حقیقت شده اند

ذره هستی خویش تا ابد بیخبرند ومن الدلائل ان یری فی عزمه
طوع الحبیب وان الح العاذل ومن الدلائل ان یری من اهله
مستوحشا من کل ما هو شاغل ~~ومن الدلائل ان یری فی شوقه~~

فلا طوع بدیک ای منقاد و لک دشوق آرزمندی میفرماید از دلیلهای محب
آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب اکرچه مبالغه کند ملامت
کننده واز دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و دردناک
تشکیبا باشد واز دلیلهاست آنکه دیده شود از انس محبوب دژم و ناخوش
از هرچه آن مشغول کننده اوست سطر جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند
در بام شرف کوس سیادت زده اند چون دست بدامان سعادت زده اند
پا بر سر ننک و نام و عادت زده اند

| | |
|---|---|
| والقلب فیه مع الحنین بلابل | ومن الدلائل ان یری متبسما |
| والقلب محزون کقلب الثاکل | ومن الدلائل ضحکه بین الوری |
| | ومن الدلائل حزنه ونحیبه |

جوف الظلام فماله من مایل تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله
وبلبل هزار دستان والثکل فقدان المرأة ولدها والعقل الحلبس شعر
از دلیلهای محب آنست که دیده شود تبسم کننده ودل در تبسم با ناله بلبلها باشد
واز دلیلها خنده کردن اوست درمیان خلایق ودل او محزونست چون دل زنی
که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او وگریهٔ او درمیان تاریکی پس نیست
مر اورا بازدارنده از گریه شعر دایم رخ من چو گل خندان باشد
وز ناله دلم هزار دستان باشد سرگشته شدم ز زلف آشفته او
آری شب عاشقان پریشان باشد ومن الدلایل ان یری متمسکا
بسوال من یحظی لدیه السایل ومن الدلایل ان تراه باکیا
ان قد رآه علی قبیح عاقل ومن الدلایل ان تراه مسافرا
نحو الجهاد وکل فعل فاضل ومن الدلایل ان تراه مسلما
کل الامور الی الملیک العادل تمسک چنگ در زدن وحظوه ظفر یافتن
از رابع شیخ باید از دلیلهای محب آنست که دیده شود چنگ در زننده بخواستن
از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست آنکه بینی او را گریان
برای آنکه بحقیقت دیده باشد فعل او را زشت خردمندی واز دلیلهاست آنکه
بینی او را سفر کننده بجانب حرب در راه خدا وهر فعل صاحب فضیلت
واز دلیلهاست آنکه بینی او را سپارنده همه کارها بپادشاه عدل کننده
شش ارباب صفا که بهر حق درکارند هرجا گروند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا حق مرکز وایشان همه چون پرکارند

امام غزالی بو



امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیای علوم نسبت بابو تراب نخشبی کرده
وبعضی به یحیی بن معاذ قدس سرهما اخاف وارجو عفوه وعقابه
واعلم حقا انه حکم عدل فان یک عفوا منه تفضلا
وان یک تعذیبا فانی له اهل الحکم الحاکم العدل العادل شعر
فی رسم وامید میدارم عفو او را وعقاب او را ومیدانم بتحقیق که او حاکم
عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از و احسانست واگر باشد
عذاب کردن پس بدرستی که من آنرا سزاوارم شعر یارب ز گنه نامه من
گشت سیاه وز غصه و رنج حال من گشت تباه گر لطف کنی کان فضل و کرم
ور قهر کنی ما همه جرمیم وگناه اذا قربت ساعة یالها وزلزلت الارض
زلزالها تسیر الجبال علی سرعة کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة هنالک ترجع اثقالها الساعة القیمة
وقیل الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة
وهی التی اشار الیها النبی صلعم بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش
وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی هی موت اهل القرن الواحد
وذلک نحو ما روی انه صلعم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام
لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة والساعة
الصغری وهی موت الانسان وهی مشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء
الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال
الانسان عند موته ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معدیة لا دعو

راضی هم
اعتراف بجرم وگناه داشتن بفضل الله
هم
فهو هم

حکایات احوال اهوال قیامت داشتن
توبه وندامت هم

شل هم

علی ما فرطنا فیها هم

المقدر عند سیبویه او الحرف النداء القایم مقامه عند المبرد الی المفعول وجاز ذلک

معلل ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النایب مناب وزلزله

بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة

وسیر رفتن وسحاب ابر وانفطار شکافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی

ومراد از نفخ نفخ اسرافیل در صور وافواج بیرون کردن واثقالها ای ما فی

جوفها من الدفاین والاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات

ناظرند بآیهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وآیهٔ تری الجبال

تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب میفرماید چون نزدیک شود قیامت ای قیامت

وجنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده او را نزد نفخهٔ اول ودوم بروند

کوهها بر وجه شتاب چون گذشتن ابر یعنی حال آنها و شکافته شود زمین

از دمیدن در صور آنزمان بیرون کند دفینهای خود را یعنی آنچه که شود نور

امامت ظاهر بر خلق شود وتبعات ظاهر عالم همه در نور خدا گردد محو

و هر طرفی شود علامت ظاهر ولا بد من سایل قایل

من الناس یومئذ ما لها تحدث اخبارها بان ربک

لا شک اوحی لها ویقدم کل الی الموقف یقیم الکهول واطفالها

تری الناس ما عملت محضرا ولو ذرة کان مثقالها یحاسبها مالک

فاما علیها واما لها مشهور آنکه یوم در یومئذ مضاف است بآن واو منصوب

بجملهٔ مقدر وتنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض واین سخن مشتمل است

بر تکلفی چه یوم الوقت مقبول طبع نیست ووقت در یوم الوقت المعلوم یعنی

ودر

(حاشیه: بباره‌هی — حور النفس)



وعده است چنانچه معنی فتم میقات ربه تم میعاد ربه گفته اند پس انسب سخن شیخ

رضی است که یوم واذ مضاف‌اند بجملهٔ مقدر خود ~~بل کل است اذ یوم~~ با جملهٔ مقدر خود دلالت

وما استفهامی وایحا الهام کردن واشارت کردن ولام بمعنی الی والمراد من اخبارها

احداث فیها ما دلت علی الاخبار او انطقها بها وصدره صدور بیرون آمدن از اول

وکهل آنکه سال او از سی بگذرد وموی او سفید شدن گیرد والذرة الهباء والنملة

الصغیرة ومثقال اسم سنگ وعلیها ولها در مقام نفع وضر استعمال کنند

واین ابیات ناظرند بآیات وقال الانسان ما لها تا آخر سوره میفرماید

هیچ چاره نیست از پرسنده کویند از مردم دران روز که چیست مر زمین را که

سخن کوید زمین خبرهای خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بیشک وحی کند

مر او را و بیرون آید هر یک بجای استادنی که پای میکند و مویان را

وکودکان ایشان را بپند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده واگرچه ذره

باشد هم سنگ آن حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس یا بر نفس باشد

حساب یا برای نفس باشد شعر آن روز که قدر ما بطاعت باشد

از حکم خدا قیام ساعت باشد چون خیر عمل نیست درانجا ما را فع

بیچاره کسی که بی بضاعت باشد تری الناس سکری بلا قهوة

ولکن تری العین ما ها لها ذنوبی بلا ریب ما حیلتی

اذا کنت فی البعث حمالها نسیت المعاد فیا ویلها

واعطیت للنفس آما لها سکر مست وسکری جمع او وقهوه می وبیت

اول ناظر بآیهٔ تری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید

(حاشیه: ازیوم با جملهٔ مقدر خود هم — بنیاد هم)

میفرماید می چنی مردم سنان بی می دلیکن چند چشم انچه ترسانند اورا
کناهان من بلای من اند پس حیث چارهٔ من چون باشم در روز بر انگیختن
بردارنده آن فراموش کردم جای بازکشتن را پس ای بلاک نفس حاضر شو
و داده ام نفس را امید بای او شعر فرداکه من از هم شوم بی دست
وز بار کناه و معصیت باشم پست ✻ یارب بکرم دست من خسته بکیر
تا دل نرود ز خوف آن روز ز دست خطاب بحارث اور همدانی و نوید دادن او
بفیض رحمانی یا حارِ هَمْدَان مَنْ یَمُتْ یَرَنِي ✻ مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ
قُبُلاً ✻ یَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ ✻ بِنَعْتِهِ وَاِسْمِهِ وَمَا فَعَلاً ✻
وَاَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي ✻ فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلاً حارث اعور
همدانی رضی الله عنه از خواص حضرت مرتضی بود علیه السلام و ترخیم او بضرورت شعر است
چه ترخیم منادی مضاف در سعت کلام جایز نیست و آیة قبلا بالفتح او بالضم
مقابلة و عیانا والنعت الصفة و صراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث النبوی
و هو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حده یعبره اهل الجنة
و تنزل به اقدام اهل النار و اعتراض فراپیش آمدن در چیزی میفرماید
ای حارث همدان هر که بمیرد ببیند از مومن یا منافق رو بارو بشناسد مرا
چشم او و بشناسم اورا بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط
پیش آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن و لغزیدن را شعر هر کس که بجان
محب حیدر باشد ✻ وز مهر علی دلش منور باشد ✻ روزی که ازین
سرای ویران برود ✻ در باغ بهشت ز اهل کوثر باشد حکایت ثعلبی

ازابن عباس

ازابن عباس روایت کند که مراد از اعراف ~~سوره~~ او لعل از این آیه و علی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوها وهم
یطمعون موضعی بلند است از صراط که حضرت مرتضی و حمزه و جعفر ذوالجناحین
آنجا باشند دوستان خود را بسفید رویی شناسند و دشمنان خود را
بسیاه رویی و مرویست که حضرت مرتضی علیه السلام با یکی از اصحاب
خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد ببهشت
رود و از بدی که هر که آن بدی بقیامت آورد سر نگون بدوزخ افتد
گفت بلی یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ما
پس این آیه برخواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون
ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون و موید
این سخن است آنچه در فاتحه سابعه گذشت و صاحب کشاف از سدی روایت
کند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است

اَقُولُ لِلنَّارِ حِینَ تُوقَفُ لِلْعَرْضِ ✻ ذَرِیهِ لَا تَقْرَبِی الرَّجُلَا
ذَرِیهِ لَا تَقْرَبِیهِ اِنَّ لَهُ ✻ حَبْلاً بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلاً
اَسْقِیكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَی ظَمَاءٍ ✻ تَخَالُهُ فِی الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا ✻ قَوْلُهُ
عَلِیٍّ لِلْحَارِثِ عَجَبٌ ✻ كَمْ ثَمَّ اُعْجُوبَةٌ لَهُ جُمَلاً وقف باز داشتن و عرض

عرضه کردن و حلاوت شیرین شدن و عسل انگبین و ثم بفتح الثاء و الاعجوبة بالضم
العجب و جمل بضم جمع جمله میفرماید کویم مر آتش را آن زمان که باز داشته شوی برای
عرضه کردن بگذار از نزدیک مشو این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را بدرستیکه

آنجا هم

اورا هم

کمراو را دیسمان نیست بر ریسمان وصی پیغمبر صلعم چو سنان آب دهیم ازاب سر در بر
تشنگی که پنداری آن از در شیرینی انگبین گفتار علی مرحارث را عجب ست
بسیار آنجاست عجب مرا و را جایها شعر فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم
وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم : یاران علی شراب کوثر نوشند
و انگاه وطن کنند در باغ نعیم نفی قواعد احکام نجوم و منع از وصف ستاره
بسعد و شوم

| | |
|---|---|
| خَوَّفَنِی مُنَجِّمٌ اَخُو خَبَلٍ : | تَرَاجُعُ الْمِرِّیخِ فِی بَیْتِ الْحَمَلْ : |
| فَقُلْتُ دَعْنِی مِنَ الْاَکَاذِیبِ الْحِیَلِ : | الْمُشْتَرِی عِنْدِی سَوَاءٌ وَزُحَلْ : |
| اَدْفَعُ عَنْ نَفْسِی اَمَانِیَ الدُّوَلِ : | بِخَالِقِی وَرَازِقِی عَزَّ وَجَلْ : |

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مریخ بهرام که در آسمان
پنجم است و بیت الحمل ای بیت الذی هو الحمل والکذوب بضم دروغ و مشتری
برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبرست و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
و نحس اکبرست و امانی جمع امنیت کمجع منیات است و وجه تخویف منجم که طالع حضرت
مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بود و صاحب طالع مریخ و رجعه صاحب طالع
دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت اوست
و نه ما فوق و مؤید اینست باز گشتن آفتاب برای ناظم علیه السلام و دوران افلاک
بانفاس کل میفرماید ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباهی خرد
از بازگشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهای برجیس و کیوان نزد من
یکسانست دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها بآفریننده من و روزی دهنده من
غالب است و بزرگست شعر ای دوست مکوش با حکام نجوم

کوبودم

پاینده شو چو صید در دام نجوم : آن بود که رفت کشف ادریس نبی :
امروز مانده است بنام نجوم فتح از این قطعه روشن می شود که نسبت
این ابیات بحضرت ناظم علیه السلام مطابق واقع نیست : عطاک ایم الله
طال ترقبی : عشاء و صبحا کی اراکه فاعتنی : فها انا ما مد فی قوی البلغ المنی :
و درک العلوم الغامضات بکرما : وان یکفنی المحذور والشر کله : بامر ملیک
خالق الارض والسما خبر دادن از خروج مهدی موعود و بخت فرخ مسعود

ماهم

| | |
|---|---|
| بُنَیَّ اِذَا مَا جَاشَتِ التُّرْکُ فَانْتَظِرْ : | وِلَایَةَ مَهْدِیٍّ یَقُومُ وَ یَعْدِلُ : |
| وَ ذَلَّ مُلُوکُ الْاَرْضِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ : | وَ بُویِعَ مِنْهُمْ مَنْ یَلَذُّ وَ یَهْزِلُ : |
| صَبِیٌّ مِنَ الصِّبْیَانِ لَا رَأْیَ عِنْدَهُ : | وَ لَا عِنْدَهُ جِدٌّ وَ لَا هُوَ یَعْقِلُ : |
| فَثَمَّ یَقُومُ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنْکُمْ : | وَ بِالْحَقِّ یَأْتِیکُمْ وَ بِالْحَقِّ یَعْمَلُ : |
| سَمِیُّ نَبِیِّ اللّٰهِ نَفْسِی فِدَاؤُهُ : | فَلَا تَخْذُلُوهُ یَا بُنَیَّ وَ عَجِّلُوا : |

جیش و جیاشت و جیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و ترک طایفه
مردم از اولاد یافث ابن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد حضرت
فاطمه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کرده بظهور او و ابن سلمه گوید شنیدم
از پیغمبر صلعم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابو سعید خدری گوید پیغمبر صلی الله علیه فرمود
المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً
یملک سبع سنین و هم ابو سعید گوید پیغمبر فرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد
الرجل ملجا الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من امتی عترتی اهل بیتی یملاء به الارض
قسطاً و عدلا کما ملئت جوراً و ظلما و اختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام

عادل من ولد فاطمة یخلق الله متی شاء ویبعث نصرة لدینه وزعمت الامامیة
من الشیعة ان محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا استحاله
فی طول عمره کنوح ولقمان وخضر علیهم السلام وهزل بازی کردن وصبیان جمع صبی وجد بکسر یا بفتح
وسمی همنام وسمی نبی الله اشارت بحدیثی که ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت کرده لاتذهب
الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی میغرماید ای پسر که من مجوس
کننده ترک پس چشم بدار حکومت مهدی را که برخیزد و پس عدل کند و خوار شوند
پادشاهان از غلبهٔ آل هاشم و بیعت کرده شود انان پادشاهان انکس را که فرو بازی
کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او چه باشد و نه او خردمند باشد نه نزد او چه
پس آنجا برخیزد قایم حق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند هم نام پیغمبر خدا النفس من
فدای او باد و فرو مگذارید او را ای پسران من و بشتابید شعر
روزی که شود سر ولایت ظاهر ؛ وز هر طرفی شود عنایت ظاهر ؛
از مشرق توحید بر آید خورشید ؛ گردد همه جا نور ولایت ظاهر ؛
فتح اکثر اکابر در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس سخن سفته اند
بتخصیص شیخ سعد الدین قدس سره و از اشعار اوست این شعر اذا بلغ الزمان
عقیب صوم ؛ ببسم الله فالمهدی قاما شعر تا بست دلم بسرو قدتو امید ؛
لرزد همه دم ز بیم هجران چون بید ؛ کلهای سفید در چمن دانی چیست ؛ شعر
شد دیده او ز انتظار تو سفید ؛ هر روز ز جوی چشم من خون گذرد ؛
آه دل گرم من ز گردون گذرد ؛ من بر سر راه آن پی منتظرم ؛ آشفته و خسته
کاو چون گذرد ؛ امید بکرم وهاب النعم انکه باصرهٔ ما از کحل الجواهر استان حضرت

روشنی یابد

---

روشنی یابد و افتاب عالمتاب حقیقت جاه او بر در و بام تشخص ما تابد و ما ذلک
علی الله بعزیز

| | | |
|---|---|---|
| خطاب با بوبکر | ؛ | تعلم ابا بکر فلانک جاهلا ، |
| بان علیا خیر حاف وناعل | ؛ | وان رسول الله اوصی بحقه |
| واکد فیه قوله بالفضائل | ؛ | فلا تجحدن حقه واردد الوری |
| الیه فان الله اصدق قائل | | |

تعلم اموختن و حافی برهنه پای و ناعل خداوند
کفش و ایصاء وصیت کردن و تاکید استوار و فضیلت هنر و جحد بجنس کاستن حق
از ثالث میفرماید یا موزای ابا بکر صحیح و مباش جاهل ؛ بانکه علی بهتر
هر پا برهنه و هر پوشنده کفش است و بدانکه رسول خدای وصیت کرد
بحق او و استوار کرد در گفتار خود را در هنرها و کم مکن از حق او را و باز کردان
خلایق را با او چه بدرستی که خدای راست گوینده است شعر
سرچشمهٔ علم و معرفت جان علیست ؛ هر کس که از ان چشمه خورد آب و گلیست
خورشید که بهر طاعتش راجع شد ؛ در باب کمال و فضل او نص جلیست
دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری میفرماید بیت

| | | |
|---|---|---|
| انا الصقر الذی حدثت عنه | ؛ | عتاق الطیر تنجدل انجدالا ؛ |
| وقاسیت الحروب انا ابن سبع | ؛ | فلما شبت افنیت الرجالا ؛ |
| فلم تدع السیوف لنا عدوا | ؛ | ولم یدع السخاء لدی مالا ؛ |

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاسات رنج چیزی
کشیدن و مراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذیب الغنم ای فرسها و عنه
سحر حلال میفرماید من آن چرغم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده

می افتد افتادنی وکشیدم رنج وبهارا ومن هفت ساله بودم پس چون خواهم
فانی کردن مردان را پس بگذاشت شمشیرها برای مادشمنی را ونگذاشت سخاز من
مالی را **شعر** امروز کسی نیست باندازهٔ من ؛ وز چرخ فلک گذشت آوازهٔ من
من معصف ماطقم که صحاف ازل ؛ از رشتهٔ فتح لبست شیرازهٔ من **اظهار دلیری**

ودعوی شیری **صَیْدُ المُلُوکِ اَرَانِبٌ وَثَعَالِبٌ ، وَاِذَا رَکِبْتُ فَصَیْدِیَ الاَبْطَالُ**
**صَیْدِیَ الفَوَارِسُ فِی الوَغَا وَاِنَّنِی ، عِنْدَ الوَغَاءِ غَضَنْفَرٌ قَتَّالٌ**

ارنب خرگوش وغضنفر شیر **سخن باید** شکار پادشاهان خرگوشها وروباهانست
وچون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند وشکار من سوارانند در کارزار بدرستی
که من نزد کارزار از روی آینه شیر کشنده ام **شعر** آن روز که من هوای نخچیر کنم
خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم ؛ شیران ودلیران جهان را یک یک ؛ از اسپ
فرود آرم وزنجیر کنم **امر بسعادت** مال بکتمان شجاعت وعلم ومال می گوید **شعر**
**عَلَیْکُمْ بِکِتْمَانِهَا ؛ شَجَاعَتُکُمْ وَعِلْمُکُمْ وَمَالٌ ؛ فَاِنَّ النَّاسَ اَعْدَاءٌ لِهَذَا**
**وَلَا یَرْضَیْهِمْ اِلَّا الزَّوَالُ** میفرماید فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری
شما وعلم شما ومال چه بدرستی که مردم دشمنان اند مر این را وخشنود نمی شوند ایشان را
مگر زوال این سه **شعر** کاهی که ترا بود شجاعت یا مال ؛ یا علم کزان رسی بر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود ؛ راضی نشود بغیر نقصان وزوال **مرثیهٔ خدیجه**

وابو طالب ومدح ایشان بمحامد ومناقب **اَعَیْنَیَّ جُوْدَا بَارَکَ اللّٰهُ فِیکُمَا**
**عَلَی هَالِکَیْنِ لَا تَرَی لَهُمَا مِثْلًا ؛ عَلَی سَیِّدِ البَطْحَاءِ وَابْنِ رَئِیسِهَا**
**وَسَیِّدَةِ النِّسْوَانِ اَوَّلَ مَنْ صَلَّی ، مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَیَّبَ اللّٰهُ خِیمَهَا ؛**

**مُبَارَکَةٌ وَاللّٰهُ سَاقَ لَهَا الفَضْلَا ؛ مُصَابُهُمَا اَدْجَی لِیَ الجَوَّ وَالهَوَا ،**
**فَبِتُّ اُقَاسِی مِنْهُمَا الهَمَّ وَالثُّکْلَا ؛ لَقَدْ نَصَرَا فِی اللّٰهِ دِینَ مُحَمَّدٍ**
**عَلَی مَنْ بَغَی فِی الدِّینِ قَدْ رَعَیَا اِلَّا** ومراد از سید البطحا ابو طالب والنسوان

جمع امراة من غیر لفظها ومراد از سیدة النسوان خدیجه واو شصت وپنج ساله بود
ومیان موت او وموت ابی طالب سی وپنج روز وهر دو در سنهٔ عشر از نبوت
وفات یافتند وتصلیه نماز گذاردن ومحمد بن اسحاق گوید اول کسی که باسلام
در آمد خدیجه بود پس امیر المومنین علی پس زید بن حارث وتطییب خوشبوی
کردن وخیم بکسر خوی ولام بمعنی وفی الاساس اصابته مصیبة ومصاب وادجا تاریک
کردن وجو بتشدید وهوا او بد میان آسمان وزمین ومراد از هوا یکی از عناصر اربعه
که ذکر آن در فاتحهٔ رابعه گذشت وبغی ستم کردن از ثانی وال بکسر پیمان
**میفرماید** ای دو چشم من سخاکنید برکت کناد خدای در شما بر دو مرده
که نه بینی مر آن دو را مانندی بر مهتر رود خانهٔ مکه وپسر سردار آن وبر مهتر زنان
اول کسی که نماز گذارد وپاکیزه کرد بحقیقت خوشش گردانید خدای خوی او را بختین
وخدا راند بجانب او احسان خود را مصیبت این دو تاریک کرد برای من
میان آسمان وزمین را وهوا را پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را
رنجی مثل نایافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد بر آنکس
که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را **شعر** رفتند جا عتی زیاران قدیم
وز مردم خود مرا شکست ندیم ؛ امروز بچشم من جهان تاریک است
از دود دلم که گشته در دیده مقیم **اظهار اخلاص** بانبی ومذمت مردم اجنبی

اِنَّ مِنْهُ الْحَامِعُ رَبًّا جَلِيلاً : وَقَفِي الدَّاعِيَ النَّبِيَّ رَسُولاً ؛ فَصَلوٰةُ
الْإِلٰهِ تَتْرىٰ عَلَيْهِ ؛ فِي دُجَى اللَّيْلِ بُكْرَةً وَاَصِيلاً ؛ اِنْ ضَرْبُ الْعُداةِ
بِالسَّيْفِ يُرْضِي ؛ سَيِّدًا قَادِرًا وَيَشْفِي عَلِيلاً ؛ لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا
مُسْتَقِيمًا ؛ مِثْلَ مَنْ كَانَ هَادِيًا وَدَلِيلاً ؛ حَسْبِيَ اللّٰهُ عِصْمَةً لِأُمُورِي

وَحَبِيبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلاً صلوة درود وتتری پای والاصیل الوقت بعد العصر
الی المغرب العدل والقصد واستقامت راست شدن وعصمت نگاه داشتن
وحبیبی معطوف بر الله ومحمد عطف بیان منها یه بدرستی که بنده فرمان برد
پروردگار بزرگ را پیروی کنیم پیغامبر فرستاده را پس درود خدا پایی بر وباد
در تاریکیهای شب بامداد وشبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود
میکند مهتر توانا را وشفا میدهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده
راست مانند آنکس که باشد فروافتاده وخوار کافیست مرا خدای برای نگاه داشتن
مرکارهای مرا وکافیست محبوب من محمد مراد وست ستس آن خواجه که مستحق حمد است ودرود
وزدیده بسوی او روانست درود ؛ در مذهب ما بزیر این چرخ کبود ؛
یک شخص چو او نبود ونخواهد بود دم زدن از محبت رسول که فرض عین است ودر
ذمه همه بشا بد حق دین است اَتِيكَ بِنَفْسِي اَيُّهَا الْمُصْطَفَى الَّذِي
هَدَانَا بِهِ الرَّحْمٰنُ مِنْ غُمَّةِ الْجَهْلِ ؛ وَيَفْدِيكَ حَوْبَائِي وَمَا قَدْرُ مُهْجَتِي
لِمَنْ اَنْتَمِي مَعَهُ اِلَى الْفَرْعِ وَالْاَصْلِ ؛ وَمَنْ كَانَ لِي مُذْ كُنْتُ طِفْلاً وَيَافِعًا
وَاَنْعَشَنِي مِنْهُ بِالْعَلِّ وَالنَّهْلِ ؛ وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ اِلىٰ
وَمَنْ نَجْلُهُ نَجْلِي وَمَنْ بِنْتُهُ اَهْلِي ؛ وَمَنْ حِينَ آخَى بَيْنَ مَنْ كَانَ حَاضِرًا

دعانی

دَعَانِي وَآخَانِي وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي ؛ لَكَ الْفَضْلُ اِنِّي مَا حَيِيتُ لَشَاكِرٌ
لِاِحْسَانِ مَا اَوْلَيْتَ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ غمه بضم اندوه وتاریکی والحوباء بالفتح
النفس وانتما نسبت جستن واصول الرجل آباؤه وانعاش بر داشتن والعل
الشرب الثانی والنهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی الاول الورد فترد الی العطن
ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی والنجل النسل وابل زن وایلا دادن وختم کردن والخاتم
بالکسر والفتح والثانی ما یختم به ورسل بسکون سین جمع رسول وبیت خامس
اشارت بعقد مواخات میان مهاجرین وانصار ومیان حضرت محمد مصطفی وحضرت
مرتضی علیهم السلام در سال هجرت وشرح آن در بابی موحده گذشت منها
نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود ما را باو بخشاینده از تاریکی
جهل وفدا باد ترا جان مرا آنکس را که نسبت میجوییم باو بفرزند که حسن وحسین است
وپدر که عبد المطلب است وآنکس که بود برای من از آن وقت باز که بودم کودک
ومرد آسا وبر داشت با شامیدن دوم از نو وآشامیدن نخست وآنکس که
پدر پدر او عبد المطلب است پدر پدر منست وآنکس که دختر او زن من است
وآنکس که در آن زمان که عقد برادری کرد میان هر کسی که بود حاضر خواند مرا وبرادر
کرد مرا وهویدا کرد مرا وهویدا کرد بعضی از کمال من مرترا است احسان بدرستی که
من مادام که زنده ام شکر کننده ام مر احسان آنچه وادی ای خاتم فرستادها ؛
ای حق تو ثابت شده در ذمت من ؛ مصروف بخبر تو شد همت من ؛
از شکر تو یکنفس نباشم فارغ ؛ تا حضرت حق فزون کند نعمت من ؛
حکایت غزا بدر وفتح رسول عالی قدر صلی الله علیه وآله وسلم

وجیست قدر جان من م

وآنکس که برادر وپدر منست وآنکس که نسل او نسل منست م

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَبْلٰی رَسُولَهُ بَلاءً ؛ عَزِیزٍ ذِی اقْتِدَارٍ وَذِی فَضْلِ
بِمَا اَنْزَلَ الْکُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ ؛ وَلَاقَوْا هَوَانًا مِنْ اِسَارٍ وَقَتْلِ
فَاَمْسٰی رَسُولُ اللّٰهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ ؛ وَکَانَ اَمِینَ اللّٰهِ اُرْسِلَ بِالْعَدْلِ

ابلاء و بلاء عطا دادن و ارسال فرستادن **میفرماید** آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطائی ارجمند خداوند توانائی و خداوند جاه با آنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از دست گیر کردن و کشتن پس فرستاده خدای که بحقیقت قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فرستاده شده است بعدل **شعر** از حضرت حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدرت داریم ؛ ما را بشجاعت همه جا نام بر آمد ؛ در شهر میان خلق شهرت داریم

فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللّٰهِ مُنْزَلٍ ؛ مُبَیَّنَةٍ آیَاتُهُ لِذَوِی الْعَقْلِ
فَآمَنَ اَقْوَامٌ کِرَامٌ وَاَیْقَنُوا ؛ وَاَمْسَوْا بِحَمْدِ اللّٰهِ مُجْتَمِعِی الشَّمْلِ
وَاَنْکَرَ اَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ ؛ فَزَادَهُمُ الرَّحْمٰنُ خَبْلًا عَلٰی خَبْلِ

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامه **شعر** پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرستاده روشن کرده آیتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و بیقین دانستند و گشتند بحمد خدا جامعی که گرد شده پراکنده کی ایشان و انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشان را بخشاینده فرو تباهی بر تباهی خرد **شعر** هر کس که بجان و دل مسلمان باشد ؛ خورشید سپهر شرع و ایمان باشد

کشته هم
دوم

وانکس که

وانکس که نیافت بهره از شرع نبی ؛ در هر دو جهان خوار و پریشان باشد

وَاَمْکَنَ مِنْهُمْ یَوْمَ بَدْرٍ رَسُولَهُ ؛ وَقَوْمًا غِضَابًا فِعْلُهُمْ اَحْسَنُ الْفِعْلِ
بِاَیْدِیهِمْ بِیضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعٌ ؛ وَقَدْ حَادَثُوهَا بِالْجِلَاءِ وَبِالصَّقْلِ
فَکَمْ تَرَکُوا مِنْ نَاشِئٍ ذِی حَمِیَّةٍ ؛ صَرِیعًا وَمِنْ ذِی نَجْدَةٍ مِنْهُمْ کَهْلِ

امکان دست دادن و غضبان خشمگین شدن و غضاب جمع و جلا روشن کردن و صقل السیف صقلا و صقالا ای جلاه و الناشی الحدث الذی جاوز سن الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت و ثارت **میفرماید** و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود بدستهای ایشان شمشیرهای سبک برنده و بحقیقت زدوده آنرا بجلا و روشن کردن پس بسیار که گذاشتند از نوخواسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری دو موی از ایشان **شعر** از حضرت حق چو فتح شد روزی ما ؛ مشهور دو عالمست فیروزی ما ؛ ما شمع صفت بدان دمی می سوزیم ؛ دیدند تمام خلق دلسوزی ما

تَبْکِی عُیُونُ النَّائِحَاتِ عَلَیْهِمُ ؛ تَجُودُ بِاَسْبَالِ الرَّشَاشِ وَبِالْوَبْلِ
نَوَائِحُ تَبْکِی عُتْبَةَ الْغَیَّ وَابْنَهُ ؛ وَشَیْبَةَ تَنْعَاهُ وَتَنْعَی اَبَا جَهْلِ
وَذَا الرِّجْلِ تَنْعَی وَابْنَ جُدْعَانَ مِنْهُمُ ؛ مُسَلَّبَةً حَرَّی مُبَیَّنَةَ الثُّکْلِ

اسبال باریدن باران و رشش باران اندک و رشاش بکسر جمع او و وبل بتسکین باران بزرگ قطره و عتبة الغی از قبیل شیبة الحمد و ذو حل بذال معجمه و حاء مهمله کینه و جدعان بضم جیم و دال مهمله و ابن جدعان و تسلیب جامه

عبدالعزی

چنانکه نوحه گران برایشان نوحه میکردند

سوگ پوشیدن وللحران العطشان والانثی حری میفرماید گریه میکردند
باریدن باران های اندک و بیاران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند
برعتبه منسوب بگمراهی بر ولید پسر او و بر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را
ومیگفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کین را خبر مرگ میگفتند و عبدالله
پسر جدعان از ایشان بود در حالی که بودند آن زنان پوشنده جامه
عزا تشنه هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را شعر
چون دشمن من ریخت وارونه گریست :: بر زاری او چشم شفق خون بگریست
اندم که میان خاک و خون می غلطید :: دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

ثَوَى مِنْهُمْ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ :: ذَوُو نَجَدَاتٍ فِي الْحُزُونِ وَفِي السَّهْلِ
دَعَا الْغَيُّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ :: وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ الْوَصْلِ
فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ :: عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ

بئر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت
وتقطع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر زا ناحیه و شغل بضم کار دو
اول اشارت بآنچه در صحیح بخاری مسطورست بروایة ابوطلحه که رسول صلعم در روز بدر
فرمود تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش در چاه انداختند و در روز سیوم
سوار شد و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را بنامهای
ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا
ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح
سخن میگوئی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم لما اقول منهم میفرماید

الطعنم

معنی شعر این

مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت
و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد او را و مر گمراهی را
رسنهاست بریده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از
ستم و ظلم و در مشغول کننده‌تر کاری شعر اعدا که میان خاک و خون افتادند
در چاه وبال سرنگون افتادند :: چون بخت مدد نکرد این طایفه را
از پرده اقبال برون افتادند حکایت احد در حوالی مدینه و غالب
شدن اهل کفر و کینه

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا :: وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا :: غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ
فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا :: بِحَمْزَةَ وَهْوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي
فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ :: وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهَدَ غَيْرَ آلِ

لجاج ستیزه کردن والنفر الانزعاج عن الشیء کالفزع عن الشیء او الیه
تعالی نفر الی الحرب والطوال الطویل بالضم والفخر نازیدن و غرفه
کوشک والألو تقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکان را که ستم کردند
برما و ستیزه کردند در گمراهی و گفتند ما بیشتریم چون انگیخته شدیم
بحرب بامداد ترس بنیزه دراز پس اگر ستم کنند و فخر کنند برما بکشتن
حمزه بن عبد المطلب و او در کوشکهای بلند بهشت است پس بحقیقت
هلاک گردانید حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک گردانید و جهد کرد
غیر تقصیر کننده شعر خورشید ازل که بر جهان می تابد :: هر ذره از و
مراد خود می یابد :: چون فتح و ظفر بوقت خود مرهونست

رفی م
نفر بالا
او علی الشی م
بدر م

فقلت

درجستن آن مرد خدا بشتابد وَقَدْ فَلَلْتُ خَيْلَهُمْ بِبَدْرٍ ٭ وَأَتْبَعْتُ الْهَزِيمَةَ بِالرِّجَالِ ٭ وَقَدْ غَادَرْتُ كَبْشَهُمْ جِهَارًا ٭٭ بِحَمْدِ اللهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ ٭ فَخَرَّ لِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ ٭ رَقِيقَ الْحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ ٭ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا ٭ تَلَظَّى كَالْعَقِيقَةِ فِي الظِّلَالِ

تغلبل — تغلیل هزیمت کردن وکبش سردار لشکر وتل بروی افکندن ورفع نزدیک گردانیدن وتلظی زبانه زدن آتش وعقیقه روشنی برق وطلحه طلحه بن ابی طلحه کبش هم واو را کبش الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقت گریزانیدم سواران ایشان را ببدر وادپی در آورد دم گریزانیدن را بمردان ایشان وبحقیقت دست باز داشتم از سرداران ایشان بحرب بحمد خدا طلحه بن ابی طلحه در حالتی که بس افکنده شده بروی خود پس گردانیدم از وشمشیر تنک تیز نای که زدوده شده بود بروشن کردن کویا نمک امیزش کرد او را چون زبانه زد همچو روشنی برق در سایهای ابر شعر دشمن که ندید غیر آثار زمن ٭ مجروح وشکسته ومنزوی گشت صد بار زمن ٭ بر داشته ام بار سر از کردن او ٭ تا جان ونتش شود سبکبار زمن

رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علمدار مشرکان بود

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدَّارِ ذِي الْفُضُولِ ٭ وَإِنَّكَ عِنْدِي يَا عَلِيُّ مَقْتُولُ أَوْهَارِبٌ خَوْفَ الرَّدَى مَغْلُولُ عبد الدار پسر قصی بن کلاب وغللت الجیش هزیمت جواب او بعبارت فصیح واشارت ملیح ٭

هَذَا مَقَامِي مَوْضِعٌ مَبْذُولُ ٭ وَمَنْ يَلْقَ سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ وَلَا أَهَابُ الصَّوْلَ بَلْ أَصُولُ ٭ إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ ٭٭ يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَا وَلَا أَحُولُ ٭ وَالْقِرْنُ عِنْدِي فِي الْوَغَا مَقْتُولُ ٭

وهالك با

وَهَالِكٌ بِالسَّيْفِ أَوْ مَغْلُولُ عرفت الشی ای اظهرته فظهر هذا بکقولهم کبیته فاکب وهو من النوادر والعویل رفع الصوت بالبکاء وحول از جائی بجائی شدن میفرماید این مقام من است آشکارا بخشیده شده بهر کسی چند شمشیر مرا پس مر او راست فریاد وباکریه ونمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جای نمیروم در روز حرب واز جای بجای نیز نروم وهمتای حرب نزد من در حرب کشته شده است یا هلاک شده است بشمشیر یا گریزانیده شده است شعر در معرکه تا غبار انگیخته ام ٭ از خصم بهیچ باب نگریخته ام ٭ من خون تمام دشمنان ریخته ام ٭ پس قالبشان بخاک آمیخته ام ٭

در روز غزاء احد گفته

رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریق ثقفی از بخت شقیه یا مرحبا بفارس معکم ٭ اذا جاءنا فی حومة القسطل ٭ یرجوا قرانا قاصدا نحونا ٭ نسقیه من ماء السماء المعجل ٭ ما عندنا شیء سوی ما تری ٭ من حادث بالعهد بالصیقل ٭ ذاک الذی نقری ضیوف الوغا ٭ واللای للاضیاف فی المنزل ٭ مرحبا ای اتیت مکانا واسعا والقسطل والقصطل بفتح کرد ومراد از ماء السماء شمشیر که از بالای سر فرود آید واعجال شتابانیدن وصیقل آنکه آهن روشن کند واللای جمع التی جواب او بعبارت نحو وطرزی مرغوب

أَخْنَاءُ عَلَيْكَ اللَّعْنُ مِنْ جَاحِدٍ ٭ يَا ابْنَ اللَّعِينِ لَاحَ بِالْأَرْذَلِ ٭ الْيَوْمَ أَعْلُوكَ بِذِي رَوْنَقٍ ٭ كَالْبَرْقِ فِي الْمَخْلُوقِ الْمُسْبَلِ ٭ يَعْزِي شُؤُونَ الرَّأْسِ لَا يَنْثَنِي ٭ بَعْدَ فِرَاشِ الْحَاجِبِ الْأَجْزَلِ ٭ أَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ فِي جَنَّةٍ ٭ عَالِيَةٍ فِي أَكْرَمِ الْمَدْخَلِ خسودرشان

از مالش وارسل خوارتر و رونق آب شمشیر و اخلاق کهنه شدن جامه
واسبال فرو گذاشتن جامه وشان بند سر و انثنا واکر دیدن والفراش
کل عظم رقیق وفراش الراس عظام رقاق تلی القحف وحاجب ابرو والجزرا
القطع وصاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که حضرت مرتضی
علیه السلام در احد طلحه بن ابی طلحه وعبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن
اخنس وابو سباع بن عبد العزی وابو امیه بن مغیره را بقتل آورد میفرماید
دور شو بر تو باد نفرین از منکری ای پسر ملعونی که پیدا شود بخوار تنا حوالی
امروز میزنم ترا بشمشیر خداوند آب چون برق اثر کننده در جامه فرو گذاشته
می برد آن شمشیر ها درزهای سر را وانمی کرد د استخوانهای خود ابروی بریده
شده امید میدارم بان فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در العم
**نظم** ای خصم کز شتر چو پرکار شدی ؛ از طالع بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو ؛ در مذهب ما محل انکار شدی **حکایت**
غزای خندق وفتح رسول برحق **الحمد لله الجمیل المفضل ؛ المسبغ المولی**
**العطاء المجزل ؛ شکرا علی تمکینه لرسوله ؛ بالنصر منه علی الغواة**
**الجهل ؛ کم نعمة لا استطیع بلوغها ؛ جهدا ولو اعملت طاقة مقول**
**لله اصبح فضله متظاهرا ؛ منه علی سالت ام لم اسأل ؛ ؛**
**قد عاین الاحزاب من تأییده ؛ جند النبی وذا البیان المرسل ؛**
**ما فیه موعظة لکل مفکر ؛ ان کان ذا عقل وان لم یعقل** افضال
فضل کردن واسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطاء المعطی واجزال تمام کردن



وعطا وتمکین دست دادن واعمال بکار آوردن ومقول بکسر زبان ولام الفد
برای قسم لتبعثن وتظاهر هم پشت شدن والبیان الکشف عن الشیء
وهو اعم من النطق وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود ونحو هذا بیان
للناس وجند مفعول به تأییده ومامفعول به عاین **میفرماید** ستایش مر خدا را
نیکو فضل کننده وتمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده
خود را بیاری کردن از و بر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم برسیدن
آن بکوشش واکرچه بکار آرم توانائی زبان را بحق خدا که گشت احسان او هم
پشت از و خواستم یا نخواستم بحقیقت دید گروهها از نیرومند کردن او
لشکر پیغمبر وخداوند بیان فرستاده را آنچه درو هست پند مر اندیشه کننده را
اگر با شد خداوند خرد واکر خردمند نباشد **شعر** ماییم که از جهل وضلالت دوریم
خورشید صفت در دو جهان مشهوریم ؛ در معرکه که دشمنان تیغ کشند
شک نیست که ما مظفر و منصوریم **حکایت** در وقتی که بنو قریضه وغطفان
وقریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت
رسالت صلعم رفت ومسلمان شد وگفت یا رسول الله قوم از اسلام من واقف
نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم وچون اجازت یافت پیش بنی قریضه رفت
وگفت خانه غطفان وقریش از مدینه دورست وخانه شما نزدیک وایشان
داعیه دارند که جنگ کنند واگر فتح نشود شما را بمحمد باز گذارند و بروند وطریق
آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید
و بنو قریضه نصیحت قبول کردند پس ابو سفیان رفت وگفت یهود پیغام

بمحمد کردید که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست
می آریم که بتو سپاریم تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرد و اگر
یهود کر واز شما طلب نمایند هیچ کس مدهید پس پیش غطفان رفت و همین سخن
بگفت و روز شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه
فرستادند که بیایید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است
و ما درین روز هیچ کار نکنیم و می ترسیم که شما ما را بمحمد باز گذارید و بروید و بجای ما هم
که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم ابن مسعود راست
گفته ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید بیایید و بنی قریظه گفتند
نعیم راست گفت و ایشان مقید بمانده شدند و مخالفت در میان کفار پیدا شد
و شب سرمای عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند و دو بیت آخر
اشارت باین قصه است حکایت قتل حی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل
یهود بود لقد کان ذا جد وجد لکفره : نقید الینا فی المجالس نعتل
فقلده بالسیف ضربة محفظ : وصار الی الجحیم یکبل
فذاک مآب الکافرین ومن یکن : مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

تغرم

عتلت الرجل اعتله واعتله اذا اجذبته جذبا عنیفا و تقلیده قلاده در گردن
افکندن و احفاظ بخشم آوردن میفرماید هر آینه بود بحقیقت بود حی بن اخطب
خداوند بخت و کوشش کرد برای کفر خویش پس کشیده شد بما در مجمعها کشیده
می شد بعنف پس قلاده در گردن افکند او را بشمشیر زخم آرند پس گشت
تنگ دوزخ که بند کرده شد پس آنجای بازگشت کافرانست و هر که باشد

فرمان برد



بجهل وجم

فرمان بردار مر فرمان پیغمبر خدا را او در بهشت جاودان فرود آید شعر
آنکس که کفر خود محکم بود * بر لوح دلش نقش هدایت کم بود
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد * وز فوت فنای او جهان خرم بود
حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه
بلاد خود شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود
باز کردند وقت پیشین مهتر جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی فرمود
که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت صلعم فرمود تا ندا کردند که مسلمانان
نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند و علم بدست حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه
داد و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حی بن اخطب
با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت
کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله
اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قتل ایشان
بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی پیغامبر صلعم
فرمود که سعد ابن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند
همه باین رضا دادند و سعد در غزای خندق تیری خورده بود و بجراحت مشغول
و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد
و اموال غنیمت باشد پیغمبر صلعم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر در بازار
مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و حضرت مرتضی علیه السلام
و زبیر همه را گردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند

گویش از هشت صد و کم از نه صد بودند و حی بن اخطب درمیان ایشان
کشته شد و از حضرت امیر مرویست که در وقت قتل میخواند شعر :

لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه ، ولكنه من يخذل الله يخذل
فجاهد حتى بلغ النفس جهده ، وحاول يبغي العز كل مقلقل

بازنمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی
صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را بمدینه الا یا عدو الله اهل النفاق

واهل الاراجيف والباطل ، يقولون لي قد قلاك الرسول
فخلاك في الخالف الخاذل ، وما ذاك الا لان النبي
جفاك وما كان بالفاعل ، فسرت وسيفي على عاتقي
الى الراحم الحاكم الفاضل ، فلما رآني هفا قلبه ،
وقال مقال الاخ السائل ، امم ابن عمي وانباته ، بارجاف ذي الحسد
الداغل ، فقال اخي انت من دونهم ، كهارون موسى ولم اتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع بمعنى الاخبار
الكاذبة والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين
وقال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق میان دوش و گردن
وهفا الطاير اى خفق وطار و هم در اصل من ما و ارجاف خبر دروغ افکندن
والدغل بالتحريك الفساد و قوله انت قلت للناس اتخذوني وامي الهين
من دون الله ای غیر الله و هارون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور
و موسی پسر عمران و بعضی گویند برادران مادری بودند بدلیل قال یابن ام و جمهور

جواب میگویند که تخصیص ام برای انگیختن شفقت و مهر بانیست و ابتلا تقصیر کرده
میفرماید دور کرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبر دروغ و باطل را گفتند مرا که
بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا درمیان عاجزوا پس ماندگان
و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد و ترا نبود او کننده جفا پس رفتم
و شمشیر من برمیان دوش و گردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده
پس چون دید مرا طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی ای
پسر برادر پدر من خبر دادم او را بخبر دروغ افکندن خداوند حسد فساد کننده
پس گفت برادر من تویی نه ایشان چون هارون موسی را و تقصیر نکردم شعر
ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو ، از هر چه گمان برند افزونی تو
فرمودنبی که من چو موسی باشم ، و ز روی برادری چو هارونی تو حکایت
در سنه تسعه هجری خبر به پیغامبر صلعم رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه
مدینه اند و مقدمه لشکر بلقا رسیده و هرقل در حمص است و پیغمبر با سی هزار مرد
متوجه شام شد و چون بتبوک که چهارده مرحله است تا مدینه رسید دو ماه توقف
فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بود و بازگشت و درین غزا حضرت مرتضی
علی را با هل و آل گور مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسمعیل گوید منافقان گفتند
گذاشتن امیرالمومنین علی در مدینه بسبب کدورتیست که پیغامبر را با امیرالمومنین
علی پیدا شد و چون امیرالمومنین علی علیه السلام این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت
و پیغامبر در موضع جوف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک
انما خلفتني استثقالا پیغمبر صلعم فرمود و لکن خلفتک لما ترکت ورائی فارجع

واخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی یا امیر المومنین علی ان تکون منی بمنزلت هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی پس امیر المومنین علی باز کشت و بخاری و مسلم
و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحۂ سابقه کذشت و این حدیث
ناظر است بآیۂ واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی واشدد به ازری واشرکه فی امری
و موافق آنست ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کرد که مصطفی صلی الله علیه
کفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله
علیه واله فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن ثم قال سمیتها باسم ابنی هارون شبر و شبیر
اظهار اندوه وملال از اهل جدل در وقت نزدیک حرب جمل فرماید علیه السلام

مرتضی علیه السلام م

فلما ولد الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین م

| | |
|---|---|
| قد طال لیلی والحزین موکل | لحذار یوم عاجل ومؤجل |
| والناس تعرو هم امور جمة | مر مذاقتها کطعم الحنظل |
| فتن تحل بهم فهن سوابغ | یبقی اواخرها بکاس الاول |
| فتن اذا نزلت بساحة امة | حیفت بعدل بینهم متبعل |

توکیل کسی را بر چیزی کماشتن و تاجیل زمان دادن و جم بسیار و الحنظل
ثمرة نبات یبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه
آشوب و ساحت میان سرای والتبعل الاخلاص فی الدعاء و مصراع سادس
کنایت از سرعت بحقیقت درازست شب من و اندوه ناک کماشته شده است
برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده و مردم فرود می آید بایشان کارها
بسیار که تلخست چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها که فرود می آید بایشان
و آن آشوبها شتاب کننده اند آب داده میشود آخر های آن فتنها بکاسه فتنه اول بجا

ملازمان م

که چون فرود آید بمیان خانه کروهی رسیده شود بعادلی مخلص که در میان ایشان
شعر افسوس که روزکار ما کشت تباه ؛ وز محنت و غصه روز ما کشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورده علم ؛ چون مور و ملخ کشیده بر خیل سپاه
شکایت از طلحه و زبیر ؛ ان یوعی من الزبیر بمن ؛ طلحة فیما یسوء فی الطول
فلما بی ولم یکن علم الله ؛ الی الظلم لی لحلق سبیل علم الله قسم و التقدیر
لم یکن لی الی الظلم لخلق سهل میفرماید بدرستی که روز من از زبیر و طلحه دراز
غمناک ساخت مرا هر آینه درازست ستم کردن ایشان مرا و نیست مرا دانا
خدا بستم مر خلق را راه شعر جمعی که بکام ما نمودند هوس شد ؛ کردند بدوستی
بسی بیعت و عهد ؛ هر چند که از جانب ما بر کشتند ؛ ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

کردن من م

پیام به معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان الا من ذا یبلغ
ما اقول ؛ فان القول یبلغه الرسول ؛ الا ابلغ معاویة بن صخر
لقد حاولت لو تنفع الحویل ؛ و ناطحت الاکابر من رجال ؛ ؛
هم هام الذی لهم اصول ؛ هم نصروا النبی وهم اجابوا
رسول الله اذ خذل الرسول ؛ نبیا جالد الاصحاب عنه ؛
و ناب الحرب لیس له فلول تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولت الشیء وا الام
الحویل و مناطحه با یکدیگر سر زدن و هامة القوم رئیسهم والاصل الحسب و مجالدة
باکسی شمشیر زدن والفل بالفتح کسر حد السیف والفلول جمعه میفرماید
کیست آنکس که برساند آنچه میکویم چه بدرستی که کفتار میرساند آنرا فرستاده برسان
بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقت جستی اگر سود داشت جستن و سر زدن با بزرکتران

از مردانی که ایشان سردارند آنانکه مراتب ایشان زاید است حسبها الا از ایشان یاری
کردند پیغمبر را و آیشان از جواب کفتند فرستاده خدا ایا چون فرو کذاشته شد
رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران از و دندان پیش خوب بنود مراو را رخنها
سئس تا چند کسی راه ضلالت کیرد ٭ وز جور و ستم زنک جهالت کیرد
هر کس که برین حال بماند احمد ٭ از کرده خود تاب خجالت کیرد **حکایت**
ابن اعثم کوید چون حضرت مرتضی علیه السلام متوجه حرب معاویه شد نود هزار مرد
همراه و هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت علیه السلام
بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با امیر المومنین علی هشتصد مرد از
انصار و نه صد مرد از اهل بیعت رضوان بودند و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری
بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران اعمش
مرویست که هشتاد بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند
و قال الامام محیی السنة انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلعم الا امیر المومنین
علی و جعل رسول الله یدع الناس الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا تمه ٭

فَدَتْ لَهُ فَدَانَ ابُوكَ كَرِهْتَا ٭ سَبِيلَ الَّتِي عِنْدَكَا سَبِيلُ
مَضَى فَنَكَّصْتُمَا تَوَارَى ٭ عَلَى الْأَعْقَابِ غَيْكُمَا طَوِيلُ ٭ إِذَا مَا الْحَرْبُ
أَهْوَبَ عَارِضَاهَا ٭ وَأَبْرَقَ رَعْدُهَا عَارِضٌ مِنْهَا مُخِيلُ ٭ فَيُوشِكُ أَنْ تَجُولَ
الْخَيْلُ يَوْمًا ٭ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مُنْجَدِلٌ قَتِيلُ توارى پنهان شدن و عقب پاشنه

و اهداب دامن فرو کذاشتن و ابراق با برق شدن ابر و اخالت پیدا شدن
نشانه باران در ابر **سیلایه** پس دینار بداد مرا و را و فرمان برد پدر تو بکرامت راه یابی

نزد شما



تند و شمار است کذشت پیغمبر بر شیتند بر عقبها چون پنهان شد پیرامی شما دادازا
چون حرب دامن فرو کذارد در ابر و بدرخشد ابری از وب که نشان
باران در و پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسپان روزی بر تو
و تو باشی افتاده کشته **سئس** تا چند بمال و جاه مشغول شوی
خیر تو ز ان است که معزول شوی ٭ ترسم که غبار فتنه چون برخیزد
ناکاه بسعی خویش مقتول شوی **حکایت** در سنه ثمانه هجری پیغامبر با ده هزار
مرد توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران
بایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اکر پیغامبر مکه را بقهر خواهد کرفت
همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر استر سفید حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد
تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناکاه آواز ابو سفیان شنید که با بدیل بن ورقا
سخن میکفت او را پیش خود طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابو سفیان را ردیف
خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون بآن حضرت رسید عمر
میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس
درخواست کرد و کفت من او را بجوار خود کرفتم و پیغمبر فرمود اذهب به الی رحلک
یا عباس فاذا اصبحت فأتنی به و چون صباح بر فتند فرمود و یحک یا ابا سفیان
الم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان کفت فداک ابی و امی ما احلمک
و اکرمک و اوصلک و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی
شیئا و پیغمبر فرمود و یحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم انی رسول الله

ثلثه عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابو بکر
و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن وقاص صح

تمام

ما احلك

ابو سفیان کفت بابی انت وامی ما احلمک واکرمک واوصلک اما بذه
فان فی النفس منها شیئا حتی الآن پس عباس کفت ویحک اسلم واشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابو سفیان
مسلمان شد وقال المصعب بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة
لقیت النبی صلعم فقبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی صد النبی عن البیت
اعنی سنة ست من الهجرة وکان ذلک سنة الحدیبیة بتخفیف الیاء وقیل تشدیدها وهی
اسم قریة صغیرة بینها وبین مکة مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسم معبرة

لا تحسبنی یا علی غافلا ؛ لاوردن الکوفة القنابلا ؛ والمشرفی والقنا الذابلا
فی عامنا هذا وعاما قابلا

القنبلة طایفة من الخیل ما بین الثلاثین الی الاربعین
والشجر ار بلند شدن وقابل آینده ودر بعضی نسخ بجای المشرفی جواب جوانمردی

بایمن صواب ؛ اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا ؛ لاوردن شامک
الصوا هلا ، اصبحت انت یا ابن هند جاهلا ؛ لا رمین منکم الکواهلا
تسعین الفا رامحا ونابلا ؛ یزجون الحزن والسواهلا ؛ بالحق والحق
یزیح الباطلا ، هنالک العام وذی قابلا ؛ الحمق قلة العقل

وتمنی ماضی غایب ویا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام من الفرات
الی العریش طولا ومن الجبل المطل الی بحر الروم عرضا وصاهل بر کشیده زند وکاهل
میان دو شانه وفی الاساس هو کاهل اهله وکاهلهم وهو الذی یعتمد ونه شبیه
بالکاهل واحد الکواهل ورامح نیزه دار ونابل تیراز واز وحام انبوهی کردن وازاحة
دور کردن معنی بیت توخداوند کم فودی که آرزو کند باطل را آینده آوردیم

هذه عن الامام ... حتی

الذابلا

حرب

بشام تو اسپهای شیهه کننده را کشتی تو ای پسر هند نادان هر آینه چندان
از شما مردان معتمد را نود هزار نیزه دار وتیر انداز که انبوهی کنند در زمین درشت
ودر زمینهای نرم بحق وحق دور میکند باطل را این مرتبه است امسال وبکذار
مرا سال آینده وشعر ای انکه زروی شرع باغی شده ؛ در مذهب اهل عقل طاغی شده
چون راه خدا ومصطفی میداری ؛ از بهر چه کشته و باغی شده صفت لشکر خویش

| | | |
|---|---|---|
| کانما دغیل واشبال خبس | ؛ | هدادهم بنفی صقال |
| جنید الضراب بحر الرقاب | ؛ | امام العقاب عماة النزال |
| تکید الکذوب وتخزی الهیوب | ؛ | وتروی الکعوب دماء القذال |

شبیل بکسر بچه شیر وخیس بکسر بیشه وصقال جمع صیقل یعنی مصقول وجنید بر پوشان
وامام بفتح پیش والعقاب بالضم العلم الضخم والکید المکر وهیوب بفتح بد دل وهراسان
وکعب بند نیزه وقذال بفتح پس سر معنی بیت جون شیران بیشه وشیر بچکان پیشه
با مداد لشکر شمشیرهای جلا کرده بکشتن در شمشیر زدن وبه بریدن کردنها در پیش
علم بزرک بامداد حرب کردن مبارزان پاده مکر کنند با دروغ ورسوا کنند
بد دل وسیراب کنند بندهای نیزه را از خونهای پس سر دشمنان شعر
مردان سپاه ما دلیرند همه ؛ در معرکه بر مثال شیرند همه
جمعی که کمر بکین ایشان بندند ؛ کویا ز حیات خویش سیرند همه
اظهار خشنودی خویش بحسب دین از عبد العزیز بن حرث در صفین

غرت بامر لا یطاق حفیظة ؛ حیاء واخوان الحفاظ قلیل
جزاک اله الناس خیرا فقد وفت ؛ یداک بفضل ما هنالک جلیل

بشام تو

شری فروختن واطاقت توانستن ویقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة میفرماید فروختن نفس خودرا بکاری که مقدور نبود از روی حمیت بجیاد برادران حمیت اندکنند پاداش دیا تر امعبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد وداد تو باحسانی انجا بزرک شعر این کار که از دست تو آمد امروز :
یارب بمراد خویش بیکی فیروز : برخور زنهال عمر تا صبح قیام :
وزنام نکو کنج سعادت اندوز حکایت ابن اعثم کوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند وهزار مرد از لشکر حضرت مرتضی درمیان کرفتند واصحاب حضرت مرتضی ایشان را نومید شدند پس حضرت مرتضی باواز بلند فرمود الا رجل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه بالآخرة وعبد العزیز بن حریث جعفی پیش آمد وغرق آهن بود وکفت مرنی بامرک فداک ابی وامی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس حضرت مرتضی علیه السلام این دو بیت فرمود وکفت احمل یا ابا الحرث شد الله رکنک علی الشام حتی تاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام وقل لهم یقول امیر المومنین کبروا وهللوا فها نحن قد وافینا کم انشاء الله وعبد العزیز محاربه میکرد تا فرجه یافت وپیغام برسانید وایشان بتکبیر وتهلیل مشغول شدند وامیر المومنین علی علیه السلام با اصحاب تکبیر وتهلیل کفتند وحمله کردند ولشکر شام شکسته شد تمنای موت خویش از کمال اندوه وملال در وقت شهادت عمار بن یاسر رضی الله عنه سعادت مال الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل : اراک مصرا بالذین احبهم کانک تنحوهم بدلیل ازراحت راحت دادن میفرماید ای مرکت خیت

کردی

لکم

محاربه

ترک کنند



ترک کننده من راحت ده مرا چه بحقیقت فانی کردی هر دو ستی را پیشم تنها کنند رساننده بانک دوست میدارم ایشانرا کویا تو آهنک میکنی بسوی ایشان براهنمائی شعر تا چند توان مرک عزیزان دیدن : پس وی حسود ان کیران جان دیدن : ای مرک بیا که آرزومند توام : تا باز رهم زشکل ایشان دیدن حکایت ابن اعثم کوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد وکفت ایها الناس هل من رایح الی الله تعالی یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه این رجز میخواند وحرب میکرد نحن ضربناکم علی تنزیله : فالیوم نضربکم علی تاویله : ضربا یزیل الهام عن مقیله : ویذهب الخلیل عن خلیله : او یرجع الحق الی سبیله : واین جوان سکونی نیزه بر سینهٔ مبارک او زد واو باز کشت وکفت اسقونی شربة من ماء و راشد غلام او کاسه شیر آورد وکفت ابن بعوض آب بیاشام چون شیر دید تکبیر کفت وفرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلعم بان اخر زادی من الدنیا ضیاح من لبن وچون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت وپیغام وجان بحق تسلیم کرد وعمرو با معاویه کفت قد قتل عمار ومعاویه کفت فکان ماذا عمرو کفت الا تعلم ان النبی صلعم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه کفت انما قتل من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو عاص کفت فلذلک حمزة بن عبد المطلب یوم احد انما قتل النبی صلعم ولم یقتل وحشی معاویه با عمرو کفت نح ابنک الذی لا یدری ما یقول وحضرت مرتضی علیه السلام تشریف داد وبر بالای سر او بایستاد وفرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه مصیبة

بن عامر م

من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب بر وی نماز گذارد
واین دو بیت دران روز فرمود **حکایت** لشکر شام به تیغ آبدار چون اشام

| | |
|---|---|
| كَأَيِّنْ تَرَكْنَا فِي دِمَشْقَ وَأَهْلِهَا ؛ | مِنَ اَشْمَطَ مَوْتُورٍ وَشَمْطَاءَ ثَاكِلِ ؛ |
| وَغَانِيَةٍ صَادَ الرِّمَاحُ حَلِيلَهَا ؛ | وَاَضْحَتْ بُعَيْدَ الْيَوْمِ اِحْدَى الْاَرَامِلِ |
| تُبَكِّي عَلَى بَعْلٍ لَهَا رَاحَ غَازِيًا ؛ | وَلَيْسَ اِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ بِقَافِلِ ، |
| وَنَحْنُ اُنَاسٌ لَا تُصِيبُ رِمَاحُنَا ؛ | اِذَا مَا طَعَنَّا الْقَوْمَ غَيْرَ الْمَقَاتِلِ ؛ |

دمشق بفتح المیم قصبة بلاد الشام والاشمط مرد دو موی وشمطا مونث او والموتور الذی قتل لقتیل فلم یدرک ثاره وغانیه زن بی نیاز از آرایش وحلیل شوهر وارامله بیوه زن وتبکیه گریستن وبعل شوی وغزو بجنگ رفتن وقفل وقفول از سفر باز گشتن ومقاتله وقتال با کسی حرب کردن **میفرماید** بسیار که اشتیم در دمشق واهل آن از مرد دو موی که متعلق او کشته شده وخون نمی تواند خواست وزن دو موی فرزند مرده وزن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزهای ما شوهر اورا او گشت بیشتر کسان امروز یکی از بیوه گان میگریه بر شوهری که مراورا هست که شبانگاه کرد بجنگ رونده ونیست تا روز باز گردنده وما مردی چندیم که نمیکنند نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کار زار کننده را **شعر**

ما نیم که خصم را بصد پاره کنیم ؛ وز شهر بدن روانش آواره کنیم ؛
چون قالب او بخاک یکسان سازیم ؛ فرزند وزنش یتیم وبیچاره کنیم ؛

**دعاء مجرب** حد قضای حاجات مشتمل بر تضرع ومناجات **يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ ؛ وَيَا رَافِعَ السَّمَاءِ ، وَيَا دَائِمَ الْبَقَاءِ ؛ وَيَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ ؛**

لذی الفاقة



**لِذِي الْفَاقَةِ الْعَدِيمِ** السمیع القبول وخلافست که دعاء کافر مستجابست یا نه اهل سنت بر اولند ومعتزله بر ثانی واطلاق دعا بر اول الصفت **میفرماید** ای شنونده دعا وای بر افرازنده آسمان وای همیشه باقی وای فراخ کننده عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **شعر** یا رب چو توئی قاضی حاجات همه

وز فضل شنیده مناجات همه ؛ روزی که شوند خلق عالم حیران ؛
از روی کرم بکن مراعات همه

**يَا عَالِمَ الْغُيُوبِ ، وَيَا غَافِرَ الذُّنُوبِ ؛ وَيَا سَاتِرَ الْعُيُوبِ ، وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ ، عَنِ الْمَرْهُوقِ الْكَظِيمِ ؛**

ارهاق کسی را بدشواری داشتن وکظم خشم فرو خوردن والکظوم احتباس النفس ویعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت **میفرماید** ای داننده غیبها وای آمرزنده گناهها وای پوشنده عیبها وای وابرنده اندوهها از داشته شده بدشواری خشم فرو خورنده **رباعی**

یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده ؛ واندوه مرا بجزی تسکین ده
اندم که رسد بمستحقان فیضت ؛ زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

**وَيَا فَائِقَ الصِّفَاتِ ، وَيَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ ، وَيَا جَامِعَ الشَّتَاتِ ؛ وَيَا مُغْنِيَ الرُّفَاتِ ، عَنِ الْاَعْظُمِ الرَّمِيمِ** فوق بسر آمدن وفضل والصفة الی له التی علیها الشیء من حلیة ونعت ونبات گیاه والرفات بالضم ما یفرق من التبن وغیره وعظم بضم ظا جمع عظم ورمیم استخوان ریزیده وصف جمع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم چو خاک شده باشند **میفرماید** ای آنکسی که بسر آمده صفات او وای بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده

پراکنده، وای آفریننده پراکنده از استخوانهای ریزیده شعر ای از تو عیان گشته
مسلمانی ما ⁂ بر خاک درت نهاده پیشانی ما ⁂ گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش
ظاهر نشود ویا منزل الغیاث ⁂ من الدلح الحثاث ⁂ علی
الحزن والدماث ⁂ الی الجوع والغراث ⁂
من الهزام الرزم غیاث جمع غیث ودلح ودلوح جمع دالح بمعنی
ابر چه او آب اندر یا می کشد والحثیث المسرع والدمث مکان لین
ذو رمل والدماث جمعه الغرث الجوع ویقال للسحاب هزیم لانه
یتشقق بالمطر ورزمة الشئ جمعة میفرماید ای فرو فرستنده باران
از ابرهای شتابان بر زمین درشت و زمینهای نرم بگرسنگان
سخت گرسنه از ابرهای جمع شده شعر ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل
باران سخا ز فیض لطفت نازل ⁂ من قطره هستی و تو دریای محیط
باشد که شود قطره بدریا واصل ویا خالق البروج ⁂ سماء بلا فروج
مع اللیل الولوج ⁂ علی الضوء ذی البلوج ⁂ یغشی سنا الاجوج
بروج گوشک و تحقیق بروج آسمان در فاتحه رابوگذشت و فرجه کشادگی
میان انگشتان وغیر آن وولوج در آمدن وبلوج دمیدن سفیده وتغشیه پوشانیدن
و سنا بقصر روشنی میفرماید ای آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها
با شب خداوندان در آمدن در روز بروشنی ستارها را شعر
ای از تو بنای آسمان گشته بلند ⁂ در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک ⁂ در آتش تو ستاره مانند سپند

دگر بریشانی ما هم

آب بر کشیدن ودلح هم

ذوی هم

خداوندان می پوشانند روشنی هم

ویا فالق الصبح



ویا فالق الصباح ⁂ ویا فاتح النجاح ⁂ ویا مرسل الریاح
بکورا مع الرواح ⁂ ینشان بالغیوم بکور بامداد کردن والانشاء احداث
الشئ وتربیته میفرماید ای شکافنده بامداد وای گشاینده فیروزی وای فرستنده
بادها در وقت بامداد کردن با شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها
شعر ای صبح ازل ز تو منور گشته ⁂ وز فضل تو چرخ مدور گشته
خواهیم نجات از تو در آن روز که ما ⁂ بینیم گناه خود مصور گشته
ویا مرسی الرواسخ ⁂ اوتادها الشوامخ ⁂ فی ارضها الشوامخ
اوتادها البواذخ ⁂ من منبعه القدیم ارساء بر جای بداشتن ورسخ
ورسوخ استوار شدن والبواذخ من الجبال الشوامخ میفرماید ای بر جا دارنده
کوههای استوار که میخهای آن بلند است در زمین استوار کوههای بلند آن
است از کارهای دیرینه او شعر ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه
وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه ⁂ هرچند که من خلق جهان می بینم
از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد
ویا رازق العباد ⁂ ویا محیی البلاد ⁂ ویا فارج الهموم ارشاد
راه راست یافتن والهام چیزی در دل افکندن وسداد راستی وفرج
باز بردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست یافتن وای الهام کننده
راستی وای روزی دهنده بندگان وای زنده کننده شهرها وای باز برنده
اندوهها شعر ای فضل تو خلق را هدایت کرده ⁂ ما را بکمال خود رعایت کرده
ز انعام تو عامست ازار و کرمت ⁂ با مومن و کبر صد عنایت کر

وبیخ آوردو وتد کمبر میخ و شموخ بلند شدن
وسنوخ استوار شدن هم

ویا من به اعوذ ، ویا من به الوذ ، ومن حکمة النفوس
فیا عنة لی شذوذ ، تبارکت من حکیم عوذ و لوذ پناه گرفتن
ونفوذ ... روان گشتن فرمان و شذوذ تنها ماندن میفرماید
ای انکس که باو پناه می گیرم و ای انکس که باو پناه میجویم و انکس که حکم او روانست
پس نیست ازو تنها ماندنی بزرگواری تو حکم کننده شعر
ای خاک درت پناه ارباب نیاز ، لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز
چون اتش غیرت بدلم افکندی ، از شعلهٔ آن بسوخت اسباب نیاز
ویا مطلق الاسیر ، ویا جابر الکسیر ، ویا مغنی الفقیر ،
ویا غاذی الصغیر ، ویا شافی السقیم میفرماید ای رها کنندهٔ اسیر
وای صلاح کنندهٔ شکسته وای بی نیاز کنندهٔ درویش وای پرورندهٔ خورد
وای شفا دهندهٔ خسته شعر ای راحت روح دردمندان از تو
اسایش جان مستمندان از تو ، بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز
باشد گل نو خاسته خندان از تو یا من به اعتزازی ، ویا من به احترازی
من الذل والمخازی ، والافات والمرازی اعذنی من الغموم ،
اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگاه داشتن و خزی و مخزات
رسوا شدن والمرزیة المصیبة واعاذ پناه دادن میفرماید ای انکس که باوست
عزیز شدن من و ای انکس که باوست پرهیز کردن از خواری و رسوائیها
وافتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها شعر ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر
وی از تو تمام خلق عالم شاکر ، هرکس که بجان بندهٔ فرمان تو شد ، در مصر جهان عزیز گردد اخر

ابراز الهموم

دادن

ومن جنة وانس ، لذکر المعادنین ، وللقلب عنه مقیس ،
ومن شر غی نفس ، وشیطانها الرجیم انس بکسر مردم و انسا
فراموش گردانیدن و اقسا سخت کردن و شیطان دیو و رجم نفرین کردن
ومن جنة معطوف بر الهموم میفرماید پناه ده مرا از پری و مردم که مر یاد کردن
جای باز گشتن را فراموش گردانیده است مر دل را هست ازو سخت کننده
و از بدی گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده شعر ای لطف تو کرده روز و شب چاره من
احسان تو بیحد است در بارهٔ من ، اندم که زند اتش شهوت شعله ،
فریاد رس شر نفس امارهٔ من ویا منزل المعاش ، علی الناس والمواش
والافراخ فی العشاش ، من الطعم والریاش ، تقدست من علیم
المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس و ما شیه چهار پائی و فرخ بچه مرغ
که باشد و عش بضم آشیانه و طعم بضم خورش والریاش بالکسر اللباس
الفاخر کالریش و تقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستندهٔ اسباب معیشت
بر مردم و چهار پایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکی تو دانا
شعر ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ، ظاهر ز تو گشتن فتح و فیروزی ما
از خوان تو چون روزی ما شد تعیین ، بی فایده است سعی و دلسوزی ما
ویا مالک النواصی ، من طایع وعاصی ، فما عنه من مناص
لعبد ولا خلاص ، لماض ولا مقیم میفرماید ای خداوند مویهای
پیشانی هر نفسهای فرمان بردار و عاصی را پس نیست ازو هیچ جای گریز مر بندهٔ را
و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامت کننده را شعر ای خلق جهان را بتو هر دم شادی

للمطیعات والعاص

در گردن هرکسی ز شفقت طوقی ٭ هرچند کسی فاسق و عاصی باشد
او نیز بجانب تو دارد ذوقی یا خَیْرَ مُسْتَعَاضٍ ٭ لِمَحْضِ الْیَقِینِ مَرَامِی
بِمَا هُوَ عَلَیْهِ قَاضٍ ٭ مِنْ أَحْکَامِ الْمَوَاضِی ٭ تَعَالَیْتَ مِنْ حَکِیمٍ
استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشک و مضی امره ای نفذ و تعالی
بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته برای خالص یقین خشنودیست
بانچه او بران حکم کننده است از حکمهای روان او بلندی توانا شعر
ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین ٭ پیدا شده از توهر فتح مبین
خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع ٭ وز نور تو گشته پر صفا روی زمین
وَیَا مَنْ بِنَا مُحِیطٌ ٭ وَعَنَّا لَا ذِی مُحِیطٍ ٭ وَمَنْ مُلْکُهُ الْبَسِیطُ
وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَسِیطُ ٭ عَلَى الْبَرِّ وَالْأَثِیمِ احاطه کرد در آمدن و اماطه
دور کردن و القسط العدل میفرماید ای آنکس که بما محیط است و از ما رنج را دور میکند
و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکو
و بزه مند شعر ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان ٭ نور تو گرفته غرب تا شرق جهان
آن روز که شد نور جمالت ظاهر ٭ از نور تو یافت روشنی برق جهان
وَیَا رَائِیَ الْمَلْحُوظِ ٭ وَیَا سَامِعَ اللَّفْظِ ٭ وَیَا قَاسِمَ الْحُظُوظِ ٭
بِإِحْصَائِهِ الْحَفِیظِ ٭ بِعَدْلٍ مِنَ الْقُسُومِ احصا شمردن و القسم بالفتح
افراز النصیب میفرماید ای بیننده نگریستها و ای شنونده لفظها و ای بخش
کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعدل جدا کردنهای نصیب شعر
ای خلق جهان را دل دانا از تو ٭ دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو ٭ پستی زمین

نفس هم



بحکم و تقدیر تو شد ٭ باشد شرف گنبد مینا از تو وَیَا مَنْ هُوَ السَّمِیعُ ٭
وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِیعُ ٭ وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِیعُ ٭ وَمَنْ جَارُهُ الْمَنِیعُ ٭
عَنِ الظَّالِمِ الْغَشُومِ بدیع نو و غشم ستم کردن میفرماید ای آنکس که او
شنواست و آنکس که تخت او بلند است و آنکس که آفریننده او نو است
و آنکس که همسایهٔ او سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار شعر
ای در دل ارباب حقیقت زده تحقیق ٭ افکنده سزای بخت زا سمای تو رحمت
هرجا که زند ماه جمالت خرگاه ٭ در حال کند جلوه گری چهرهٔ بخت
یَا مَنْ بِحِبَائِنَا سَبَغَ ٭ مَا قَدْ حَبَا وَسَوَّغَ ٭ وَیَا مَنْ کَفَى وَبَلَّغَ ٭
مَا قَدْ کَفَى وَأَفْرَغَ ٭ مِنْ مِنَّتِهِ الْعَظِیمِ تسویغ گوارا ساختن و افراغ
ریختن میفرماید ای آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت
و ای آنکس که کافیست و ریخت از انعام خود که بزرگست شعر ای فیض تو در نفس و
آفاق تمام ٭ احسان تو بیشمار و انعام تو عام ٭ تا ریخته دست شراب
توفیق بجام ٭ عالم همه از فیض تو باشند بکام یَا مَلْجَأَ الضَّعِیفِ
وَیَا مَفْزَعَ اللَّهِیفِ ٭ تَبَارَکْتَ مِنْ لَطِیفٍ ٭ رَحِیمٍ بِنَا رَؤُوفٍ ٭
خَبِیرٍ بِنَا کَرِیمٍ لهف بالکسر لهیف ای حزن میفرماید ای پناه گاه
ضعیف و ای پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده
بما مهربان آگاه بما کرم کننده شعر ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو
شاهان جهان تمام در سایهٔ تو ٭ چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن
از رحمت خاص و عام پیرایهٔ تو وَیَا مَنْ عُفِیَ لِحَقٍّ ٭ عَلَى نَفْسِ کُلِّ خَلْقٍ

و رسانید آنچه بحقیقت کافیست هم

وکانا بکل انق · فما ینفع التوقی · من الموت والمحتوم

توقی حذر کردن والمحتوم القضا میفرماید ای آنکس که حکم کرد بحق بنفس

همه آفریدهٔ مردن را بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و از قضا

شعر ای بخته بر وجود ما خاک عدم · بر چهرهٔ ما کشیده از مرگ رقم

در شام اجل میان سیه روئی ما · طی کن بکرم نامهٔ ما را آندم تعالی و لا ارب

ولا رب لی سواک · فقد نی بها هداک · فلا تغشنی ردا

بتوفیقک المعصوم اغشا در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا

و نیست پرور دگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در پوشش مرا بلاک تو

بتوفیق تو که نگاه دارنده است شعر ای عارف اسرار نهانی گشته

سرچشمهٔ آب زندگانی گشته · از ابر نوال خود مرا فیضی ده · چون فیض تو

فیاض معانی گشته ویا معدن الجلال · وذا العز والجمال · وذا الکید والمحال

وذا الجد والفعال · تعالیت من حکیم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة

والفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند

گرفتن بعقوبت و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشاینده شعر

ای اهل شرف یافته حشمت از تو · عالم همه گشته غرق نعمت از تو

جمعی که دم از عالم معنی زده اند · آموخته اند درس حکمت از تو اجرنی من الجحیم

ومن هولها العظیم · ومن عیشها الذمیم · ومن حرها المقیم

ومن مائها الحمیم حمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از آتش دوزخ و از ترس او که

بزرگست و از زندگانی دراز که نکوهیده است و از گرمی او که استوار است و از آب او

گر کرمست

الی م

صح

مغتل



گر کرم است شعر یا رب دل من ز خلق ناخوش بنمان · وز دوزخ گرم و تاب

آتش برهان · تا چند باین و آن تعلق ورزم · یکبار مرا ازین کشاکش برهان

واصحبنی القرآن · وزوجنی الحسان · واولنی الامان ·

واسکنی الجنان · الی جنة النعیم اصحاب یار ساختن و اسکان

یار امیدن والحسان حسنات الخلق والخلق و مناوله چیزی بکسی دادن

میفرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان

و بده مرا امان از دوزخ بهشت آسایش شعر یا رب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت

اجزای وجود من بتوحید سرشت · فردا که ازین رباط ویران بروم

خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت الی نعمة ولهو · بغیر استماع لغو

ولا باذکار شجو · ولا باعتداد شکو · سقیم ولا کلیم ·

اذکار یاد آوردن و اصل او اذتکار والشجو الهم والحزن و اعتداد

بشمار آوردن میفرماید بنعمت و بازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن

اندوه و نه بشمار آوردن گلهٔ بیمار و نه مجروح شعر خرم دل آنکه یافت

اسباب بهشت · کرد بر خش گشاده ابواب بهشت

از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک · پس تازه کند جان خود از آب بهشت

الی المنظر النزیه · الذی لا لغوب فیه · هنیئا لساکنیه

فطوبی لعامریه · ذی المدخل الکریم بدا مکان نزیه ای خال

بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب مانده شدن و کل امر یاتیک

من غیر تعب فهو هنیء میفرماید بنظرگاه خالی که نیست مانده شدن در وی از آن

واسکنی الجنان م

صح م

هر ساکنان خود را پس خوشی عیش بر اباد کننده کان او را خداوند آن جای
نور آمدن بزرگوارش تاچند درین منزل ویران باشم ؛ بی جرم اسیر
بند و زندان باشم ؛ گر مرغ دلم بآشیان میل کند ؛ ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

إِلَى مَنْزِلٍ تَعَالَى ؛ بِالْحُسْنِ قَدْ تَلَأْلَأَ ؛ بِالنُّورِ قَدْ تَوَالَى ؛
تَلَقَّى بِهِ الْجَلَالَا ؛ قَدْ حُفَّ بِالنَّسِيمِ تلالا البرق لمع و توالا پاپی

شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید بمنزلی که بلند است بلوبی در حالی
که بحقیقت درخشد بنور در حالی که بحقیقت پاپی باشد بینم بآن بزرگی را بحقیقت
احاطه کرده شده شد بباد نرم خوش شعر ای نور تو کرده عالمی را پر نور ؛
ز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور ؛ اندم که کنی مقام در باغ بهشت ؛
حوران بهشت از تو یابند حضور الْمَشْرَبِ الْعَلِيِّ ؛ إِلَى الْمَفْرَشِ الْوَطِيِّ ؛
إِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيِّ ؛ إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ ؛ مِنَ السَّلْسَلِ الْخَتِيمِ
مفرش بستر و وطاة نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی از بها
و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبی که
آسان بگلو فرو رود و الختیم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالی
من رحیق مختوم ختامه مسک میفرماید بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته
باشامیده گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده شعر
تاچند شود محنت و غم حاصل من ؛ گویا که سرشته اند با غم گل من ؛
فردا که ز قید تن شود روح خلاص ؛ یابم به بهشت هرچه خواهد دل من ؛
طلسم دفع صداع و کدورت با این صورت ٥ ١١١ م ‖ ١١١١

إِلَى الْمَشْرَبِ الْهَنِيِّ م

زیبا م

که مجرب اکابر است م



| | | | |
|---|---|---|---|
| ثَلَاثُ عِصِيٍّ صُفِّفَتْ بَعْدَ خَاتَمٍ | ؛ | عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السِّنَانِ الْمُقَوَّمِ ؛ | |
| وَمِيمٌ طَمِيسٌ أَبْتَرٌ ثُمَّ سُلَّمٌ | ؛ | إِلَى كُلِّ مَأْمُولٍ وَلَيْسَ بِسُلَّمٍ ؛ | |
| وَأَرْبَعَةٌ مِثْلُ الْأَصَابِعِ صُفِّفَتْ | ؛ | تُشِيرُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مِعْصَمٍ ؛ | |
| وَهَاءٌ شَقِيقٌ ثُمَّ وَاوٌ مُقَوَّسٌ | ؛ | عَلَيْهَا إِذَا أَيَّدْتَ كَأُنْبُوبِ مِحْجَمٍ ؛ | |
| فَيَا حَامِلَ الْاِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلُهُ | ؛ | تَوَقَّ مِنَ الْأَسْوَاءِ تَنْجُ وَتَسْلَمُ ؛ | |
| فَذَالِكَ اسْمُ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ | ؛ | إِلَى كُلِّ مَخْلُوقٍ فَصِيحٍ وَأَعْجَمٍ ؛ | |

عِصی بکسر عین یا ضم جمع عصا و مراد جمع الف و جامع الاستقامه و تصفیف
دسته کردن و خاتم انگشتری و مراد های مدور و جامع تدویر و طمس رفتن نور
چشم و ابتر دم بریده و سلم نردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید او نما و المعصم
بکسر المیم موضع السوار من الساعد و تقویس کج کردن و انبوب بضم میان دو بند نی
و محجم بکسر میم آلت حجامت و اعجم بسته زبان میفرماید سه الف است که صف
کرده شده است از پس های که در سر آن است مانند سر نیزه راست کرده
و میم کور دم بریده پس نردبانی بهر امید داشته و نیست نردبان و چهار الف
مانند انگشتها که صف کرده شده است اشارت میکند بنیکیها بی ساعد دست
و های شکافته پس واو کج کرده که بر دست چون ظاهر کردی چیزی چون میان
دو بند نی آلت حجامت پس ای بر دارنده نام خدا که نیست مانند او بپرهیز از
بدیها تا نجات یابی و بسلامت پس آن نام خداست بزرگست بزرگی او بهر
آفریده زبان آور و زبان بسته و نعم ما قیل شعر صفری سه الف کشیده مدی بر سر
میمی کج و کور نردبانی در بر ؛ پس چار الفست و ها و واو دم سر ؛

باشی م

معکوس

اینست یقین نام خدای اکبر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است
نه برای ادراک سر الوهیته کَیْفِیَّةُ الْمَرْءِ لَیْسَ الْمَرْءُ یُدْرِکُهَا
فَکَیْفَ کَیْفِیَّةُ الْجَبَّارِ فِی الْقِدَمِ ؛ هُوَ الَّذِی اَنْشَاءَ الْاَشْیَاءَ مُبْتَدِعًا
فَکَیْفَ یُدْرِکُهُ مُسْتَحْدَثُ النَّسَمِ استحداث نو آوردن ونسمه بفتح آدمی

وتخصیص از صفات حق تعالی بذکر برای آنست که انسان مظهر عکوس
اشعۂ اکثر صفاتست و هر صفت که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک آن
می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک
آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه باشد
چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزها را نو پیدا آرنده
پس چگونه دریابد او را آدمی نو آوریده شعر هرگز نبود بکنه معبود کسی
چون فهم کند سیر همارا مگسی ؛ از روی مثل خداست دریای محیط
وز آنکه احاطه هر خار و خسی بیان عجز انسان و ایمان بقضای یزدان

| | | |
|---|---|---|
| کَمْ مِنْ اَدِیبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ | ؛ | مُسْتَکْمِلِ الْعَقْلِ مُقِلٍّ عَدِیمٍ ؛ |
| وَکَمْ مِنْ جَهُولٍ مُکْثِرٍ مَالَهُ | ؛ | ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ ؛ |

استکمال کامل کردن واقلال درویش بودن واکثار بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خود درویش ناپاینده و بسا نادان که
بسیار است مال او ؛ آنست اندازه کردن غالب دانا شعر هر اهل ولی که هست
از کام جداست ؛ جاهل همه روز صاحب نشو و نماست ؛ زین فهم توان کرد که
سر رشتهٔ ما ؛ از روی حقیقت همه در دست قضاست تفویض امور بقضا

دوم زدن



دوم زدن از مقام رضا قَضَی اللّٰهُ اَمْرًا وَجَفَّ الْقَلَمُ ؛ وَفِیمَا قَضَی رَبُّنَا مَا ظَلَمَ
فَفِی الْاَمْرِ مَا خَانَ لَمَّا قَضٰی ؛ وَفِی الْحُکْمِ مَا جَارَ لَمَّا حَکَمَ
بَدَا اَوَّلَا خَلْقَ اَرْزَاقِنَا ؛ وَقَدْ کَانَ اَرْوَاحُنَا فِی الْعَدَمِ

جف وجفوف خشک شدن والقلم الذی یکتب به وجفاف قلم عبارت از عدم
تغیر در قضا وعدم نیستی میفرماید حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم در آنچه
حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون کرد و در حکم نکرد
جور چون حکم کرد و پیدا شد در نخست کثر بدین روزیهای ما و بحقیقت بود جانهای ما
در عدم شعر اگر وز که بر لوح قضا رفت قلم ؛ بودند خلایق همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدر ؛ تغیر نیابد نشود بیشی نه کم ذم جمعی که بنفی حشر
قایلند و پندارند که حکیم و کاملند قَالَ الْمُنَجِّمُ وَالطَّبِیبُ کِلَاهُمَا ؛ لَنْ یُحْشَرَ الْاَمْوَاتُ
قُلْتُ اِلَیْکُمَا ؛ اِنْ صَحَّ قَوْلُکُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ ؛ اِنْ صَحَّ قَوْلِی فَالْخَسَارُ عَلَیْکُمَا

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین سخن آنست که عوام
از حکما این دو طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامیست بلفظ آن مشعر باشد
میفرماید گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز برانگیخته نشوند مردگان گفتم
دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم من زیانکار اگر درست باشد
گفتار من پس زیانکاری بر شماست مش جمعی که زین کار غافل باشند
از جهل بنفی حشر قایل باشند ؛ گر نیست قیامت چه زیان مومن را
ور هست حکیمان همه جاهل باشند فع امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب
بابو العلاء معری داشته لیکن شیخ محی الدین در فتوحات فرموده این شعر

شعر حضرت مرتضی علیه السلام است شعر بزوال زمان و فنا و جهان ما الدهر الا یقظة ونوم
ولیلة بینهما ویوم : یعیش قوم ویموت قوم : والدهر قاض
ما علیه لوم کوم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری
وخوابی وشبی درمیان بیداری وخواب وروزی میمیرند قومی ومیمیرد قومی
وروزگار حکم کننده است نیست بر و ملامتی شعر در ذات جهان چو نیست
انوار قدم : پیوسته کشد رخت بسر حد عدم : در هر نفسی قابل فیضی ها
وان فیض باو رسد ز دریای کرم بیان امتزاج شهد دهر بز هر واز دواج
لطف او بقهر انا با لدهر علیم وابو الدهر وامه : لیس یاتی الدهر یوما
بسرور فتتمه : واذا سرک یوما فغدا یاتیک همه اتمام تمام کردن
میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر روزگارم و مادر او نیست که آورد هر روزی
شادئی پس تمام کنی وچون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او شعر — آن را او هم
فریاد مرا از جور بیرای دهر : وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر
زنهار بلطف او مگر دی مغرور : کز ملک غیب می جهد لمعهٔ قهر :
مذمت دنیا که دام فریب و کان آسیب است لمن یحمد الدنیا لعیش یسره
فسوف لعمری عن قلیل یذمها : اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة — یلومها
وان ادبرت کانت کثیرا همومها میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را
برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند
او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب واگر پشت بر کند باشد بسیار اندوه های او
شعر گر مدح جهان کنی پشیمان گردی : ور جمع شوی از و پریشان گردی :

اقبال جها



اقبال جهان فتنه و ادبار بلا ست : بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی
امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهای حال کالی اذا کنت فی نعمة — بزوال هم
فارعها : فان المعاصی تزیل النعم : وحافظ علیها بشکر الاله :
فان الاله شدید النقم : فاین القرون ومن حولهم :
تفانوا جمیعا ورب الحکم : وکن موسرا شئت او معسرا
فما تقطع العیش الا بهم ازالت گردانیدن ومحافظت برچیزی نگاهبان بودن — زایل هم
میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا بفرمان بر داری چه بدرستی که نافرمانیها
زایل میکند نعمتها را ونگهبان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود را
سخت عقوبتهاست پس کجا اند همزادان وآنکس که پیرامون ایشان بود
باهم فانی شدند همه بحق پروردگار من وباش تو اگر خواهی تو یا تنگدست
پس نمی بری زندگانی را مگر باندوه شعر ای یافته جاه و مال و اسباب بسی — حکم کننده هم
از شکر خدا غافل مباش نفسی : فیضی برسان که تا زنی چشم بهم
اسباب جهان هیچ نماند بکسی حلاوة دنیاک مسمومة :
فلا تاکل الشهد الا بسم : محامد دنیاک مذمومة :
فلا تکسب الحمد الا بذم : اذا تم امر دنی نقصه : توقع
زوالا اذا قیل تم : وکم قدر دب فی غفلة : فلم یشعر الناس
حتی هجم سم زهر در طعام کردن وشهد انگبین نا پالوده ونقص
کم شدن وتوقع چشم داشتن وهجوم ناگاه بچیزی رسیدن از اول میفرماید
شیرینی دنیای تو بزهر آلوده است پس نخوری انگبین را مگر با زهر ستودنیهای

پس کسب نیکی بستودن را اگر بالکوهیدن هم

دنیای تو نکوهیده است تا چون تمام شود کاری نزدیک شو د نقصان او چشم دار
نوال را چون گفته شود تمام شد و بباتقدیر که زرم رود در حال غفلت
پس آگاه نباشند مردم تا ناگاه برسد شهر شهد که میخوری در و هر سری هست
درهر چه نظر کنی تو ضد بهری هست هرچیز که شد تمام نقصانی تمام
آری زپی لطف خدا قهری هست نصیحت خلاصهٔ امام حسین علیه السلام

امام هم

| | |
|---|---|
| تَنَزَّهْ عَنْ مُصَادَقَةِ اللِّئَامِ | وَالْمِمْ بِالْكِرَامِ بَنِي الْكِرَامِ |
| وَلَا تَكُ وَاثِقًا بِالدَّهْرِ يَوْمًا | فَإِنَّ الدَّهْرَ مُنْحَلُّ النِّظَامِ |
| وَلَا تَحْسُدْ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا | وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلْ دَارَ السَّلَامِ |
| وَثِقْ بِاللهِ رَبِّكَ ذِي الْمَعَالِي | وَذَلِكَ لِلْأَنَامِ الْجِسَامِ |

تنزه دور شدن و مصادقه با یکدیگر دوستی داشتن و انحلال گشاده
شدن گره و النظام للخیط الذی ینظم اللؤلؤ لؤلؤ و دار السلام بهشت
وقال الامام فی التفسیر الکبیر اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب
یلحق هذه الهاء فی کثیر من المصادر و یحذفها یقولون ضلال وضلالت
وسفاه وسفاهت ولذاذ ولذاذت ورضاع ورضاعت او جمع السلامة
فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة والآلاء النعم واحدها بالفتح وقد یکسر و
بالیاء میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان دور و بزرگان
پسران بزرگان و مباش اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدرستیکه
روزگار رسمی گشاده رشته است و حسد مبر بر نیکویی قومی را و باش
از ایشان تا بیابی بهشت را و اعتماد کن بخدای پروردگار خود خداوند بزرگیها

السلام هم

الآء هم

وخداوند



وخداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ شعر از صحبت ناکسان اگر بگریزی
با مردم بد اگر نیامیزی به از غیر خدا چو نیست فعلی صادر
کم اشک نیا نه پیش او ریزی به وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ
وَنَاقِشْ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَرَامِ ، وَبِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقْ وَلَكِنْ
بِمَا يُرْضِي الْإِلَهَ مِنَ الْكَلَامِ ، وَإِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخُنْهُ ،
وَدُمْ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَبِالذِّمَامِ ، وَلَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِغْنًا ،
وَعُدْ بِالصَّفْحِ مِنَ الْآثَامِ مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن و عوراء
سخن زشت و عاد الرجل کذا اعتاده و آثام بفتح عقوبت میفرماید
باش مر علم را خداوند جستن و واجستن و مناقشه کن در شایسته و ناشایسته
و بزشت سخن مکن ولیکن با آنچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست
پس خیانت مکن با او و دایم باش نگاه داشتن از تو و بعهد و بار مکن بر برادران
کینه را و خو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت شعر ای گشته بعلم و معرفت خود را دال
با کس سخن زشت مگویی زنهار گر دوست جفا کند وفا با او کن
و زچهره نفس او فرو شوی غبار بیان نفاست احسان نزد کریم و خساست آن
نزد لئیم

| | |
|---|---|
| أَرَى الْإِحْسَانَ عِنْدَ الْحُرِّ دَيْنًا | وَعِنْدَ النَّذْلِ مَنْقَصَةً وَذَمًّا |
| كَقَطْرٍ صَارَ فِي الْأَصْدَافِ دُرًّا | وَفِي شِدْقِ الْأَفَاعِي صَارَ سُمًّا |

دین بفتح بمعنی وام با کسر و نذل بکسر بنده و منقصه عیب و صدف الدر غشاوه
و شدق بکسر گوشه دهان و افعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاد دوامی
و نزد بنده عیبی و نکوهشی چون باران که گشت در صدف ها مروارید و در گوشه دهان

ماربای ماده گشت زهر شعر نیکی بکسی کن که بود اهل کرم * بامردم بد
کسان یابی غنم * آن قطره که در صدف شود گوهر پاک * چون در دهن
مار کنی گردد سم نفی احتیاج بسوال از اهل کرم وارباب کمال میفرماید علیه السلام

| | | |
|---|---|---|
| وَاِذَا طَلَبْتَ اِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً | * | فَلِقَاؤُهُ يَكْفِيكَ وَالتَّسْلِيمُ |
| وَاِذَا رَآكَ مُسَلِّمًا ذَكَرَ الَّذِي | * | حَمَّلْتَهُ فَكَأَنَّهُ مُلْتَزِمٌ الی بعنی |

عنده وحملته الرسالة ای کلفتها ولزوم الشیٔ للشیٔ طول مکثه معه یقال لزم یلزم لزوما میفرماید چون بوی نزد بزرگی حاجتی راپس دیدن او بس است ترا وسلام کردن وچون بیند او ترا سلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کردی تو اورا پس گویا او لازم کرده شده است شعر هرکس که شود نقطهٔ وحدت یارش
گردد ز کرم گرد سخا پرکارش * محتاج که از دور ببیند خواهد
کز غایت لطف خود بسازد کارش نهی از گفتن اسرار باغیر کرام وابرار

| | | |
|---|---|---|
| لَا تُودِعِ السِّرَّ اِلَّا عِنْدَ ذِي كَرَمٍ | * | وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومُ |
| وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ | * | قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومُ |

ایداع وودیعت سپردن میفرماید بودیعت مسپار راز را مگر نزد خداوند کرم وراز نزد بزرگان مردم پوشیده است وراز من در خانه ایست که مر او را بند در باشد وبحقیقت ضایع باشد کلید آن ودر مهر کرده شده باشد شعر
هرکس که شود بعقل ودانش ممتاز * باشد همه کس با کرم محرم راز
چون آینه از غیر حکایت نکند * چون کوه نگوید سخن مردم باز

لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا * فَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ يُفْضِي اِلَى النَّدَمِ

نهی از ستم در وقت اقتدار وتخویف از دعای مظلوم در شب تاریک

فاحذر بنی



| | | |
|---|---|---|
| فَاحْذَرْ بُنَيَّ مِنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتَهُ | * | كَيْلَا يُصِيبَكَ سَهْمُ اللَّيْلِ فِي الظُّلَمِ |
| تَنَامُ عَيْنُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ | * | يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ |

مرتع چراگاه والدعوة المرة من الدعاء وانتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه اوی انجامد به پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرهای شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو ومظلوم بیدار است دعا میکند بر تو وچشم خدا بخواب نمیرود شعر ای برده باوج آسمان افسر جاه * زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع افتد چو کمان * بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه آمیز ونفی هزل وعداوت انگیز لَا تَمْزَحَنَّ الرِّجَالَ اِنْ مَزَحُوا

| | | |
|---|---|---|
| لَمْ اَرَ قَوْمًا مَازَحُوا سَلِمُوا | * | فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ تَعْرِفُهُ * |
| وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمُ | | میفرماید مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند |

ندیدم قومی را که مزاح کردند که بسلامت ماندند چه جراحت جراحت زبان نیست میدانی تو آنرا وبسا گفتاری که روان شود از وی خون شعر
ای رفته بفلک آوازه * در محفل مکن حدیث بی اندازه *
از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد * پیوسته شود جراحت آن تازه بیان مراسم

اخوت ومعالم فتوت اَخُوكَ الَّذِي اِنْ اَجْهَضَتْكَ بَلِيَّةٌ *
مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمًا * وَلَيْسَ اَخُوكَ بِالَّذِي اِنْ تَشَعَّبَتْ
عَلَيْكَ اُمُورٌ ظَلَّ يَلْحَاكَ لَائِمًا اجهاض غلبه کردن وبرح مکانه ای زال عنه

ولم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام وتشعب

پراکنده کردن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار
باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس
که پراکنده شود بر تو کارها دور گذارد که ملامت کند ترا ملامت کننده
شعر آنست برادر که خورد غصه و غم ۰ روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم
نی آنکه دهد قوت ایشان بستم ۰ وز جهل کند ترا ملامت هردم
حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال
شهادت حضرت مرتضی علیه السلام بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد
و حضرت مرتضی گریست و این دو بیت را فرمود شعر در کوی جفا قدم نهادی آخر
اوراق وفا بباد دادی آخر ۰ با مردم تیره هم‌نشینی کردی ۰ چون آنک
ز چشم ما فتادی آخر اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

ليبك على الإسلام من كان باكيا ؛ فقد تركت اركانه ومعالمه
لقد ذهب الإسلام الا بقية ؛ قليل من الناس الذي هو لازمه

مراد از ارکان اسلام کلمهٔ شهادت است و نماز و روزه و حج و زکوة والمعالم الشیدة
علی الطریق و بقیه باز مانده میفرماید باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد
گرینده چه بحقیقت گذاشته است ارکان آن و نشانهای آن هر آینه
بحقیقت رفت اسلام مگر باز مانده اندکیست از مردم آنکه او لازم آنست
شعر فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند ۰ مطلق اثری ز وحی و الهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی ۰ آن رفت میان خلق جز نام نماند
ذوجي كريند يغض المحابها ؛ يقطع ليلا قاعدا و قائما

گرده ام

رنجیدن زن آزرده که شکوه شوهر بجیه رده ام

ويصبح الدهر



المحرم الحرام صوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة
جواب گفتن شوهر بالفاظ حجر گوهر

ويصبح الدهر للدنيا صائما ؛ وقد خشيت ان يكون آثما ؛ لانه يصبح لي مراغما ؛ لاصبح الدهر بهن هائما ؛ ولا اكون بالنساء ناعما ؛ لا بل اصلي قاعدا او قائما ؛ فقد اكون للذنوب لازما ؛ يا ليتني نجوت منها سالما
هیم و هیمان شیفته شدن دل به دوستی

دل ام

حکم کردن حیدر بر وفق شرع اطهر
مهلا فقد اصبحت فيها آثما ؛ لك الصلوة قاعدا او قائما ؛ ثلثة تصبح فيها صائما ؛ ورابع تصبح فيها طاعما ؛ وليلة تخلو الدنيا ناعما ؛ ما لك ان تشكها مراغما

قوله مهلا یعنی امهل ثلثه ای ثلث ایام و مهلا که
نگاه داشتن میفرماید مهلت ده چه بحقیقت گشته‌ام تو در شان این زن
بزه‌مند هر ترا هست نماز ایستاده و نشسته میکردی و روزه داشتی در آن روز چهارم
میکردی در و طعام خورنده و شب خلوت میکنی با او نرم حیث مر ترا که نگاه میداری
او را ختم کننده شعر هر چند ترا بر در دل باید بود ۰ پر از نقش آب و گل باید بود
چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی ۰ در شهوت و ترک معتدل باید بود
ترغیب نفس بر جلادت که منتهی است بکمال سعادت الصبر للبلوى عزاء وحسبة ؛ فتوجر ام تسلو سلو البهائم ؛ خلقنا رجالا للتجلد وتلك الغواني للبكا والمآتم
الحسبة بالکسر توقع الاجر و ایجار یا داشتن و سلو بی غم شدن و تجلد جلدی کردن والماتم عند العرب النساء
التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع المآتم و عند العامة المصیبة میفرماید
آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی و چشم داشتن مزد داده شوی یا بی غم شوی بی غم شدن

روزه ام

والاسی ج

چهارپایان آفریده شده ایم با مروان برای جلدی کردن و اندوه وآن زنان
بی نیاز از آرایش برای گریه و اندوه مصیبتها شعر کای کرده تا مصیبتی آید پیش
ورنیش فراق دل شود خسته وریش بایدکه بر آن صبر کنی چون مردان
نی همچو زنان نعره زنی ای درویش مرثیه ابوطالب و مدح او بمناقب

اَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ ۞ وَغَيْثَ الْمُحُولِ وَنُورَ الظُّلَمِ ۞ لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ
أَهْلَ الْحِفَاظِ ۞ وَقَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفَى خَيْرَ عَمٍّ ترجمه گشتن میفرماید

ای اباطالب نگاه دارنده خواهنده و باران سالهای تنگی و روشنائی تاریکیها
هر آینه بتحقیق بشکست نایافتن تو خداوندان نگاه داشتن را و بتحقیق
بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدر شعر رفتی و جز ندارم از عالم تو
ز چرخ به نیل جامه از ماتم تو پشتم که ز غم بنقش خاتم شده بود
امروز شکسته گشت چون خاتم تو نکته اگر گوئی اسلام ابوطالب ظاهر نشد
و حمزه در سال ششم از نبوت و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم
از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد
گوئیم اسلام عباس مادهٔ نقض نیست چه وفات ابوطالب ده سال پیش از آن
بود اما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر صلعم دوازده بوده اند ابوطالب و زبیر
و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و غیداق و حرث و قثم و عبد الکعبه
و حجل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی
بوده و باقی عم پدری بوده اند پس ابوطالب در عمیت خیر اعمام باشد و دلیل
بر حصر عم پدری و مادری بر ابوطالب قطعه بائیه که او نظم کرده در صدر فاتحه

المستجير

زنهار

سابعه گذشت



سابعه گذشت خطاب بفاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا که بی اسباب بوده در نزول

فَاطِمَةُ بِنْتَ سَيِّدِ الْكُرَمَاءِ ۞ بِنْتَ نَبِيٍّ لَيْسَ بِالزَّنِيمِ ۞ قَدْ جَاءَ اللّٰهُ بِالْيَتِيمِ
مَنْ يَرْحَمِ الْيَوْمَ فَهُوَ رَحِيمٌ ۞ مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ ۞ حَرَّمَهَا اللّٰهُ عَلَى اللَّئِيمِ
مَنْ يُسْلِمِ الْبُخْلَ يَعِشْ سَلِيمٌ ۞ وَصَاحِبُ الْبُخْلِ يَقِفُ ذَمِيمٌ ۞
يَهْوِي بِهِ فِي وَسَطِ الْجَحِيمِ ۞ شَرَابُهُ الصَّدِيدُ وَالْحَمِيمُ ۞ هَذَا مِرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ

زنیم کسی که نشانه باشد در بدی و حرامزاده و محیی السنه در تفسیر توکلت علی العزیز
الرحیم الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین فرموده روی عن
ابی عطا و ابن عباس انه قال اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء من نبی
الی نبی حتی اخرجک فی هذا الامة و قاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم
وجعلنی فی صلب نوح وقذف لی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی
من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقیا
علی سفاح قط میفرماید ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که نیست
نشانه در بدی بتحقیق آورده است خدای این یتیم را هر که رحم میکند
امروز پس خدای رحم کننده است وعده گاه او در بهشت نازست
حرام او را خدای بر ناکس هر که رست از بخل زندگانی میکند رسته و خداوند بخل
می ایستد نکوهیده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب او زرد آبست
و آب گرم این راه خدا راست شعر عارف که طریق لطف و احسان داند
وز لوح وفا حرف محبت خواند هرگاه که بر یتیم افتد نظرش

ال ائی

پن م

ساخته است

صدق و صواب او در گرفتن نصیحت بتوقع ثواب هم

چون اشک بچشم خویشتن بنشاند جواب گفتن فاطمه زهرا صلواة الله علیها

انی لا اعطیه ولا ابالی ∴ واوثر الله علی عیالی ∴ امسوا جیاعا وهم اشبالی

اصغرهم یقتل باغتیال ∴ للقاتل الویل مع الوبال ∴ مراد از اصغرهم امام

حسین و اغتیال ناگاه کشتن والوبال ما یخشی ضرره و مراد از قاتل نصر بن

حوشب ضبابی که شمشیر بر امام حسین علیه السلام زد و خول بن یزید که سر او بریده

دم او علو همت با فتقار و شکایت و افتقار امتحنت بین الهموم والهم

هموم عجز و همة الکرام ∴ طوبی لمن نال قدر همه ∴ او نال عز القنوع

القنوع بالضم الرضا میفرماید با مداد کردم در میان غمها و همها غمهای عجز

و همة بزرگواری خوشی عیش را که یافت اندازهٔ همت خود یا یافت

عزت خشنودی بقسمتها نظم کر پایه بقدر همت بودی ∴ ∴

یا کار جهان بعلم و حکمت بودی ∴ ما را همه روز جاه و حشمت بودی ∴

گردون برما ز اهل خدمت بودی مباهات بقرابت نبی و مفاخرت بر مردم اجنبی

| | | |
|---|---|---|
| لقد علم الاناس بان سهمی | ∴ | من الاسلام یفضل کل سهم |
| واحمد النبی اخی و صهری | ∴ | علیه الله صلی و ابن عمی |
| وانی قائد للناس طرا | ∴ | الی الاسلام من عرب و عجم |
| وقاتل کل صندید رئیس | ∴ | وجبار من الکفار ضخم |

صهر پدر زن والعرب بالضم خلاف العجم والعرب والعرب واحد

مثل العجم والعجم و صندید بکسر مهتر و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من

الکفار من الاسلام میفرماید بحقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام

از افلاس هم

مر آنکس هم

کل هم

هر آینه هم

افزون ای



افزون ای آید از همه بخش و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است

بر وی خدا درود فرستد و پسر برادر پدر منست و پیروستی که منم کشنده ام

مر مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم و کشندهٔ هر مهتر سر دارم

و هر سرکش از کافران بزرگ نظم از خلق جهان پایهٔ من بیشتر است

در علم و عمل پایهٔ من بیشتر است ∴ جاهل که بخت بر بکیرد خوش ∴

در دیدهٔ او خنجر من نیشتر است وفی القرآن الزمهم ولا بی

واوجب طاعتی فرضا بعزم ∴ کما هارون من موسی اخوه

کذاک انا اخوه و ذاک ابن عمی ∴ لذاک اقامنی لهم اماما

فاخبرهم به بغدیر خم ∴ فمن منکم یعادلنی بسهمی ∴

واسلامی وما بقی و رحمی امامت پیشوائی و امام پیشوا و غدیر آبگیر

در دشت و خم بالضم موضعی در میان مکه و مدینه بجحفه بتقدیم جیم

مضمومه که میقات اهل شامست و معادله چیزی برابر آمدن و یقال له

سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم

بنزعم میفرماید و در قرآن لازم کرد اینهٔ ایشان را دوستی من و واجب کرد

فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن چنانچه از موسی برادر او بود

همچنین من برادر اوام و این نام من است برای آن برپای داشت مرا برای ایشان

پیشوا و خبر داد ایشان را بآن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد

مرا به بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من نظم ای مهر تو بر تمام عالم

شده فرض ∴ در ذمه همت است احسان تو قرض ∴ بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول

هارون هم

عارب م

روزی که رسد نامهٔ اعمال بعرض **حکایت** امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون پیغمبر صلعم در مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست امیرالمومنین علی علیه السلام بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند آری فرمود **اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه** اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر اورا دید و گفت هنیئاً یا امیرالمومنین علی اصبحت وامسیت مولی کل مومن و مومنة و ثعلبی روایت کند که پیغمبر صلعم این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیهٔ النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجهم امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث است والله تعالی اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل • لمن یلقی الاله غدا بظلم • وویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی ومرید هضمی • وویل للذی یشقی سفاها • یرید عداوتی من غیر جرم

هضم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه **میفرماید** پس وای پس وای پس وای مرآنکس را که بیند خدا را فردا بستم کردن با من و وای پس وای پس وای مرانکار کنندهٔ فرمان برداری مرا و خواهند کم کردن حق مرا و وای مرآنکس که بدبخت شود از بیخردی خواهد دشمنی مرا بی گناه **شعر** هرکس که گشت واقف از حال نبی • یکرنگ نشد ز جهل باآل نبی • گر فضل علی خود شنوا هست • باید که کنی فهم ز اقوال نبی

**حکایت** امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت میکند که حضرت مرتضی

این ابیات را



درحضور م

رضی الله عنهم م

این ابیات را ابوبکر و عمر و عثمان [illegible] و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبدالرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود فرمود **مفاخرت بمناقب** حشمت اثر در مجلس امیرالمومنین عمر رضی الله عنه فرموده است

الله اکرمنا بنصر نبیه • وبنا اقام دعائم الاسلام • وبنا اعز نبیه وکتابه • واعزنا بالنصر والاقدام • ویزورنا جبریل فی ابیاتنا • لفرایض الاسلام والاحکام • فنکون اول مستحل حله • ومحرم لله کل حرام الدعامة بالکسر عماد البیت

واعز از عزیز ساختن و اقدام پیش رفتن در جنگ والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن **میفرماید** خدا بزرگ گردانید ما را بیاری کردن پیغمبر او و بما قایم گردانید ستونهای اسلام را و بما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیارت میکرد ما را جبرئیل در خانهای ما بفرضها و حکمهای خدای پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده مر حرام را **شعر**

برای خدا م

در علم و عمل اهل حقایق ماییم • دانندهٔ اسرار دقایق ماییم • کامی که بحق ز اهل ایمان گذرد • انصاف دهد خلق که سابق ماییم

| | |
|---|---|
| نحن الخیار من البریة کلها • | ونظامها وزمام کل زمام |
| الخائضون غمرات کل کریهة • | والضامنون حوادث الایام |
| والمبرمون قوی الامور بعزة • | والناقضون مرائر الابرام |
| فی کل معرکة تطیر سیوفنا • | فیها الجماجم عن فراخ الهام |

إِنَّا لَنَمْنَعُ مَنْ أَرَدْنَا مَنْعَهُ ؛ وَنَجُودُ بِالْمَعْرُوفِ لِلْمُعْتَامِرِ ؛
وَتَرُدُّ عَادِيَةَ الْخَمِيسِ سُيُوفُنَا ؛ وَنُقِيمُ رَأْسَ الْأَصْيَدِ الْقَمْقَامِ

وزمام مهار وخوض شروع کردن در آب شدن والغمرة الشدة والزحمة من الناس والماء وضمان پاینده شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی ونقض تاب بازدادن ریسمان ومریره ریسمان محکم تافته واطاره پرانیدن وعدت عوادی الدهر ای صرف صوارف واقامت راست کردن ودر بعضی نسخ بجای عادیه السیوف عادیة الامور بغین معجمه والغادیه سحابه تنشا صباحا **میفرماید** بر گزیده ایم از خلایق همه آنکه برشته ایشانیم و مهار همه مهاریم شروع کننده کانیم در سختیهای هر جنگی و پاینده انهائی حادثهای روزگاریم و محکم کننده ریسمانهای یکتای کار یابیم بغالب شدن وتاب باز دهنده ریسمانهای تافته استوار کردن در هر جنگ کامی اند شمشیرهای ما در آن کاسهای سر از بچهای مرغ تارک بدرستی که ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم به نیکوئی مر گزیده را وباز گرداندن لشکر باز گرداننده را شمشیرهای ما و راست کنیم سر کج کردن مهتر را
**شعر** ماییم که بر تخت حقیقت شاهیم ؛ ماییم که در برج طریقت ماهیم
ماییم که چون بحر یقین موج زند ؛ از هر چه کسی گمان برد آگاهیم

**شکوی از ارباب** نفاق واصحاب شقاق أَطْلُبُ الْعُذْرَ مِنْ قَوْمِي وَقَدْ جَهِلُوا
فَرْضَ الْكِتَابِ وَنَالُوا كُلَّ مَا حَرُمَا ؛ حَبْلَ الْإِمَامَةِ لِي أَحْمَدَ نَا كَالدَّلْوِ عُلِّقَتِ التَّكْرِيبِ وَالْوَذَمَا ؛ لَا فِي نُبُوَّتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ

غادیه تخمیس

محکم م

من بعدهم



لی م

وَلَا رَعَوْا بَعْدَهُ إِلًّا وَلَا ذِمَمَا ؛ لَوْ كَانَ جَاءَ بِنَا مَرْجَانُ أَمْرِهِمِ
خَلَفْتُ قَوْمِي وَكَانُوا أُمَّةً أُمَمَا تعلیق در آویختن وتکریب چوب کوشه دلو وذم بفتح دوال کوشه دلو وجواز روا شدن وسرجان بچرا گذاشتن والامم بالفتح الشئ الیسیر وبالضم جمع امت **میفرماید** آیا بجویم عذر از قوم خود وبحقیقت ندانند فرض قرآنرا ویابند هر چه حرام باشد رسن پیشوائی مراست از پس احمد ما چون دلو که آویخته باشد بچوب ودوال نه در زمان پیغامبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نگاه داشتند بعد از وی پیمان او وعهد او را اگر بودی مرا روا گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتمی قوم خود را وبودندی گروهی اندک یا مختلف **شش** خواهند جماعتی که تزویر کنند وز حیله طریق شرع تغییر کنند ؛ تغییر قضا هیچ رو ممکن نیست ؛ هر چند که این گروه تدبیر کنند **رجز در شان حارث** بن صمه انصاری ومدح او بکمال محبت و وفاداری لَاهُمَّ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ صِمَّةِ ؛
كَانَ وَفِيًّا وَبِنَا ذَا ذِمَّةِ ؛ أَقْبَلَ فِي مَهَامِهٍ مُهِمَّةِ ؛ فِي لَيْلَةٍ مُدْلَهِمَّةِ ؛ بَيْنَ رِمَاحٍ وَسُيُوفٍ جَمَّةِ ؛ يَبْغِي رَسُولَ اللّٰهِ فِيهَا ثَمَّهْ
لَا بُدَّ مِنْ بَلِيَّةٍ مُلِمَّةِ حارث از انصار بود و پیغمبر در احد او را بکاری فرستاده بود و حضرت مرتضی این رجز فرموده بود وصمه بکسر صاد پدر او و واقدی گوید چهارده کس در غزا احد نزد پیغامبر صلعم باندند هفت کس از مهاجرین [redacted] ابو بکر [redacted] وامیر المومنین علی وعبد الرحمن وسعد وطلحه وزبیر وابو عبیده وهفت کس از انصار حباب بن منذر وابو دجانه وعاصم بن ثابت وحارث

بن حنیف و سهل بن حنیف و اسید بن خضیر و سعد بن معاذ و مُظْلِمَةٌ پایان
دور ولیلة اللیلاء ای شدید الظلمة واد لهام سخت تاریک شدن شب
میفرماید نیست هیچ شبهه بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار
دعا خداوند عهد است رواورود رپناههای غمناک کننده در شب تاریک
سخت تاریک در میان نیزها و شمشیر بسیار میخواید رسول خدا یا در آن شب
آنجا نیست هیچ چاره از بلاها و آینده شعر جمعی که مرا براه حق یارانند
بس بتجربه کردیم وفادارانند : روزی که بسر کنند ازین کهنه رباط
از غایت تجرید سبکبارانند مبالغت بشجاعت و افعال ستوده در وقتی
که از احد مراجعت نموده أَفَاطِمُ هَاكِ السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمِ
فَلَسْتُ بِرِعْدِيدٍ وَلَا بِلَئِيمِ : أَفَاطِمُ قَدْ أَبْلَيْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
وَمَرْضَاةِ رَبٍّ بِالْعِبَادِ رَحِيمِ : أُرِيدُ ثَوَابَ اللَّهِ لَا شَيْءَ غَيْرَهُ
وَرِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَنَعِيمِ : وَكُنْتُ امْرَأً أَسْمُو إِذَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ
وَقَامَتْ عَلَى سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمِ هاک ای خذ و رعدید بکسر را مرد ترسان
وابلا کارزار سخت کردن و مرضات خشنودی و رضوان خشنودی و خازن
بهشت و نقوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدة کما یقال قامت الحرب
علی ساق و الامه سزاوار ملامت شدن میفرماید ای فاطمه و اکبیر
شمشیر را نه نکوهیده و نیستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بتحقیق جنگ
سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری که به بندگان مهربانست
میخواهم پاداش خدا که نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی اورا در بهشت

نعم



و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد
در سختی بی فعلی که سزاوار ملامت باشد شعر تا در تن زار من بود قوت روح
پیوسته کنم دشمن دین را مجروح : خواهم که نماند بجهان یک کافر
گویا که خدا دادم امشرب نوح أَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى ضَرَبْتُهُ

| | |
|---|---|
| بِذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمِ : | فَغَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْفَضَّ جَمْعُهُ |
| عِبَادِيَّةٍ مِنْ ذِي قَائِظٍ وَكَلِيمِ : | وَسَيْفِي بِكَفِّي كَالشِّهَابِ أَهُزُّهُ |
| أَجُذُّ بِهِ مِنْ عَاتِقٍ وَصَمِيمِ : | فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَبِّي جُمُوعَهُمْ |
| وَاشْتَفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمِ | مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد |

العزی که نسب او منتهی است بعبد الدار بن قصی بن کلاب و صمم ای مضی
و ارفضاض پراکنده شدن والعبادیة الفرق من الناس الذاهبون
فی کل وجه ولا واحد لها و هز جنبانیدن از اول و الصمیم العظم الذی هو
قوام العضو و فض پراکنده ساختن و اشتفا شفا دادن میفرماید
آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم اورا بشمشیر خداوند آب که می برد
استخوانها را گذرنده پس گذاشتم اورا بزمین هامون پس پراکنده شد گروه او
گروه گروه از خداوند دل، امید و جراحت رسیده و شمشیر من بپنجه من چون
شعلهٔ آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم بآن از دوش و استخوان که قوام
عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردگار من گروههای ایشان را
و شفا دادم از ایشان سینهٔ هر برد، باری شعر تا من سر خصم را زتن بر کندم
اورا به بیابان عدم افکندم : پیوند بجا بلان نخواهم کردن :

کنیز جدا کنند بند از بندم **حکایت** مرویست که چون حضرت مرتضی
این ابیات فرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با فاطمه گفت خذیه
یا فاطمه فقد ادّی بعلک ما علیه وقد قتل الله قریش بیدیه و زید بن
وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انهزم النّاس یوم احد الا علیؑ وحده
فقلت ان ثبوت علی فی هذا المقام لعجبٌ قال ان تعجب منه فقد تعجبت
الملائکة اما علمت انّ جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو یعرج الی السّماء لا سیف
الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علی و عکرمه از حضرت مرتضی روایت کرد که چون در احد
بدفع و منع کفار قیام نمودم مصطفیؐ فرمود اما تسمع مدیحک فی السّماء
ان مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الّا ذو الفقار
و لا فتی الّا علی و گویند درین روز حضرت مصطفی علیه السلام والصلوة مناجات بر این شعر

| | | |
|---|---|---|
| نادِ علیًّا مظهر العجائب | ∴ | تجده عونًا لک فی النوائب |
| کلّ همٍّ و غمٍّ سینجلی | ∴ | بولایتک یا علی یا علی یا علی |

و قال بعضهم الهمّ عبارة عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه
و یرجو فواته فیکون مرکبا من الخوف والرجاء والغمّ لا فکر فیه لانّه
انما یکون فیما مضی ∴ انی غطریف نعم و ابن جشم ∴ انازل للموت اذ الموت جثم
انا صافی الثغر محمود الشیم ∴ و فی الوغا اول لیث مقتحم ∴ اثبت لحاک الله
للیث قطم ∴ جثوم بجای ایستادن از اول و ثغره بفتح کار رد بزرگ و رجل
قطم بالکسر ای مشتهٍ للحم **جواب** بعبارت فصیح و عبارت ملیح علیه السلام

**انا علی المرتجی دون العلم ∴ مرتهن للحین موفٍ بالذمم**

ازعالم غیب هم

رجز غطریف بن جشم و اظهار شجاعت و ثابت قدم هم

الفهر خیر

| | | |
|---|---|---|
| انفر خیر الناس مجدًا و کرمًا | ∴ | بنی صدقٍ راحما و قد علم |
| انی سأشفی صدره و انتقم | ∴ | فهو بدین الله والحق معتصم |
| فاثبت لحاک الله یا شرّ قدم | ∴ | فسوف تلقی حرنا یا تضطرم |
| تعلّ فیها ثمّ تهوی کالحمم | | العلم الاثر الذی یعلم به الشیء کعلم الطریق |

و علم الجیش و ارتهان بکرو ستدن و الحین بالفتح الهلاک و اشتقام کینه
کشیدن و اعتصام چنگ در زدن و رجل قدم بکسر الدال ای مقدم و ضطرام
زبانه زدن آتش و حمم بضم انگشت **میفرماید** من علی ام امید داشته شده
ند و علم لشکر بکر و کیرنده مربلاک و فاکننده بوعده یاری میکنم ~~...~~ میکنم
بهتر مردم را ببزرگی و کرم پیغمبر راستی بخشاینده و بحقیقت داندکه من ~~...~~
زود شفا میدهم سینه او را و کینه می کشم ~~...~~ پس او بدین خدا و بخن
و سخن حق چنگ در زننده است پس ثابت گردان کناد ترا خدای ای بدترین
آینده پس زود به بینی گرمی آتش که زبانه زند فرو آیی تو در آن آتش پس فرو افتی
چون انگشت **شعر** امروز که آسمان بکام است مرا ∴ خورشید بجای خود ذوالفقار دل
غلامست مرا ∴ در حال ندرو نهز میت دشمن ∴ کز فاش بگویم که چه نام است مرا
**خطاب** مبنی بر اظهار حق بعمرو بن عبدود در غزای خندق ∴

| | | |
|---|---|---|
| یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة | ∴ | عند اللقاء معاود الاقدام |
| من آل هاشم من سناء باهر | ∴ | و مهذبین متوجین کرام |
| یدعوا الی دین الاله و نصره | ∴ | و الی الهدی و شرایع الاسلام |
| بمهند عضب رقیق حده | ∴ | ذی رونق یفری الفقار حسام |

البهمة بالضم الفارس الذی لایدری من این یوتی من شدة باسه
ویقال ایضا للجیش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة
الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود ، واقدام بفتح همزه یا کسر
ای معاود فی الاقدام وبهر بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسی نهادن میفرماید
ای عمر وبحقیقت رسیده بسوارن کار زار کار ، زار کباز کردنده بجرئت
قدمهای او از آل هاشم از بلندی غالب وپاکیزه کان تاج داران بزرگان
میخوانند بر دین ویاری کردن او براه راست وراههای مسلمانی بشمشیر هند
که باریکست تیزنای آن خداوند آب که می بُرد مهره شمشیر بران شعر
تا چند بآیین ضلالت باشی ، وز کرده خویش در خجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی ، تا آخر کار در ضلالت باشی

| | | |
|---|---|---|
| مُحَمَّدٌ بَيْنَنَا كَأَنَّ جَبِينَهُ | . | شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ غَمَامِ |
| وَاللّٰهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ | ، | وَمُعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ |
| شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا | ، | أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي |

تجلی هویدا شدن وخلال میان وغمام ابر ومقدام فراپیش شونده میفرماید
محمد در میان ماست گویا جبین او آفتابیست که هویدا شده از میان ابر وخدای یاری
کننده دین خود وپیغمبر خود است ویاری کننده هر یک گوینده فرا پیش شونده است
گواهی دهند قریش وقبیلهای همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد
بجای من شعر ای از تو سپاه اهل معنی فیروز ، در روز توجون شیری ودشمن چون روباه
اوصاف کمال در تو جمعست همه ، کس نیست که برجای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس بگوی در خیبر دم زدن او از شجاعت وجرات با حیدر

یا ایها الجاهل با



یا ایها الجاهل بالتزعم ، ماذا ترید من فتی غشمشم ، اروع مفضال همصور مصمم
ماذا ترى بباز ل معصم ، وقاتل القرن الجری المقدم ، والله لا اسلم
حتی تخرم ، تزغم خشم گرفتن واروع آنکه جمال او ، مردم را خوش آید
وتیز فهم وهصور شیر شکننده صید وهیصم شیر ومرد قوی وبزل البعیر بزل
بزولا فطر نابه ای انشق فهو باز ل وذلک فی السنة التاسعة وربما بزل فی السنة
الثامنة واعتصام چنگ در زدن جواب او باحسن کلام واین نظام

| | | |
|---|---|---|
| أَثْبُتْ لَكَ اللّٰهُ إِنْ لَمْ تُسْلِمِ | : | لَوَقْعُ سَيْفٍ مُجْرٍ فِي خِضْرِمٍ |
| تَحُلُّهُ مِنِّي بَنَانُ الْمِعْصَمِ | ، | أَحْمِي بِهِ كَتَائِبِي وَأَحْتَمِي |
| إِنِّي وَرَبِّ الْحُجَجِ الْمُكَرَّمِ | : | قَدْ جُدْتُ لِلّٰهِ بِلَحْمِي وَدَمِي |

وقع بجای یک زدن وعجارف الدهر وعجارفه حوادثه وللخضرم کثیر الماء
ونیان سرانگشت واحتما پرهیز کردن ومراد از حجج مکرم حجر اسود
ودر بعضی نسخ بجای خضرم مخذم بکسر میم وفا وذال معجمتین یعنی شمشیر قاطع نام
یکی از سیوف نبی است میفرماید بایست نفرین کناد خدای ترا اگر مسلمان
نمیشوی برای زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آب که بر میدارد آنرا سر انگشت
از سر دست من نگاه میدارم بآن لشکرهای خود را ومی پرهیزم بدرستی که من
بحق پروردگار سنگ گرامی داشته بحقیقت سخی کردم برای خدا بگوشت خود
وخون خود شعر ای خصم که شد تیره وتاریک دلت ، دارد همه روز رنج باریک دلت
هر چند که شد نور هدایت تابان ، هرگز بخدا گشت نزدیک دلت
خطاب بیهود خیبر وتهدید بتیغ ظفر پیکر هذا الکم من الغلام الهاب نسمی

مَنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِی ذُرَی الکماجم : ضرب یقود شعر الجماجم

بعباهم ابیض ای صارم : احمی به کتائب القماقم

عند مجال الخیل بالاقادم الکمه بالضم القلنسوة المدورة وقماقم بضم

بسیار خیر وبفتح جمع قمقام وقدم بالفتح یقدم قدماً ای تقدم **میفرماید**

این شمشیر برای شما است از کودک هاشمی از زدن براستی در زیرهای کلاههای

گرد زدنی که میکشد موی کاسهای سر را بشمشیر برنده سفید چه برنده نگاه میکنم

بان لشکرهای بی‌خبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده

شعر
تیغم که برای موشکافی باشد : از جنبش کوه رهمه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار : در کشتن این طایفه کافی باشد

**رجز** در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پروری

اَنَا عَلِیٌّ وَلَدَتْنِی هَاشِمُ : لَیْثٌ حُرُوبٍ لِلرِّجَالِ قَاصِمُ : معصوصب فی

نقعها مقادم : مَنْ یَلْقَنِی یَلْقَاهُ مَوْتٌ هَاجِمُ مراد از هاشم

اولاد او و نسل این بسیار است و حضرت مرتضی بجانب پدر و مادر هر دو

هاشمی بود چه پدرش ابوطالب ابن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه

بنت اسد بن هاشم و قصمت الشئ قصماً اذا کسرته حتی یبین واعصوصب القوم

اجتمعوا ونقع گرد ومقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتح ومفتاح **میفرماید**

من علیم زاده است مرا قبیله هاشم شیر حرب‌ها مردان را شکننده جمع شونده در گرد

آن مردم پیش آینده هر که میرسد بمن میرسد باو مرگی ناگاه آینده **شعر**

در باب نسب نیست کسی چون یک من : باشد همه روز شیر گردون سگ من

در علم و عمل چو رای من باشد راست : در خاک نیفتد بخطا ناوک من

**خطاب بزبیر** در حرب جمل و نهی از شتاب و عجل میفرماید

لا تعجلن واسمعن کلامی



لَا تَعْجَلَنْ وَاسْمَعَنْ کَلَامِی : اِنِّی وَرَبِّ الرُّکَّعِ الصِّیَامِ

اِذَا الْمَنَایَا اَقْبَلَتْ خِیَامِی : حَمَلْتُ حَمْلَ الْاَسَدِ الضِّرْغَامِ

بِبَاتِرٍ مُؤَلَّلٍ حُسَامِ : یَقُدُّ قَطْعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

صیام جمع صایم واللیمة بیت لجنّة العرب من عیدان الشجر وحمل حمله برو

انثانی وتالیل تیز کردن وتعوید خو کردن **میفرماید** مشتاب و بشنو سخن مرا

بدرستی که من بحق رکوع کنندگان روزه‌داران که چون مرگها رو آورد بخیمهای من

حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده که خو کرده به بریدن گوشت

واستخوانها **شعر** در کشتن خود شتاب کردن تا کی : و ز کینه ما عتاب کردن تا کی

بر اسب جفا سوار بودن تا چند : خود را ز حسد تباب کردن تا کی

**خطاب بمعاویه** بن ابی سفیان

اَلَا وَاللّٰهِ اِنَّ الظُّلْمَ شُوْمٌ : وَلَا زَالَ الْمُسِیُّ هُوَ الظَّلُوْمُ

اِلَی الدَّیَّانِ یَوْمَ الدِّیْنِ نَمْضِی : وَعِنْدَ اللّٰهِ تَجْتَمِعُ الْخُصُوْمُ

سَتَعْلَمُ فِی الْحِسَابِ اِذَا الْتَقَیْنَا : غَدًا عِنْدَ الْمَلِیْکِ مَنِ الْغَشُوْمُ

سَتَنْقَطِعُ اللَّذَاذَةُ عَنْ اُنَاسٍ : مِنَ الدُّنْیَا وَتَنْقَطِعُ الْهُمُوْمُ

الشوم نقیض الیمن والدین الجزاء والمکافات

وخصم خصومت کننده وخصوم او **میفرماید** بحق خدا بدرستی که ظلم کردن شوم

وهمیشه جور کننده او ست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا بگذریم نزد خدا

جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا که کیست کننده ستم

زود بریده شود از مردمی از دنیا و بریده شود غمها **شعر**

فردا که ز هم جدا شود پاک و پلید : آید بمیان ز خیر و شر گفت و شنید

بودن کارم

در وقت بنی طغیان هم

بجمع

جمع

نزد پادشاه مطلق هم

معلوم شود که کیست بدبخت و سعید ٭ مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لاهیا ما تصرفت اللیالی ٭ ولا امر ما تحرکت النجوم
سل الایام عن امم تقفت ٭ ستخبرک المعالم والرسوم
تروم الخلد فی دار المنایا ٭ فکم قد رام مثلک ما تروم
لهوت عن الفناء وانت تفنی ٭ فما شیء من الدنیا یدوم
تموت غدا وانت قریر عین ٭ من الغفلات فی لجج تعوم

تنام ولم تنم عنک المنایا
تنبه للمنیة یا نؤوم

ما برای نفخیم و تصرف بازگشتن در کارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه بیدار شدن و اللهو الاعراض والعضلة الغم الداهیة و لجة دریا والعوم السباحة **میفرماید** برای کاری بزرگ بازگردد شبها برای کاری بزرگ جنبند ستارها بپرس روزگار را از گروهی چندکه سپری شدند نماز و خبر دهد ترا نشانهای راه و نشانهای سرای میجوئی جاودانی در سرای مرگها پس بالحقیقت جست مانند تو آنچه می جوئی خواب میکنی و غافل می شوی از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی از غفلتها در دریاها که شنا میکنی **شعر**
تا چند چنین بخواب غفلت بودن ٭ وابسته نان و آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند ٭ شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب امیر معویه و مفاخرت بمناقب عالیه

محمد النبی اخی و صهری ٭ وحمزة سید الشهداء عمی
وجعفر الذی یضحی و یمسی ٭ یطیر مع الملائکة ابن امی
وبنت محمد سکنی و عرسی ٭



مشوب لحمها بدمی و لحمی ٭ وسبطا احمد ولدای منها ٭ فمن منکم له سهم کسهمی

سکن دلارام و عدول از اخی به ابن امی برای اشعارست بدانکه حضرت جعفر طیار از جانب مادر هم برادر حضرت مرتضی بود چه اخوت ایشان از جانب پدر مشهورست و معروف **میفرماید** محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که میپرد با فرشتگان پسر مادر منست و دختر محمد دلارام و زن منست آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد دو فرزند منند ازو پس کیست از شما که باشد او را بخشی چون بخش من **شعر**
در فضل و حسب کسی نباشد چون من ٭ از روی منت چشم کردون روشن
هر نکته که من ز فضل خود میگویم ٭ گر خواهم و گر نه گوش باشد دشمن

الی

سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاما ما بلغت اوان حلمی
واوجب لی ولایته علیکم ٭ رسول الله یوم غدیر خم
واوصانی النبی علی اختیار ٭ لامته رضا منکم بحکمی
الا من شاء فلیؤمن بهذا ٭ والا فلیمت کمدا بغم
انا البطل الذی لم تنکروه ٭ لیوم کریهة ولیوم سلم

باسلام

او ان هنگام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم و انما سمی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم والیصا کسی را وصی کردن والکمد الحزن المکتوم **میفرماید** پیشی گرفتم شما را در حالی که بودم کودک نرسیده بودم بهنگام بلوغ و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم

وومی ساخت مرا پیغمبر برگزیده کی مرحمت او برای خشنودی از شما حکم من
هر که خواهد پس گو ایمان بیاور باین و اگرنه پس گو بمیر از اندوه بپوشید نعم من
آن دلیرم که انکار نکنید شما او برای روز جنگ و برای روز صلح **شعر**
پیغمبر حق کرد هدایت ما را ٭ بر اهل جهان داد ولایت ما را ٭ که پایه قدر ما
نمیدانی نیک ٭ دریاب تو از حدیث و آیت ما را **حکایت** گویند
معاویه بحضرت مرتضی علیه السلام نوشت یا ابا الحسن انّ لی فضایل کثیرة کان
ابی سیدا فی الجاهلیة وصهر رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین
وحضرت مرتضی این ابیات در جواب او نوشت وصهر رسول الله
اشارتست بآنکه در سنه سبع هجری عمرو بن امیه بن ضمیری را بحبشه
فرستاد به پیش نجاشی که برای او ام حبیبه دختر ابوسفیان که شوهر خود
عبد الله بن جحش بحبشه بود و شوهر وی آنجا مرده بود خواهد و در مجلس
نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند بدلیل اولی بالمؤمنین
من انفسهم وازواجه امهاتهم وکاتب وحی وحضرت مرتضی و زید بن
ثابت و ابی بن کعب وعامر بن فهیره وعبد الله بن ارقم زهری و ثابت
ابن قیس بن شماس وخالد بن سعید بن عاص وحنظلة بن ربیع اسدی
وشرجیل ابن حسنه **مدت ارادل** بنا فرمانی که موذیست بتفرقه ولی

| | |
|---|---|
| **فلو انی اطعت عصیت قومی** | **الی رکن الیمامة او شآم** |
| **ولکنی اذا ابرمت امرا** | **تخالفنی اقاویل الطغام** |

عصیت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لتسقط اوراقها قال الحجاج

لاعصبنکم

وصهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

رفته بود

ابوبکر و عمر و عثمان

تمت



لاعصبنکم عصب السلم والیمامة ناحیة من الحجاز والیمن والشام علی
نقال الشامی الیمانی واقاویل جمع اقوال وطغام فرومایگان **میفرماید**
پس اگر بودی آنکه من فرمان برده شدمی برسم طیبانیدی قوم خود را بجانب
یمان یا با مردم شام ولیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتار
فرومایگان **شعر** گر بخت مرا بحکم فرمان بودی ٭ هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی ٭ خورشید بآیین غلامان بودی
**حکایت** ابن اعثم گوید چون لشکر حضرت مرتضی علیه السلام در صفین آب
فرات از معاویه بستدند بر تیری معاویه نوشت من عبد الله الناصح
اما بعد یا اهل العراق فانّ معاویه یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم
و آن تیر را در شب بمیان لشکر حضرت مرتضی انداخت و مردم را دغدغه
پیدا شد و هرچند حضرت مرتضی ایشانرا نصیحت و تسکین فرمود نافع نبود
و کوچ کردند و حضرت مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه
بالشکر بیامد و در آنجا نزول کرد و حضرت مرتضی ملول شد و مالک اشتر
و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا
براندند و اشعث با حضرت مرتضی گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم
پس رو با اشتر و اشعث کرد و فرمود انتما کما قال الشاعر **شعر** وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت
بدیهة الا قدام قبل التوقف **حکایت** مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کلان
ارباب حق واصحاب یقین **لنا الرایة السوداء یخفق ظلها** ٭

**اذا قیل قدمها حصین تقدما** ٭ **فیوردها فی الصف حتی یردها**

حیاءً من المنا یا نقطر المؤت والدّما تقوله اذا ما کان یوماً کریهة
ابی فیه الا عزّة وتکرّما واجمل صبراً حین یدعی الی الوغا
اذا کان اصوات الرجال تغمغما خفق وخفقان جنبیدن علم از لعل حُصین
بضم حاو بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از تقدم در پیش شدن وصف قبیله ربیعه
رسته و ازارت بزیارت بردن وقطره چکانیدن از ادل و اجملت الصنیعة
ای فعلتها جمیلا و تغمغم سخن نا هویدا گفتن معنی بیت مر مار است علم سیاه
که می جنبد سایه آن چون گفته شود که پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در آرد
آنرا در صف تا بزیارت کرد آنرا بحوضهای مرگ که چکاند مرگ را و خون را یعنی اورا
چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن هنگام که
خوانده شود بکار و زار چون باشد آوازهای مردان که پست شود شعر
هرکس که بآئین شجاعت علمست : در معرکه روز جنگ صاحب قدم است
از هستی و نیستی مکن اندیشه : در مذهب ما وجود ایشان عدم است :

| | |
|---|---|
| وقد صبرت عکٌّ ولخمٌ وحمیرٌ . | لمذحج حتی اوردتها تندّما |
| ونادت جذامٌ یا لمذحج ویحکم ، | جزی الله شرّاً اینا کان اظلما |
| اما تتّقون الله فی حرماتنا . | وما قرّب الرحمن منا وعظّما |
| جزی الله قوماً قاتلونی لقائهم . | لدی الموت قدماً اعزّ واکرما |
| ربیعة انّهم اهل نجدة . | وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما |

اعنی م

عکّ بن عدنان اخو معد و هو الیوم واللخم بالخاء المعجمة حیّ من الیمن ومنهم کان فی الیمن م
ملوک العرب فی الجاهلیة وهم آل عمرو بن عدی بن مضر و تتقدم پیشانی نمودن

وجدام



وجذام بضم الجیم قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی وتزعم نسب مضر انهم
من معد ولام مفتوح در لمذحج برای استغاثه و حرمة الرجل اهله ویقال قد ما
کان کذا و کذا و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان وعنایة قصد کردن
از ثانی و عرمرم لشکر بسیار معنی ابیات بحقیقت صبر کردند قبیله عکّ و قبیله لخم
و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بیرهت که شنید ایشان را پشیمانی نمودن و ندا کردند
قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای مر شما را جزا دهاد خدا بدی مر کدام را
از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته
است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش
کردند در کارزار ایشان نزدیک مرگ در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ کنند
قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و
سختی اند چون ببینند لشکر بسیار شعر چون لشکر من همیشه هست بغضب
افروخته اند همه آتش حرب : گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند نفس م
خورشید صفت روند از شرق بغرب حکایت حضرت مرتضی علیه السلام روزی
در صفین علم سپاه بحصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه
وصد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سپاه معاویه
کرد و جمعی از قبایل عکّ ولخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب
عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شدند بر سپاه معاویه رسید
و شخصی از قبیله جذام کفت ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم
ولحن بنو اعمامکم فاقصروا فانّا الیوم غد حضرت مرتضی علیه السلام در آن وقت این ابیات فرمود م

اَذْقنا ابنَ هندٍ طعننا وضرابنا . باسیافنا حتی تولّی واَحجما
وولّی ینادی زبرقانَ بن ظالمٍ . وذاکلع یدعوا کریباً وانعما
وعمرواً ونعماناً وبسراً ومالکاً . وحوشبَ والداعی معاویة الظلما
وکرز بن نبهانٍ وابنی محرّقٍ . وحرثاً وقیناً وعبیداً وحکّما

زبرقان بزای معجمه مکسوره پس مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف ولام واو از قبیله حمیر از ملوک یمن و در صفین کشته شد فقال الشاعر فان اهل الشام اودی بهاشم واود وابنهان والقوا الناس کلا ❊ فهذا عبید الله والمرء حوشب ❊ و ذو کلع اصحوا بها قتلی و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مرتفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حارث بن الجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی و همه کشته شدند پس حضرت مرتضی علیه السلام پیش رفت و او را بکشت و انعام نعمت داوند و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر کندی کشته شد و حوشب بفتح حای مهمله و شین معجمه او را ذوالظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان صرد خزاعی کشته شد و معاویه مرخم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام تاریکی شدن و کرز بضم کاف بتقدیم رای مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بحای مهمله و رای مشدده و حرث بثالث پسر وداع حمیری و قینی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست حضرت مرتضی کشته شدند و مرویست که حضرت مرتضی فرو آمد بعضی از ایشان بر بالای

انه خت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین و عبیدالله پسر عمر و او بدست عبدالله بن سوار کشته شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند بدست هانی ابن خطاب و بعضی گویند بدست هانی بن عمر و بعضی گویند بدست محرز بن صحیح و مرویست که چون عبیدالله بمیدان آمد و مبارز جست محمد حنفیه میخواست حضرت مرتضی گفت مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت علم ذلک یا امیرالمومنین فوالله لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه حضرت مرتضی فرمود یا بنی لا تقل فی الله الا خیرا و سلم ابوالاعور سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدم لشکر او بود میفرماید چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما بشمشیرهای ما تا پشت کرد و باز پس ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظلیم را و ذاکلع را خواند کریب را و نعمت داد عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خواننده معاویه بوده بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و پسر محرق را و حرث را و قینی را و عبید الله را و ابوالاعور سلمی را شعر

اعداکه زما غصه کشیدند همه . وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه مجموع وحشی بودند . وز حیرت سپاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن مدایح و فضایل ایشان

ولما رأیتُ الخیلَ تقرعُ بالقنا . فوارسُها حُمرُ العیونِ دوامی
واقبلَ رهجٌ فی السماءِ کانَّهُ . غمامةُ دجنٍ ملبسٌ بقتامِ
ونادی ابنُ هندٍ ذا الکلاعِ

تمّ

ونحضب وكندة لخمٌ وحي جذام ، يمت همدان الذين هم هم
إذا ناب أمرٌ جنتي وسهامي آمر سرخ وحمر جمع او وذامی خون آلوده وتیع
گرد حرب والدجن الباس الغیم السماء والباس پوشانیدن وقتام
گرد سیاه وذو الکلاع بکاف مفتوحه وعین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق
گذشت مخفف اوست به لیل رجبز مالک اشتر ابلغ عنی حوشبا وذا کلع
نحو یحسب الملعون ارذا الطمع ، وذو الکلاع قومه اهل البدع ،
قوم جفاة لا حیاء و لاورع ، و گویند ذو الکلاع در زمان خلافت عمر از یمن
بمدینه رفت و هشده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد
و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان را اینجا بدهم و ثلثی بشام
بنویسم و ثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت ویحصب بکسر صاد
حی من الیمن و تیمم آهنگ کردن و نوب کسی را کار دشوار رسیدن و جنّه سپر
میفرماید چون دیدم اسبانرا که کوفته می شدند نیزه سواران آن سرخ
چشمان بودند خون آلود و باور گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود
برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و نداکرد پسر هند ذو الکلاع را
و قبیله یحصب را و قبیله کنده را و قبیله لخم را و قبیله جذام را آهنگ کردم
همه اینها که ایشان چون برسد کاری سخت سپر من و تیرهای من اند شعر
اندم که غبار حرب انگیخته شد ، بر فرق حسود خاکها بیخته شد
چون خشم بخون دشمنان کردم سرخ ، دیدم بچشم خود که خون ریخته شد
وناديت فيهم دعوةً فأجابني ، فوارس من همدان غير لئام

فوارس



تقدم

| | |
|---|---|
| فوارس من همدان ليسوا بعزّل | غداة الوغا من شبّكرٍ وشبام |
| ومن أرحبٍ شمّ المطاعين بالقنا | ورهمٍ وأحياء السبيع ويام |
| ومن كل حيٍّ أتتني فوارسٌ | ذوو النجدات في اللقاء كرام |
| بكل رديني وعضب تخاله | إذا اختلف الأقوام شعلَ ضرام |
| يقودهمُ حامي الحقيقة منهمُ | سعيد بن قيس والكريم يحامي |
| وخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها | وكانوا الذي الهيجا كشرب مدام |

الأعزل الذي لا سلاح معه وقوم عزّل بالتشدید و شبّکر بضم الکاف
و شبام بکسر شین معجمه و ارحب و ارجب بحاء مهمله و رهم بضم رای مهمله و سبیع
بفتح سین مهمله و یام قبیله همدان و مطاعین جمع مطعان و ردینی بضم را نیزه
منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن و ضرام آتش افروز و الحقیقة
ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة و یقال الحقیقة الرایة و سعید سردار
قبیله همدان و محامات کسی را نگاه داشتن و لظی زبانه آتش و اصطلاء به
آتش گرم شدن و الشرارة ما یتطایر من النار و الشرب بالفتح شارب
مدام باده میفرماید نداکردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب داد مرا
مرا سواران از همدان که نیستند بی سلاح با عداد جنگ از قبیله شبکر و هم
و از قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زننده بنیزه و قبیله رهم و قبیلهای
سبیع و یام و از هر قبیله الحقیقت آمدند بمن سواران خداوند شجاعت در کارزار
بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیری که پنداری آنرا چون آمد شد کنند قوم بهای آتش
افروختن آتش افروز میکشد ایشان نگاه دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن

آن هم

از ایشان سعید بن قیس و بزرکوار حمایت کننده پس در آمدند در زبانهٔ آتش
و کرم شدند با نچه از ان آتش مهجت وبو دند زدکار زار چون آشامندکان باده

شعر
جمعی که بجان و دل هواخواه منند ؛ در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هر کز ، وز نور صفا در دل آکاه منند

جزی الله همدان الجنان فانهم ، سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم ، ولین اذا لاقوا و حسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة ، تبت عندهم فی غبطة و طعام
الا ان همدان الکرام اعزة ، کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی و رهطه ، سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة ، اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم و خصام باکسی خصومت کردن و ضیافت مهمان شدن و مراد
از مقام مقام ابراهیم و سراع جمع سریع و کهام ای بطی میفرماید
بزاد ما دخدا همدانرا بهشتها چه درستی که ایشان زهرهای دشمنانند
در هر روز خصومت کردن مر همدانراست خویها و دینی که می آراید ایشانرا
و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر کاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان
برای مهمان شدن شب کذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که
همدان بزرکان ارجمندانند چنانچه ارجمندست کوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم
مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کروه او را شتاب کنندی کانند بکارزار
نه درنک کننده چون باشم من دربان بر در بهشت کویم مر همدانرا در آئید

بسلامت



بسلامت میفرماید در کوی وفا هر که بلغزد قدمش ؛ بسیار به از وجود
باشد عدمش ؛ هر کس که دم از مهر زند همچون صبح ؛ ساید بفلک ز روی رفعت
علمش حکایت ابن الغثم کوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب
حضرت مرتضی علیه السلام در آمد و میخواست که آنحضرترا نیزه بزند سعید
بن قیس اورا بقتل آورد و این ابیات بکفت ؛ الا ابلغ معاویة بن صخر ؛
ورجم الغیب یکشف الظنون ؛ بانا لا یزال لکم عدوا ؛ طوال الدهر ما سمع
الحنین ؛ الم تران والدنا علی ؛ ابوحسن ونحن له بنون ؛ وانا لا نرید به سواه
وذاک الرشد والحظ السمین ؛ چون معاویه بشنید جمعی از قبایل یحصب
و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و کفت اخرج واقصد همدان
همدان خاصة و چون حضرت مرتضی علیه السلام ایشانرا بدید فرمود یا همدان
همه کفتند لبیک لبیک یا امیر المومنین قال علیکم بهذا الخیل فان معاویة قد قصدکم
بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را
بشکست و حضرت مرتضی با قبایل همدان کفت انتم درعی و رمحی و سنانی
و جنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این
ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا فرمود حضرت مرتضی علیه السلام
از کثرت طلاق کفتن امام حسن ملول شد و بر منبر میکفت ان حسنا مطلاق
فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست و کفت والله ای امیر المومنین
ما دختر با و میدهیم آن قدر که اورا ارادت باشد اکر خواهد نکاه دارد و اکر نخواهد
بکذارد و حضرت مرتضی را خوش آمد و بیت آخر این قطعه خواندکه

**حکایت** قتل از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

ضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ وَسْطَ الْهَامَةْ … بِشَفْرَةٍ وَصَارِمٍ هِزَامَةْ
فَبَتَكَتْ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامَهْ … وَبَيَّنَتْ مِنْ أَنْفِهِ إِرْغَامَهْ
أَنَا عَلِيٌّ صَاحِبُ الصَّمْصَامَةْ … وَصَاحِبُ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَامَةْ
أَخُو نَبِيِّ اللهِ ذِي الْعَلَامَةْ … فَقَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْعِمَامَةْ
أَنْتَ أَخِي وَمَعْدِنُ الْكَرَامَةْ … وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِيَ الْإِمَامَةْ

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هزم بریدن و تبتیک بسیار بریدن و ارغام بخاک مالیدن و الصمصام السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامة مهر نبوت که بر دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و سیف بن ذی یزن پادشاه حبش با عبد الملک گفته بود اذا ولد تهامة غلام له علامة بین کتفیه شامه کانت له الامامة و لکم به الزعامة الی یوم القیمة و تعمم عمامت بر سر بستن و عمم الرجل سودّلان العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر حضرت مرتضی آنکه مصطفی صلعم با او گفت انک یا علی علی الحوض خلیفتی و در خاتمه سابقه گذشت و واقدی از زهری روایت کند که چون حضرت مرتضی علیه السلام متوجه عمرو بن عبد الود میشد پیغمبر صلعم گفت ادن منی یا علی پس حضرت مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه مبارک از سر مبارک خود بر داشت و بر سر مبارک او نهاد و شمشیر خود با و داد امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه میفرماید زدم اورا بشمشیر میان تارک بتیزی شمشیر بسیار برنده پس برید از تن او استخوانهای او را و آشکارا از بینی او بخاک مالیدن آنرا منم علی

یکی

المطلب

زمود

وزمود

خداوند



خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقت گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو از منی و کان بزرگواری و آنکس که مر او راست از بعد من پیشوائی **شعر**

ای گشته عیان سر قیامات از تو … در های صفا ختم امامت از تو
چون دیده ما گشت بمهرت روشن … دیدیم بهر قضیه کرامات از تو

**مرثیه هاشم** و یاران محبت آئین که سعادت شهادت یافتند در حرب صفین

حَسَّانُ وُجُوهٍ نُعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ … شَقِيقٌ وَعَبْدُ اللهِ مِنْهُمْ وَمَعْبَدُ
وَنَبْهَانُ وَابْنَا هَاشِمٍ ذِي الْمَكَارِمِ … وَعُرْوَةُ لَا يَنْأَى فَقَدْ كَانَ فَارِسًا
إِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقَنَا وَالصَّوَارِمِ … إِذَا اخْتَلَفَ الْأَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقَنَا
وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَمَاجِمِ. … هاشم پسر عتبه بن وقاص مشهور بمرقال

و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید فراد هد خدا بجمعی خوب رویان که کشته شوند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگواریها و عروه دور نشد چه بحقیقت بود سواری چون حرب انگیخته شدی به نیزها و شمشیر و چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسه های سرها **شعر** جمعی که برای دین شهادت یابند در طالع خود سهم سعادت یابند … فردا که جزای آن دهد حضرت حق بهتر ز صواب صد عبادت یابند **حکایت** ابن اعثم گوید روزی حضرت مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزه بن مالک

جزی الله خیرا عصبة ...

خیرم کردی

همدانی را بگشت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند و درجهٔ شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او را هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو طفیل عامر بن واثلهٔ کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمر بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

**تحریک** سلسلهٔ حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین

| | |
|---|---|
| مَا عِلَّتِی وَاَنَا جَلْدٌ حَازِمٌ | وَفِی یَمِینِی ذُو غِرَارٍ صَارِمٌ |
| وَعَنْ یَمِینِی مُذْحِجُ الْقَمَاقِمِ | وَعَنْ یَسَارِی وَائِلُ الْخَضَارِمِ |
| اَلْقَلْبُ حَوْلِی مُضَرُ الْجَمَاجِمِ | وَاَقْبَلَتْ هَمْدَانُ وَالْاَکَارِمُ |
| وَالْاَزْدُ مِنْ بَعْدُ لَنَا دَعَائِمُ | وَالْحَقُّ فِی النَّاسِ قَدِیمٌ دَائِمٌ |

العلة حدیث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیلهٔ و هو وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی والخضرم بالخاء المعجمة والمهملة الکثیر العطاء و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبائل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم **میفرماید** چیست بازدارندهٔ من و حال آنکه من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نای برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مذحج مهتران و از دست چپ من است قبیلهٔ وائل بسیار عطایا میان لشکر پیرامون من قبیلهٔ مضرست اصول قبائل عرب است و رو کرده است قبیلهٔ همدان و بزرگ ترها و قبیلهٔ ازد پس هر آنست ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است **مغفر**

تا چند توان نکرد

تا چند توان فکر تأمل کردن ٭ وز دشمن شرع دین تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست ٭ خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

**اظهار ملال** و اندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام **وَبِحَتْ عَلَی شِبَامٍ فَلَمْ اُجِبْنِی یَعِزُّ عَلَیَّ مَا لَقِیَتْ شِبَامُ** عزه سخت شدن از شانی **میفرماید** و بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب بگفتند مرا سخت است بر من آنچه دیدم قبیلهٔ شبام را

**شش**
جمعی که ندارند بدل کینهٔ من ٭ هستند زجان محب دیرینهٔ من
گر رفت بپای این جماعت خاری ٭ دیدم که شکافت خنجری سینهٔ من

**مذمت بعضی** از قبایل عرب بر دالت و دنائت نسب

| | |
|---|---|
| وَاَبْعَدُ مِنْ حِلْمٍ وَاَقْرَبُ مِنْ خَنًا | وَاَخْمَدُ نِیرَانًا وَاَخْمَلُ اَخْنَا |
| مَوَالِی اَیَادٍ ثُمَّ مَنْ وَطِیَ الْحَصَا | مَوَالِی قَیْسٍ لَا اُنُوفَ وَلَا لَمَا |
| فَمَا سَبَقُوا قَوْمًا بِوِتْرٍ وَلَا بِدَمٍ | وَلَا نَقَضُوا وِتْرًا وَلَا اَدْرَکُوا دَمَا |
| وَلَا قَامَ مِنْهُمْ قَائِمٌ فِی جَمَاعَةٍ | لِیَحْمِلَ ضَیْمًا اَوْ لِیَدْفَعَ مَغْرَمَا |

الخنا الفحش و خمول بی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرده و الیه النعمة و الاید الجمع والایادی جمع الجمع و حصاة سنگ ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس عیلان و مراد از لا انوف و لا لما نفی ریاست و فضیلت و جماعت کرده والمغرم ما یلزم اداؤه **میفرماید** دور ترند از بردباری و نزدیک ترند از فحش و فرو مرده ترند با تشها و بی نام ترند بستارها هم عهد آن نعمتها اند که بدو نیکی با سپردن سنگ ریزه را آزاد کردهای قبیلهٔ قیسند نیست هیچ بینیها و نه بان پس سابق نشدند قومی را بکینه و نه خونی را نه ایستاد از ایشان ایستاده

درمیان گروهی را تا بردار دستی یا یا دفع کند آنچه ادا باید کرد شعر
هستند جماعتی بغایت مردود * کز خانهٔ ایشان نرود هرگز دود
هرچند که مال بی نهایت دارند * یکبار کسی نشد از ایشان خشنود
ابتهال و مناجات با قاضی الحاجات
الهی انت ذو فضل و من * و انی ذو خطایا فاعف عنی
و ظنی فیک یا رب جمیل * فحقق یا الهی حسن ظنی
تحقیق درست کردن میفرماید
ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من خداوند گناهانم پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا شعر
ماییم که صد هزار طغیان داریم * اقرار بتقصیر و بعصیان داریم
فردا که حساب نیک و بد خواهد بود * ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم
تضرع و زاری بحضرت باری
الهی لا تعذبنی فانی * مقر بالذی قد کان منی
و ما لی حیلة الا رجائی * لعفوک ان عفوت و حسن ظنی
فکم من زلة فی الخطایا * و عضضت انا ملی و قرعت سنی
سن دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام بآنچه بحقیقت بوده است از من و نیست چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی گمان من پس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را و گزیدم دندان خود را شعر
یارب ز میان حجاب غفلت بردار * باشد که شوم بعمر خود برخوردار
چون من بگناه خویش دارم اقرار * دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یظن الناس



یظن الناس بی خیرا و انی * لشر الناس ان لم تعف عنی
و بین محبس طویل * کانی قد بعثت له کانی
اجن بزهوة الدنیا جنونا * و یفنی العمر منها بالتمنی
فلو انی صدقت الزهد فیها * قلبت لاهلها ظهر المجن
یقال ان بین الساعة اهوالا ای قدامها و احتباس باز داشته شدن و جنون دیگر شدن و یقال جن الرجل جنونا علی صیغة ما لم یسم فاعله لجوز کم و حتم و الجن هو المنظر الحسن و قوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله ای حققوا العهد بما اظهروه من فعالهم و قلب باز گونه کردن از ثانی و مجن سپر فراخ و قد و بیت له العبارة کانی ثانی مقدر و حذف او برای اشعار بشدت ملال بقرینه که مجال سخن نیست و می تواند جن را خبر او دانند لیکن اول ابلغ است میفرماید گمان می برند مردم بمن خیر و بدرستی که من بدترین مردمم اگر عفو نکنی از من و در پیش من جای باز داشتن دراز است گویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن گویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بمزید زینت دنیا دیوانه شدنی و نیست می شود زندگانی بآرزو کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه درست کنم در دنیا بازگونه کنیم مر اهل دنیا را پشت سپر شعر
تا کی بگناه خود شوم آلوده * وز مردم غافل شنوم بیهوده
یارب کرمی کن که نشینم فارغ * وز هر دو جهان شود دلم آسوده
نصیحت قرة العین امیرالمومنین امام حسین
و من کرمت طبایعه تحلی * باداب مفضلة حسان
و من قلت مطامعه تغطی * من الدنیا بابواب الامان
و ما یدری الفتی ماذا یلاقی

اذا ما عاشق من حدث الزمان ۰ فان غدرت بک الایام فاصبر
وکن بالله محمود المعانی ۰ ولا تک ساکنا فی دار ذل
فان الذل یعرف بالهوان ۰ وان اولاک ذو کرم جمیلا
فکن بالشکر منطلق اللسان ۰ تحلی آراسته شدن وتفضیل فاضل کردن

وتغطی پوشیده شدن والحدث بالفتح الحادثه والمعانی جمع معنی المقصد وذل بالضم
یعنی خوار شدن یا بکسر بمعنی لین والطلاق کشاده شدن میفرماید
هرکه بزرگ شد سرشتهای او آراسته شود بدلهای فاضل کرده خوب
و هر که اندک باشد طمعهای او پوشیده شود از دنیا بجامهای امن و پلید اند
جوانمرد که بجمی رسد چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفائی کند
پس صبر کن و باش بخدا ستوده مقصدها و مباش آرمیده در سرای خواری خواری ص
چه بدرستی که پیوسته باشد بخواری و اگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب
پس باش بشکر گشاده زبان شعر ای دوست طمع ترا نگونسار کند
بهر که طمع کنی ترا خوار کند ؛ زنهار که در صبر و قناعت کوشی
تا چرخ ترا مرکز پرکار کند امر بصبر که مفتاح مطالب و مصباح مآرب است

الصبر مفتاح ما یرجی ۰ وکل خیر به یکون
فاصبر وان طالت اللیالی ۰ فربما طاوع الحرون
وربما نیل باصطبار ۰ ما قیل هیهات لا یکون

مطاوعة فرمان برداری کردن وحرون اسب که برجای ایستد و نرود
میفرماید صبر کلید آن چیزی است که امید داشته شود و هر خیری بصبر می شود

پس بطلب میکن



پس صبر کن و اگر چه دراز باشد شبها پس بسا فرمان که برود اسب بر جای ایستاده
وبسا که یافته شود آنچه گفته شود در شان او دور است نمیشود شعر
صبر است که مفتاح سعادت باشد ؛ صبر است که مصباح عبادت باشد
گر صبر کنی رنج مهیا گردد ؛ چیزی که ترا آن ارادت باشد نهی از کراهت مشتملت ص
مکروه میشوی که بر حکم و مصالح معنوی لا تکره المکروه عند نزوله

ان الحوادث لم تزل متباینه ۰ کم نعمة لم تستقل بشکرها
لله فی طی المکاره کامنه ۰ تباین از یکدیگر جدا شدن واستقلال

خود بکاری ایستادن و لله متعلق بالشکر و فی طی بکامنه او صفة نعمة میفرماید
دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه
از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن مر خدایرا که در طی دشوارها
حاصلست شعر گاهی که ز دوستان جفائی برسد ؛ وز گردش آسمان بلائی برسد
زنهار مخور غصه که از عالم غیب ؛ ناگاه شود فتح وصفائی برسد اشارت برضا
واسودن ومنع از جان بغصه فرسودن هون الامر تعش فی راحة

قل ما هونت الا سیهون ۰ لیس امر المرء سهلا کله
انما الامر سهول وحزون ۰ تطلب الراحة فی دار العنا
خاب من یطلب شیئا لا یکون

میفرماید آسان کن کار را تا زندگی کنی در آسایش
اندک باشد چیزی که آسان کنی مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان
همه آن نیست کار مگر آسانیها و درشتیها میجوئی آسایش در سرای رنج
بی بهره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد شعر جمعی که طریق لطف و احسان گیرند

وز غایت عقل خوی انسان گیرند : با اهل زمانه سخت کوشی نکنند
هر کار که رو نماید آسان گیرند امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن دوران

| | | |
|---|---|---|
| بافضال اذا هبت رياحك فاغتنمها | . | فعقبى كل خافقة سكون |
| ولا تغفل عن الاحسان فيها | : | فلا تدرى السكون يكون |

خفقان جستن باد و خافقه صفت ریح مقدر که مونث سماعیست و ضمیر فیها
راجع بباد میفرماید چون وزد بادهای تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر بادی چند
آرمیدنست و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرمیدن آن کی
خواهد بود شعر تا چند جفا و جور اندیشه کنی : فرصت که دیو نفس ...
امروز که از دست تو می آید کار : حیفست که غیر مردمی پیشه کنی حکایت
از جفا و جور روزگار و دعوی تحمل و اصطبار تنكر لي دهري ولم يدر انني

| | | |
|---|---|---|
| اعز وروعات الخطوب تهون | . | فظل يريني الخطب كيف اعتداؤه |
| وبت اريه الصبر كيف يكون | | تنكره فتنكر اي غيره فتغير الى مجهول |

میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و ندانست که من غالب می شوم و ترسهای کارهای
بزرگ آسان می شود پس روزگار می گذارد که می نماید مرا کاری بزرگ
که چگونه است پیدا کردن آن و شب میگذارم که می نمایم او را صبر که چگونه باشد
شعر ایام که می کند جفا همه دور : یکبار نمی رسد ز اشفاق بغور
من عجز بچرخ او نخواهم گفتن : هر چند که می کند تعدی یا جور
اظهار لت خوردن از روزگار و پخته شدن با تش اضطرار الدهر ادبني واليأس اغناني
والقوت اقنعني والصبر رباني واحكمني من الايام تجربة



حتى نهيت الذي قد كان ينهاني اقناع خرسند گردانیدن و احکام
استوار گردانیدن و نهی باز زدن از ثالث میفرماید روزگار ادب کرد مرا
ادب کردن و نومیدی بی نیاز گردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا و
شکیبائی پرورد مرا و استوار کرد از روزگار مرا آزمایش تا باز زدم آنکس را
که بحقیقت بود که باز میزد مرا شعر از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام
وز گردش ایام ادب یافته ام : فارغ منشین که من ز کنج خراب
صد گنج مرا از طلب یافته ام نهی از فروتنی با مردم دنی و شیمه بر تفویض امر

| | | |
|---|---|---|
| لا تخضعن لمخلوق على طمع | : | فان ذلك وهن منك في الدين |
| واسترزق الله مما في خزائنه | ، | فانما الامر بين الكاف والنون |
| ان الذى انت ترجوه وتامله | : | من البرية مسكين ابن مسكين |

الوهن الضعف والخزائن جمعها وقال الجوهري المسكين اشد حالا
من الفقير وكان يونس يقول المسكين اشد حالا من الفقير قال وقلت لاعرابي افقير
انت فقال لا والله بل مسكين وقال النووي في روضة الفقير هو الذي لا مال له ولا
كسب يقع موقعا من حاجته والمسكين هو الذي يملك ما يقع ولا يكفيه والفقير
اشد حالا من المسكين وهذا هو الصحيح وعكسه ابو اسحاق المروزي مصراع رابع
اشارت بآية انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون وقال الكاشي
في الاصطلاحات كلمة كن صورة الارادة الكلية ويسمونها كلمة الحضرة میفرماید
فروتنی مکن مر هیچ آفریده را چه بدرستی که آن مستیست از تو در دین و بجوی
از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نیست فرمان خدا مگر در میان کاف و نون

بغيا فحش عني

بالكسر المكان الذي يخزن فيه المال الخزاين

بدرستی که آن کسی که تو امید میداری [illegible] باو مسکین پسر مسکین است
شش ای یافته از جانب حق نعمت و ناز : زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
گر خیر خود از غیر خدا میجوئی : شک نیست که نا امید میگردی باز ما احسن الدین

والدنیا اذا اجتمعا * لا بارک الله فی الدنیا بلا دین :

| | | |
|---|---|---|
| لو کان باللب یزداد اللبیب غنی | ، | لکان کل لبیب مثل قارون |
| لکنما الرزق بالمیزان من حکم | ، | یعطی اللبیب و یعطی کل مأفون |

میزان ترازو و مأفون کسی که او را رایی نباشد میفرماید چه خوبست دین و
دنیا چون جمع شوند برکت نکناد خدا در دنیای بی دین اگر بودی که بخرد
افزون کردی خردمند توانگری را همه آیینه بودی همه خودمندی
مانند قارون لیکن روزی بتراز دست از حاکمی که مید بخرد مندرا
و میدهد همه نادانرا شش گر علم کسی موجب حشمت بودی
نه چرخ برای ما بخدمت بودی گر مال جهان بقدر حکمت بودی
ما را همه روز نان و نعمت بودی دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

| | | |
|---|---|---|
| ما لا یکون فلا یکون لحیلة | ، | ابدا و ما هو کائن سیکون |
| سیکون ما هو کائن فی وقته | ، | و اخو الجهالة متعب محزون |
| یسعی القوی فلا ینال بسعیه | ، | حظا و یحظی عاجز و مهین |

مهین بفتح زبون میفرماید آنچه نمی شود پس نمی شود بچاره هرگز و آنچه
او شونده است زود میشود آنچه شوند در وقت خود و برادر نادانی
در رنج افکنده اندوهناک است شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود

زود می شود مه

۱۱۸۵



بهره را دفیروزی شود پست و زبون شش آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت
هرچند که کوشید نشد صاحب تخت : هرچیز که می شود بتقدیر خداست
بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت ارشاد بتسلیم و خورسندی و منع از عجب وجود

| | | |
|---|---|---|
| اذا المرء لم یرض ما امکنه | ، | و لم یات من امره ازینه |
| و اعجب بالعجب فاقتاده | ، | و تاه به التیه فاستحسنه |
| فدعه فقد ساء تدبیره | ، | سیضحک یوما و یبکی سنه |

اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم خود بینی و اعجب بالعجب از قبیل قربا قربانا
و اقتیاد کشیدن و با برای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعملون
فسنا و یجری مجری بئس و سنه سال میفرماید چون مرد خشنود نباشد بآنچه
ممکن شود او را و نیاید از کار خود بار آراسته تر آن و افکنده شود بعجب پس بکشاد او را
و سرگشته کند او را تکبر پس نیکو شمارد آنرا پس بگذار او را بدست تدبیر او زود
بخندد روزی و بگرید سالی شش هرکس که بعقل خویش باشد مغرور
و ز مشرب ارباب صفا باشد دور : بگذار که جان کند بظلمت شب و روز
و ز نور یقین دلش نگردد مسرور دلالت بآتش تقوی افروختن و ارتساخ
بنام نیک اندوختن عد نفسک للحیاء و صنها :

| | | |
|---|---|---|
| و توق الدنیا و لا تامنها | ، | انما جئتها لتستقبل الموت |
| و ادخلتها لتخرج عنها | ، | سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر |
| ای احدوثة تحب فکنها | : | عهده بضم ساختن و استقبال پیش |

بادر فتن و احدوثه سخن و میت انجر ناظر لجعلنا هم احادیث

بیکبی مه

فیه مه

چه تحقیق مه

میفرماید بباز از نفس خود حیا را و نگاه دار آبرو خود را و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از ان بدرستی که آمدی تو بدنیا تا ببینی بازرسیدگی مرگ را و در آوردن یا تا پیرون آری از رو زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن را ~~شعر~~ ای طمع تو از اهل جهان برده قرار زنهار که دل بجاه دو روزه منه ⁂ هر چند که اسباب جهان جمع کنی در مذهب عقل هیچ از همه بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب کردن

دنیا تحول باهلها کل یوم مرتین ⁂ فغدوها للجمع ورواحها للشتات

غدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن میفرماید دنیا میکند باهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن آن برای گرد آمدنست و شبانگاه کردن او برای جدا شدنست میفرماید ایام بده رنگ بر آید هردم ⁂ الحوادث عجائبه هردم ⁂ صد فتنه که بوی خون ازان می آید ⁂ از ما در روزگار زاید هردم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق

| | |
|---|---|
| هذا زمان لیس اخوانه | یا ایها المرء باخوان |
| اخوانه کلهم ظالم | لهم لسانان ووجهان |
| یلقاک بالبشر وفی قلبه | داء یواریه بکتمان |
| حتی اذا ما غبت عن عینه | رماک بالزور وبهتان |
| هذا زمان هکذا اهله | بالود لا یصدقک اثنان |
| ایها المرء کن منفردا | دهرک لا تأنس بانسان |

هو حسن البشر الجناء ای طلق الوجه والرمی یقال فی الاعیان کالسهم والحروف

وفي المقال

دوست میداری

في مر

برای هم

بکسر م



وفي المقال کنایة عن الشتم والذین یرمون المحصنات وصد اقت دوست داشتن از خالص میفرماید این زمان نیست برادران او ای مرد برادران برادران او همه ایشان ستم کننده اند مر ایشان راست دو زبان و دو روی می بیند ترا بگشاده روئی و در دل اوست دردی که پنهان میدارد آنرا بپوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این زمان نیست که اینچنین است اهل او بدوستی ثابت دوست ندارد ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مگیر باد می ~~شعر~~

تا چند ترا نفاق باشد شیوه ⁂ وز غایت جهل خویش باشی لیوه
از خاک نفاق گر نهالی روید ⁂ شک نیست که باشد ثمر ندامت میوه

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع مسابله در شان این جمع نادان

| | |
|---|---|
| لا یأمنن علی النساء اخ اخا | ما فی الرجال علی النساء امین |
| کل الرجال وان تعفف جهده | لا بد ان بنظرة سیخون |
| والقبر اوفی من وثقت بعهده | ما للنساء سوی القبور حصون |

تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگر چه باز ایستد از حرام در حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر خیانت کند و گور وفا کننده ترکسیست که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنانرا غیر گور دژها ~~شعر~~

باشند زنان بعقل و ایمان همه سست ⁂ هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات ⁂ هر کس که خلاص خود ازین قوم بجست

تا دو کس هم

زود هم

وسستی هم

در بیان بی وفائی زنان گمراه که از خلق و از خدا آگاه نیستند

| | |
|---|---|
| لئن حلفت لا تنقض الیوم عهدها | فلیس لمخضوب البنان یمین |
| وان هی اعطتک اللیان فانها | لغیرک من خلانها ستلین |
| تمتع بها ما ساعفتک ولا تکن | علیک شجی فی الصدر حین تبین |

اکرزن هم

یمین سوگند ولیان و ملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفت یاری کردن و نزدیک شدن و شجی بفتح غمناک شدن میفرماید هرآینه اگر سوگند خورد که نشکند روزی عهد ترا پس نیست مرزنی که رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود برخوردار شو با او مادام که یاری کند ترا و باید که بر تو نباشد اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود شعر عهدی که زنان کنند بی بنیادست

وز دوست زنان زهر طرف فریادست ؛ مردی که ز قید نیک و بد آزادست

داند که حدیث این جماعت بادست اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال قالوا حبیبک دان منک مقترب وانت ذو وله فی الحب حیران ؛ قلت یحمل الماء الطهور علی ظهر البعیر ویشری وهو ظمآن الوله الحیرة والطهور ما یتطهر به و بعیر شتر میفرماید گفتند دوست تو نزدیک است از تو و نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و او تشنه باشد شعر

آنکه چو روز روشنی یافت شبش ؛ در عین وصال می نماید طلبش

مانند شترکه آب دارد در بار ؛ وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب با صاحب عمر بن خطاب انا نعزیک لا انا علی ثقة من الحیوة ولکن سنة الدین ؛ فلا المعزی بباق بعد میتة ولا المعزی ولو عاشا الی حین میفرماید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما باعتماد یم از زندگی ولیکن عزا دادن از سنت دین است پس نه عزا داده باقیست بعد از مرده خود و نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی شعر ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود ؛ وز فعل تو گشته اهل محن خشنود

محوز هم

بسیار غم که فلان شخص بمرد ؛ او رفت و تو هم دیر نخواهی بود

نهی از ارتکاب غربت که موجب تفرقه و کربت یا قوم لا تزعبوا فی غربة ابدا ان الغریب غریب حیث ما کانا غربت از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب است آنجا که هست شعر ای چشم مرا زماه رخسار تو نور ؛ زنهار که از خانه مشو هرگز دور

خالی ز کدورتی ندیدم غربت ؛ باشد همه جا شام غریبان مشهور

کم هم

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان لولا الذین لهم ورد یقومونا وآخرون لهم سرد یصومونا ؛ لدکدکت ارضکم من تحتکم سحرا لانکم قوم سوء ما تطیعونا ورد بکسر نوبت و سرد بپای روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکاء میفرماید اگر نبودندی آنانکه مر ایشان راست نوبتی که برمیخیزند و دیگر مر ایشان راست بپای روزه داشتنی که روزه میگیرند تلها شود زمین شما هم از زیر شما قومی بدید

که فرمان می برید پس دارند جماعتی عبادت باهم ؛ وز عنایت
طاعتند دایم خرم ؛ گر طاعت این طایفه مانع نشود ؛ در روی زمین
زلزله باشد هر دم نفی تاثیر در اهل حقایق و علوم نجوم اتانی یهددنی بالنجوم
فماهو من شرها کاین ؛ ذنوبی اخاف فاما النجوم ؛ فانی من شرها
آمن قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج و این حال اگر در میان آفتاب
و ماه باشد اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسه متحیره باشد
آنرا احتراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت توهم مکنی که کواکب را هیچ اثر نیست
آری انسان کامل بمرتبه میرسد که کواکب در و اثر نمیتوانند کرد چنانچه شنیده
باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن
کامن و این انسب است بقافیه ثانیه میفرماید آمد منجم مرا که بترساند مرا ستارگان
و آنچه از شر ستارگان شونده است کنان خود را می ترسم اما ستارگان پس
بدرستی که من از شر ایشان آمنم شعر جمعی بنجوم میل بسیار کنند ؛
دایم سخن از عالم اسرار کنند ؛ چون روز شود خطای ایشان ظاهر

| | | |
|---|---|---|
| گر کشف حجاب و هم پندار کنند | | تحسین فال سعادت ما که |
| تفال بما تهوی یکن فلقلما | : | یقال لشیء کان الا تکونا |

تفال فال زدن و تکون هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی علیه السلام
فرمود تفال بما تهوی یکن و حضرت مرتضی این بیت فرمود میفرماید
فال زن بآنچه دوست داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود مر چیزی را که شو
نگر نشود پس هر فال که بیفکند از عالم غیب ؛ آگاه کند ظهور کی شبه و ریب

بنجوم صح
فی القرآن
پس صح

چون فال



چون فال بهر طریق دارد اثری ؛ شک نیست که فال بد زدن باید پ
دم زدن از شرف حسب و اظهار علوی نسب نحن الکرام بنو الکرام
وطفلنا فی المهد یکنی ؛ انا اذا قعد اللئام ؛ علی بساط العز قمنا
مهد گهواره و کنایت کنیت کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب
اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح و لا ذم کزید و عمرو او لقب و هو ما یقصد به
احدهما کالمصطفی و المرتضی او کنیة و هی الاب و الام او الابن او البنت
مضافات نحو ابو الحسن و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان و الفرق بینها
و بین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم معنی ذلک اللفظ بخلاف
الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل التصریح بالاسم فان بعض النفوس یانف
من ان یخاطب باسمها و قد یکنی فی الصغر تفالا لان یعیش حتی یصیر له ولد بهمه
ذلک و لب ط لما در وان میفرماید ما بزرگانیم پسران بزرگان و کودک ما در
گهواره کنیت نهاده می شود بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان
عزت برخیزیم پس امروز کسی نیست بعالم چون ما ؛ وز فضل و کرم نبود
حاتم چون ما ؛ این نکته یقین که یک شخص چو من ؛ پیدا نشود ز نسل آدم چون ما
معما باسم شریف محمد علیه السلام برفق حساب ابجد لاخذ و عد موسی مرتین

| | | |
|---|---|---|
| وضع اصل الطبایع تحت ذین | ؛ | و سلة خان شطرنج فخذها |
| و ادرج بین ذین المرجین | ؛ | فذلک اسم من یهواه قلبی |

جمیع من فی الخافقین ؛ مراد از وعد موسی مرتین میم که بحساب ابجد چهل است
و حق تعالی فرموده و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع

پنهان
بر ان صح
وقلب صح

دال و آن عناصرست و عناصر چهارست و سگه بکسر کوی و خان کاروان
سرای و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صعصعه بن داهر ساخته
برای یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بود و هیچ معارض نداشته
و مراد از سکه خانهٔ شطرنج چنانچه بهر صف از صفوف شطرنج هشتست
واو در راج نور دیدن والی فقان افقا المشرق والمغرب و این معما باسم
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یا الم محمد مهدی **میفرماید** فراکیر وعدهٔ موسی را
دو بار و پنج سرشتهارا در زیر این دو کوی خال شطرنج پس ذکر
آنرا و درج کم در میان این دو درج کرده شده پس آن نام آنحضرتست
که دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند
**بیت** گاهی که زکوی او شوم آواره ؞ افتم بدرون مسجدی بیچاره
محراب بجان دل منقش سازم ؞ تا یار دلم شود سبک یکباره
**خطاب بحضرت فاطمه** برای مسکینی غم خورده که سورهٔ هل اتی بسبب آن نزول کرده

| | |
|---|---|
| اَفَاطِمَ ذَاتَ الْمَجْدِ وَالْيَقِينِ | يَا بِنْتَ خَيْرِ النَّاسِ اَجْمَعِينِ |
| اَمَا تَرَيْنَ الْبَائِسَ الْمِسْكِينَ | قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ حَنِينُ |
| يَدْعُوا اِلَى اللّٰهِ وَيَسْتَكِينُ | يَشْكُوا اِلَيْنَا جَائِعًا حَزِينًا |
| كُلُّ امْرِءٍ بِكَسْبِهِ رَهِينٌ | وَفَاعِلُ الْخَيْرَاتِ بِدِينٍ |
| مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ عِلِّيِّينَ | حَرَّمَهَا اللّٰهُ عَلَى الضَّنِينِ |
| وَلِلْبَخِيلِ مَوْقِفٌ حَزِينٌ | يَهْوِي بِهِ النَّارُ اِلَى سِجِّينِ |
| شَرَابُهُ الْحَمِيمُ وَالْغِسْلِينُ | يَمْكُثُ فِيهِ الدَّهْرَ وَالسِّنِينَ |

باسم

اطعام

بائس سختی

٣٥

بائس سختی رسیده و استکانت فروتنی کردن و دین وام دادن و علیه
بضم عین و تشدید لام غرفه و اصلش علیوه مشتق از علو و بعضی گویند علین بکسر است
و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس
و جنت عدن و جنة النعیم و دار الخلد و جنة المأوی و دار السلام
و علیون و سجین طبقهٔ هفتم زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و غسلین
آنچه از دوزخیان رود **میفرماید** ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای
دختر مردم همه می بینی سختی رسیده درویشی را بحقیقت ایستاده است
به در مرا او راست ناله دعا میکند بخدا و فروتنی میکند گله میکند بما گرسنه
اندوهناک هر مردی بکار خود گرو کرده شده است و کنندهٔ خیرها وام
میدهد بخدا وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است آنرا بر بخیل
و مر بخیل راست جای ایستادنی درشت اندازد او را آتش بطبقهٔ هفتم
زمین شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود درنگ کند در آن روزگار
**بیت** ای یافته از فضل خدا تمکینی ؞ گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو ؞ وز جود رسانی بدلش تسکینی **جواب**
**باطاعت** فاطمه زهرا صلواة الله علیها **شعر** اَمْرُكَ سَمْعٌ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَةٌ
**وطاعت** اُطْعِمُهُ وَلَا اُبَالِي السَّاعَةَ ؞ اَرْجُوا اِذَا اَشْبَعْتُ ذَا الْمَجَاعَةِ
اَنْ اَدْخُلَ الْخُلْدَ وَلِي شَفَاعَةٌ ؞ سمع وطاعة بمعنی مفعول و اشباع سیر کردن
و مجاعت گرسنگی **حکایت** از مشرکان با یذای عثمان بن مطعون و تهدید
و تخویف آن قوم ملعون اَمِنْ تَذَكُّرِ قَوْمٍ غَيْرِ مَلْعُونٍ ؞ اَصْبَحْتَ مُكْتَئِبًا

بهترم

خداوندم

برو جا طاعت باسید هشت نعمت

مطعون

تبکی المحزون ، امن تذکر اقوام ذوی سفه ، یغشون بالظلم من یدعو الی الدین ، لا ینتهون عن الفحشا وما امروا ، والغدر فیهم سبیل غیر مأمون ، الا یرون اقل الله خیرهم ، انا غضبنا لعثمان بن مظعون ، اذ یلطمون ولا تخشون مقالته طعنا دراکا وضربا غیر موهون

تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت واصحب خطاب بالنفس خود و فحشا زشت کاری واقلال اندک کاری کردن وعثمان ابو سایب پسر مظعون بظا معجمه حبیب ابن وهب بن حذافه بن جمیح واو از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست ولطم طپانچه زدن از باب ثانی و المقلة شحمة العین التی تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی کردن وبیت خامس اشارت بانکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان مظعون را بجوار خود گرفت واز شر کفار سلامت یافت ولیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای شفقت ایشان جوار ولید را رد کرد و هرچند ولید را مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید ودر مجلس لبید بن ربیعه میخواند ، الا کل شی ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل وعثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب ونزاع شد وجوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد وچشم او کبود شد ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت عینیک عما اصابها لغنیة وکنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله مصفر باید آیا از یاد کردن روی غیر نفرین کرده گشتی توانند ومناک که میگر ئی برای غم ومحن

ایاد



یکی آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی که در پی آیند بستم کسی را که میخواند بدین باز نمی ایستند از زشت کاری ما دام که فرموده می شوند وشکستن پیمان در میان ایشان راهی است غیر امن شده آیا نمی بینند کم کند خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند ونمی ترسند از خشم او که کور شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست

جمعی که بجان شده اند دشمن ما را ، پیوسته کنند قصد کشتن ما را
ما نیز بقتل این جماعت کوشیم ، تا هست رگی ضعیف در تن ما را

فسوف تجزیهم ان تمت عجلا ، کیلا یمیل بحسن او غیر مغبون
اذ ینتهون عن الامر الذی وقفوا ، فیه ویرضون منا بعد بالدون
ونمنع الضیم من یرجوا مضیمتنا ، بکل مطرد فی الکف مسنون
ومرهفات کان الملح خالطها ، تشفی به الداء من هام المجانین
حتی یقر رجال لا حلوم لهم ، بعد الصعوبة بالاسماح واللین
او یؤمنوا بکتاب منزل عجب ، علی نبی کموسی او کذی النون
یاتی بامر جلی غیر ذی عوج ، کما تبین فی آیات یاسین

غبن زیان کردن در خرید وفروختن وهضیمه ستم کردن واسماح منقاد گشتن ونون ماهی ومراد از ذی النون یونس بن متی ومتی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب وچون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند ودر شان ایشان او دعا کرد وحق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد

ابری زدود آه من سر میکشد بر آسمان ، ترسم که بارد آتشی زان ابر و گیرد در جهان

والمراد الشیء تتبع تعقبه بعضا و... واسالة وتحدیده وهموبة سرکشی کردن هم

و یونس بکشتی درنشست و بگریخت تا اگر قوم او را بجویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضرست و همه توبه کردند و حق تعالی توبهٔ ایشان پذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی عز شانه بسبب گریختن یونس بروغضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و سه بار قرعه بنام یونس برآمد دانست که خشم خدای رسیدست خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات یافت و چهل روز دیگر بکنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفونست و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی والاعیان مالم یکن منتصبة و بالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحایط والرمح و تبیین هویدا شدن و یس سوره‌ای که پیغمبر در شان او فرموده ان لکل شیٔ قلبا وقلب القرآن یس و بیت اخیر اشارت بآیات یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین و می تواند بود که مراد مطلق یاسین باشد مصراعه پس زود بجزاء هیم ایشان اگر نمیریم بشتاب چه موقوف به بودن جبرائیل عیر زیان کرده یا باز ایستند از آن کار که ایستاده‌اند و در وراضی شوند از ما

ازین بمرتبه

---

ازین بمرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما به تیغ در پنجه تیز کرده و شمشیرهای تیز کرده که گویا نمک آمیخته است بآن شفا دهیم بآن شمشیرها درد از تارک دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ فرو ما مرایشان را بعد از سرکشی بفرمان برداری یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده بعجب بر پیغامبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خدا و ندکی چنانچه روشن باشد در آیتهای یس

شعر امروز که شد صبح نبوت طالع ∴ در جانب ما فتح و ظفر شد واقع
خورشید صفت بر همه کس تیغ کشیم ∴ تا نور خدا شود در سرلامع

حکایت چون طپانچه بر روی عثمان بن مظعون فرمود فان تک عینی فی رضا الرب نالها

| | |
|---|---|
| یدا ملحد فی الدین لیس بمهتدی | فقد عوض الرحمن منها ثوا به |
| ومن یرضه الرحمن یا قوم یسعد | وانی وان قلتم غوی مضلل |
| سفیه علی دین الرسول محمد | ارید بذاک الله والحق دیننا |
| علی رغم من یبغی علینا و یعتدی | فمهلا بنی فهر فلا تنطقوا الخنا |
| فتوح حمحوا عقب الاحادیث فی غد | وتدعوا بویل فی الجحیم انتم |
| لذی مقعد فی ملتقی النار موصد | اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم |

حمیما وماء الحیا لم یبرد ∴ و در آن وقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات برای تعصب عثمان گفت و حافظ اسماعیل گوید این اول شعریست که آنحضرت در وجود تهدید کفار بکون بار در بدر سعادت آثار فرموده است علیه السلام

قد عرف الحرب العوان انی ∴ بازل عامین حدیث سنی

روان جم

زود مغشش کرده شد

دل فستوحوا

سَنَحَ اللَّيلُ كَأنِّي جِنِّي ؛ أستقبل الحرب بكل فن ؛ معي سلاحي ومعي مِجنِّي
وصارمٌ يذهب كل ضغن ؛ أقضي به كل عدو ؛ لمثل ذا كنت أمّي

مراد از عامین سال هشتم و نهم چه پیش بازل که شتر بر آمده است دوسال درین
بر می آید و سن دندان و زاد و السنخ العریض الذی یسنخ کثیر الاعداء
والجنی واحد من الجن والفن واحد من الفنون وهی الانواع واذباب
بدال و توهم نکنی که اختلاف روی در ای و سایر قوافی غلط است چه مخرج
میم قریبست بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب مخرج نزد اهل عروض
مسماست باکفاء و آنرا جایز دارند و از عیوب قافیه نشمرند میفرماید
بتحقیق شناخت آن حرب که در و چند بار مقاتله واقع شد که من شتر نیش
بر آمده دو سال هشتم و نهم نوشتم ظاهر شونده شتم گویا که من جنیم پس باز
میروم حرب را بهر نوع با منت آلت حرب من و با منت سپر من
و شمشیر برنده که می برد هر کینه را که میکنم بآن هر دشمن را از خود برای مانند
این زاینده است مرا مادر من شعر در حرب کسی نیست مقابل ما را
انواع شجاعت است حاصل ما را ؛ هر بار که ما بجنگ بستیم کمر
کردند نظر مردم کامل ما را تخویف بکی از ~~[illegible]~~ کفار بتیغ ظفر نگار

| | |
|---|---|
| سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ يَحْمِينِي ؛ وَكُلُّ مَنْ بَارَزَنِي يَجْتَنِي ؛ هَذَا قَلِيلٌ عَنْ طِلَابِ الغَنِي | وَفِي يَسَارِي قَاطِعُ الوَتِين ؛ مُحَمَّدٌ وَعَنْ سَبِيلِ دِينِي ؛ مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در |

بدر به پیغمبر رسید و الوتین عرق فی القلب یسقی الکبد و اذا انقطع مات صاحبه

هذا منه
نیش هم
دورهم
نی هم
اضربه بالسیف عن قرنی

دلّی امر غایب



وهی امر غایب و قال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل
المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس واجاز الفراء حذفها فی النثر نحو قل یفعل
قال الله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة والقرین المصاحب
والطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و اعین فراخ چشم و عین هم
میفرماید شمشیر فرستاده خدا در دست راست منست برنده رگ دل و هر که
مبارزت کند با من باید که پایدین تا بچشم او را شمشیر از برای هم صحبت خود
محمد ~~دارد برای محمد~~ و از برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان بهشت
شعر روزی که چو آفتاب بردارم تیغ ؛ رانم همه دشمنان خود را چون میغ
در معرکه که می شود خصم دو چار ؛ تیغست مرا در کف و آن نیست دریغ

تهدید یکی از اشرار بتیغ آتشبار ؛ اَليَومَ المَوجَبي وَدِيني
بِجَارِمٍ لِحَبْلِهِ يَمِيني ؛ عِندَ اللِّقَاءِ أَحْمِي بِهِ عَرِيني میفرماید امروز

می آزمایم بزرگی و دین خود را بشمشیر برنده که بریده از و آن از دست راست من
نزد کارزار نگاه میدارم بآن بیشه خود را شعر امروز بدشمنان نمودم خود را
در جنگ مصاف آزمودم خود را ؛ چون جسم سر خود نیافتم در میدان
بسیار بهر گونه ستودم خود را نقش تیغ او که مرات قدرت بود جوهر
نصرت در ان نمود اَسَدٌ عَلَى أَسَدٍ يَصُولُ بِصَارِمٍ ؛
غَضْبٍ يَمَانٍ فِي يَمِينِ يَمَانِ میفرماید شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر
برنده تیز یمنی در دست راست مردی یمنی شعر تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز
با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز ؛ آهن دل سخت رو شود روز مصاف

بکسر هم
و در دست چپ منست هم

وزغایت قهر وکینه باشد خون بار **خون ریز** **نکته** قرینه فی یمنی
یمان منسوب است بآنکه این بیت شعر حضرت مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبود
وکویا شمشیر از اهل یمن بآنحضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتمل است
که ساختن شمشیر و رسم این بیت بدان در سال وهم هجری که حضرت مصطفی ص حضرت
مرتضی را بیمن فرستاده باکو یم یمان ثانی بضم یاست یعنی صاحب یمن
چنانچه عظام وعقام وجمال بجم فا عظیم وعقیم وجمیل است وقال الجوهری یمن
فلان علی قومه فهو [illegible] میمون اذا صار مبارکا علیهم ویمنهم فهو یامن
مثل تیامن وشام در **حرب جمل** **خطاب** بمحمد بن حنفیه علیه اصناف السلام والتحیة
**اَقْحِمْ فَلَنْ تَنَالَكَ الْأَسِنَّةُ ؛ وَإِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ جُنَّةٌ**
اقحام در آوردن چیزی بعنف **سیفرماید** در آور خود را که نرسد بتو سر نیزه‌ها
و بدرستی که مر مرک راست بر تو سپری **ش** ای بر ده زروی دشمنان تیغ تورنگ
آورده کفت دامن مقصود بجنگ **ن** کاهی چو تیر عزم میدان داری **؛**
باید که دلیر و تند باشی در جنگ **؛** یا قادة الکوفة من اهل الفتن یا قاتلی
عثمن ذاک المؤتمن کفی بهذا حزن من الحزن اضربکم ولا ادری اباالحسن
عثمان پسر عفان وبا زاید مثل کفی بالله شهیدا والحزن بفتح الزاء المعجمة
خلاف السرور وابوالحسن کنیت حضرت مرتضی علیه السلام ووجه نسبت
قتل [illegible] عثمان بلشکر حضرت مرتضی در فاتحه سابعه کذشت
**جواب** او با حسن عبارت واین اشارات **اَنَا الْإِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنْ ،**
**اَلْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْثٌ كَالْفَطَنْ ؛ يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنْ**

خود را و برای تو دو ... با اهل یمن ... نسبت فرموده ح

درجزی ح

**خطاب عمرو بن عاص در صفین بردم کوفه ولشکر ابوالحسن ح**



**مِنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَمِنْ أَهْلِ عَدَنْ ، أَبُو حُسَيْنٍ فَاعْلَمَنْ وَأَبُو حَسَنْ**
قرشی بضم قاف منسوب بقریش والبلج کشاده ابرو وقطن جبل لبنی اسد
وساد ة جمع سید والیمن بلاد واسعة من الی نجران ونجد من بلاد العرب
وهو خلاف الغور والغور هو تهامة وکل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد وعدن مدینة
علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن **سیفرماید** من منسوب بقریش امین
داشته بزرکوار کشاده ابرویم شیری چون کوه قطن که راضی اند با و مهتران
از اهل یمن از ساکنان نجد واز اهل عدن پدر حسین پس بدان پدر حسن **ش**
امروز منم زروی تحقیق امام **؛** وز دولت من خانهٔ دین کشت تمام **؛**
کردون که کند حلقهٔ مهرم در کوش **؛** خواید که شود مرا باخلاص غلام **؛**
**حکایت** ابن اعثم کوید حضرت مرتضی علیه السلام بصورتی که او را نمی‌شناختند
در صفین بمیدان آمد ومبارز جست [illegible] عمرو بن عاص پیش رفت وحضرت
مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند بعقب میرفت حضرت
مرتضی بازکشت واین نه مصراع فرمود وعمرو آواز حضرت مرتضی بشناخت
وبکریخت وحضرت مرتضی علیه السلام از عقب او پاهم ونیزه بزد واو را از اسب بینداخت
وبازکشت **تخویف** معاندان ومخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین
**أَلَا فَاحْذَرُوا فِي حَرْبِكُمْ أَبَا الْحَسَنْ ؛ وَلَا تَرْمُوهُ هٰذَا مِنَ الْغَبَنْ**
**فَإِنَّهُ يَدُقُّكُمْ دَقَّ الطَّحَنْ ؛ وَلَا يَخَافُ فِي الْهِيَاجِ مِنْ وَهَنْ**
**وَقَدْ غُذِيَ بِالْبَأْسِ فِي وَقْتِ اللَّبَنْ** الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای
ودق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر

عمان ح

عدن ح

دعمرو ... داده ... بخوانده ناکاه ح

ازسست شدن وبحقیقت پرورده شده است بسختی حرب درهم

حکایت عبد الله بن وهب راسبی در نهروان بلشکر حضرت مرتضی علیه التحیة والرضوان

وحکایت قتل حویث درهای موحده گذشت میفرماید بهیچ هیزی درکار زار خود از ابوالحسن و مجوئید اورا چه این جستن از زیان کرد است چه بدرستی که او میکوبد شمارا کوفتن آردو نمی ترسد در وقت مقاتله هنگام شیر شعر

دشمن که زجان خویشتن کرد و سیر ؛ ناگاه بحرب من شود شد و دلیر
لیکن چو شویم روبرو در صف جنگ ؛ باشد بمثل چو گربه در پنجهٔ شیر

اضربکم ولا اوری ابا الحسن ؛ ذاک الذی ظل الی الدنیا رکن ؛ رکون
سوی کسی چسبیدن از اول جواب او بابلغ اشارات وافصح عبارت یا ایها المشرک

یا من افتتن ؛ والمتمنی ان یری ابا الحسن ؛ الی فانظر اینا یلقی الغبن

اشراک انبازی کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن میفرماید
ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاده و آرزو کننده که ببیند ابوالحسن را

بمن پس بنگر که کدام از مایند زیان شعر امروز ترا زار و زبون می بینم
در حلقهٔ اهل دل برون می بینم ؛ افتاده ترا نجاک و خون می بینم
وزاسب مراد سرنکون می بینم بیان اعتلاء ارباب ضلال وابتلاء اصحاب کمال

| | | |
|---|---|---|
| اری حمرا ترعی وتعلف ماتهوی | ؛ | واسدا جیاعا تظما الدهر ماتروی |
| واشراف قوم ما ینالون قوتهم | ؛ | وقوما لیاما یاکل المن والسلوی |
| قضاء لخلاق الخلایق سابق | ؛ | ولیس علی رد القضاء احد یقوی |
| ومن عرف الدهر الخاین وصرفه | ؛ | یصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی |

حمار حمر وحمر بضم حاء میم جمع او وری سیراب شدن از رابع واشراف جمع شریف
والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شی کالطل یقع حلاو

الطاف اضعف المظ
حق
طل بالفارسیه شبنم گ

یسقط علی



یسقط علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی کلاهما اشاره الی ما انعم الله
به علیهم وهما بالذات شی واحد ولکن سماه منا من حیث انه امتن علیهم
وسماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی میفرماید می بینم خرانرا
که می چرند وعلف داده می شوند آنچه میخواهند وشیران گرسنه را که تشنه
می باشند در روزگار سیراب نمیشوند وبزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را
وگروه ناکسانرا که میخورند من وسلوی را این قضائیست مرآفریننده آفریدها را
که پیشی گیرنده است ونیست بر باز گردانیدن قضا کسی که نیرومند باشد
وهر که بشناخت روزگار خیانت کننده را وحادثه او را صبر کند برای بلوی
وآشکارا نکند گله را شعر امروز خران صاحب جاهند همه ؛ انگشت نما بشکل
ماهند همه ؛ جمعی که سزاوار مناصب باشند ؛ پیوسته اسیر بند وجاهند همه

خطاب بفرقهٔ باغیه مشتمل بر مذمت معویه

| | | |
|---|---|---|
| اضربکم ولا اری معویه | ؛ | الاخضر العین العظیم الحاویه |
| هوت به فی النار ام هاویه | ؛ | جاوره فیها کلاب عاویه |

حاویه چرب روده وهوت امه نهی ما ویة

ای ثکلته عوا بضم بانگ کردن سگ وگرگ میفرماید میزنم شمارا ونمی بینم معویه
تنگ چشم بزرگ روده را پنداز داو را در آتش مادر بچه مرده همسایه باشد
او را در آتش سگهای بانگ کننده شعر تا چند توان صبر وتنزل کردن
وز مردم بد اصل تحمل کردن ؛ خواهیم زدن بر صف دشمن امروز ؛ ؛
خوش نیست دگر فکر وتامل کردن حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله
بن بدیل بن ورقاء خزاعیست که در روز قتل خویش گفت ومعاویه در شان او گفته

که نقد دره و در اپه اما والله لو استطاعت نساء خزاعه انی بقا تلمنا فضلا
عن رجا لها لغلبت ارشاد تحمل و شکیبائی و هدایت بطریق دانائی

کُنْ لِلْمَکَارِهِ بِالْعَزَاءِ مُقَطِّعًا ، فَلَعَلَّ یَوْمًا لَا تَرَی مَا تَکْرَهُ
فَلَرُبَّمَا اسْتَتَرَ الْفَتَی فَتَنَافَسَتْ فِیهِ الْعُیُونُ وَإِنَّهُ لَمُمَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا اخْتَزَنَ الْکَرِیمُ لِسَانَهُ ، حَذَرَ الْجَوَابِ وَإِنَّهُ لَمُفَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْأَذَی ، وَفُؤَادُهُ مِنْ حَرِّهِ یَتَأَوَّهُ

تقطیع پاره پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبت نمودن و تمویه
تلبیس کردن و اختزان چیزی از بهر خویش در خزینه نگاه داشتن و تفوه بزبان
آوردن و ابتسام دون الضحک و وقور آهسته میفرماید باش مر ناخوشیها را
بصبر پاره کننده پس هر آینه اندک باشد روزی که نه بینی آنچه دشوار داری پس
هر آینه بسیار در پرده جوانمردی پس رغبت کند در وی چشمها و بدرستی که او هر آینه
روی اندود شده و هر آینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب
بدرستی که او زبان آور گردانیده باشد و هر آینه تبسم کند مرد آهسته از رنج
و دل او از گرمی آن آه کند شعر هر چند که من باده غم می نوشم ، وز آتش غصه
هر نفس میجوشم ، چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند ، از اهل زمانه حال خود
می پوشم اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با هر دم دنی اُغْضِی عَنِ الْکَلِمِ

الْمُحْفِظَاتِ ، وَأَحْلُمُ وَالْحِلْمُ بِی أَشْبَهُ ، وَإِنِّی لَأَتْرُکُ جُلَّ الْمَقَالِ
لِأَنْ لَا أُجَابَ بِمَا أَکْرَهُ ، إِذَا مَا اجْتَرَرْتُ سَفَاهَ السَّفِیهِ عَلَیَّ فَإِنِّی

صمم کرشون ازرابع و شبه انسته شدن و جل الشی معظمه و اجترار کشیدن میفرماید

کرشوم از سخنها



کر شوم از سخنهای بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن مانسته ترست
و بدرستی که من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده شوم
بآنچه دشوار دارم پس چون کشم نیخبر رسد پس بدرستی که من بیخبر دانند باشم شعر
جاهل که و بد همیشه دشنام ترا نظم خواهد که کند سخره ایام ترا ، باید که جواب او
نگوئی ورنه ، سازد بمیان خلق بدنام ترا فَلَا تَغْتَرِرْ بِرُوَاءِ الرِّجَالِ ،

وَإِنْ زَخْرَفُوا لَکَ أَوْ مَوَّهُوا ، فَکَمْ مِنْ فَتًی یُعْجِبُ النَّاظِرِینَ ،
لَهُ أَلْسُنٌ وَلَهُ أَوْجُهٌ ، یَنَامُ إِذَا حَضَرَ الْمَکْرُمَاتُ ، وَعِنْدَ الدَّنَاءَةِ
یَسْتَنْبِهُ رُوَاء بالضم دیدار و زخرف آراستن و استنباه بیدار شدن میفرماید
پس فریفته مشو بدیدار مردان و اگر چه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار
جوانمردی که خوش آید ناظران را و مر او را باشد روییها خواب کند چون حاضر شود
بزرگواریها و نزد خساست بیدار شود شعر خواهند جماعتی که در کسوت شید
مرغان هوا گرفته آرند بقید ، گر هست ترا چشم بصیرت روشن ،
زنهار مشو بدام این طایفه صید ، بدایت رعایت صحبت شعار ودقت دولت

| | | |
|---|---|---|
| لَیْسَ الْکَرِیمُ الَّذِی إِنْ نَالَ مَنْزِلَةً | : | أَوْ نَالَ مَالًا عَلَی إِخْوَانِهِ تَاهَا |
| الْحُرُّ یَزْدَادُ لِلْإِخْوَانِ تَکْرِمَةً | : | إِنْ نَالَ فَضْلًا مِنَ السُّلْطَانِ أَوْ جَاهَا |

المباهات المفاخرة و تکرمه گرامی کردن و سلطان فرمان ده میفرماید نیست آنکس که اگر
یابد مرتبه را یا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند آزاده افزون کند
مر برادران را گرامی کردن اگر یابد احسانی از پادشاه یا جاهی شعر
گر یافته پیش بزرگان راهی ، یا هست ترا ز فضل ایشان جاهی ، باید که بحال خود نگردی مغرور

یاران قدیم را بپرسی کلمی خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظهار اخلاص و صفا

یا اکرم الخلق علی الله کلهم : والمصطفی بالشرف الباذخ : محمد المختار مهما اتی
من حدث منقطع نار : فاندب له حیدر لا غش : فلیس بالغمر و لا اللاهی
تری عماد الکفر من سیفه : منکسا باطله واهی : هل العدی الا ذباب مع
مع کل اثا ابن نفسه ساهی : سیفهزم الجمع علی عقبه : بحیدر والنصر لله

احداث نو آوردن و سقطه ای وجده فطیعا و غمر بضم کول و تکیس سر نکون کردن
ووهی الحایط اذا ضعف و هم بالسقوط و ذیب گرگ و سهو غافل شدن و العقب الکعبین
لغة فی العقب میفرماید ای گرامی تر خلایق بر خدا و برگزیده به بزرگی زیبا محمد برگزیده
هرگاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده باز زننده پس بخوان برای آن حیدر را از غیر او
چه نیست کول و نه بازی کننده بینی تو ستون گبر را از شمشیر او سر نکون کرده که باطل او
سست باشد نیستند دشمنان مگر مگسها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافل است
زود گریزانیده شوند آن گروه بر پاشنه خود بحیدر و یاری دادن او مر خدایراست

شعر
حیدر که بود همیشه غازی ای دل : جان بازی او نیست ببازی ای دل :
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد : زنهار بغیر او ننازی ای دل شمردن اخلاق حمیده

وصفات پسندیده ان المکارم اخلاق مطهرة : فالدین اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها : والجود خامسها والفضل سادیها : والبر
سابعها والصبر ثامنها : والشکر تاسعها واللین باقیها : والنفس تعلم
انی لا اصادقها : ولست ارشد الا حین اعصیها عقل قوت نفس
ناطقه را که مبدا علم است والسادی السادس قال الشاعر اذا ما عدا ربعة بال فرحک

فلس

۲۷

خامس وجوک سادی فا بدل من السین یاء و یستعمل البر فی الصدق یقال
بر فی قوله و فی یمینه والباقی البقیة میفرماید بدرستی که بزرگیها خوبیهای
کرده است پس دین اول آنست و خرد دوم آن و دانش سیوم آن و بردباری
چهارم آن و بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطایی آنکه لازم باشد ششم آن و راستی
هفتم آن و شکر نهم آن و نرمی با مردم بقیه آن و نفس میداند که من دوستی
نمیکنم با او و نیستم که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنم او را شعر
درویش که اخلاق آلهی دارد : در ملک وجود پادشاهی دارد : : :
چون قدرت او زماه تا ماهی ست : دانستن چیز ها گاهی دارد ذکر صفای

ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال

| | |
|---|---|
| یکون علیه حجة هی ملها : | محترس من نفسه خوف ذلة |
| الی البر والتقوی فقال الا ما بیا : | فقلص بردیه وافضی بقلبه |
| عفافا و تنزیها فاصبح مالیا : | وجانب اسباب السفاهة والخنا |
| ابت همة الا العلی والمعالیا | وصان عن الفحشاء نفسا کریمة |

تقلیص بهم گرفتن جامه و امنیة بضم همزه
و تشدید یا آرزو و امانی بتشدید و تخفیف جمع او و تنزیه پاک کردن و یقال معالی
یا العین ای ملا العین جلالة و بهاء میفرماید بسا نگاه دارنده خود از نفس خود
از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر وجهت آن لغزیدن مادام که باشد آن
پس بهم گرفت دو جامه بر دو خود را و رساینده دل خود را به نیکو کاری و پرهیزکاری
پس یافت آرزو ها او دوری کرد او از سببهای بی خردی و زشت گفتن پاک دامنی
و پاک کردن نفس پس گشت پر کننده چشمها از بزرگی و نگاه داشت از زشتکاری

وشکیبایی هشتم آن و

نفس بزرگواری را که منع کند بهمت مگر بلندی و بزرگوار بهیارا ... ای گشته نبو معرفت
ناظر خویش ؛ آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش ؛ چون نفس تو قصد میکند ایا زا
باید که نشوی بجان و دل حاضر خویش قوله اذا ما طاش ذو الجهل والصبى

حلما فوقرا بين النفس حازما ، له حلم كهل في صرامة حازم
وفي العين ان ابصرت ساهيا ، يروق صفاء الماء منه بوجهه
فاصبح منه الماء في الوجه صافيا ، صبورا على ريب الزمان وصرفه
كتوما لاسرار الضمير مداريا ، له همة تعلوا على كل همة
كما قد علا البدر النجوم دراريا ، ومن فضله يرعى فما ما الجار
يحفظ منه العهد اذا ظل راعيا ، طيش سبکبار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و تقدم

بالضم صرامة و راقني الشيء يروقني اي اعجبني والضمير ما ينطوي عليه القلب ويدق عن
الوقوف عليه و قد يسمى القوة التي تحفظ بها ذلك ضميرا و الكواكب الدرية الثاقب المضيء المنسوب
الى الدر لبياضه و قد يكسر الدال میفرماید یعنی او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار
آهسته نگاه دارنده نفس را نماینده و مر او را باشد بردباری در دلیری مرد بیدار
و در چشم اگر بینی بینی غافلی را خوش آید صفای آب از روی او پس گردد از وی آب
در روی صافی شکیبا بر سختی زمان و حادثها او پوشیده مر رازهای دل مدارا کننده مر او را باشد
همتی که بلند آید بر همت چنانچه بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نگاه دارد
همان مر همسایه خود را و نگاه دارد و از عهد را چون نگاه کرده نگاه دارنده شعر
هست جای تو آن ای دل ؛ گر همت خوش شد شکیبا ای دل ؛ گر موج فلک بر سر ایشان گردد
هرگز نکنند سر بالا ای دل مدح قنع و مستمندی وارشاد بقناعت و خرسندی



النفس تجزع ان تكون فقيرة ، والفقر خير من غنى يطغيها ؛ وغنى النفس هو الكفاف وان ابت
فجميع ما في الارض لا يكفيها الطغيان راه کردن و الكفاف بالفتح القوت و هو ما كف عن الناس
اي اغنى و في الحديث اللهم ارزق آل محمد كفافا میفرماید نفس بی صبری میکند از آنکه باشد
درویش و درویشی بهتر است از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها قوت است
واگر سر باز زند همه آنچه در زمین است بس نباشد او را شش صد گونه صفات پیش آدم است در
در حوص تو هزار و یک ماتم هست ؛ آندم که بقوت خود نکردی قانع ؛ راضی نشوی بآنچه در عالم هست
ترغیب بقناعت کم ... واسط علو ... انما الغنى في النفوس والفقر فيها ،
وان تجزهت فقل ما يجزيها ؛ علل النفس بالقنوع والا ، طلبت منك فوق ما يكفيها
ليس فيما مضى ولا في الذي : لم يأت من لذة لمستحليها ؛ انما انت طول عمرك ما عمرت
بالساعة التي انت فيها تجزي قناعت کردن و اقواني الشي كفاني و تعليل بچیزی مشغول
داشتن و استحلا شیرین شمردن میفرماید توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسهاست
و اگر قناعت کند پس اندک باشد بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخشنودی و اگر
جوید از تو بالای آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است
هیچ مزه مر شیرین شمارنده آن را نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده میشوی
مگر در ساعتی که تو در آنی شعر مائیم که توفیق قناعت داریم ؛ بر لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شمع بخلاف نفس عادت ما را ؛ در چهره پاک نور طاعت داریم منع نفس از صفات ذمیمه و
گذرانیدن او از مرتبه بهیمه اذا ما غنيت ان تحيى حيوة حلوة المحيا ، فلا تحسد و
ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا حلوة بضم شیرین زندگانی میفرماید چون خواهی که زندگی کنی
زندگی شیرین زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا شعر

ای روح تو بازجسته از قید جسد ؛ وز روی لجاجت شده مانند آب ؛ گر لذت عیش و کام دل خواهی
در بخل مپیچ و بگذر از جسی منع انتحار حرص انگیختن و آبروی پیش هر کسی نریختن

إِذَا أَظْمَأَتْكَ أَكُفُّ الرِّجَالِ ؛ كَفَتْكَ الْقَنَاعَةُ شِبَعًا وَرِيًّا ؛ فَكُنْ رَجُلًا رِجْلُهُ فِي الثَّرَى
وَهَامَةُ هِمَّتِهِ فِي الثُّرَيَّا ؛ أَبِيًّا لِنَائِلِ ذِي ثَرْوَةٍ ؛ تَرَاهُ بِمَا فِي يَدَيْهِ أَبِيًّا
فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيَاةِ ؛ دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ الْمُحَيَّا اظماء تشنه کردن و ثریا پروین

و اراقه ریختن آب و خون و مانند آن و مُحیّا بضم میم و تشدید یا روی میفرماید
چون تشنه گرداند ترا پنجهای مردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام و سیرابی
پس باش مردی که پای او در خاک و تارک همت او باشد در پروین سر باز زننده
مر بخشش خداوند توانگری که بینی او را آنچه در دست اوست سر باز زننده چه بدرستی که
ریختن آب زندگی فروتر است از ریختن آبروی نظم کرمت ترا ز نور حق سیمائی
زنهار که آبرو نریزی جائی ؛ هر کس که توکل بخدا دارد دوست ؛ هرگز نکند بغیر حق پروائی
نکته گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام حیات
و بقاست و آن چشمه را چشمه حیوان گویند و آن آب را آب حیات و اسکندر طالب آن آب
بود و بکنار ظلمات آمد و باتفاق خضر علیه السلام روان شدند و هر یک گوهر شب افروز
داشتند و در میان ظلمات بسر دوراه رسیدند خضر براهی رفت و اسکندر براهی
و چشمه در آن راه بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات
سرگردان بود و بازگشت و محققان گویند این مثل دو سالک است که در ظلمات فنا
فی الله آب حیوة بقا بالله که بیان آن در طلبت ما بوگذشت طلبند و یکی بواسطه
ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسد و یکی بواسطه حرص و توجه دنیا از مقصود

بازمانه

۲۱۶

بازمانه و گوهر شب چراغ که نور آن شبانه سالک میشود و مردم ساده پندارند که نور آن را
بقوت باصره می بینند و غلطست چه اگر چشم بهم نهند همچنان ببینند و می تواند که این مثل
روح و نفس باشد و نفس او برضا و تسلیم او باطاعت قضا لَا تَعْتِبَنَّ عَلَى الْعِبَادِ فَإِنَّمَا

| | | |
|---|---|---|
| يَأْتِيكَ رِزْقُكَ حِينَ يُؤْذَنُ فِيهِ | ؛ | سَبَقَ الْقَضَاءُ الْوَقْتَ فَكَأَنَّهُ |
| يَأْتِيكَ خَيْرُ الْوَقْتِ أَوْ تَأْتِيهِ | ؛ | فَتَقُولُ لِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ |
| لِلْعَبْدِ أَرْأَفُ مِنْ أَبٍ بِبَنِيهِ | ؛ | وَاسْتَرْعِ غِنَاكَ وَكُنْ لِلْفَقْرِ مُبَالِيًا |
| يُفْنِي غِنَاكَ وَأَنْتَ لَا تُدْرِيهِ | ؛ | فَالْحُرُّ يَنْحَلُ جِسْمُهُ إِعْدَامَهُ |

فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ اشاعت آشکارا کردن و اصغا نزار کردن و انحال لاغر کردن
یخرج خشم مگیر بر بندگان خدا چه نیاید بتو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود
در آمدن پیش گرفت قضا مر وقت آنرا پس گویا او آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو
با او پس استوار باش بخداوند کریم خود چه بدرستی که او بنده را مهربان تر است از پدر بر پسران
خود و آشکارا کن توانگری خود را و باش مر درویشی خود را نگاه دارنده و نزار کند
آزادمرد را درویشی او تن او را پس گویا او از نفس خود
پنهان میکند آنرا نظم تا چند پای امل پیمودن ؛ بیهوده قدم بجست و جو فرسودن
هر چیز بوقت خویشتن در بند است ؛ تا وقت نرسد نخواهد بودن تنفیر نفس از دنیا
که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست النَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ

| | | |
|---|---|---|
| أَنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا تَرْكُ مَا فِيهَا | ، | لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا |
| إِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا | ، | فَإِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهَا |
| وَإِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ بَانِيهَا | ، | أَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي كَانَتْ مُسَلَّطَةً |

حتی سقاها بکاس الموت ساقیها تسلیط بر کاشتن میفرماید نفس میگرید
بر دنیا بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیاست نیست
هیچ سرائی مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در ان مگر آن سرائی که بوده است او
پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای او
و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند که
تا آب داد ایشانرا بکاس مرگ ساقی ایشان شعر تا چند درین خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشیمن سازی ؛ گر اهل سعادتی بتوفیق خدا ؛ در باغ بهشت
جا معین سازی لکل نفس وان کانت علی وجل ، من المنیة آمال تقویها

| | | |
|---|---|---|
| فالمرء یبسطها والدهر یقبضها | ، | والنفس ینشرها والموت یطویها |
| اموالنا لذوی المیراث نجمعها | ؛ | ودورنا لخراب الدهر نبنیها |
| کم من مدائن فی الآفاق قد بنیت | ؛ | امست خرابا ودان الموت اهلیها |

تقویة نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر معنی بیت
هر هر نفسی را اگرچه باشد بر ترس از مرگ امید هاست که نیرومند میکند او را
می گسترد امیدها را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا و مرگ در نوردد
آنرا اموالهای ما برای خداوندان میراث گرد میکنیم آنرا و سراهای ما برای ویران شدن
در روزگار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بحقیقت بنا کرده شده
گشت ویران و نزدیک داد مرگ اهلهای آنرا شعر تا چند ترا طول امل خواهد بود ؛
اندیشه جاه یا عمل خواهد بود ؛ تا چشم بهم زنی گریبان حیات ؛ ناگاه بقبضه اجل خواهد بود ؛
حکایت گویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذ بامیر المومنین علی علیه السلام داد که قباله بنویسد آنحضرت

مردم

۱۵م

عبد السمیه

بس این ابیات نوشت

نوشت هذا ما اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین
الحد الاول منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع
اما الی الجنة واما الی النار تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر ولو انا اذا متنا ترکنا
لکان الموت راحة کل حی ، ولکنا اذا متنا بعثنا ، ونسأل بعده عن کل شی
ترجمه اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده
ولیکن چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از ان از هر چیز شعر
گر عالم آخرت نبودی ای دل ؛ از مرگ شدی راحت مردم حاصل ؛ لیکن چو حساب
حشر خواهد بودن ؛ اندیشه بکن که هست هر دو مشکل آرزو کردن عدم از غایت
محنت والم لیت امی لم تلدنی لیتنی مت صبیا - لیتنی کنت حشیشا
اکلتنی بهم ربا خشیش گیاه خشک والبهم صغار الغنم و نی خام میفرماید کاج مادر من نزادی
مرا کاج مردی کودک کاج من بودی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خورد خام شعر
از چرخ نرواند مرادی ما را ؛ وز دهر نمی شود گشادی ما را ؛ ای کاج که آسمان نکردی
تا مادر ایام نزادی ما را شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می آید از روز
سابق بدتر است عجبا للزمان فی حالتیه ، وبلاء ذهبت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما ، صرت فی غیره بکیت علیه عجبا منادی
والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الانالة نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم
میفرماید ای عجبی مر زمان در دو حال خفض و رفع او و بلائی افکنده شدم از ان
بلا ببسیار روزی که گریستم از ان پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر وی
شعر در ملک جهان منفعت و سودی نیست ؛ آسایش نفس هیچ موجودی نیست

بان آن م

امید جزو دوم

هر روز زندگی تیره بیست ؛ وز هر جهان امید بهبودی نیست برانگیختن نفس

عبادت و توجه دل بقبلهٔ سعادت یا نفس قومی فقد قام الوری ؛

إن ینمْ الناس فتلک العرش یری ؛ و یا عین دعی عنی الکری

عند الصباح یحمد القوم السری کری خواب و مصراع اخیر مثل میفرماید

ای نفس برخیز چه بحقیقت برخاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خداوند

عرشش می بیند و توای چشم بگذار از من خواب را زوصباح می ستایند قوم رفتن

شب ساحس تا چند چنین بخواب غفلت باشی ؛ مغرور بجاه و مال و دولت باشی

برخیز که کاروان گذشتند همه ؛ فردا که شود ثبات خجلت باشی استدلال از کلم

بر شرافت و خساست مردم من لم یکن عنصره طیبا ؛ لم یخرج

الطیب من فیه ؛ اصل الفتی یخفی و لکنه ؛ من فعله یعرف ما فیه

عنصر اصل هر قسم و عنصر آتش و فیه اول بمعنی فم میفرماید هرکه نباشد اصل او پاک نیاید

سخن پاک از دهان او و اصل جوانمرد پنهان باشد و لیکن او از کردار او شناخته شود

آنچه در دست شش هرکه سرشت او با خلاق نکوست ؛ آئین محبت دوست دوفا دارد

از مردم بدغیر بدی چشم مدار ؛ کز کوزه همان برون تراود که در دوست پای الکه

حرص تابع حیاتست و موال لازم ممات وفی قبض کف الطفل عند ولوده

دلیل علی الحرص المرکب فی الحی ؛ وفی بسطها عند الممات مواعظ

الا فانظرونی قد خرجت بلاشی قبض فراگرفتن میفرماید در فراگرفتن بچه کودک

نزد بزادن او دلیل هست بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ

پندها ست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیای بی چیزی سعد

در طینت آدمی خلاء حرص نهان ؛ زانست کفش بسته در آن وقت که زاد ؛ و آنگاه که مرد پنجه اش باز کند

یعنی که مرا نیست بکف هیچ زیاد مرثیه سید عالم صلی الله علیه وسلم الا طرق الناعی بلیل فراعنی

وارقنی لما استهل منادیا ؛ فقلت له لما رأیت الذی اتی ؛ اغیر رسول الله اصبحت ناعیا

فحقق ما اشفقت منه و لم یبل ؛ و کان خلیلی عدتی و جمالیا

لعمرک ما انساک احمد ما مشت ؛ بی العیس یوما و تجاوزت وادیا

وکنت متی اهبط الارض تلعة ؛ اری اثرا منه جدیدا و عافیا ناعی خبرآورنده

مرگ اینده ان و استهل الصبی اذا صاح عند الولادة و الروءیة کالیکون الا بالعین یکون

بالوهم و التخیل قال الله تعالی و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة و الشفاق

ترسیدن و اصل لم یبل لم یبال حذف الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال و الجمال بالضم

الجمیل و العیس بالکسر الابل البیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس

و مجاوزه از چیزی گذشتن و هبوط فرو آمدن از بالا و التلعة ما ارتفع من الارض و ما

انهبط منها و هو من الاضداد و عافی کهنه میفرماید در آمد خبر مرگ دهنده بشب ترسانید

مرا و بخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مر او را چون خیال کردم

آن خبر را که آمد آیا غیر فرستادهٔ خدا ای را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه

ترسیدم از آن و باک نداشت و بود دوست من سامان کار من و جمیل من پس

بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که بردند اشتران سفید در روزی

از روزها مادام که گذر کردم از رودخانه و هستم من هرگاه که فرود آیم از زمین

پشته را نشانی بینم از نو و کهنه شش هرچند که رفتی و در آغوش نه ؛ بالله که یک زمان

فراموش نه ؛ چون روح تو از جهان تن یافت خلاص ؛ در دیدهٔ اهل کشف روپوش نبود

جواد تسطى الخيل عنه كانما ؛ يرون به ليثا عليهن ضاريا ؛ من الاسد احمى العرين مهابة ؛ تفادى سباع الارض منه تفاديا ؛ شديد جرىء النفس نهد مصمم ؛ هو الليث معديا عليه وعاديا ؛ رلبيك رسول الله خيل مغيرة ؛ تثير غبارا كالضبابة كابيا ؛ رلبيك رسول الله صفا مقدما ؛ اذا كان ضرب الهام نقفا تفاليا جواد جوانمرد و يسطى

الشى اذا تطاير شظايا و الشظية الفلقة من العصا و نحوها و يا براى تجريه
اى برو بنه و احما حمايت كردن و تفادى و تفاوى رهائى جستن و سبع دد
و نهد الى العدو و ينهد بالفتح اى نهض و رجل نهد اى كريم نهيد الى معالى الامور
و مصمم سخت سينه و معدى در اصل معدو و يا را بدل و او ساخت بسبب ثقل
قال الشاعر ؛ وقد علمت عرسى مليكة اننى ؛ انا الليث معديا على و عاديا ؛
و اغارت شتافتن و اثارت برانگيختن گرد و نقف شكستن سر و تفالى سر كند گر
باز جستن مضمونش جوانمردى كه بگريزند سواران از و گويا كه مى ديدند بديدن او شيرى
مسلط بر ايشان شكار كننده از شيرها كه بحقيقت حمايت كند بيشه را با شكوه رهائى
جويند ددهاى زمين از و رهائى جستن سخت دلير سينه او شير بود حمله كرده بر و حمله
كننده بايد كه بگريند بر فرستاده خدا سواران شتابنده كه مى انگيزند گردى چون
ابر افتاده بايد كه بگريند بر فرستاده خدا صف پيش داشته چون بود زدن تارك
بشكستن سر يكديگر باز جستن مطلب آن شاه كه اسب چرخ را زين كردى ؛
در عرصه پيادها بفرزين كردى ؛ مطلق شد از قيد بدن گشت خلاص ؛ وان فرق كه او
شرح تعيين كردى حكايت حضرت فاطمه صلواة الله عليها مرثيه حضرت رسالت صلى الله

بزرگوار سخت سینه ام

علیه و

٢١٧

عليه و سلم باين قافيه فرمود ؛ ماذا على من شم تربة احمد ؛ ان لا يشم مدى الزمان
غواليا ؛ صبت على مصايب لو انها ؛ صبت على الايام صرن لياليا مفاخرت
بعلاقه فاطمه و حسن و حسين و شجاعت در بدر و احد و حنين الا للفخر اليها
و بعضى اتقيها ؛ نعمة من سامك السبع ما قد خصنيها ؛ لى فتوى
فى حومة الهيجاء لى فيها شبيها ؛ ولى السبقة فى الاسلام طفلا
و وجيها ؛ و للقربة ان قام شريف يعتنيها ؛ زقنى بالعلم زقا فيه
صرت فقيها ؛ و لى الفخر على الناس بعرسى و بنيها ؛ ثم فخرى برسول
الله اذ زوجنيها تفاخرت انا و صاحبى الى فلان فانخرنى عليه و ضمير اليها راجع
بمبهم مفسر بنعمت براى تفخيم مثل قول حضرت مرتضى در نهج البلاغة يا له مراما ما بعد
و مراد از حضرت ص و اتقى فلان بكلاى جعله وقاية لنفسه و مراد از سبع هفت آسمان
و خصوص و خص خاص كردن و وجيه روى شناس و زق دانه دادن مرغ بچه را
بمنقار و مصراع سادس مطابق آنكه امام غزالى در رساله لدنيه از حضرت مرتضى عليه السلام
روايت ميكند كه حضرت مصطفى ص زبان مبارك خود در دهان من كرد و در دل من هزار باب
علم مفتوح گشت و در بعضى نسخه بجاى سامك السبع خالق العرش مضمونش براى فخر كم
بسوى او و بعضى خود نگاه ميدارم او را نعمتى برمن از بلند كننده هفت آسمان كه بحقيقت
خاص كرد مرا با و نه بينى در جاى كار زار مرا در كار زار مانندى مرا است پيشى گرفتن در مسلمانى
در حالى كه كودك بودم و در حالى كه روشناس بودم و مراست خويشى اگر برخيزد بزرگى
نسبت جويد با و دانه داد مرا بعلم دادنى كه در آن گشتم دانا و مراست فخر بر مردم بزن خود
و پسران او پس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد بمن او را ؛ تمام نموده كنى خود در فخر اخرم

خاتی

ینقیها

نزوجنیها

دانم

در سر دو جهان چو چشم نور شدم : چون کردنی زبان خود در دم : در روی زمین بعلم مشهور شدم

| | |
|---|---|
| لی مقامات ببدر حنین حار الناس فیها | باحد و حنین لی صولات تلیها |
| وانا الحامل للرایة حقا احتویها | وانا القاتل عمرو ابو حار الناس فیها |
| واذا اضرهم قوما احمد مدمنیها | واذا نادی رسول الله نحوی قلت لبیک |
| وانا المسقی کاسا لذة الانفس فیها | رحمة الله لمن یتلی فی الدنیا شبیها |

احد جبل با لمدینة و حنین رود خانه میان مکه و طایف و تا مکه شش منزلست و قتل شدن و عمرو بن عبد الود که در غزای خندق بدست حضرت مرتضی کشته شد و این ابیات ذوق الحدیث و مصراع سابع اشارت بشرب عالی که حضرت ناظم را در توحید بوده و در مصطبه شوق ذوق باده بقا از جام فنای نوشیده میفرماید مرا بود ایستاده نهان من بردارنده بودم مر علم را بحق کرد برگرد گرفتم آنرا و من کشنده بودم عمرو را روزی که گردان شدند مردم در روی گردانی و چون برافروزد حربی را احمد پس دارد مرا دران و چون بانگ زند و ستاده خدای جانب من گویم بلی و سخن منم آب داده شده بکاسه که مزه جانها در وست این عطاء خدا است نیست کسی مثل من در دنیا

شعر از گوهر تیغ ما جهان دار و زمین : در رفعه دین حقوق ما با شمشیر : دادند عالی و جد جامی

آنروز که آمدیم از علم یعین **حکایت** چون پیغمبر صلی الله علیه سلم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده هزار یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و امیر المومنین علی علیه السلام و فضل بن عباس و ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و ربیعه بن حرث و اسامه بن زید پیش رسول صلی الله علیه و سلم ماندند و پیغمبر صلعم میخواند انا النبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی علیه السلام ابو جرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد

و گویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند با اثار خویش و حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات فرموده حضرت مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت و فوق ما تصف اعداک المنافقون و اولیاءک المومنون دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتال یکی از کفار

| | |
|---|---|
| انا مذ کنت صبیا : ثابت القلب جریا : | ابطل الابطال قهرا : |
| لا افزع شیئا : اسباع الحماة : | ولی الفتیان : |

ابطال باطل کردن و بردن شجاعت در افتادن الماشیة ای رعت الریف میفرماید من از ان هنگام که بودم کودک استوار دلیر باطل کنم دلیران القهر پس نترسم از چیزی ای و دان دشت بچریده و بخورید این گوشت را خام **مثنوی** آنروز که من بسال کودک بودم : چون مردمک بچشم خلق کوچک بودم از تندی و تیزی که مرا بود مدام : در دیده دشمنان چو ناوک بودم : افزیکم ولواری علیه البسه مشرفیا : البس پوشانیدن و در بعض نسخ بجای البسه ثمته و صاحب کشف الغمه گوید این در حرب نهروان بود جواب لو با لفاظ فصیح و عبارات صحیح یا ای هذا المبتغی علیا : انی ار الکجاهل لاغبیا : قد کنت عن اقامه غنیا : هلم فادن ههنا الیا یعنی گول و هیلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی بدرستی که من می بینم ترا نادان گول بحقیقت بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیک شو اینجا بمن **شعر** ای انکه بجان در طلب جنگ منی : اینست مگر علاقت طبع دنی چون تیشه بپای خود دمی صبری کن : تا من ز سرت بروان کنم کبر و منی ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جز و کل

| | |
|---|---|
| وکم لله من لطف خفی : یدق خفاه عن فهم الذکی | وکم یسر اتی من بعد عسر : وفرج کربة القلب الشجی |
| وکم امر تساء به صباحا : وتاتیک المسرة فی العشی : اذا ضاقت بک | |

الاحوال یوما ؛ نثق بالرازق الفرد العلی ؛ دقت باریک شدن از ثانی والکا
حدة الفواد میفرماید بسیار مر خدا راهست لطف پنهان که باریکست پنهانی آن
از فهم زیرک وبسیار آسانی آید از پس دشواری و باز بد اندوه دل اندوهناک بسیار
کاری که اندوه ناک کرده شوی بآن در صباح وآید ترا شادی در شبنگاه چون نیک شود
بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهنده یگانه بزرگوار شعر کر واقعه پیش آید
ای دل ؛ زنهار مشو نا امیدی مایل ؛ باید که بحق کنی توجه شب و روز ؛ تا قصه وغم شود
بفضلش زایل فتح امام یافعی در روضة الریاحین میفرماید که پادشاهی گوهری بکلام
خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت
این چهار بیت بصدق واخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد وگفت جاریه پادشاه را
مرضی طاری شده وطبیبان فرموده اند که گوهر صلایه کرده بیاورند پادشاه می فرماید که
زود بشکن وصلایه کرده بیاور تمام شد این ارقام پریشانی بیمن همت درویشان
در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر تسعین وثمانمایه از هجرت خاتم صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم موافق سنه ستة واربعین جلالی که زمان قران برجیس وکیوان است در عقرب
واوان اجتماع سبعه سیاره است غیر بهرام وران برج سعادت انجام امید که
از غیر محرم محفوظ واز نظر درویشان محظوظ باشد ودر آفت واسطه اخلاص ونجات
ورابطه رفعت درجات شود شعر الی النبی محمد ووصیه ؛ وابنیه وابنته البتول الطاهره
اهل العبا وانتی بولایهم ارجو السلامة ؛ والنجات فی الاخرة ؛ واری محبت
من یقول بفضلهم ؛ سببا یجیر من السبیل الحایره ؛ ارجو بذاک رضی المهیمن وحده
یوم الوقوف علی ظهور الساهرة ؛ الله درکم یا آل یاسینا ؛ یا انجم الحق اعلام الهدی فینا

لا یقبل الله الا بحبکم ؛ اعمال عبد ولا یرضی له دینا ؛ ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان
...شدیدا من الذنب الا انا ؛ بلی اخفف اعباء الذنوب بکم ؛ بلی اثقل بکم فی الحشر الموازینا
...لم یولکم فی الله لم یزن من ؛ قبح اللظی وعذاب القبر تحمینا ؛ لاجل جدکم الافلاک قد خلقت
...لاه ما اقتضت الاقدار تکوینا ؛ لحصی مناقب اهل البیت حاصرها ؛ لو کان یضبط عدا رمل یبرینا

مهما تشد عقد من مدیحهم ؛ فی نظم در
الجواهر تضمینا تمت کتاب شرح
دیوان امیر المومنین امام المتقین
یعسوب المسلمین صاحب
المناصب والمناقب
اسد الله الغالب
امیر المومنین
علی ابن
ابی طالب
کرم الله وجهه

ما یلی

مرهم. جهت هر زخم که باشد از آلت که جراحات مطلق خواه ا...
و خواه از دمامیل و غیره نافع و سودمند است کیفیت استعمال آن آن...
پنبه که آغشته بر زخم بگذارند و آنقدر استعمال کنند مرهم مذکور را تا زخم...
گذارد و اجزاء او بدین تفصیل است توتیا کابلی موم ...
یک ل یک ل
طریق عمل مرهم سازند باید که توتیا را در آتش اندازند تا سرخ شود بعد از ا...
سرد اندازند و باز از آب سرد برداشته آتش اندازند و این عمل را تا هفت نوبت بکنند
در هاون کوبیده خاکستر آن را با موم گداخته و روغن گل ممزوج سازند والسلام